

٩٣٤  
تذكرة المعصومين



الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من كتب الهدى والهدى



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنائی فرادین شایسته و بی پایان مرتبانی قاری کهانه را که در خفا لطف بی پایان و نهایت مبارک  
 این خاکستری است که به صورت نفیست خورشید را که در کتب نفیست لطف و فکر و اندیشه و خلعت و کلاه  
 لقد کرمانی به لعم سرز غنیه نامشورانه چاکش در لطف خلیفه بر روی زمین فرستاد و بار سال اینها  
 مع نیاید و علم الصلوة و السلام و حب خلیفه که خند و لذت و لذت بهر او المستقیم و من زمین را غنیه  
 بوسید و حبش طالبان خود را بقر وصال و من به حال پاک نایب و کما که لا بعد فقیر حقیقی  
 راجع بکرم قاری محمد نادر چوسنه جو یا را حلال و ملوک و شهابی را به سوی زمین که کتب معجزی می بود و کمال  
 نبوت در کتاب بعبارت مختصر و احوال حضرت امیر مفسر به معنی مافیت لهذا این فقیر و جو کتب  
 و در علم هر خود را هر زمره محمد بن خلیفه سوزید و بهای و نقشان خورشید منکر مطلع است محض و جمیع  
 بزرگان و امید رضا و کرم لکن رجب لکن این مجید و قدیم و کما که از روز و در این کشته و تکرر الموصوفی  
 بهر نیکو و بهر شرف کما ندیم بالکل و در بیان احوال حضرت سید المرسلین کشف الدین احمد بن محمد  
 علی السلام علیه السلام باب هم در بیان احوال حضرت خواجه فاطمه الزهرا علیها السلام باب هم در بیان



[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

کزنوف



که تو قول مرا بادرنداری تمام هر قربانی بنده قربانی که قبول لغت اقلیم از این گوشه بمایه گویند فریاد نکشت  
 دست داشت بر سر کمر نهاده گفت اگر قربانی من قبول نشود ترس اقلیم کنم و فایده است. ز روح بود و گفتم  
 است لغت کم دانه را نهاده گفت قربانی قبول نشود ترس دست از اقلیم بر ندارم بقدرت الله  
 سید رود از آسمان فرو افتد گویند را یک بخواب و در دست گندم ملتفت و در دست زلف انداز  
 از چشم به چشم آمد و در این بصری بشوید که فایده بقایای کبریت و در کلبی گاه انتقام  
 نشد و حضرت لوم خرم غریب زبانت امور کو فایده وقت و صفت فایده بمایه در چراگاه  
 گویند که خواب زفته سرش به سنگ بگفت چنانچه خوشی پران گشت بعده در احضار و احضار بماند  
 او را در چاه و حین چاه بر پشت خود بر داشت هر یکی گردید و هیچ چاه نمیدانست که چنانچه نهان بود  
 روزی زانخی را دید که زمین را انفجار کا و دیده از اخی همه را در آن فرست کرد فایده نیز معلوم زانچه بمایه  
 مدفون گردانید و چون حضرت لقمم از سفر باز آمد بمایه را دید و از هیچ کسی نپرسید از هیچ  
 حضرت بمایه دست پیدا از فرقی او شب در زیرت و بیابانی می جست و هر دم آه می  
 می که روزی حضرت جبرئیل عزم نزد حضرت لقمم عزم آمد صورت و انوشه بیان نمود حضرت لقمم عزم  
 غم بمایه بیشتر افزود و یکدم از کرب و زاری نمیزد کسی از خواب یک خطب مستطاب و رسید ای لقمم  
 صبر کن در غم ما برنی بنات بیشتر است و ما حکم کردیم از نصف خدای خارج تنها فایده بود و فایده  
 نولان نیست حضرت فخره صلف صلح و همین و نور دین قبول و در لغت عزم لقمم و بمایه از فقر و فقر  
 به چشم فالتلین آمدیت در روزی و چشم حیدر نشاند و عزیت حضرت لقمم عزم با بر لیلی بمایه  
 و حضرت جبرئیل عزم و بلیله دیگر در کارهای شش مدد میکرد و نمیدانید و حضرت لقمم عزم چنانچه از این پیدا



رفتند گفتند حدیث قولوا لا اله الا الله اعلموا و آن سگد لان تیره با هر چه هم موافق کلم ختم الله  
 قلوبهم و سمعهم و ابصارهم اوه و دست جور و جفا بردن الهی و خدای ظالم را بداند  
 کفایت کند که با روبرو زندی و آن محبوب الهی جویش صبر در بر پوشیده و سپهر لب بر رو کشیده و درین  
 بلاد و مکر و جفا که بسیار آمده و فحشا را برضا استقبالی و خیمها و رنج کونا کون خود دی و دم نزدی  
 و مرهم راحت از حکیم حقیق بطلبند یا خبر آن مرهم حقیق بیکس نکند و در بیهوشی  
 از آن بدوشان دهند و غفلت و فریفت موجب طرد و بخت از آن بدوشان می باشد و دستهای  
 دلکشنا بود و اگر دهن تنوم دنیا جدا بود و آنکه غفلت است به هر چه در دست و پا می کشد و گویند  
 در بلاد بود و گفته اند که آن بزرگ دین و دینداران بلیغ و حکام و مروجین و مستشرقین  
 خلق را بجزا خوانده و اما در دنیا سرکشان و باده زنده است و چون مرگ آید و در دست بی کوفت  
 خود را بر گردن نهاده می کشند و در آن حضرت باینها نمودند و گفتند که این مرگ و فساد است و نه آنکه  
 باور ندارد و گفته اند که این کوشش و صفا نمودن و بفرمانش و زیاده و قدم برایش بگذارد و در آن که چویند  
 جفا که کند و مانع در اندازد و خسته و مقدر و صبر کند و باینها میسر است که خود را بر جاده بگذارد و گویند که در  
 یک بار خود را بر دوش گرفته پیش از قدرت کشد و بهین نصیحت که گویند و در دستش ای بدوش بدگوش  
 را صفا دینی و صیت تو را مگر در باد و از حالت کمال تر برانوار او محروم بمانم بهتر که بهین وقت و در  
 بگذارد تا کمال این حالت بایم بر پیش بر زمین نهادن و آن شقی از این سنگ شمشاد و مرقی مبارک  
 گوشت بر شمشاد و میلد خنجر بر روی شمشاد و درین حالت خنجر از روی شمشاد که گویند  
 سبقت رب را تا مغلوب فانی و رجز کن ای حکیم که وقت زحمات بعد از این واقع و در دست



نوح رحمہ اللہ وعلیہ السلام حضرت جبرائیل علیہ السلام کشتی راہیستے خود کشتی در آلود طوفان  
 و فتنہ حق تعالیٰ پر پدید آمد تمام راہ عالم ملک استند مرد است طول کشتی نوح علیہ السلام و بقول  
 از حدیث است که نوح علیہ السلام و نعت کرد عرض میسجد و کشتی نوح علیہ السلام در آلود و نوح علیہ السلام  
 در ارتفاع آلود کشتی کرد و نوح علیہ السلام در آلود و نوح علیہ السلام در آلود و نوح علیہ السلام در آلود  
 جهت ظهور و طبقه بود جهت آلود میان و طبقه همگی جهت هلاب و خوش بود و نوح  
 طوفان از نوح علیہ السلام را آلود و تمام روی زمین را نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام گرفت و کشتی نوح علیہ السلام  
 آب کرد تمام عالم زمین می کشت و نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 که در آلود و نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 خون نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 کرد و نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 شد و نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 نظر نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 بر روی کشتی و نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 و نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام  
 و نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام از نوح علیہ السلام

[illegible]

مخبر فرج الله عما یفرج الله لنا بالنعیم زیاده هر چه از دست بخت بیکوست طریقی  
 جانان جبر بلایت نماند بی بد بون در دست ای لکر صد رحم زور جانم که بر تان چو نیر از دست  
 خطا نیست ای آبله در اول خلد حلیب آن بود اول درش در خستند گویند که چون آن سر  
 بالک رفت و حضرت ابراهیم عرم سحر منجین نهاده بودند درش از زنده ملک کان هسان بی  
 و حوس و طور بگریه برادر آید و بار خدایا در تمام روز زمین بیکند موحده بخت اکنون میگوید  
 میخیزد و در این روز ماله و سوری ده ما و در مدو ما نیم خطا یکسید در فرشتا ماله و خلد بیکند  
 بر خلد حلیب آمد و سلام حضرت ابراهیم عرم گفت نوحه که بر جای کان و یکان رحم گفت  
 من شکرک بالهم لعلهم ما را از دست نمانیم در گوی بار را لعلکم بالینهم خبرت الشش و بخت در  
 نمره بان بر زنده تمام و در این و سوره ها سوخته خاکستر گردان آن خلاصیت قدم منور  
 ابراهیم عرم خلد و غیر از خلد و کربا میخیزد و میخیزد ملک اسجانی و ملک اجمالی آمد و جواب  
 برکت باز ملک الوهم آمد و گفت ای خلد و طقات زمین بفرمان شنید که رضا و زنی  
 با یک گویند ما همه نمره و یکا و یکا فرو و بخت حضرت ابراهیم عرم گفت خلو نیج و منی جیس بکدار و در  
 فرنا بر چه رضا و بخت با سر کنند ما کار خوب یا رگ لعلی لکد کنیم بر زنده و از دست رای  
 دوست ما کار خوب یا رگ لعلی لکد کنیم بر زنده و از دست رای  
 بنام در زنده حضرت ابراهیم عرم از منجین خبر شد خطیر و شش نویک سید بود نوره زار خلد و کربا  
 حاجت ابراهیم عرم حضرت ابراهیم عرم گفت اما ابد قلند بخت و درم و بخت از حاجت  
 لا تو نلام خبر بخت بد و کس و کس خبر بخت علم بیا جیس سوا یه ارباب حاجت و زبان

سوال نهم: در حضرت ابراهیم تقاضا چه حاجت بود؟  
که حضرت ابراهیم فرمود: سوختن خود را بدین روزانیت از خاک پاک خطا بنظر در رسید چون  
فرمود: سوختن خود را سوختن نرا نیت بعد با نشن فرغان رسید که با مار گوی بدو او را کلاما سطر ابراهیم  
از نشن چون خلیل و طبیعت خود میردن آمد و نیزه طبیعت خود میردن از رخ و دست  
همه فرغان گفت: شکایت بانی تا بر جان کوه؟ در نشن که قدم نهاد بر صدق و کمال نشن که  
گفت: دیگر ابله را ابراهیم ندیدم فرزند کس است که بده چنانچه حکما در کلام مجید خود از نیت خبر ده  
آنکه اهل الهوا ابله را همین است خون زهر نموده در کشور ما خون ناه بودیم در سر ما و در بر ما  
از بر ما؟ ما هست شتم تو را در بر ما؟ الله الله در روز حضرت کس است که بر ما کشته و خدا را بر  
چون ابر بر و بر خود نشسته از کفار باز فرآید که نظر ابراهیم در چنان نشانی افتاد که درین حال  
با تغییر مهر بر در حرکت آمد و غیرت معون چنان خون عائن خود و باید بیکر و در بر سلسله  
و نشن جد بر شکر گفت: چه محبت نفع نموده است؟ از کوه؟ همان شب ابراهیم  
سر بر بالین نهاد از عالم حبس بگوشتش نوا در بلف و ابر خلیل که کار راست نیاید بکند  
کار کبری؟ او خود محبت میکند و دل بفرزند خود نمیدارد که عائن ما بفرزند خود که کار است  
بایم که ای دست در باز را چنان کالد کاسه بوی نیند و چنان دل قلب اکار نموده است  
بر عین حق خوف نام و در محبت خود ثابت قدم هست زو خبر و بدست نه خبر و فرزند دل نند و بدو  
بسم الله الرحمن الرحیم ابراهیم که در حضرت ابراهیم فرمود که در نشن که کار است و در  
کس است که در نشن که کار است در نشن که کار است در نشن که کار است



فرزندانش را خیر و در ستر میذارم بعد از حتما و حلی که که از خلیفان از فرزندانش بزرگوارش و بخوری  
 و در تمام جور و تنگنا که در دست داشت کرد و در دست شهال چنانکه ابراهیم حرم از او بی خبر  
 از او بگریست در خطاب از حلی بدو رسید که از خلیفان بگریست چنانکه بدین مسأله است  
 که همه بگریست خود قربان میکرد و از جان و دین داشت که اگر این همه لایق این عزم خنده و خیر و خیر  
 و الله و چه بر نه بگریست از این همه شهال است که لایق معلوم این عاصی مجرم و مسیحا بود و در خطاب  
 حاجت که لایق شود کرد از این همه و حکایت کرد و از این همه است منتقل است هر قطره چشم در  
 مصیبت حضرت لایق این عزم فرزند و لایق در خطاب و شرف و قیاس در این مسأله و در خطاب  
 کنند و منتش در بازار ریاست بنام شیخ سیدان بن عبد الله که شتر را در فرمود و روزی در خطاب  
 که بگریست و در دل حشر حاضر بود و دست کرد و بگریست مردم در دست حضرت سالت به خطاب  
 جواب دیدم حضرت فرمود از این سیدان که بگریست فرزند و فرزند بنامیت بجلال حضرت  
 که فرمود از این سیدان که بگریست و در خطاب و منتش خاک و منتش بانی و منتش خانه افلاک از عزم  
 حساب که بگریست و منتش آید

علاء اللہ علیہ السلام انزلہ بعد یوسف بنی اسرائیل و یوسف بنی اسرائیل

مفسرین

بعضی از غرضانی در شان نزول سوره بقره نوشته اند که  
 نزول این سوره جهت تسلی حضرت سالت پناه صلعم بوده چنانچه گویند که روزی حضرت صلعم  
 بعد از کلمه خباثت لایح حسن بن علی را در کنار آن ندید بر حال الک بن و کرمیت و گفت  
 میست که ناکاه خیرت یک اینی فرمان رب العالمین در رسید و خطاب از رب اللد باینند  
 که آنچه را بر سبب ایست میداری حسن بن علی را گفت فرمود ای برادر بچهره است نذر دم



[illegible]





دنیا نامی خواهر داشت او در وقت غفنه بود در جوابی که ده گریه گفت عزم از کنار مرده برضه  
 و گریان پس يوسف عزم دوید بر چند حجر و کجای که وضع نمود تا چنانچه تقدیر الهی کار خود کند بوی معجزه نماید  
 بر آن رخ در آن رخست بزبان فصاحت و ادراک بیست و یک سخن از یعقوب عزم نزد تقدیر خارج  
 يوسف عزم حرفت کرد و گفت منی از اینجا تا بار آمدن شما نزد پدرم تقدیر همه بزبان حاکمیت ای  
 یعقوب تو مفارقت یک روزه نماید از این در مقامت چهار سال چه نعلنی که حضرت یعقوب عزم  
 بزرگت خود را در اجابت محافطت يوسف عزم به میان نام نامید است که از قبول نمودن یوسف عزم  
 چند خواهر داشت بلور فاسی و نظر پدر بر پدر فاسی و نادر خود را بر یوسف و هرگاه از نظر حاکمیت  
 بر یوسف لغت در آن خانه خارج بر نه پاکسند و گفتند و ای صاب رویار کار دانه اکنون مهر و مایه  
 کجا از غم جدا بود تو نمی آید و ما از از غم از دست تو که در فرید یوسف جان بلب است یوسف  
 درین غم که گفتی در در دست ما بر آید در کارت در رفع غم پس خدایت که گفتی نه چه از  
 در یوسف عزم گفتی و ای که جهت یوسف عزم و یوسف بر یوسفی رختند و در آن رخسار  
 یوسف طایفه پاکسند و گفتند و کما از آن سخن عزم و یوسف عزم و یوسف عزم و یوسف عزم  
 در باب از جور و جفا هیچ کمتر گفته و تلفان برکتی جانی گفته آخر بهر آن تو فتنی همه مانع از یوسف عزم  
 شده از این کار شایع باز داشت پس همه ملحق باطلع بهر مقرر غفنه و یوسف عزم در جاک  
 که از یوسف عزم است یوسف عزم و یوسف عزم و یوسف عزم و یوسف عزم و یوسف عزم  
 اجنوبان بجلوه و مقام بهر یوسف عزم بر جرد و یوسف عزم از این کار کشیده و  
 حسن و کرم کشیده و جاک از غفنه و یوسف عزم از یوسف عزم و یوسف عزم و یوسف عزم

فعلی دید دل از زنده بر داشت و کف خود را بجای گذاشت در حال که میزدیم و از رسیدن او خبر  
 به لغو خبر میباید بر نفس انداخته اند که ایمان چاه رسیدیم و میباید که مهرش را بچشم  
 به فعلی نیک چاه میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید  
 در پیش پویش اند و شریقی از آنها حجت او را نمون بند و سرش در آن رخو گرفته با فرستادن  
 و در آن رخو با لبه یوسف میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید  
 جبریت میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید  
 روح اللدین خود را بر کشید و ایامی که بود به بلوغش بر سر حور و جفا کف و در آن حجت او را  
 لغو میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید  
 یعقوب نیم روح اللدین فرستاد رب العالمین ام ایس سلام لکم میباید میباید میباید میباید  
 میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید  
 حضرت میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید  
 یادیا بر لبه بلند بر آمد و در آن انتظار در آن یوسف میباید میباید میباید میباید  
 در آن رخو میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید  
 رسیدن دنیا لکن خود به او سر داد دل پر بود و آنکه میباید میباید میباید میباید  
 بلوغش چون نام بر کشید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید  
 دلخواه و او سفا و او بلا و حضرت یعقوب فرمود که این چه نور و میباید میباید میباید میباید  
 از کانی میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید میباید



میدید شیفه و داله چاشنی سید و دل از دست میدوید و از طوق و درخت لایه به بر خیزد و سگد  
 رنجی از کلاه از قرین می کردند و دایمی گوید که خدیو یوسف علم بر این دنیا رسیده نماند که کوه و در  
 غلام کشمکشان و العزیز للفقیران در نیفت جبرئیل علم در رسیده و گفت که لایه یوسف بگویند  
 و غنیمت للرحمن و معصیه للبدان و دخول البیران و سر اوید للقطران یوسف علم چنانی از حجاب  
 گفت و قدرت همه بگویش زنجی رسید بر خود چرخ مار محمد و بر خیزد و بانه آمد و میزدند و  
 گفته و سزا که این سگد در جانت و مار یک نگاه دارد و آب زبان از دماغه یوسف بگویند  
 همکار در زرنی محبوس ماند و شب در زینکدم از گریه و زاری نماند و در میان از راه و نماند که  
 و گاه است انصاف زرنی سینه زنی گفت که یوسف علم در جای دیگر نگاه دارند و در شش بر خیزد  
 گذارند و باید بدین مردم شغول باشد و از گریه باز ماند و این است که در زرنی احوال از همه کنعان است  
 شتر کس از اختیار احوال و چو چید و کن نیخیزد یوسف آمد و بزبان فصیح گفت و ای مایه کنعان  
 من کنعان میروم هیچ بای برای کنی پیروانی دیده و اتم حیرت شده میدارد و در زرنی احوال از  
 حقیقت رسیده و حیرت که چو به بر شتر زرنی که زنی احوال تا بقی فرد و گفت احوال میدارند  
 و توانست با بر شتر یوسف علم گفت که احوال و خیابان لقی شتر از دل بهادر و خالص  
 پیش ای احوال و یوسف علم آمد و یوسف گفت که احوال از کنی و کنی میروی و چه کار کرد  
 احوال گفت که از کنعان می ایام و بهایه میروم و متاع تجارت فروخته باز کنعان میروم  
 که در شتر بود آنچه در کوه طبع داری گفت که کما صد درم یوسف علم گفت من شتر میافزایم  
 که بهشت ندارد درم بفرموش و نولدایا بگو و کنعان رو احوال و کنی گویند یوسف علم در کنعان

باج درختی فروغ بخشید و ایام که در آنجا رخ درخشید و انوار کونیا که رخ او افتاد است  
 بخش در آنجا رخ فریاد او را گفت آنچه بگویم صورت حال معقوب چه هست چه بود  
 دانسته و دیگر از آن کم است معقوب عدم از عدم او بر سر چهار راهیت ملا خزان است در و از آن  
 سبک و دانه و دهان میزد و در هر دو نوا که از آن روان میگردد از او حاکم شدن خوبی بر سر و جانک  
 نبرد و پیروزی است این احوال تو پیش آن بر رود و بگو که پیغمبر خدا و رسول از فرمان و مقرران  
 و محرومان و پادشاه می بود و علم و ادب و علم و فضا و سید و نور و فضا و سید و نور و فضا و سید  
 لغز و کفر و بی نیازی از محو و لغز و کفر و بی نیازی از محو و لغز و کفر و بی نیازی از محو  
 شب چرا بر در و صاف بدو که اندر احوال لغت چه نام طلیا و لغت مراد و نوری نام  
 گفت و گفت لا یصوره وجهی بر صفی و خاند لغت که در خط و خالی مراد و خالی  
 بر صفی و دل و پس و پیش آن چه است که است به یک یک و بگو و فرموده است با تو و تصور  
 جمال و کفر و صفی و نام که در تو و نور و نام که در تو و نور و نام که در تو و نور  
 پای تو و نور و نام که در تو و نور و نام که در تو و نور و نام که در تو و نور  
 احوال و لغت و علم و فضا و سید و نور و فضا و سید و نور و فضا و سید و نور  
 بگو و کفر و بی نیازی از محو و لغز و کفر و بی نیازی از محو و لغز و کفر و بی نیازی از محو  
 کفر و بی نیازی از محو و لغز و کفر و بی نیازی از محو و لغز و کفر و بی نیازی از محو  
 است و نام که در تو و نور و نام که در تو و نور و نام که در تو و نور  
 گفت و کفر و بی نیازی از محو و لغز و کفر و بی نیازی از محو و لغز و کفر و بی نیازی از محو

میدانم بی نام نه یوسف عرم پیش یعقوب عرم بخواند و احوالی میگفت حضرت یعقوب عرم  
 این خبر الشیخ از فرزند نه گفت و فریاد آله و لبها زهرست و گفت که احوال او را که در میان من  
 از الشیخ فراتن میخیزد سوزانم و کند نوچیک بهیچرا فرستید و چون آن فرزند آمدم که احوال نه  
 اولی از آن بود که من به جان من رسید و پامی دلفی در کمره ازده از دل خنکام نشو و کنه  
 در پاتر فرزند چه خواهم گفت یا نه نه تن خجیب فرزند منی بن خود دلفی و مرد و خود و حلاله  
 که نه به من حضرت عرم گفت لیس سکر است موت به من نه به من آن که در حاشیه  
 احوال به فریاد آمد که یا نه به من بیام فرستادم دعا می کردی حضرت یعقوب گفت لیس  
 از ناله می شنید که احوال گفت که به من نه به من خجیب فرزند را نیز دعا می گفت اعم  
 اطلی عنه و اصله با باره بعلم او را ازین بلا خلاص کن و بخواند پس به دست خجیب

نسخه در میان این کتب است که در میان کتب است

بسم الله الرحمن الرحیم  
 باو لیس حضرت عرم گفت قوم و متخلص رسا ط و بهیچا نیوی اسیر کن بود و در خجیب  
 نه را به من سوز عرم دعوت که دعوت مدید درین نبورانی است نه به من و وحید  
 جاد و خوف مالک امیر متابعت و اطاعت او که در اسیر کن نه اسیر کن نه خجیب  
 بلکه شعیان لغوم تلبیب اخیرت نه به من دست در بان نه به من رسا ط نه به من  
 اخیرت باز به من سعادت نه به من مدید دیگر در دعوت قوم جمیع به من سوز  
 نکر حضرت لیس عرم از دعوت قوم به سوز دست دعا برداشت و گفت یا رب  
 قومی که بوزید لیس بر این خجیب نه کن چندی لیس عرم اجابت دعا سوز





فصل فی خواص این گشتی که بر کشته بوسه مردم بدین انداختند و بقول بعضی حضرت محمد صلی الله علیه و آله  
افکنند در خطاب الله عزوجل در سبک بوسه فرو برد بهنج غلغله ای است که آن را پیمبر صلی الله علیه و آله  
بلکه شکست از زلفش و بر سر او انداخته ایم بقول بعضی در حدیث روز سوزنده آنکه قوم سبک بوسه  
بوسه مردم در شکم با محنت کشید و حتی حاجی از دین بصیرت او رفته بود با عجب و عجز  
بحر و تاهات و لغت و تسبیح و تهلیل و تبرکات و استغفار و توبه و تضرع و تضرع و تضرع و تضرع  
لله الله است سبحان الله که من لفظ این حرفه غلامات تارکین و تارکین و تارکین و تارکین  
شکم ما هست آفتاب در چمن ملک که آواز بوسه مردم شناسند در گریه آید گفتند الله عزوجل عظیم  
از میان غربت سینه بوسه خطاب آنکه که آواز زنده بوسه است که سبک بوسه که از در صد در یافته  
در طبع حوت مجوس که در این نعم از حقوق هرستان می خورند و نعمانی را با سبک بوسه که  
بشاعت ملک که هر که او که از بوسه راضی شدیم تو بهمان مرض که بوسه فرو بردیم بوسه  
افکنی ما را با بوسه که در دریا زنده که درین خود میریزد انداخت ما ندانیم که در قضاط  
بجین باشند دوست بدی از حرارت شکم ما چرخ کشت بخند شده بوسه که در درخت  
لدو در دریا نین بوسه مردم در سبک بوسه که تا یک در او را ایندند و ایندند و ایندند  
که که در این بوسه مردم روز شنبه صلاه بوسه مردم فوت یافته است که اندک حسی آفتاب که  
تا آن درخت که در این بوسه مردم از فقدان شجره در گریه آید حسی جبره در سینه بوسه  
که بوسه که درخت تولد قدرت تو ز دین بود که از این نعمه اندک بخور و دوست داشته  
منه غنیمت الله بوسه که در دریا که در این بوسه مردم از این نعمه اندک بخور و دوست داشته





[illegible]





نهاده و هر دم از پیشتره در گویند که ذکر با محرم کما کدر حضور محرم لایات و عید خواندن روزی  
 حضرت بحر ادب است و بهانه بهانه است و بهانه است ذکر با محرم بحر را نادیده شروع در عید که گو  
 گفت در هر روز کور از لای است نام او خفای است و از این چاکس است کند و کند که بدانی  
 از خوف نهر می چون از خوف نشیند کلیم فرم می بقیه و فرما کنان که مسجد را که از انبیا کلیم  
 و خدا خفای یعنی راجع به آنست در خفای خدا است این کلام را بکار می گفت و سر و پا بر نه  
 کتان و فوره زمان را که محرابش گرفت پدر و مادرش در طلب بحر انبیا از خانه بیرون آمد و دستش را در  
 دست و با بان چوید و در چاکس نی یافتند حاج از چهارم شب در خولعه و از سراج بحر حبسند  
 او را حبس نمودند و نام لای است به شارب است که بدست کوه صدائ را و زاری می آید و کوه سبیل از  
 چرا باز ماند کوه کوهی بر این صدای را و در لای چشم می بازند و زود وقت باران چکان می آید  
 که مکه که نموده اند در خور کوهی آید پدر و مادرش بدانی سمیتند و بداند که سر جبهه نه از خندان است  
 که حکایت کشته مادرش سرش کشته در کما ز خوف گرفت بحر حقن خول چشم بر هم نه بود و دست  
 تا بعضی از سراج است گفت که ملک است پدر و مادر بدیدم بر وضعیف خندان مصلحت که کند  
 بدانی بی حیا مانع و خوشنظر بدانی است دلم مادرش که بلفه گفت ارجان مادر ملک است  
 مادر است بحر چشم با نلفه مادر دید که کما سرش جبهه و مکه گفت مادرش استان خود گرفت  
 گفت از بحر است سیر کای سیر استان خولعه مکه تو فرمای به باری حالت ذکر یا نیز درید  
 و بباله تمام بحر را خانه بلفه بحر بعد شارب روز قدر در کس عید کس تا دل کوه و سر برانی خورده  
 و در کما جبهه نموده اند در کوهش در لطفه در بحر است خفای فرم کس که سیر خولوی

[illegible]

[illegible]

فہرست نامہ داران و مؤلفین (کتابتیں و نسخے)



[illegible]



[illegible]

بجایگاه او در آلود و بحر درخت است موسی عرم حضرت نمود و گله گو سپندان بر او و او و غفای که در سینه  
 بدو سپرده بود و بر او ایستاد حضرت که عرم از حضرت لایق بود و او را نمود و آن عمارت خوب این بود  
 طول ده نداشت و چون حضرت موسی عرم از حضرت شمس عرم حضرت یافته و رفته شد و خود را قطع داشت  
 که شب شمس در لوی این فرود آمد و در آن مقام باران شد و بر او ایستاد و بر او ایستاد و بر او ایستاد  
 دلو ده گرفته موسی عرم چند نفری که او را میبرد در یک جا بست و او را بسیار درختان و درختان  
 و گونید که از مقام موسی عرم تا آن محل آن ده سینه و ده نفر میبرد بود و موسی عرم بطرفه این طرف نموده ایستاد  
 آن شب عظم بدیده از آن رخ دست سر فلک کشید است و چند خواستند در آن لایق است و بدید  
 گرفت ناچار قصد مراجعت گویناگاه آواز می شنید یا موسی عرم الله موسی عرم در جانب هر یک از یک ایستاد  
 همان آواز می شنید می آید که می گویم گفت و چه کسی آواز تو می شنوم و ترا می بینم خطاب کرد که ای خدا  
 رب العالمین و انما یک یا موسی عرم حضرت کلیم الله بر من نهاده است و مرا اندک که شنیده ای  
 موسی عرم السلام در جانب دست چپ ایستاد و در آن وقت که او را می بینم و می شنوم و می بینم و می شنوم  
 و غایت مفر که عید و منصب و نبوت بر من گذاشته و آیات نبیای و معجزات ظاهر است و در آن  
 یافت چنانچه تعبان و عصاره و عصاره موسی عرم پس موسی عرم بجایگاه خود رجعت نمود و حال  
 انعام خود را می بیند و در آن مقام می رسیده چنانچه و الله خود را می بیند و در آن مقام می رسیده  
 نمود و صاحب روزگار را می بیند و بلور بر زهر می خورد و انورق باغ می شناسد و در آن باغ از کثرت میوه  
 سبزه در آن سکنی داشتند و خبر از آن می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید  
 و چون میوه را می بیند و در آن مقام می رسیده و در آن مقام می رسیده و در آن مقام می رسیده



لکن کاتب دادم گوید چنانچه حرم عصاره خود را از زمین بر گرفت و سخره فرعون بحقیقت در مسکن سلام  
 ایمان آورد و بعد از آن دست کن یعنی شتر شتر خستیدند و بر باغی خستیدند و از کلبه نجات یافتند  
 از آن کفر و ضلالت بر آمدن و این دولت عظمی فائز گشته محفوظ و مستدرک شدند و حضرت اسرار حضرت فرعون  
 با طاعت دین و متابعت مشرک حرم خلیفه و آن با نصیب حکم حتم الله و حق قلوبهم و حق سمعهم و حق  
 بصرهم و هر چه در کس خود داشت خرد داشت انما عوینوا لک لکن ویرینه لکن یعنی آن  
 زنده گشت تا آنکه شهید گردید و چون در حق نیاید از این که کوبش مشرک حرم از ایمان آوردن فرعون  
 با کوشش بر اینها و بر کوفتا به در بر نرفتن و بیایات بر اینها و چنانچه در خط و طغی آن کس است مصلح بسیار  
 میسر و چون شش نصف از نفوذ قطبان خود و سبط آن کس میسرند و جام می خون دل بر کس  
 در این قسمت اوضاع چنین میسر شد این که کمان نور باطن سیدان بسیار دیدند و یکبار سیدان و ظهور داد  
 اینها گشتند و پوسته ای را در افراسیابندن به نیل اسرائیلی در فریاد گشتند و اولاد حضرت عرم خرم از  
 مشرک و کوشش با سکه دست برادر میوه رب که سهر مردن آمد و فرعون با فواج کمره بر دایه غلغله داد  
 و مقصد از آن فریاد بر دایه کوشش مشرک حرم از مهر بر آمد و بعد از فریاد اولاد مشرک حرم از حضرت با کمال سلام  
 عصاره بدر باز زد و ایام بر بعد سباط بد و لغو کوشش و لغو مشرک حرم با جمع سهر اسرائیلی است  
 در آنست فرعون متعازن حاکم است بدین منوال دیده است که با پسر کله مقدره نوج او شده چون نهایی  
 و فرعون بدر یاد را در اجزاء ایسم میسر شده و خرق بر خفا که بند در آن حاکم مشرک صورت میسر  
 شد بدو که گفت است ان الله الله الله الله انتم به بنوا اسرائیل که حاکم ایمان است و مقبول  
 بارگاه بعد از مشرک حرم مشرک حاکم را کس نبوده و فرمود الله ان قد عقیبت من قبل و نیست من قبل



دوازده هزار کس و حق و بی قبول گفته و تا سده صد و شصت و پنج هجری قمری در این موضع عروج و سالی  
 فرمود که قولی در قضا و حکما علیا بعد از حرم ناکس کشا کرد و بسبب این موجب شکر و او بود که  
 کما حق الامر حکم حرام کرد و الله قبل او مباح بود بعد از مقرر شدن حرم و او را مودن عوصی می گفت حق  
 او را بر قوم حاکم و استا اینها تکذیب حضرت گفته حضرت بنمودم و عا و بر این ان کما مملکت سده بعد  
 حضرت صالح ابن عبید او را صالح بن کالوئه منیف گفته و حق او را الهوی نمود و استا اینها طلب سحرة گفته  
 اخبرت نافه سحر در سحر از نوبه سحرة اجماعی اولی اینها تکذیب نموده و حقانی قوم را عفو کرد و کما  
 بعد حضرت ابراهیم حرم بنی نازخ که او را از غیر کونید اولی که مسوا و استنجا با نمود و حق را بر  
 حکم کوه در رسم خفت را انبیا اینها اثبت تعبیری بود و بدو پسران مخنون که بعد از کوه سر او را کونید  
 و از حقانی سر طلب او بود و در چهار پسر در استعماد کس حلق و بدین بود این و بقول معنی صانع است  
 و استعماد می بر او بود و او را الواح است و کفند و صحنی غیر مراد است که است و کما بقول حرم عوصی که  
 که اول یعقوب بر آن عوصی و بقول معنی حاکم و او را بر این لقب است بعد از لوط و حرم در  
 ابراهیم بود پس حرم در عوصی کونید پسر او و کما حرم لوط بود بعد از حضرت ابراهیم پس حرم لوط و حرم  
 و کما است یعقوب حرم زمر کما بنی ابراهیم بود بعد از عوصی بنی قوم بعد از حرم و کما در این پسران حرم  
 بعد از عوصی بنی قوم بعد از عوصی ابراهیم حرم معنی حاکم و کما حرم لوط بود بعد از حضرت ابراهیم پس حرم لوط و حرم  
 هفت سبار زرد و بقول حاکم سبار زرد در حکم مکر بود بعد از عوصی بنی ابراهیم پس حرم لوط و حرم  
 بنی و عوصی حرم مذکر بنی مائانی بعد از حرم بنی ذریا بعد از عوصی بنی حرم بعد از عوصی حرم لوط و حرم  
 نعلیند کما حرم بود کونید کما در سبط و عوصی بنی قوم بود و حق او را بر این لقب است و کما حرم لوط و حرم







ثمانون الف مدينة في الهواء بعضها فوق بعض عرض كل مدينة تسعة ايام هذه الدنيا عشرين ايام والارتفاع  
كل مدينة تسعة ايام بين السماء والارض ثم ملئت الدارين كلها خرد لا ثم خلقت طيرها كلها كل منها في كل  
سنة حنة واحدة حتى في ما فاتك الدارين كلها من الجمود فاما ثم خلقت بعد ثمانين الف  
من النور ثم اخلق رجلين في زمان واحد وعاش كل رجل ثمانون الف عام ثم خلقت النور ثم القلم  
ثم العرش ثم الكرسي ثم خلقت بعد ذلك تسعة الف عام الجنة ثم خلقت النار بعد ذلك  
عام ثم خلقت بعد ان رجلا واسمه ادم وليس بابك يا موسى انما سر ذلك رجل عشرة الف  
سنة ومات ثم خلقت بعد رجلا اخر واسمه ادم وليس بابك يا موسى انما سر ذلك الرجل عشرة الف  
عام ومات ثم خلقت بعد رجلا اخر واسمه ادم ولم ازل اخلق ادم بعد ادم ومات كل ادم عشرة الاف سنة  
حتى انم عشرة الاف ادم ثم خلقت اياك يا موسى حديث قال النبي صلى الله عليه وسلم خلق  
اللوح المحفوظ من درة يدرى وخلق الله في فلما من جوهر طوله سبعة خمسين عام ثم خلق الله  
بعد ذلك درة يدرى لها سبعون الف باب يسبح الله في كل باب سبعون الف لغة ثم نادى الله  
عز وجل فدير فافريت من هول النذار حتى اصارت ما ثم خلق الله في العرش من جوهر خضر لا يوصف  
عظمته ونوره والعرش سبعون الف باب يسبح الله في كل باب تسبيح ثم خلق الريح وجعل لها اجتماعا  
احد الا الله في امر الله في ان يحمل الماء وكان العرش على الماء على الريح فلما اراد الله في ان يخلق الارض  
ثم امر الريح ان تضرب الماء فمضت فلما اضطرب وازيد ارتفعت امواجه على مكانه امر الله ان يري ان  
يحد فصار الارض ثم امر الله الامواج فسكنت فصار جبالا حولها عاود الارض قبل كانت الارض  
تموج بها كما كانت تذهب بحج لان لم يكن لها قرار فاهبط الله في لها ملكا وامر ان يدخل تمجبا

محمداً بنکبه فخرج مدالاً من المشرق و مدالاً من المغرب و مبصر على اطراف الارضين فاسكنها  
ثم لم يكن تقدسه فادخل الله في الضحوة مبعثه من بالقوته اخضر اوراق الضحوة حتى وخلق تحت قدس  
الملك فاستفرون الملك عليها ثم لم يكن الضحوة فادخل الله في نور و عظماً له اربعين الف عين و قوايمه  
تلك و من كل قايمنين سيرة خمس مائة عام فامر الله في النور ان يدخل تحت الضحوة فجعلها  
ظهرة و فرونه ثم لم يكن النور فادخل الله في حوتاً عظماً لا بقدر احد ان ينظر اليه تعظمت و برق عبي  
صار قوايم النور عليه ثم جعل فرارة على الماء و تحت الماء الهوار و تحت الهوار الظلمات قال الارضون عليها على  
ظهرة الملك على الضحوة و الضحوة على النور و النور على الحوت و الحوت على الماء و الماء على الهوار و الهوار  
على الظلمات ثم انقطع علم الخلائق عما تحت الظلمات في الفسحة التي قال الكهني بسطت الارض على  
و الماء على الحوت و الحوت على الضحوة و الضحوة على قري النور و النور على الشري و الشري على راس الملك و الملك  
الملك فوق جناح المبعوث على جناح الوجود على مئين جهنم و الجنة على مئين الريح و الريح على حجاب الظلمات و العلم  
ما تحت الا الله في بركاته عز و جلاله و السلام له ففت بدستى و راسيتى افرید خدا  
نموده هزار عالم را دنیا و خیر می کرد دست عالم است و مردست از حمرین انخطاب خبر از منی علیه الصلوة  
که گفت افرید خدا که هر روی زمین هزار کرده از خلق شصت و در بحر و چهار صد در بر گفت ابن عباس رضی الله  
عنهما که افرید قلم است و نوشت خبر که کاین است تا روز قیامت بعد ان باسی افرید و بر پشت و می بین  
کسرا نند و محل زمین اول همه آب بود در جای کعبه نرفت از ان آب مجتمع گشت هم در جای تپول  
سرخ در روز یکشنبه پیدا آمد و هم از ان آب بخار چون دو تا محل آسمان مرتفع شد آسمان و آفتاب  
با ثواب ستارها در روز دوشنبه بیا فرید و دو آب بحری و بری جمیع ظهور در روز سه شنبه و چو چهار



و بزرگ جنبه از بخند و کافرا و اهل دوزخ اند و از جمله مفت خروشان خرا که در سرب تمکین ساختن تکلیف و حشمت و توبه و بر دباقی کفار غلب از بخند اند که شش قسم یک کافرا و اهل دوزخ اند انگاه یک قسم از جمله بدست و پنج اهل توحید و کونیه لا اله الا الله اند این خبر انصاف و سه فرفه ساخته بمقتاد و در فرفه را در خط داشته و یک فرفه را ناخفته اند که ایشان اهل سنت و جماعت اند اکنون ای غیر اهل انش و نیز چون این فرفه مختلف را دانستی و حکم یکی را در یافتی پس باید که بر جاده تقیم اهل و جماعت تمشیت قدم نهاده و دستهای اغلیت نقش نکین جان خود خست در سخت الهی بجان کوششی تا بفضل پروردگار و کوسیده دوستی نبیجتن با یک عزم مقام رسیده و کمال کرد و دیگر بدانکه دنیا تمام پر فتنه و فساد است و صلا و کفر و معصیت و گرد و گرد دنیا تاریک و تاریکی کوفه و از زمره خضر یعنی نسبت به محیط تمام دنیا است و اطراف آسمان مطلق مدست و کونیه که کما جمیع متصل کما کوفه و فاست و نیز بدانکه جهان یعنی هر چه است چارست با هست در دوازه بدلیل فواید و من جاف مقام به جنتان و نیز فرموده و من موتهما جنتان و نام آنها جنت اخلا و جنت النور و من جنت الادی جنت العود کونیه و مسیره خانه اهل جنت پانصد ساله راه باشد و انصد حور و اورا تسعین باشند و سیع اهل جنت با صد حور و در دنیا و در آن خواست بخت نبود و اهل جنت را خدا مان باشند و بدانند که آرزوی دمی است از حرف زدن کافر کردند از طعام و شراب خواهند تا بخورند و بنوشند و هیچ از آن گم نکرد و در طوبی نام در جنت در جنت و در رسول علیه السلام که شاخه بران در دلاور کلام او حاضر و م خواهد بود و ای همیشه معده باشد و بدانکه دوزخ مفت با مفت در دنیا و بیری اول جنم نام دارد که مخلق است در زور کشا نه قوله تعا و ان منکم الا و اردا دوم نظیست سوم جنت چهارم پنجم شش جنت هفتم و دینا غل میران است و است از روی عذاب جانی زندیقان بود و است منافقان و هزاران دوزخ مالک کونیه و حارن بهشت را رضوان مانند و مالک جنت غضب است بود و صنوان در جنت است

کرم‌خواران آرزوی

لغة البصائر

کذا فی التبان و بدانکه حفظ کراماتین را گویند که میسند ایشان اقوال و احوال بنده را اما بقول بعضی  
نمی نویسند مگر خیر و سر بنده را و بقول بعضی میسند ایشان چه خیر و اکیس چون تا سمان رسند و در کنند خیر اگر در  
حیث است و نیز گفت این خرج البت ان در گذشته اند راستا و چپا و نمی نویسند خیری مگر شهادت یکدیگر  
چون بنده نه شنید یکی در رستاخیز و دیگری در چپا و چون می آید یا بر روی زمین میسند و یکی پیش  
و دیگری پس چون جواب رود یکی نزدیک سر باشد و دیگری نزدیک پا و بقول بعضی چهار فرشته  
و در روز و در شب و بقول عبد الله بن مبارک پنج فرشته که یکی هم در روز و شب و هم در شب  
از ابتدای فصل تا اینجا از کتاب صلوٰه الطیبه مجرب آمده باب اول در بیان احوال سر بنده  
و سلم ابام الولادت ای نند، ای وفات بدانکه احوال آن حضرت در جمیع کتب ادیان  
روشن تر از مهر و ماه مسطور است و بر جمیع سنده مومنین و مومنات و مبدم مذکور این عاصی محرم هیچ  
نقص است لایعلم چه زهره و کمی حوصله که یکی از هزار و شش از بسیار احوال آنحضرت متحرر تواند نمود اما  
چون دنیا و دنیا و حیر آن حضرت عین ایمان بنده کان مومنان است لهذا تمنا و تبرکات بهیچ نهیست  
الفاظ و معانی احوال آن حضرت تحریر نماید حتی آنکه از خط و ضلال نکند گشته است احوال خیر و احوال  
راه صواب نموده منکر شده و در اخره این کلمات را وسیله نجات من کن کند بنده و کمال کرمه و بیه دالین  
بدانکه کان ولادت النبی صلی الله علیه و سلم فی لیلته الاثنین فی مملکت فی شعب الی طالب و فی رومیه  
فی یوم الاثنین فی بیت عبد الله بن عبد المطلب و یقول بعد طلوع صبح صادق پیش از طلوع قمر در سال قبل  
و پنج یا چهل روز و یقول کان روز یقویا بعد سی سال و یقویا بعد هجده سال بوده اما قول اول صحیح است و ماه  
ربیع الاول و یقویا هم و یقویا ششم و یقویا هفتم بوده و یقویا ماه رمضان بوده و بعد شش ماه که چهل و شش سال

ایام ولادت ای نند ای وفات  
ایام ولادت ای نند ای وفات

از کتب است او که نوشته بود و جامع الاصول در غیره گفته که هشتصد و نه سال از وفات سکن در روی  
 دینی روایت این حکم را از زمان عیسی تا هشتصد سال گذشته بود و فی روایت مضی الف و ثمان یا نه و ثمان  
 سنه من ابراهیم و مضی اربعه و الف و تسعة مائة و اربعی عشری سنه من خلقه نوح و مضی ثمانه و الف  
 اربعه مائة و احدى و تسعين سنه من خلقه آدم و مضی اربعه و الف و تسعة مائة و ثمان سنه من موت  
 طوفان نوح و مضی الف و ثمانه و اثنی و اربعون سنه و من طوفان و موت نوح و مضی ثمانه و تسعون سنه و من نوح  
 و ابراهیم و مضی الف و ثمان و اربعون سنه و من ابراهیم و مضی ثمانه و تسعون سنه و من موسی و داود و مضی الف و ثمان  
 سنه و من داود و مضی ثمانه و تسعون سنه و من عیسی و محمد علیه السلام و مضی ثمانه و تسعون سنه و من  
 عهد آدم و مضی الف و تسعون سنه در کتاب صلواته الطبیعه روایت و هب بن نسیه آورده که سی  
 و اربعه و الف و ثمان و اربعون سنه از او و در کتاب فصل بوده و میان طوفان و موت نوح و مضی ثمانه و تسعون  
 سال و میان نوح و ابراهیم و مضی اربعه و الف و تسعون سنه و در کتاب فصل و میان موسی و داود و مضی الف و ثمان  
 و میان داود و عیسی و مضی اربعه و الف و تسعون سنه و میان عیسی و محمد علیه السلام و مضی ثمانه و تسعون  
 سنه و در کتاب فصل و میان محمد علیه السلام و احوال حضرت زکریا و یحیی و عیسی و محمد علیه السلام و مضی ثمانه و تسعون  
 و مضی الف و ثمان و اربعون سنه و در کتاب فصل و میان محمد علیه السلام و احوال حضرت زکریا و یحیی و عیسی و محمد علیه السلام و مضی ثمانه و تسعون  
 که گفت من در بعضی کتب دیده ام که ده انبیاء بعد از آدم تا زکریا که مادر خود را محتون برآمده قدم در خطبه نهاد و از اول آدم  
 و نوح و ابراهیم و موسی و داود و عیسی و محمد علیه السلام و مضی ثمانه و تسعون سنه و در کتاب فصل و میان محمد علیه السلام و احوال حضرت زکریا و یحیی و عیسی و محمد علیه السلام و مضی ثمانه و تسعون  
 اعلم ان ولاده عیسی عم من الغم و بر روایت ولادت من اللادن و الاصح انه ولد من الغم و اللقب کان ولادت عیسی  
 من قریه حتمی الایقاع المظفر فی عوثرها لانی و در السیاق النورانی لایکل احوال حضرت زکریا و یحیی و عیسی و محمد علیه السلام و مضی ثمانه و تسعون



صلوات بر سر آن بزرگوار حضرت علی اکبر

امور اعم را علی الترتیب بیان نماید تا از برکت احوال آنحضرت این مجموعه عاری نماند بمنتهی ذکر نهاده در بیان  
 آنحضرت - بی آنکه اول کسی که آنحضرت را اصلی اندک علیه سلم ششبر داده و بویه نام نیز ایی پس بوده  
 مادر آنحضرت ششبر داده بعد از آنحضرت دو ماه بود که حضرت حکیمه را به واسطه پدر و در حضرت حلیه چهار سال خدمت  
 پرورش آنحضرت کرده باز به مادر آنحضرت سارینده بعد از آنحضرت که شش ساله بود حضرت آیمه مادر آنحضرت را  
 و بدن مادر آنحضرت بخوبی بکینه زفته و شش روز در آنجا ماند باز چون مراجعت نمود در راه وفات ام امنه کنیز او که بود  
 آنحضرت را در مکه رسانیده بعد از طلب سپردن او بوجه سالانه از دل و جگر پرورش آنحضرت می نمود که بعد یکسال در راه  
 و پنج روز و دویست حساب سپرد وقت وفات خود آنحضرت را تسلیم ابی طالب کرد و بتائیدات گفت که این فرزند مرا  
 که گشتن جد من ابراهیم و اسماعیل فرج الهی است نیکو نذر و نفع حال کنی و چون او سوخت شود بنو هاشم و من می  
 تلقین نمائی تا با او ایمان بیازند و ابوطالب بعد از سال سوختن با خود او آمد و بعد از آنحضرت را در مکه  
 آورد و ابی طالب را خبر داد که این محمد خاتم پیغمبران است و پس این بعد چهار سال و نه ماه و شش روز و منی حضرت خدیجه  
 بنتم است و چون از آنجا باز آمد بست و منی ساله بود که حضرت خدیجه را بوقت نکاح خود در آورد و پس این بعد ده سال  
 اهل قریه نیار کعبه انداختند و برای نهادن حجر الاسود اختلاف کردند آخر بحکم آنحضرت رضا دادند که هر چه محمد علیه السلام  
 بپندارد از اشیای آنحضرت حجر الاسود را در محل قدیمش نگاهداشت و پس این بعد پنج سال که دوران قیامت آن  
 جمل ساله و دوازده روز بود که روز جمعه است و هفتم ماه حبه نزول شد و از آنش کون در سینه الا و بها آورد که  
 بقول اکثر اصحاب حضرت و اهل سیره نزول و حبی روز و شب به مسموم یا ششم ماه ربیع الاول سال حمل و یکم از ولادت  
 آنحضرت بوده و غیر بعضی ها میفان بوده و آنحضرت را در آنوقت شش روز و نه ماه سپرد و سه دختر از ام المومنین  
 حضرت خدیجه کبری بوی بوجود آمده بودند و آن سه ساله بود و حال بود که وفات یافتند و سه دختر ام کلثوم و زینب و



و ام کلثوم در قریه بشت بیه پسران الی الهب عم زاده خود پیش از تولد می داده بود پس این بیک سال نخست  
 حضرت فاطمه رضی الله تعالی عندها در یک سال و نه ماه و چهار روز و چهار ساعت و چهار دقیقه و چهار ثانیه و چهار  
 و در روز بیست و نهم در آنوقت آن حضرت چهل و نه سال بود بعد از آنکه از آنحضرت خدیجه کبری ایود  
 سپرد پس این بعد سه ماه و شش روز و هجده لحظه و یک عقیقه که عالم صلی الله علیه و سلم زید بن جاریت را بخود برد و پیش  
 در آنجا ماند بیکه از آمدن پس این بیک سال و شش روز و شش ساعت و چهار روز و چهار ساعت و چهار دقیقه و چهار  
 و در آنوقت آنحضرت پنجاه و یک ساله و یازده ماه و نه روز بود پس این چهار ماه و چهار روز و چهار ساعت و چهار  
 جنت علیها السلام بود و بعد از این چهار روز و چهار ساعت و چهار دقیقه و چهار ثانیه و چهار لحظه و چهار  
 و پس این بعد نهم روز و ده ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه  
 و پس این بعد یک ماه و دو روز و یک ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه  
 حرم بود پس این بعد یک روز و یک ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه  
 الیه و پس این حرم بود پس این بعد سه ماه و یازده روز و پنج ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه  
 و پس این یک ماه و یازده روز و پنج ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه  
 صغیه بود پس این یک ماه و دو روز و پنج ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه  
 و بیست روز کار از عمر احواله بود پس این چهار ماه و دو روز و پنج ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه  
 کار از آن طایفه بود پس این پنج روز و ولادت حضرت ابراهیم بود از آن طایفه پس این شش ماه و دو روز و غده  
 و پس این بدو ماه و نه روز و پنج ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه  
 و بیست ماه و بیست روز و پنج ساعت و یک دقیقه و یک عقیقه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه و یک ثانیه و یک لحظه

نصرت در آن روز

فصل دیگر بی رعایت ترتیب بطریق نوادری نگارده فصل در میان نوادرات متفرقات است و بی ترتیب است  
 در وصال علی بن ابی طالب علیه السلام بر آنکه حضرت علی ع فرموده که حضرت سید الشهدا علیه السلام بیست و هفتم ماه  
 روز پنجشنبه از کعبه حیات مدینه هجرت فرموده و پانزده روز در راه گذشت و در دهم روز ربيع الاول بذوق  
 چاشت بقبر رسیده در سایه خمار نزل فرموده همه اهل مدینه از دل و جان حاضر آمده و اجابت بجا آورده آن  
 بخانه ام کلثوم رفته نزل فرموده و همان روز جمعه کعبه بنیان آنجا آورده و بعد از آن  
 صلوات جمعه نازل شده و چون نزل نماز جمعه در مغربین و ادبی بعد از آن گذشت و همان دو کافری هر ماه وضو  
 و چون ماه رمضان آمد حضرت علم سفید حجت ع خود خمره بن عبد المطلب است کرده علم و مسیح با بر خمره  
 در ظلمت پیوسته شده بود و غیر از اشقر دیوار و نقاد تن از یاران او دیگر هیچ جانماری و انشیایی نمانده بود  
 و اهل علمی که در اسلام خسته شده آن بود در همان سنه ششم شوال ترویج حضرت عایشه رضی الله عنها و در سبک  
 در شش ماه از هجرت در راه صفوان حجت فوج بر کف کشید و غنیمت و اسیران آورد و آن اول غنیمت در اسلام بود  
 بعد از حاکم شریعان ام قبل از بیت المقدس کعبه شد و در مدینه نوزده ماه جانبیت المقدس نمازی شد و حضرت  
 عبد الله انصاری بانگ نماز را از ملک در خواب شنید و بنده آنحضرت عرض کرد حضرت این کلمات را بجهت علم  
 مستحسب است نهاد و صلح شعبان این بی نظیر صوم فرود آمد و هفتم رمضان فتح بدر واقع شد و بقول  
 و بقول امضا نفر از مشرکان اسیر آمدند و بجا و دوشین بر دوش رفتند و در اسیران پنج تن از بنو عبد مناف  
 هاشم بودند عکاس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و عثمان بن عمر و ثابت بن  
 دسه و اما آن حضرت علی علیه السلام مردی است که در سنه ثالث از هجرت امیر خمره است و هشتاد و چهار  
 تن از یاران امیر خمره نیز شهادت رسیدند هم یک نماز یک مینویسند و این واقع در جنگ احد بود

و در میان کتب و ندان مبارک آن حضرت ششصد و بیست و یک سال آن حضرت در حضور آمده و حضرت علی رضی الله  
 عنہ آنحضرت گرفته تا حضرت بیرون آمدند و حضرت بعد از آن حضرت و فرمود در میان آن حضرت امام حسین عرم و کشته  
 ابوسفیان با فوج ده هزار نفر کان کجک آنحضرت بعد از آن حضرت اصلاح مومنان و خنجر خنجر فرمود و با سواران  
 بیرون آمده تا به روز جنگ که بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن  
 اختلاف انداخت تا آنچه یکدیگر متفق کارزار بودند و متفق و متفق و متفق و متفق و متفق و متفق و متفق و متفق  
 متولد شده و در دست در ششم از حجة طایفه آمده ایمان آورده و در میان آب و هوای سینه ایلان را نقیض  
 و خورشید در صورت است و با صلی الله علیه و سلم ششصد و بیست و یک سال آن حضرت و ششصد و بیست و یک سال آن  
 صحبت یافته و نیکوایان است و بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن  
 دست نایب آنها بریده و چشمها برانده و بر فوج فرستادند و بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن بعد از آن  
 که در سال هفتم از حجة رساله پناه صلی الله علیه و سلم با یار و جهاد صحابه روی بخواب و در آن و آن  
 سینه حصار بوده و حمله کرده تا بجهنم و تیغ رسید و کفار تاراده روز از میان حصار جنگی کردند و چشم  
 علی رضی الله عنہم در آن وقت در روز دهم بعد از آن مبارک خود حشر است امیر المومنین و علم بدر است  
 حضرت فرمود فی القودیت امیر شد و حضرت امیر بر قلعه آورد و کشته شد و بعد از آن بعد از آن بعد از آن  
 و سینه خود کردند و قلعه را فتح کرد و چون کرد آن قلعه خندق عظیم و غلبه بود و راه عبور لایق داشت حضرت علی  
 فی الحال آن تخته را که سینه و نه طول و شصت و نه عرض داشت بر آن خندق نهاد اما چون آن خندق چهل  
 عرض داشت سر تخته بآن روز رسید بر آن حضرت آن تخته را بر دوش خود گرفت و تمام فوج از آن عبور کرد  
 چون سرور عالم با قدم مبارک خود بر آن تخته نهاد و پشت امیر خیمه داشت و روزه بر انداخت و حضرت فرمود عظیم

از گذشتن چندین هزار مردم شنبی از آنها قدم نهادن بن جبال زیدیه حضرت علی مرتضی کفایت یارب  
 باریکوت ششم پنجم کردند و بگذر که بر داشت این با خبر تو دیگری ندارد و محمد بن سالار بدین کم کوشش بخفته بود  
 بزغال که پیش از حضرت آورد چون حضرت لقمه از آن برداشت بزغال که سخن بدادند و از زیر خود خبر داد حضرت از آن  
 باز داشت مردی که در سال ششم از حجة حضرت باده هزار مرد جانب مکه روان چون فوج فریب  
 فرد را آمد ابو صفیان جهت جاسوس فوج اسلام از چهار برآمد و چند چیز کرد که از بیرون فوج فریب رسید  
 اینست بی اخبار او را پیشتر حجة رساله صلی الله علیه و سلم رسانید و قدرت آمد تا بنزله و درین  
 فرد رفت پس ابو صفیان با چار از اسب فرد آمد و پیشتر آن حضرت رفته ایمان آورد و بعد که لغاده را تبار  
 بجنگ پیش آمدند از هر دو طرف و گفتند و مکه فتح شد هر که پناه آورد ایمان یافت و دیگران بقول شدند و  
 اینها بنی نضیر حضرت مسیح بدادند و طواف کرد و همه بتیان را یکسان نشاند تا ناریانه نمرگون گردید  
 بعد از ارسال از لوث بتیان پاک ساخت و شانزده روز در مکه اقامت نموده روانه مدینه شد و حاکمان  
 فتح نموده داخل مدینه شد و در همین سال حضرت ابراهیم متولد شد بقول است که در سال پنجم حضرت سیدنا  
 صلی الله علیه و سلم حضرت عمر رضی عنده را با داشت هزار مرد در مدینه خلیفه گذاشته خود با سستی هزار نفر  
 جانب لدم روان چون به تمام تو گریه فوجها هر لیلان بشاه دهم جوق جوق آمد و بنسب ایمان شدند  
 و آن حضرت خالد بن ولید را دو منته اجدل فرستاد خالد اکید بن کنذیه را که امیر انجا بود با اتفاق از احوار  
 سلمان کرده پیشتر حضرت آمد و حضرت از انجا برشت و سوره برأت در میان فرد آمد حضرت  
 عمر در مدینه صلی الله علیه و سلم حجة عمر رضی عنده را و اپی بکر صدیق را رضی الله عنهما جانب مکه حجت تمام  
 حج بکبان فرستاد و در آن سال دم از حجت جمله قبایل عرب جوق جوق بنحمت آن حضرت صلی الله علیه و سلم

[illegible]

نصرت با بعضی اعمال عبادت و عبادت اخراج صلی اللہ علیہ وسلم





چسپانندی و گاه در نماز صبح قنوت خواندی و گاه ترک کردی و گاه در هر کنی اگر کان فایم رکوع و قنوت  
و در سجده و جلوس و ادعیه بسیار منقول است و در ترتیب احادیث مسطور در نماز التفصیل و بسیار  
بکمر دی و یاران را ازین منع نمودی و فرمودی هر موافق است بخت سلطان من صلوات الله علیه و تکلیف و ایامکم  
و الاثقات فی الصلوات فانها مکمله فان کان لابد فی الصلوات و آنچه از این عباس بن نصر کتب تنی حضرت یحیی  
و یار از کونین چشم مردم است نزد محققان به ثبوت رسیده و در نماز گاه خیر می ترک و گاه زیاده بطری  
سپهر از آن حضرت واقع شده جهت تبارک ان ~~سپهر~~ سپهر موری بعد سلام و قبل سلام مردم در رکوع  
مردمی است و در نماز تنبی مداومت می نمود و اکثر اوقات شیخ را با تو بازده کثرت و گاه سینه در کعبه  
و در آن قرائت در رکوع و سجده بکثرت طویل می نمود و گاه سوره نصر و آل عمران و ن و میده و الف لم یخوند و گاه در  
بیک اینه انعامی کرد و مکرر می خواند و آن اینه این است که ان بعد من فاهم عبادک و ان تعف عنکم فاکانت العفوه  
الحکیم و در کماهی هفت و کماهی پنج و کماهی یک گفت سید را در دو بر و این ضعیف کماهی سه و کماهی یک سلام  
و بصحبت سیده که در نماز در آن حضرت دعا قنوت خوانده اما یاران را فرموده و بعد از آن حضرت اصحی خوانده اند  
چاشت کماهی یک را در دو کماهی یک می کرد و کماهی سه نعمت محمد کشتی و یا بلیمه من دفع شده سجده کجا آوردی  
نوبت فردی که این نظر و تحقیق بحثه و ناقص خلقت را دیده سجده کردی و چون خبر قتل ابو جهمل رسید که نمود  
گویند که چون حضرت ابی بکر الصدیق خبر خبر قتل سید را شنید سجده کرد و چون حضرت علی مرتضی را  
فوالله انی که از جلد رؤسای خوارج بود در میان کتکان دید سجده کجا آورد و بخبر جناب خیر الان حضرت تابع از  
قرأت قرآن نمودی و گاه مکاه و در قرأت آن یعنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفظ محض است همانند  
در روز فتح مکه سوره فتح را ترجمه خواند و فرمود ما ذل الله لیس تعنی بالقرآن و مراد از تعنی آن حضرت آن



بی تکلف بود و آنچه از سر تکلیف و تعظیم بود ممنوع است و ختم قرآن در کمتر از سه شبار و نیم که چهلین  
 بانه سجده رسیده تکبیر گفتی و سجده کردی و خواندی سجده و چه الذی خلقه و صورته و منی سمعته  
 بحوله و قوته و کاهی دعا خواندی و مروی نشده که چون سر ازین سجده برداشتی تکبیر گفتی یا سجد کردی  
 یا سلام دادی و طبری پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن بود که در سفر مرمار و فصل اقصا نمودی و مستهیا  
 ترک دادی مگر است صبح و دو ترک نمیکرد و چهار کانی را چو نه قصر کردی و از لحاظ سه مرد  
 که آن سر در در سفر هم قصر تمام کردی اسناد این خجانی از ضعفی و الله اعلم و آنچه از این عجیب است  
 که آن حضرت نماز است در سفر نمیکند و محمول است بر عدم طلاع او و نماز هیچ مردی ندارد و بهر حال که گفتی  
 و وقت تکبیر حرام روی هر جانب قبله کردی و در کوع و سجود یا کنداردی و مرویست که کنوین باران نماز  
 بر مرکب کندارد و باران نیز بر مرکب افتد اگر در دعوت انحضرت آن بود که اگر از سفری پیش از زوال افتاد  
 کوچ کردی نماز پیشین را تاخیر فرمودی و چون فرود آمدی با نماز پیشین جمع نمودی و اگر بعد از زوال وقت خلعت کوچ  
 کردی گاهی نماز پیشین را ننهادی و گاهی عصر را تقدیم نموده بایستین جمع کردی و در هر یک از این طریقی اما در وقت  
 نزول وافر از جمع از آن حضرت مروی نشده و در روز جمعه پیش مسجی در آمدی حاضران را سلام کردی و چون  
 بر آمدی دیگر با سلام گفتی و صحبت نمیدادند و آنحضرت پیش از نماز جمعه در سجده کندارد و بعد از نماز جمعه پیش  
 بخانه با نشستی چهار رکعت نماز کردی و اگر در سجده کنداردی زیاده بر دو رکعت نمودی یا نماز فرمودی شش رکعت  
 بعد از جمعه فلان صلوات بر ابراهیم و در عبد ظریفش از آنکه بمصلی رود و بچندین خرماء اطاریک رود و بعد از آن طاری  
 و دیگر طعام نخورد تا هنگام حرکت و نوبتی باران بیرون مدینه نموت رفت نماز عید سجده کندارد و در عبد ظریف  
 فرمودی که قربانی فرمودم از حیوان و گوشتش را برید و شکافته و سوراخ کرده و خشک کن و چشمش را بپوش

در این کتاب در باب اول از مصلی از غیر طریق رفتن مرحمت فرمودی و اگر کسی با دانش نام و لغت لغتی  
 او را از آن منع و لغتی که با حجت می آید در دوستان را و خدا را در دوستان را پس شمام مدحید او را و از حق  
 خیر آن طلبی و از شر آن پناه جوئید و حق را از این محاسن مراد است که لغت هر کس را بدی نه و زید الا که لغت بد و زود آمد و  
 فرمود اللهم اجعلها باحاً و لا یجعلنی ریحاً و چون آواز زحمت شنیدی فرمودی اللهم لا تقطن بغضبک و لا تنهلکنا بعدک  
 عاقلاً فافند فلک و در این کتاب سبوح الرحمن محمد و الیکلمه من جیفه و مراد است که در سوزنا  
 این حضرت دو رکعت نماز سبوح و شتم چهار رکوع و چهار سجده و بر دایسته شش رکوع و چهار سجده و این حضرت عبادی  
 کردی و باران را تحریف نمودی و فرمودی که چون کسی برادر سلمان عبادت کند بخت روان بود اگر پیش او نشیند حجت خدا  
 بروی فروزید تا حق حجت شود و اگر حاج بود بمقادیر از سرشته بر دایسته بد و در دستند و اگر بخت و حاج بودی و در دستند  
 و این حضرت چهار سجده و پیش رفتی و با خازنه نهادندی این حضرت نشستی و اگر با خازنه فوت شدی بر قبر گذاردی و اگر  
 میان این دو سجده بودی و نفعه و سبوح جمع بود که بر آن قادری و فرمودی اللهم فیه یا ملک لا یکن فیها الا ملک  
 محبت می است و گاه بودی که در اول شب واقفیت نمودی و غسل کردی و نفعی و گاه بعد از نوبت و صورت  
 در خواب شدی و اگر غسل کردی و بسیار بودی که در یک شب یا در یک روز در مجموع جمع مانده که طواف کردی و اگر  
 یک غسل نمودی و گاه در غروب یا سحر غسل کردی و فرمودی که این طریقه ظهور و طریقت و چون با زنی می است  
 چشم مبارک به هم نهادی و حاجه هر کس نمودی و این زن فرمودی علیک باب کینه و انوار و حضرت را در حاجت  
 سیست مردان و بود الا جرم او را حلال بود که هر چند زن خواهد که کس کند نه و زیاده بر نه قال فی النیر علم السحر و حجت  
 من دیکلم ثلاثه الطیب و الثوب و فیه عینی فی صلوات و عبادت این حضرت آن بود که در طریقت و کماله با  
 بطریقه نواضع و خشع نشستی و حاجت کردی و بسیار بود که در شستن زانو یا زانو یا بر شستن یا بر شستن یا بر شستن یا بر شستن

درگاه جبرئیل علیه السلام نشستی و احیاناً استدعا کردی و در لیس آن یک پای بر روی پای دیگر انداختی و سخن بجماعت  
 داشتی و آن لغتی و کلمات و الفاظ است که در آن وقت در آنجا صحبت سخن گفتی و در آن آنرا و اطاعت اطاعت محترم بودی  
 در مقام تکلم که گفت مبارک است کردی و گاه گفت سرب بطر ایهام است می زدی و در حال غفلت  
 خود را بسیار کردی و در مجلس حضرت شمر خواهر و گاه گویا بجز بیت بر زبان می آید که شکر است و گاهی می آید که شکر  
 غیر از خواندن و صحبت می آید که در آن وقت که در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 به بیت عده که سیدی الامام است و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 و با آنجا حضرت ابی کریم که در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 که را که در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 عده که در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 از آن محاذیر جزوده یا بی قصد اتفاق گفته شده و مورد و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 حضرت فرمود که ای علی حلال است هیچ احدی که در این مجلس صحبت نمی آید که در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 نهاد در میان سخنان مسلم علی علیه السلام و پیغمبر اهل بیت علی علیه السلام و سلم و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 آن حضرت را بدان حضور کرد این است که سید پیغمبر است و همه در برابر علم او بنشیند و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 براده و چون آمد که در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 کما هو الله و خود بخوبی دانست که سیدی که در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 و قبول رعایت او را نمی داری و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 بر همه توراتان در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی  
 تسبیح گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی و آنکه در آنجا سخن گفتی

فصل در بیان سخنان پیغمبر علی علیه السلام

خداوند شری و جنت از فرشتگان را آمدی و با شش ناز بجا می خود رفتی و امر بر سر سایه انگیزی و پیران با شش  
 کهنه ناز و ایمان آوردند و از آنکشتان او خندان آب بیرون آمدی که تمام فوج سیراب شدی و در روز جزا  
 بیگشت خاک تمام فوج کفار را برت داده و از اخبار نهانی خبر میداد و حدیث بر غاله و سخن لغتن سوسما و مویا  
 حضرت معرفت در فتن او سراج بر بران و درین اوقات سحان در میان و ملکوت و عشر و در سحان  
 دوزخ و حجابها و دره الشهادت طوبی و قاف و حسین و برشتن او در کثیث و شب هور و تان کوبه  
 مسجد و در دوسینه اهل لایکافند و ششند و باز بی شیرها و دند و گنگار و چهار سرهای در شب و لایکافند  
 و بوسا و لایکافند و کافس و در شکت و کوفت شیر خواره و بر شکت کواهی و بچین با سزا و معجزه از آن حضرت  
 مقبول است و معجزه در پاره شدن مانتا که از اقا معرفت برت بدین صورت معلوم است که عزیر نامی پادشاه  
 ابوجهل سعی تمام طلکد شسته تعلیم نمایی کرده که او از آن حضرت طلعه و نوار و عظیم نماید چنانچه او گفت ای محمد تو  
 پیغمبر حق هستی بمنا و وقت تمام او را چنان تار یکی شود که ندین بنده بعد آن تار یکی نبود بعد ماه یک  
 و بر نام کوبه بید و وقت کثرت کوبه طواف کند بعد با و از بلند بر نوسلام کوبید و باز با شاره تو ماه و دو  
 و نمایی بکریان تو در آمده از زیر داس تو بیرون رود و نمایی بستیت در آید و بکریانست بر آید باز بر دو پاره کثرت  
 یکی شود بعد کوبه از جانب غرب بر آید و چون در آسمان باز دو پاره گردد و یک پاره جنوب و یک پاره شمال رود  
 و تمام آسمان از نور خود فرو گیرد و باز بر هیت قدیم خویش عرض بند و بدستور و دام بر آسمان تا چون خورشید  
 از آن حضرت طلکد ابوجهل اهل ارشادی چون دم لایکافند و کوبه که محمد بن معجزه را نمیتوان آورد و نمیتواند  
 الهی در آن کثرت شست و شستم بود و ماه در مدت محاق نقصان کمال شد و دعای آن حضرت آنچه خیر بود و کوبه  
 صورت پذیرفت و دیگر خیر کوبه را در خنر بنا و بیست و پا بود و نمایی بستیت و درت و باز با شاره  
 عزیر این معجزه را به هدایت الهی یا سعد و شکت کرم هر شش آمده بودند ایمان آورد و کما سیاه و بطن

بشده نجاته خود را حجت نمود و ابو جهمل بی نصیب از هر جهان محروم ماند فصل در بیان حلیه مبارک  
 صلی الله علیه و سلم حضرت ابراهیم بن علی رضی الله عنهما فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسیار زیاده  
 چنانکه هر که از دور بدیدی بهتر سیدی و چون نزدیکتر آمدی خوشتر سیدی گشاده رو بود و روشنی از آن  
 می افتد و هر چه کسی دراز تر بودی از او فرودتر نمودی اگر دیر بود و جمع موی و مویش تا بناگوش نمودی و چون  
 فروکشیدی تا بگوش رسیدی و هر گاه بگذشتی تا بناگوش ماندی و آغوش می گشاده ابر بود و در میان  
 دو ابروی او رکی بود که چون در غم سیدی نمایان می شد و بار یک می می و بار یک لب و گشاده دندان و گرد و  
 و شیرین سخن و لطیف آواز و سیاه موی و سپید عارض و خوب کردن و معتدل اندام و لب و با شکم راست  
 و آغوش برده بود و در سینه اش تا بناگوش خطی بود از موی خور و در سینه و چنانچه نعلم نکهارند و دراز سا حد  
 بهن لب و بار یک دراز انگشتان و میان انگشتان و کی دست و دراز ناخن بود و در کمرش او از دنیا کشید  
 و بیشتر بر زمین می ریختی بسته بود و نه تنه خوبی گشاده پیشانی نه ترش روی خنده و اخگر شب بسم بود و چنانچه  
 و گفتار حکمت و پخته اش متجاوز بود بدی را مکانات نگریدی گشاده راعف و فرمودی در میان کف او  
 خالی بود سیاه بر زردی مایل از دنیا رگتر و آن مهر موت بود و دراز و بوی خوشتر آمدی مانند بوی مشک صلو الله  
 و سلامه فصل در بیان وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا ایها الکافر غافل و می بگوش خوشتر بنویسد و لمحه  
 دیده بصیرت دل را بگشاید و اول از خود را نگاه کنی و درین عرصه کیمی این موجود را بود و تماشای نماید  
 یقین بداند که کاس حیات آدمی مستعاره است و استیاری او بیایه تا پایا و دنیا بی و در این منزل سا و آن  
 راه در دراز عقیقت و شهر و عوام مرا حل اندر زندگان با دین و دنیا و دنیا سال و بیع سکون و نهمیل  
 خدا ع است و محدود و فلک نیلگون منزل و دراع و لب و بی کینه و لیم گاه فغانه آرام گاه و تاج

در بیان حلیه مبارک  
 صلی الله علیه و سلم

در بیان وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم

خودست نه مراغ سرور فطره محسوس نه منظره محسوسه کنج امان نیست درین خاکدان ۱۱۱ منزوانیت <sup>استخوان</sup>  
 آنچه درین مایه خرمیست ۱۱۲ کاسه اوده دست نهیست ۱۱۳ هر که از خود در دمانش سوخت ۱۱۴ آنکه از خود  
 زبانش سوخت ۱۱۵ ای حرم کل این جهان زلفی خاست دلمش قمرین خمار بخش برنج پیوسته و پیشتر  
 لطیفش با لبسته رحمتش با رحمت بخانه و محبتش با محبت در یک کاشانه فرمتش با کربت اسبجه و دلش  
 با مسخرت در او خفته خوشش با نیشش قهرست و اثر تر با کشش با ضرر زهره جهان این هر کل بزور خاست  
 خزانش از پس هر دوهاست ۱۱۶ وصال غنچه بی خار جفا نیست ۱۱۷ جراح لاله بی با وفا نیست ۱۱۸ اگر از وی  
 جوی قهر بانی ۱۱۹ و در خاک خوامی زهر بانی ۱۲۰ گدالم سر و صبی و چین وجود بالاکتبد که بآه فوات سر و دست  
 بر خاک ملاک نینداخت و گدالم همال تازه و کلک حیات نشود نمایافت که تیرمات پنج اهر انقطاع  
 گدالمی سرور ادا داد و عینده می ۱۲۱ که بارش خرم کرد از در دیندی ۱۲۲ مملکت از در واره عدم قدم در قرآ <sup>محرار</sup> محمد  
 نهاد بی شید و را انداخته فامیردن باید رفت و رفت اما مال و امانی بکشور زندگانی کشید با ضرورت تمام  
 بی بدل با متقاضی اجل باید سپرد ۱۲۳ و صبح قرن که خمی می باید کند ۱۲۴ کو با منته که خست می بایدست  
 هرگاه که نهادن مملکت کاه قفازند و دل را جوی کل مخلوق حیوت بکوشش و کوشش عالمان فرو خوانند  
 هر مجرم در این جهان باید کاه قدر خدا بی سخت اتمامی کل مرز و سیوت با تمام جهانیان رسانند پس ای  
 نفعشکان زمانه بیدار شود که مرکب در کینست ای ستانه شبانه پوشیار گردید که رجوع حضرت رب العالمین  
 ای ضرورتشکان سرور ایام زندگانی کوشش خود دارد که هم کما بی راز دالی در عقبست ای سرور کوششکان نبل  
 اعال و امانی پوشش متن اربک ایام حیات از مان ممان در تفاسست ۱۲۵ که می نهند قدم اندر سر ای کون ۱۲۶  
 که سبزه روی بر ابر عدم نمی آید ۱۲۷ هیچ خانه دیده که از درن اود و در مرکب بر نیارد و هیچ یوانی شنیده که شرفه

۱۱۳



[illegible]

لیکن که گوش کنان صد کلمه است <sup>یا</sup> پس آید بجا می‌فرماید یا واهی نوبیب و بلایا اگر در واقعه ای انتقال سید <sup>المرسلین</sup>  
 حادثه نازل فوت در انتقال خاتم النبیین علیه افضل الصلوات والسلام من المقلین بواجبی نیکی نماید بکسب دل و جان  
 در بند در روح روان شمع الایمان بصبر در صافین و اطمینان و سلی منت بین گردانند که مرگ و خوفنا  
 برایش غایب شود و لو کان النبائی بدوم بقایه فلا مات خیر المرسلین محمد <sup>ص</sup> اندیشه زمره مصلح  
 باینکه در نماز شادی و طرب جمله را باید کرد <sup>یا</sup> چون سید مرد و کون جا وید نماید <sup>یا</sup> مار اطمینان خام چرا باید کرد <sup>یا</sup>  
 آورده اند که در سال دوم از حجت بعد حجه الوداع روز عرفه در صفا غزوات این آیه فرود آمد که یوم  
 اکملت لکم دینکم و انتم علیکم نعمته امروز دین شما از برای شما کامل گردانیدم و نعمت نابی خود را بر شما  
 ساجده پیغمبر صلی الله علیه و آله از مضمون این آیه را به انتقال بروضه دار الوصال منتهی جان سید حمید  
 کما فی را زوای در پی است <sup>یا</sup> جو افتاب به نصف النهار یافت کمال <sup>یا</sup> مقرر است که رومی هند و صوب  
 منقول است که آن حضرت در خطبه روز عرفه فرمود که فردا قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه  
 زندگانی کرد پس در جواب چه خواهید گفت گفتند که او ای خواهم داد که آدای امانت سلامت گردن و شرط  
 ارشاد و نصیحت بجا آورد پس آن حضرت انکسرت سبایه سویی آسمان برد و فرود آورد و گفت اللهم  
 اللهم استهدنا لهذا الموضع ما نراه بعد در سنه که ان عجز هم بودند فرود آمد و نمازش بین در اول وقت و از آن  
 بعد از آن رو بسوی باران آورد و گفت است اولی بالموئین من الغیبهم انما یستسم من سوا و از مضمون  
 از نفس هارثان همه گفتند بلی بار سوال الله میخیز است که مغفای و تو اولی انما بعد فرمود من  
 فعلی مولا یعنی هر که مولا را اویم پس علی مولا را است روایتی آنکه فرمود که خداوند علی مولا را است  
 من مولا را جمیع مومنان بعد دست علم بر تفسی کرم الله وجهه گرفت و فرمود که من مولا را اویم پس علی مولا را

مولار اوست بعده پنج دعا در شان بر تفضی علی فرمود اہم دال من والاه و عا داسن و عا دوا و اخذ من خذہ  
 و اقر من نصرہ و ادر احنی موہب کان مردیست کہ حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہما و در حضرت علی رضی اللہ عنہما  
 کہ فرشتہ گفت پنج یا ابن ابی طالب کہوی و خوری با تو را ای پسر ابی طالب اصحت مولی کل مومن و مومنہ  
 یعنی با مدد کردی مولای همه مومنین و مومنانی سے و از برای سر دین خویش ناجی ساز شد از خاک یک  
 جو و مرد دال من والاه تا ز دل عداوت او دور داری تا خوری تا ز تنج لفظ نبی زخم عداوت از او جدا  
 گواه پاک اصالت و لا شامی دان تا کہ بر کمال سعادت و اہم دال من والاه و عا داسن و عا دوا و اخذ من خذہ  
 و از یزید بن ارقم روایت کنند کہ چون محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم در وقت مراجعت از حجتہ الوداع بگذریم  
 نازل فرمودہ دست علی رضی اللہ عنہ را بر شوم بگرفت و گفت اسم تعلیم ابی اوی بالمومنین لکل مومن من نفعہ  
 گفتند ای فرمود من گشت مولای فعلی مولای اہم دال من والاه و عا داسن و عا دوا و اخذ من خذہ و اورا گفت  
 یا ابن ابی طالب اصحت است مولی مومن و مومنہ و تعلیم روایت کنند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم این بعد  
 آن فرمود کہ ایہا الرسول صل علی ما یشرک الیک من ربک و ان لم تغزل مما بلغت رسالتہ نازل  
 و بیشتر ازین انما یدیکم اللہ و رسولہ الدین امنوا الدین لقوا الصلوٰۃ و یؤنوا رکات و ہم را کون در شان علی رضی اللہ عنہما  
 نازل شدہ بود در وقتی کہ خاتم خود را در عین نماز بل داده بود چنانکہ ہمہ مفسران برین اتفاق دارند  
 در درجہ الازد آورده کہ از فحوا بی دین خبر معتبر مستند می شود کہ دوستی ہر سپہر لافتنی یعنی عدم تعظیم  
 در کمال ایمان و خاتم نام دارد و بعضی او عبادا با اللہ شخض را در سلسلہ کمان می در آرد تا ہر کراست علی رضی اللہ عنہما  
 کہ تا در سخن حاجت درازی نیست تا نہ نیست در دست استین بدرت و داسن مادر سر نمازی  
 رواستی دیگر است کہ در میان محل فرمود کہ کو با مراد عالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانکہ درین

شما دو عالم عظیم می‌کنارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من یسیند و احیاء کنند که  
 بان دوام چگونه سلوک خواهد بود رعایت حقوق آن یکم نیست بجا خواهد آورد آن دوام از یکدیگر  
 جدا نخواهند تا به لب حوض کوثر من رسید بزرگی فرموده است که حمزه رسالت صلوات است را بحوض کوثر و علی  
 و بعضی نامحسبان بی نصیب ازین جگر گوسگان انحضرت را در و تشنه بنیشت زهر و نصرت قهر  
 کرده اند و در کتاب شرح اعظم کوفی روح مرقوم است که بعد از آنکه حضرت فرموده است کرده که حضرت محمد صلی  
 و فاطمه زهرا علیهما السلام در مدینه منوره پیروز شدند و در انماهی راه روزی که زنگ و روی مبارک سر نشسته  
 متغیر شده بود در آنوقت بر منبر برآمد و خطبه مؤخر طبع خواند و مردمان را معظّم فرمود و در آنحال شکست  
 چشمان مبارک آن حضرت می‌بارید پس فرمود ای مردمان من از دنیا بفرودم و غم اخراج می‌کنم و در حوض کوثر در میان  
 شما می‌کنارم یکی کتاب خدا می‌خواند و دیگر فرزندان خویش و این هر دو را انگو که دارد تا بنزد یک من بر  
 آیند و بدانند که من در انتظار وصول هر دو خواهم بود باید که بهتر کن از آنکه هر کس پیش من آیند و نصف فرزان  
 من در دل کشند بپایند و بر آن ظلم کرده باشند و نیز درین باب کتاب مذکور است که در روز قیامت همه عالم  
 امتنان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پیش آن حضرت سید المرسلین حاضر آرند و با هر علمی خلق انبوه و جامه کثیره  
 باشند پس یکی از علمای جهان سیاه تر باشد که فرشتگان از سیاهی شترش ترسند و گناه گریزند و در روز قیامت  
 آن عالم را آورده در پیش آن سرور محترمانه بکنند آن حضرت از این می‌پرسند که شما کدام جماعت آمدید آن  
 سیاه باطن جهنم سواطن نام مبارک ان شفیع الذینین با فرستاده کرده گویند که ما از عرب اهل توحیدیم رسول  
 صلوات بر محمد و آل محمد و شما را که از ایشان تویم یا رسول الله آن حضرت می‌پرسند که شما کجاست خدا  
 و فرزندان من که در میان شما انداخته بودیم چه کردید اینان سر فرود افکند جواب دادند که ما کجاست را حاجت

و با و آمد و نواهی او کار نکردیم و فرزندان ترا نشنیدیم و ملاک کردیم پیغمبر صلعم را شماع این حرف روی مبارک خود از آن  
 بگردانید و اینها را از پیش خود دور برانید پس این نامخوذ دل و منور دهنه و زبان کرده بگردید و راه جهنم گمید پس  
 علم دیگر که رنگ بود و دهنه بنید پس حضرت میاوردند در سوال محمد از این بن پرسید که شما کدام جماعتید اینها نیز  
 نام آنحضرت فراموش کرده بگویند که ما اهل نوحیدیم چون آنحضرت نام مبارک خود بگویند اینها همه فریاد میاورند که ما  
 از امتان توئیم ما را غفلت کن و ازین جوهر ابی لطف فرما آنحضرت پرسید که شما بگویند که با کتب خدا و فرشتگان من  
 چه کردید اینها نیز بگویند که ما خلاف امر الهی کردیم و فرزندان را بجهنم کشانید و ما و جدیم و یاری نکردیم  
 گویند که شما هم ازین محروم باز کردید و بار و کجایه راه جهنم گمید پس علم سوگند که علم نورانی درخت انشا و ایشا  
 الواشر تمام محشر منور گردد پس آوردند و آنحضرت از این بن پرسید که شما چه طایفه اید این بن گویند که ما اهل  
 نوحیدیم از امت محمد صلی الله علیه و آله و از انجاء ایم که با خدا و رسول او کار کردیم و جان خود را بر فرزندان شرنا کردیم و با  
 دشمنان این بن جنگ کردیم آنحضرت گویند که این رت باد و شما را که صدق در آن نقیب خجین بودید و چنین  
 منم محمد پیغمبر شما بیاید و از آب کوثر سیراب شود الهی تعالی و درم خولش و بصدق پیچش پاک این عاصی محرم  
 نامه سباه را از آن هر دو جماعت دور و محفوظ داشته در دوستی اهل بیت با انجاء سیوی منور گردانی و پیوسته را از  
 مراضی و مار از جناب او ساک و داری بنده و کمال کرده مراد است که چون بحسب صلعم و سرور نبی آدم از فحوا می شود  
 فتح و مضمون اینه العوم اکملت لکم دینکم از حال خولش ازین عالم به ثبات سربلغ از اوال دریافت روزی  
 پس از وفات خود اصحاب نجانه عالت برض طلب و چون نظر کنیم انرا آنحضرت برین جماعت افتاد  
 و از رعایت رحم و شفقت خود که بر احوال این بن داشته قطرات شکر از چشمش برسد آنحضرت روان شد  
 و جماعت ظاهر و باطن در این بن فرمود و به تقوی و پرهیزکاری و صیت نمود و حفا و کلمه ازین کلمات با برکات

مفهوم شد که آنحضرت یاران را در این میانه می‌نمایند و اینهمه سبب آنکه عجل سفر آخرت دارد گفتند یا رسول الله وقت حلیت تو با خواهد بود فرمود که حکام فراق تو رسیده گفت یا رسول الله غسل تو که می‌خواهد آورد فرمود که مردان اهل بیت من که من نزد مکینه اند گفتند کفن تو در کدام جا کنیم فرمود که همین جا که که پوشیده ام یا حاکم صریحاً با جگه‌های معنی یا حاکم سپید باز گفت یا رسول الله بر تو نماز که گذارد فرمود که چون مرا بشوید و کفن کنی بخانه بر کن راه قبر جازه دهم هم بیرون روند که اول سیکه بر من نماز گذارد دوست من جبرئیل خواهد بود بعد سیکه ثانی بعد از امیرمیل بعد ملک الموت با جماعت کثیر ملائکه بعد جوق جوق ملائکه دیگر می‌ایند و بر من نماز گذارند بعد مردان اهل بیت بعد زانالبین بر من نماز گذارند بعد سایر اصحاب گفتند یا رسول الله شما را تفرقه نمود فرمود که اهل بیت طبعین با گروهی از ملائکه مقبرین که شما این را بینید بعد حاضران بخیر یاد کرد و گفت که سلامن جماعه غایبان و ایندکان را تا روز قیامت که پیردی دین می‌کنند برسانند گویند که بعد ازین حضرت پیوسته فرمان فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی می‌بود تا آنکه در شب چهارشنبه ششم ماه سفر سال یازدهم از حجت بزرگارت کورستان بقیع توجه فرمود و در آن حال جهت اهل بقیع زبان طویل استغفار نمود و فرمود که آن حضرت شبی مامور شد که در بقیع رفته جهت اهل بقیع استغفار کند پس همچنان کرد و از آنجا باز آمده و فرمود که دیگر امری که باز برو جهت اهل بقیع استغفار کن باز رفت و امرش خواست و از آنجا مرخص نموده بر سینه کمر احت پادرا کشید باز مامور شد که برو جهت شهداء احد دعائی آنحضرت چنان کرد و از آنجا باز آمده آرام نمود که صبح آنحضرت را صدراع جدا آمد و سر مبارک تعصب به برست و آن روز نوبت می‌بود در آنجا چون مرضی آنحضرت شد اد گرفت همه زوجات مطهرات جمع آمدند حضرت فرمود که این آنجا یعنی فردا کسی خواهد بود و این سخن تکرار گفت حضرت فاطمه زهرا و بی با جهات آورده فرمود که خدایا



تصدیق و ثقت خواهد بود که هر روز نجانه دیگری در دسما یک خانه راضی شوید پس همه بر بودن خانه عیال  
اتفاق کردند و آن حضرت از خانه سیمونه بیرون آمد و دستنی برد و سر علی و دستنی برد و سر فضل بن عیال  
نهاده بای کثان تا به جوه حضرت شجر رسید و سایر از و اوج آن حضرت در اینجا جمع آمدند و حضرت را نشاند  
و صوبت مرض لغایتی روی نمود و پشی نهایت تنویری شد که هیچ کس را تحمل نبود که دست خود را بر بدن  
آن حضرت بهند و آن حضرت فرمود که احذر اسخت ترا از بلایا غیر از آنیاست چندانکه بلا بر آن  
مضاغفست اجر آن نیز رضا غفست و مرض من اثر آن کوشت زمر الوده است که در خیمه خور بودم و دم آن  
بهر دم بر من تازه می شود و این دم لفظ است حکمت الهی آن گفته اند که آن حضرت را نصیبه از شهرت شد  
در اینجا نکته ایست که بتوان دانست که آن حضرت صلعم بدر را جگر امانین بود و حضرت امام حسن عظیم را در آن  
لیندا سیرات آن حضرت یافتند که بر سر شجره حضرت عظمی عظمی است که به بیع شکر شد  
آورده اند که ملک الموت بصورت اخوانی بر آورده و تنوری آمدن خواست و با جارت آن حضرت را دید  
و با چندین هزار ملائکه متعالی خود بر آن حضرت سلام کرد و گفت یا رسول الله صحتی ترا سلام بفرستند  
مشناس است و مراد فرموده که با جارت حبس فیض رحمتش حضرت فرموده بقدر توقف کس که برادر  
جبرئیل باید ملک الموت گفت فرمان بردارم چنانوقت جبرئیل عزم گیران در رسید حضرت گفت که ای دوست حال  
مراتنه سب که از ای گفت یا رسول الله برای توحش را می آریم و آن را آورده ایم حضرت پرسید که چه خبر  
پس جبرئیل عزم از غنایات و تفصلات پروردگار بسیار بشردان حضرت فرمود که ای برادر اینک بر آنجا خوش  
اتماخیر بگو که مرغوب دلسنت و ارشاد بنده را سرور و دویه ام را روز بفرماید که خبر ملک گفت یا رسول الله  
مژده باد و تر او شاه بکر که تخیلی از فراموشان ترا بدیدار و پناه حمایت خود کند و خواهد داشت و در آن عرصه

و حضرت علی را در آن روز در آن حضرت امام حسن عظیم را در آن حضرت

حسابگاه از امتا تو چندان خواهند بخشید که تو راضی خواهی شد حضرت فرمود که ای برادر انونان منم و دلم شاد و شاد  
 رویش سبب آن محبوب ربانی و شفیع موجودات و جهانی نور چشم و سرور باطن خود در امر است سید اند  
 و بعضی از مشفقان این است که بن جگر کونان محبوب چشم بر این دسینه بر این گردن حیف صدف چون از عالمیان  
 چنین بارت یافت و رضای الهی در ارتحال خود از جبرئیل عزم دریافت قافله ارواح را بفرمود که ای ملک الموت بیا و بگو  
 مامورده قیام نما ملک الموت بقبر روح مطهره سر آن حضرت بنخواست و در آن حال آن حضرت در غفوت خانه نیند  
 دوست خود را بر می داشت و میگفت یا رفیق الاعلی که نگاه داشته باشی تا بل بفرود شد و آن حضرت بعالم بالا ارتحال نمود و در آن  
 قال علی بن رضی عن رسول عزرائیل عزم بی یوم الاثنین فی البحر فی دکان النبی صلی الله علیه وسلم فیه فی عزت ربيع الاول  
 عشر من الهجرة النبویة من الکلمة الی الدبنة در کتاب غیبة الاولیا دار اسکوه نوشته که وفات آن حضرت در شب  
 روز دوشنبه دوازدهم ربيع الاول سال نهم از هجری بوده و بقوی دوم ماه مذکور شب چهارشنبه نیم شب یا سه روز بود  
 روز دسینه در مدینه طبره در حجره عاتق صدیقه در مکانی که قبض روح مطهره واقع شده آن حضرت مدفون شده و عمر آن حضرت  
 شصت و سه سال و بقوی پنج و بقوی دهم سال و بقوی شصت سال بوده و قوی آن است که هر مفسری نصف عمر آن حضرت  
 میباشد بدلیل آن حضرت صلعم و عمر عیسی عم مکین است و پنج سال پس برین تقدیر عمر آن حضرت شصت و دو نیم سال  
 قال ابن عباس عن الزکریا و عمر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن النبی عمن مات رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم حمله و نهی  
 التلکما رجلا وانی یوم الاربعاء و انت العصر ثم تحمته و اعلانی غسل النبی صلی الله علیه وسلم فکلهم ناموا فی سکنه  
 و سموا اندر الغیب اغلوجیب الله مع نسیه و ادعوا فی حجره عاتق رضی الله عنهما و چون صحابه بیدار شدند  
 ازین ندان غیب خبر دادند و چنان کردند و در آن وقت که حضرت علم مرصی عزم فرمود که روزی و دایم است حضرت  
 رسالت صلعم و صبت کرده چون من حلت کنم باید که تو و عبد الله بن عباس و دو برادر او فصل و ششم را

غسل دهند آب موالیان من خشک نغز زیند و آید و سنی بریزند پس همچین کردند و بسته جامه اغسن دادند و کلاه  
 جدا جدا بغیر امام ناز کردند و در حجره جایگذاشته و ضرب در دوازدهم دفن نمودند و بر آیینی پنجم ربيع الاول  
 دفن و عظم شریف آن حضرت شصت و دو سال و یازده ماه و دوازده روز که بحق موت و دفن در وقت  
 وفات النبی صلی الله علیه و سلم رفود و شنبه وقت چاه دوم بجمع المادول و فی روایت و دارد و عظم  
 باز دم از حرت بوده و لفظ تاریخ او هو است که یازده سال در کتاب روضه الاحباب مکتوب که بعد از آن  
 سر در حضرت ابی بکر بن الصدیق تغریب اعلی است بجا آورده گفت که عظم غسل و تجوید و کفن این بزرگوار  
 فعلی دارند و خود با اکابر و مهاجرون انصار سقیفه بن سعد رفت تا امر خلافت را مقرر کردند و اهل بیت  
 غسل آن حضرت کلمه از بر دیمانی بستند و عکاس و علی و فضل و قثم انبار عکاس و اسامه بن زید و صالح  
 از آن ذکر کرده رسول صلعم بود و سفر آن لقب است آن سرور را اندودن آن کلمه بودند و در بار وی مردم  
 و در غسل آن حضرت بغیر این شش تن بجا نماندند و در این ایامه او شش تن خویشی انصار بنی هاشمی  
 عظم تقرع و درآمد تا در هیچ کار مدخلی نداشتند و روایتی آنکه وی از جابه سعادت می آورد پس آن  
 بر روی شش تن بجا نماندند و سر اطمینان حضرت جانب شرق و پایار خمایی دی نجیب میور علی الترتیب  
 صد و آه المصیر بود علی بن شش تن غسل آن حضرت شده و اورام داشته بر کینه بی کینه خواست گرفته و خوف و دست  
 اندودن پیراهن آن حضرت و آورد و آید و سفر آن آب میور بخت و فضل میور احسن پیراهن داشته بخت  
 عکاس و قثم در درو اندان حضرت از پهلوی به جلو اناخت عظم میور کرد و از غیب نیز امداد و سر بر نه  
 آن حضرت بی حرکت بر یک خود نیست که در بدو جمع هندی و هر کی بدستور موی کلمه دست نوبت با ذوق  
 کتار و تاب خاطر آن حضرت شستند و بعد غسل نظره چندان که در کونته شستند و آن حضرت جمع

حضرت علی مرتضیٰ ان بیاض امید و ان سب غریب علم و حافظه آن حضرت شد بعد از آن حضرت سید عالم آن سرور عالم را  
 در هر سال جامه سپید که از آنها فیض و عمامه بود و کفن کردند و بر آیت دیگر کفن وی در جامه سپید و مردمانی بودند و  
 خطوط در کفن سجده گاه وی مالیدند و مروست که جنوط آن حضرت را جبرئیل عزم از بهشت آورده بود  
 آنحضرت را بر سر برخواستند و بوی خوش بود و دست آن حضرت در خانه داشته میروند آمدند و حضرت علی مرتضیٰ عزم نمود  
 که دفات آنحضرت صلوات الله و در دو شب بود و در سه شب شنیدیم که مانعی از طرف آسمان می گفت که در این  
 کرده مسلمانان و بر پیشانی نماز که در یکسوی جوق جوق مردم می آمدند و هر یکی علیه یکبار نماز گذاردند و مرگ  
 حضرت علی مرتضیٰ عزم فرمود که یکسوی ما است نماند که وی امام شمس است هم در جبات و هم در میان  
 گویند که موجب تاخیر در دفن آنحضرت بود و آن سرور بود چه نماز بر قبر وی جایز نبود لهذا توقف کردند و از  
 اختلاف بسیار در میان موضع که قبر روح بر تنویر آن حضرت واقع شد قبر وی را کردند و شب چهارشنبه شب  
 تا وقت سحر آن حضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف یکسوی قبر وی را در آورند و علی و عباس و عقیل و عباس  
 و سمران و تقوی و فضل و تقی و محمد الحسن بن عوف نیز در قبر آن حضرت در آمدند و قطیفه همراهی در روز چهارم  
 بان حضرت سپید بود و در قبر وی فرست کردند و این از جمله مخصوصات آنحضرت است و روایتی آنکه آن حضرت در شب  
 بود که قطیفه مراد فرست کشید که بدو سستی حتی تا زمین را جبر انبیا و سبطین بعد از نبوت و بر وایتی است و بعد  
 چیدند انگاه قطیفه را بر فرشت در روز فیه الصفا سطور بقول انما اهل سیر ذات آن حضرت زور می زنند  
 بر مع الاول بوده و بقول بعضی دوم ماه قمری مرگ است که حضرت این سبب کفنه آن حضرت زور می زنند  
 متوالی و زور می زنند سید و زور می زنند فانی و زور می زنند حلالا و زور می زنند و موجب تاخیر  
 دفن آن حضرت است آن که میان همه اختلاف واقع که جسد او را در گور می گذارند در مدتی طبعی یا مدتی




که از قرآن مجید و احادیث صحیح و کتب انبیاء ما تقدم و غیرهم به ثبوت بچند از کتاب و صحیفه الایمان استخراج کرده  
از این جمله آنچه در کلام مجید است این محمد و احمد و رسول و نبی و شایسته و نذیر و بشیر و منذر و داعی  
و سرآج و منیر و روف و رحیم و مقدر و مدبر و مدلل و مدبر و عبد الله و کریم و وحی و مبین و نور خاتم النبیین  
و رحمت و لغت و داعی و طه و بسر و از انجلی که در احادیث است این است ماضی و حاضر و محال  
و متقنی و نبی الرحمة و نبی التوبه و نبی الملاحم و مستندة و فعال و شمول و فاتح و مصطفی و اتمی و شمس و انجم  
که در کتاب انبیاء ما تقدم مذکور است این است ضحی و شمس و حمیاط و انجید و قار و قلبط و مادی و مادی  
و حجاز و دوح و محی و مقیم السنه و متقدس حرر الامین و اکثر اسماء مذکوره صفات اهل الاطلاق و اسم  
فحاز واقع است و القاب انجلیت بسیار است چون صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج  
صاحب المرواة و التولین و صاحب الخاتم و العلامة و صاحب البدرین و الحجه و صاحب الحوض  
و صاحب المقام المحمود و صاحب السبلة و صاحب الفضله و صاحب الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة  
سید ولد آدم و سید المرسلین و خاتم النبیین و امام المتقین و فایده الغر المحجلین رسول رب العالمین  
و خلیل الله و عبده الوثقی و حججنا و رسول رب العالمین و مصطفی و محتسبی و عزیزی و نسبت آن حضرت  
ابو القاسم زید که قاسم نام پدر بزرگتر حضرت است و امین اهل عرب آن بود که نسبت شخص نام ببر  
می کردند چون حضرت ابراهیم بن محمد بن جبریل عریض است انحضرت با الوایم اجمع کرده فصل در بیان  
صلی الله علیه و سلم و آنکه عبد المطلب را سپرده پس بود حضرت امیر خیره و حضرت  
عبد الله پسر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ابی طالب پدر حضرت علی مرتضی عزم و ابی الواسع که  
معروف با بوجل است و حضرت عباس و عبد الصمد و عبد القادر و ابو الحارث و عمر و ابودرد و ابوسلم

قد استوفی فی هذا المجلد





ام سلمہ بنت ابیہ

ام سلمه بنت ربه و فی روایت بنت ابی امیه مدت عمر او پنج سال و وفات مدین او در مدینه  
 سوم حضرت عائشه بنت صدیق اکبر عمر او شصت و پنج سال و وفات مدین او در مدینه است چهارم  
 بنت حنظل که زوجه زید بن حارث بود چون او طلاق داد آن حضرت بحکم الهی در عقد نکاح در آورد و از  
 جهت نیجات کثرت صدقات وی را ام المکین می گفت مدت عمر او سی و شش سال و وفات مدین  
 در مدینه است پنجم حضرت حفصه بنت عمر بن الخطاب مدت عمر او سی سال و وفات مدین او در مدینه است ششم  
 صفیه بنت حی بن اخطابت عمر او چهل و چهار سال و وفات مدین او در مدینه است هفتم حضرت سوده بنت  
 و بر و اینی بنت حارث بوده ششم ام حبیبیه بنت اوسقیان بوده و مدت عمر چهل سال و وفات مدین او در مدینه  
 هفتم حضرت سیمونه بنت حارث بن عبد المطلب و مر و اینی  خالد بن عکبیر بوده عمر او بیست و شش سال  
 وفات مدین او در مدینه است و شش زن و بر و اینی پنج زن دیگر که آن حضرت پیش از دخول آنرا  
 طلاق داده بود اسامی آنها این است عماره بنت کعب و اساره بنت تمیمه و ملائکه بنت شعیب و عماریه بنت کلثوم  
 و امیمه بنت نعمان و فاطمه بنت صحراب و حضرت فاروقیه سیریه آن حضرت که با و شاه حنظل فرستاده بودند  
 عمر او سی و شش سال و وفات مدین او در مدینه است بدانکه جمیع ازواج طاهرات آن حضرت صلی الله علیه و آله  
 شش ساله بود مگر عائشه رضی الله عنها که آن حضرت او را در مدینه نکاح نمود و در آورد و علی اختلاف روایات  
 چون نه ساله شد آن حضرت زفاف فرمود یعنی در خانه خود در آورد و نه سال دیگر در صحبت خدمت آن حضرت  
 و شرف سعادت نمود که آن سرور عالم با عالم بقا حلت فرمود و فصل در بیان اولاد النبی صلی الله علیه و آله  
 بدانکه آن حضرت را سه پسر و چهار دختر بود و اول آن حضرت که آن حضرت را با سلم و کنیت کردند بعد از آنست که  
 نکاح ابی عاصم الرمیع بود بعد از آنکه طهر و طاهر لقب او است بعد از آنکه نام او را فاطمه بعد از آنکه اینها

فصل در بیان اولاد النبی صلی الله علیه و آله



این ایله بکرت برسانه تواند که اجازت بشد درکنار کوه و شمارا میدد لکنه و لایق  
 برید راوی گوید که چون بموجب منبر کوفته نورالکلمات تمام شد بگو که درکنار او گوی که یکی نرسید  
 که درآید حبیب ابوی حبیب و در شرح اعظم گوید آورده که در آخر وقت آن حضرت عایشه صدیق  
 فرمود که یا بنی من شربت فنا بشم باید که ملا باب بنویسد و منوط کند و کفن پوشانیده بر زمین بگذارد  
 پس ملا پیش در کبوتر سول عزم برید و دستوری خواهد بود که بگوید غلام است اگر دستوری بیاید ملا پهلوی  
 حضرت فیر کنید و الله در بر در قمرگاه مسکنه دفن کنید گوید و محرم شد بر وجه حضرت بهر زمین  
 و در انتظار شد بعضی حضرت و صدق صدیقی که بر قطار از خود بر زمین افتاد و در بارش چون سالکان  
 اجازت یافتند بیکر گویند و آمدند و فرستادند و مرویست که حضرت محمد اکبر الهی فی حق وقت  
 رسید حضرت عرفان رقی و خلیفه مقرر که وصیت نامه نوشت که اس وصیت میکند عبد الله و بکر بن عثمان  
 خلیفه محمد مصطفی سلم ان ساعت را خواهد دوست بدید اول عهد است بعقب که خلیفه گوید و ناگه  
 بر امت محمد مصطفی سلم عمر بن الخطاب رضی الله عنهما و امیر و دولت و انصاف و دیانت سپرد و  
 و سیرت نیکو بن گیند و حکام بر بدو این است و اگر تغییر و تبدیلی بخویش تراهد و در جانب غرب می  
 و تخم ظم و عدول بکال و جبال ان بدو بکوه و حجاب ان اوله باید که از عهد و اقوال و افعال خود  
 باید آمد و در روضه الصفا اوله سبب است آنحضرت ان بود که از یهود طعم زهر الویش اوله و لکن  
 و عارث بن کلاه مقداری از لیل طعام مسوم تناول نمودند و بول نقصان یکساله ان دو بزرگ  
 یکبار حلت کردند و اسرار اولاد حضرت این است که عبد الله و اسما از فتنه بوجو آمدند و عبد الرحمن  
 و عایشه صدیق از ام رومان متولد شدند و محمد از اسما بنت عیسر قلد نمود و حضرت ابی ترکه از ام ولد

نیز است کرده و بقولی که مکتوم نیز دختر سومی بوده فصل در میان احوال حضرت خاتم النبیین و ابوالفضل  
 ابوحنیفه لقب او فاروق اعظم و نام شریف او عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد  
 بن فط بن زراح بدعیمی بن کعب بن لوی بن غالب القرشی و نام مادر ایشان ختمه بنت هاشم بن  
 نفیل است نام بن سعیده بن عبد الله بن عمر بن محرم است بقولی و حضرت ابو جهل و بقولی خواهر ابو جهل می شود و  
 از جانب پدرش سرور کائنات در کعب که چهل و نهم سرور و چهارم از حضرت امیر دلاوت است حضرت بعد از  
 واقعه قبل بسیر و هم سال بوده و در ششم سال از بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان آورده و در آن  
 چهل سال ایمان آورده اند که همان روز را شبه کریمه در شان ایشان نام شد که لیلای النبیین است و من انجلی من  
 و ان حضرت در روز ششم بهر سده خلافت نشست و شهادت در سال بیست و سوم عمری شکیبایی نمود  
 بوده و بر دایمی روز چهارشنبه است و هفتم پنجشنبه است و یوم خم رسید و در پنجشنبه است و هفتم پنجشنبه  
 وفات یافته و مدت عمر شریف او از هر چهار سال بوده و بقولی پنجاه و چهار سال و بقولی پنجاه و پنج سال و بقولی  
 پنجاه و شش سال بوده و غش نکین او کفی بالموت و احاطه با عمر و قبل از آن حضرت متصل فیه صیدتی که است و گویند  
 حضرت عیسیٰ عیسیٰ متصل فیه فاروق اعظم و من خواهد و این دو یار بر گوار میان و و غیره نام از سعوت خواهد شد  
 تا اینجا احوال حضرت در کتاب سینه الاولیا ترجمه یافته و در روضه الصفا آورده که در صورت وفات آن حضرت  
 اخبار راجحین روایت کرده اند که روزی کعب اخبار بان حضرت گفت که ترا با استعداد منفرات باید خست که از عمر تو  
 سه روز بیشتر نماند چون آن حضرت انرا شنید در خود متعجب ندید پرسید که ترا این معنی اگر می گویم گفت از تو  
 آن حضرت فرمود که در سن در تو رفته گفت که بی احوال تو در و سطر است القاع در ان با غلام سعیده بن سعیده  
 او را ابو لوی و پس گفت و طاعت نصاری داشت بعضی سارند که خواجی من هر روز مبلغ انداز من استیجند



و من ازین سبب رنج می کشم ماسول آنکه از خواجہ من بفرمای تا چہیری ازین تخفیف حضرت سید  
 توحید من در می گفت در ردگری و اہنگری و کشتن کرمی حضرت فرمود کہ آنچه او می کرد با من ہمہ منہ ہستم  
 بانصاف آنکہ حضرت فرمود کہ ای ابو لؤلؤ کشتیدہ ام کہ اسباباویسی ازین را تر متباید  
 غلات بیت اہمال را اود کشتی بہ شد ان مرد در بطین از خرمشہ و کہ گفت کہ من برای تو اسباباویسی  
 نکران از شرق تا غرب رود و قیامت یاد کنند این بگفت و بہفت آن حضرت فرمود این غلام مرا بکشتن  
 نہد بد کردہ در شرح اعظم کوفی رخ خدین بطور شہ کہ چون ایام امیر المومنین حضرت عمر فاروق رضی اللہ عنہ  
 آن حضرت نماز فجر خواندہ بہ منہر آمد و بعد حمد و ثنا گفت کہ ای یاران و دوستان بدانید کہ اجل من نزدیک شد  
 و من درین شبہتی ندارم کہ دوست بخوابم کہ خروسی نزد من آمدہ و نوبت یا شبکہ بہ من منتظر زد و ان  
 مرا عجب شد کہ در زخم یا سہ زخم بہ من زند و این شہارہ بابو لؤلؤ غلام مغیرہ بود کہ ای یاران اگر خدین واقع شود  
 و من با خود بکشم برای شما خلیفہ بہ از خود نصب کنم و اگر بی خود شوم و عللا کردم کی را ازین شہر من کہ خاصہ  
 اصحاب رسول اند بہر مسلمانان خلیفہ کنید و ان عثمان یا علی یا طلحہ یا زبیر یا سعد یا عبد الرحمن است این گفت  
 و از منہر فرود آمد و دست عبد اللہ بن عباس گرفت و از مسجد آمد و در راہ کعبی کسہ را سبہ پر در برد  
 و با او بلند بنالید حضرت عبد اللہ گفت یا امیر المومنین موجب این اہ و مالہ توجہ بہ گفت وقت حلیت من  
 در رسید و من در کار خلافت اندین دارم کہ چہ کار کنم عبد اللہ گفت چہ کوی در حق علی ابن ابی طالب کہ فضل  
 قربت و جرات و شجاعت او معلوم است آن حضرت گفت یا عبد اللہ آنچه گفتی حال علی ازین زیادہ تر  
 اما او درین کار غمت بیشتر دارد کہ خود درین کار غمت کند این کار را نہ بد با گفت کہ چہ بوی در حق  
 عثمان بن عفان کہ اول اہل ابن کاست اما از ان تمیز سم کہ او ال ابی مغیطہ را بہر مسلمانان سلطہ

بعد حضرت عبداللہ گفت کہ چہ گوئی در حق طلحہ بن عبد اللہ گفت کہ ای عبد اللہ سب از کہ این کار بدست  
 کہ مردی سخت متکبر و معجب بود حضرت عبداللہ گفت کہ چہ گوئی در حق زبیر بن العوام گفت او مردی مردانه  
 لیکن در طبع او بخل و اسکاکی است کہ بہت صاعی گندم از صبح تا شام در بقیع باشتند و بہت پیمانہ جو ہار  
 خصوصیت کند و درشت ناکوید و این کار را مردی جوان مرد و صاحب اعتدال نیکو نہ میسر باشد نہ بخل بعد از  
 گفت کہ چہ گوئی در حق سعد بن ابی وقاص گفت او مردی مردانه است و سردار و سپہدار لیکن این را نت بدید و هنگام  
 ایثار و اسکا اعتدال ندارد و این مرد مبارر باید کہ مسک و سرف نبود بعد عبد اللہ گفت چہ گوئی در حق عبد الرحمن  
 بن عوف گفت او مردی نیک و نیکو سیرت است اما ضعیف و ناتوان است این مردی قوی و توانا باید انکاح  
 در سرائی خود رفت و اصحاب اعیان و معارف را طلب کرد چون عہد خاتم آمد جاثلیق جزیر سبایان را طلبید و پدر  
 بنش اندوخت ای جاثلیق تو انجیل با و داری از تو سخنی بہرسم اگر راست گوئی جاثلیق گفت ایچہ دانم  
 بگویم پس فرمود بگو گفت پیغمبر ما در انجیل مدہ یافتہ گفت نام پیغمبر شمار را قلیط است و سنی او فرق کند میان حق  
 و باطل است بعد پیغمبر کہ ای جاثلیق ذکر یا را نشنیده بودی خبر تلاش نشنیده حکونہ گفت در انجیل مذکور است  
 کہ بعد ذات فار قلیط مردی بجای او نشنید کہ انار او موافق انار فار قلیط باشد و قدم بر قدم وی ہند و بعد و جا  
 خلیفہ اش بود از اس بنید یعنی مردی قوی و محکم در کار دین بود و بعد وی مردی بود کہ نہ خولت و ندان خود را بر دیگران  
 بر نرند و بعد وی شمشیری بنید بر شیدہ و خوبی بنید ریختہ پس حضرت عمر دست بردست بر عزم زد و گفت یا اباعکر  
 این کار تو مفوض شود از خدا بنہر سر دال ای معبط را بر سر مردمان سلطمن بعد روی حضرت عمر آورد  
 گفت یا اباحسن چون خلافت بہ تو مقرر شود ال ای کہ بر سر مردم توی مکتب این بگفت و بہر از خصم نمود و ان  
 پس بدار زور و جہا نشنہ بود و علامت پیغمبر و شمشیر و خوبی در دست گرفتہ در سجہ در آمدہ کنی منتر

گشت چون حضرت عمر در مسجد درآمد بانگ نماز گفت و دو کانه تحفه المسجی گشت فتح کردند و تحفه آوردند  
 که ابو لؤلؤ مرثیه فرست یافته در آمد و آن عابد عادل خلیفای خدا و دوست در عین نماز نشسته  
 بنحوی که در میان حضرت زید و صفهار اشکافه بدر رفت پس آنحضرت طاقت نماند خود عقب  
 و عبد الرحمن بن حوف را پیش نماز کرد تا عبد الرحمن قناریت اخلاصین خوانده نماز تمام کرد و بعد ملام  
 عقب ابو لؤلؤ دیدند آن مرد در سینه که سوز زخم زده بقید آمد که شستن از آن حلاکت شد و  
 باقی مخرج ماند چون آن مرد و دانست که آخر مراد خواهد گشت خود را نیز بخیزد و بجهنم رفت اما  
 حضرت عمر را بجا آوردند و طیبیه را طلبیدند آن طیبیت استیاسیه بخیزد و حضرت را و چون از  
 جراحت بیرون آمد طلیفت یا امیر المؤمنین و صنیعی که داری بگو که این جراحت للقیام بدست  
 آنحضرت مردم را و غط و نهج بسیار گفت و چون زید چهارشنبه رسید و آن حضرت احوال  
 خود را متغیر یافت حضرت عبد الله پسر خود را گفت که ای پسر زید شش برود و از دستوری خواه  
 که مراد پهلوی حضرت ابابکر الصدیق جای دهد ای پسر زید و توری بای مراد بجا و من کنی و الا نه در کور  
 مسلمانان مذنون سازی چنانکه حضرت عبد الله از حضرت عالت دستوری گرفته آن حضرت را اطلاع  
 کرد آن حضرت از این غایت شادمان و بعد از شام روز چهارشنبه بخشنه است و شش و شش  
 شش و شش برین داعی خلیفای است که در بخوار حجت الهی بخت در آن وقت شش و شش  
 شش و شش سال بود مدت خلافت آنحضرت بر داعی و سال و شش ماه و چهار روز و بعضی چند روز  
 ازین کمتر نیز گفته اند و تقوی دو روز و سال و شش ماه و شش روز و در ویات آنحضرت بعضی شش  
 و شش و بعضی است دوم و تقوی گفته اند و تقی اعلم بالهواب و فرزند آن حضرت است که سر بود و پنج

حضرت عبداللہ و عبدالرحیم و قاسم و محمود و دو دختر خفیه و سبکبندہ در کتاب روضہ الصفا مکتوب است  
 کہ حضرت علم المصطفیٰ اعظم نجاشی بعد از وفات و قبل غسل دوی در آمد و گفت ای محمد خدایم خود علیا را  
 جنت کن کہ من چہکس را غیر از تو نمیدانم کہ همان بزم کہ صحیفہ اعمال او موافق چہیدہ اقوال و سید و منہاج  
 کہ ملاقات من با حضرت پروردگار بشمل ملاقات تو بودی و نماید وطن من آن است کہ خدا تعالی ترا  
 از جنت جلیلتر و خلیل او یعنی ابو بکر حدانس از دربر آن کہ من بسیار شنیدم کہ رسول خدا گفت کہ من و ابوبکر  
 و محمد بن کرم و حسین رفیق و دوست و دوست در کثرت ایشان بودی خداوند غر و علایم ابا فرزد این خطاب  
 بایمان نبات او عالم بودی و بغیر از وی حل فکرة امور هیچ کس نمیتوانستی و امر او نزد تو بنیاب غم بود  
 و در اجراء احکام من حاجت جدی را ملا خطه نصرتی و ای حق جو او بودی و باطل منحل می و زمری از  
 و با فقیر بودی و با خست غنی و نیز مسطور است کہ طایفه از حضرات مجلس گفتند کہ مجموع اصحاب  
 و از جمیع رجال تو علی بن ابی طالب بود کہ تجوز نمیکنم کہ از آل عمر کسی حمل این بار گران کند و در خوا  
 مجموع ساری شود و شخصی از یاران سنانہ نمود کہ عبد اللہ خلیفہ بادیت علیا او گفت کہ ترانہ بر محمد  
 حضرت و سید انصاف من چگونه معلوم است کہ باب السلام را بر فوضہ ای شخصی گفتم کہ بر کیف تظلم من  
 و با شمس مطلع است و این را گفت کہ عبد اللہ زود بخود دارد و ظالمت خیر طلاق داده بود و در عالم  
 صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ اکنون مرا حبس کن با کار خواہی و در ایام طهر طلاق دہ ما نزد من واقع شود  
 و نیز در کتاب مکتوب است کہ چون حضرت عمر بن خطاب را گفتند فرمود کہ ای برادر من محمد بن ابی  
 رسول خدا صلوات علیہ و علیٰ آلہ و سلم کہ در خلیفہ رسول خدا حکم تو نیست سخن دراز شود پس بهتر آن است کہ چون شما  
 سوزنازد و من ایستادم با یکدیگر لفظ ایستادم و من بر من طلاق گفتہ قال و خروج اللہ ب و اولی الامر

سید  
سید امیر المومنین سماه عدی بن حاتم قبل غمیره و الله اعلم بالصواب و در عهد خلافت آن حضرت سید  
فلاح و امصار و دیارهای بسیار مفتوح گشته و در تحت تصرف اسلام در آمده و غنائم فراوان از  
جنبش آورده سلاطین و گردانان آن کفار متفاد و مطیع نشدند و در هر شهری و دهی دین اسلام  
و شعار اسلام را جگرفت و بنا بر جد و ناسب بر شهرت شدند و جمیع صحابه آورده و همه از آن حضرت راضی  
موافق بودند و کامیابی شایسته نگردند و تفصیل واقعات منکح آن حضرت کتابی دیگر بنویسند  
بدین دو کلمه اختصار کرده و بدین شعر بر بی انکشاف نموده از عمر عالمی مشهور است همه اتفاق بر منبر شد  
از غیرت ملک دراز از عمر شد در شریعت باز فصل در بیان حضرت و عمر عثمان  
و عثمان بنی امیه و در کتاب قبیه الاولیا آورده که کنت ابو عمر و ابو عمر الله و ابو علی و قشیر  
ذبی النورین و نام شریف او عثمان بن عفان ابن ابی العاص بن امیه بن عبد المطلب بن عبد  
منام مادرش بنی صاعه ان سرور است صلعم که با عبد الله توانان بودند و از جانب پدر و مادر به عبد الله  
علیه السلام بعد متوفی شد چهارم غیره و پنجم او بوده میرد و ولادت او بعد سال ششم از عیال  
بوده و در اول سال بعثت ملائکه حضرت صدیق رضایمان آورده و بر و آیتی بعد یکسال و ده ماه از  
ایمان آورده و در عمر محمد سالست و چهارم هجری بر سر خلافت شست و دلت و دوازده سال در آن  
روز کم خلیفه بوده و نوزده روز کم بوده و تقوی در آن سال و چهار ماه و بیست و پنج روز خلافت و شش و تقوی  
هشت روز کم یازده سال و تقوی نو سال و تقوی هفتاد و پنج سال و تقوی شصت و شش سال و تقوی  
هشتاد و یک سال و در سال سی و پنجم و تقوی سی و ششم هجری در ایام شریقی و تقوی مقدم و تقوی  
پنجم و پنجم روز و در وقت نماز دیگر از حضرت شربت شهادت چشیده و تقوی بیستم و تقوی بیستم

ذی قعدہ روز چهارشنبه شهادت یافته و بر سرشنه در بقیع مدفون گشته و صورت رودادشها  
ان حضرت آن بود که حاصل مقصود سخن از آن بر ذلک الصفا و تشریح اعظم کوفی به تحریر می آید آورده اند  
که موجب خرد مردم آن حضرت آن بود که چون اتفاق ظهور صحابه کبار و صفار سنی خلافت یافت  
سنوده صفات سبع البرکات محمد بن حاتم و حیا مخزن مروت سخا حضرت ذی النورین فرین  
و مجلی اش آنحضرت به رعایت حقوق صلح رحیمی اعمال پیشین با غل کرده جوانان و جوانان  
و اقربا و اهل بیت خود بر نیاخت امضا و اطراف نمود و حکم بن العاص که رانده و اخراج کرده  
حضرت سید المرسلین بود و رقم قبول کشیده مقرون صحبت گردانید و یک دختر خود را بمردان  
و دیگر بی را بارت انبیا حکم در سلک ازدواج کشید و از بیت المال فراوان بایشان بخشید و از  
اجل خمس غنایم مردان را اگر انبار کرد انید و خلافت را بر جمع و قرائت یک مصحف فرمان داد  
و باقی صفح را که بلغات مختلفه مردم بخوانند و یکدیگر را تفسیر می کردند بخت حضرت بود و غنای  
که از ضعیفان کبار بود رضا با خراج نمود و چنین عامه رعایا و خاصه بایا از اعمال و لوازم حضرت گشت  
رقم غزل بر صفو احوال الطلیفه کشید و اشرف و انجاء رؤسای صحابه ایست و مکارم و اهل بیت  
رنجیدند و مثل حضرت علی مرتضی عزم و این کمال و طلحه و زبیر آمدند و متوقف خلافت را که کردند  
چون این خبر در اطراف و جوانب بلاد و امصار انتشار یافت مردم صفار و کبار که از دست جو زو  
عمال آنحضرت سکایت ظالم و غلامان داشتند انست می موجب مهربانی بهیچ خدا و اهل خلافت کردند  
کبار بجای کسی که یکدیگر اتفاق کردند که یکی روی بآورد آورده از آن حضرت خلعت خلافت بمانند  
آرا انست می صورت بخند و کمر قبل از کبار تا بخرس آمد حضرت عثمان از راه مخالفان بطلعت میخواست



عبدالعزیز بن العاص و عبدالحسن بن محمد را طلبیده و در باب دفع شر اهل تملک و نفوذ و نفوذ نمودن  
 را بهاء بران قرار دفت که هر یک اعمال بر مجال خود رفته قلع و قمع و هیچ اهل غنا ندانند و آب و آب  
 نایه و نفوذ و انوار اهل فساد و معاویه هنگام مراجعت عثمان گفت که دشمنان  
 از هر طرف سر آورده کمر قبل نوبت اندازد پس صواب بدین است که در توفیق متوجه مبارک شما  
 که در ان سرزمین سبیه عوان تو بسیار اند و مردان کارزار بی شماران حضرت در جواب فرمود که  
 معاویه منافقت روضه مقدسه رسول صلعم اختیار کنم و این دولت عظمی را از دست دهم بعد معاویه  
 گفت اگر حضرت دمی گزین نام خویشم در جوابی مدینه ساکن بوده و بجای فطرت تو قیام نمایند ان حضرت  
 جواب داد که در دشمنان آنها اکثر غنایم صرف نموده و همایکان رسول چیست عالیشان و محبت  
 نصیحت و محترم کردند معاویه کفایت امی امیر در خیال منیدیش و از آسایش ثمنان به برهیز که توفیق تو در محمل  
 مستلزم افتهاست ان حضرت فرمود که بر وقوع بلیه درین بلاد محنت صبر کنیم و دولت باقی را بجای  
 فانی مرجع سیدارم و معاویه حبیب العالمین را به همه عالم معاویه کنیم پس معاویه و دیگران در محبت  
 بولایت منصوب خود رفتند نقل است که چون حرکان را بپندیده همان لشکریان ان حضرت را طرد  
 افراط رسید مردم زبان طعن و تشنیع بران حضرت دراز کردند و جمعی کثیر نزد حضرت علی مرتضی عام  
 شحاتت بزدن جناب ولایت پناه نزد حضرت عثمان آمدن گفت که یا ابا عمر مردم به دست عامل تو  
 چنین و چنین میگویند و بخدا سوگند که من سیدانم که با توجه گویم و هر چنان ایدانم از صلاح و فساد  
 عدل و ظلم تو نیز سبب دانی که مدت استماع کلام حضرت رسول صلعم کرده و بنوعی معلوم است که افضل  
 عباد در دنیا است امام عادل است و بدترین خلق نزد حق تعالی امام ظالم و ستمکاران میباشند که تو

[illegible]

کردانم تو ان بقدیم رسائی و ایفاء و عده خود کنی حضرت عثمان رضی الله عنه در آنچه رضا آنهاست تو  
 ان را قبول کنی من از صواب بد تو بر نگردم پس جناب ولایت ماب به محفل آنها رفتن بعیایات حضرت  
 عثمان اسید و کد که رسول انهار افاضه شده با خود پیش حضرت عثمان آورد و گفت که ای  
 ولایت سرور از عتب بن مسعود و اسید دارند که او را غول کرده محمد بن ابی بکر  
 که بجله تقوی و دینت آراسته بجایش نصب فرمای و حضرت عثمان قبول انجمه را ننهاد  
 فرموده بنور امانت سرور خاتم محمد بن ابی بکر الصدیق نوشته داد محمد باصره بآن خست گرفته متوجه  
 منزل معصود و اهل کوفه و بصره نیز مشمول غیبت خلفه شدند بمسکن خود را روی آوردند محمد  
 چون مرحله قطع کرده بنری فرود آمده که شخصی شتر سوار را دیدند که از راه اعراض کرده متعجل می  
 است سرور برفت مردم او را طلب شدند استفسار کردند که توجیهی که از راه کرانه گرفته بدین محلی چون  
 میروی گفت که من رسول حضرت عثمان ام بایمی دارم بوالی سرور پیش او میروم و گفت دالی است سرور  
 بامت نو پیش که میروی گفت مرسل العبد بن سعد بن ابی سرح گفت هیچ مکتوبی با خود  
 گفت باصره بآن چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راه کشته پیدا آمد بر غولش مرقوم بود که من  
 عثمان ابی عبد الله بن سعد بن ابی سرح چون صحیفه را دیدند مرقوم بود که بعد وصول باصره بآن بمسکن خود  
 فلان فلان بقبول ساز و فلان فلان اسلحه خنجر و نیزه و سایر اهل قافل را مجبور  
 و محمد را هر یک که توانی از جان کسی احوال بدی بگو و قیام نامی و توقف روانداری و امیدوارم انظار  
 من پیش حضرت ابی بکر و فغانش چون بران نام که مذکور باین متعجیل تمام سر فاضلان است بصره  
 روان کردند و هر یک را بجا کیدات بر جناح استعجال طلبیدند و همه اهل بصره با حضرت محمد انکار

بر قتل حضرت عثمان کمر غمیت محکم تر بستند و تعجیل در مدینه طیاره رسیده بجناب امیر المومنین حضرت علی رضی الله عنہ  
صوت واقعه را بعضی رسانیدند و گفتند کہ حکم این عذر کہ از عثمان بوقوع آمد و بختن خویش میاست و الله  
مردم مدینه از حضرت عثمان بضر انکار کرده با مخالفان دم موافقت زدند و حضرت شایع علی رضی عنہم با حضرت  
در پیر و معدن ابی قاصص و جمعی دیگر از حاضران بود کہ بدین خبر حضرت عثمان را خبر فرستاد و حضرت علی رضی عنہم گفت ای عثمان  
بمهر مروت مالک کشید گفت منم باز پرسید کہ نشنیده از آن کشید گفت از آن من باز پرسید کہ فہر ان نامہ است  
فہر ان باز پرسید کہ این نامہ علم و وقوف تو قلم شد گفت فی حضرت علی رضی عنہم فرمود کہ یا اباعہنی عقیل  
کی پسند و در میان خود کی سنجیدہ آید کہ غلام و شتر و مہ از تو بشود و نامہ با مرد و وقوف تو نباشد و سر با اعتماد گفته تو  
بسی تمام غبار رفاق و خاشاک و غنا و ارسینہ صحنہ انجمہ پاک بر قدم و کار تباہ را با صلاح آورد و از  
توراضی گردانیدم و با اعتماد و توقو عہد تو خاص شد م اکنون تو خود بگو کہ درین واقعه چہ چارہ کنم حضرت عثمان  
سوکند با کرد کہ سن از فرستادن غلام و از تجر نامہ هیچ اطلاع ندارد حضرت علی رضی عنہم و دیگران عہد دانستند کہ  
آن حضرت سوکند در ذوق نمجور اما چون با بعضی نظر در مکتوب دیدند دانستند کہ بخط مروان است او را طلب کردند  
حضرت عثمان دست رد بر سینه طلبش را نہادہ مروان التسلیم نمود و ہمہ بر کان انجمن را نا پسند داشت  
از مجلس برخاستند و ہمہ بیک گفتند کہ عثمان مروان را حوالہ کند ما قول را با بوزنداریم و آراء خود را با نیستیم  
گویند کہ چون عثمان بضر بگمان آنکہ مروان را خواہند حوالہ اینان نکرد اکثر صحابہ عظام در مدی خلی نشسته  
نشستند و بعضی بدر رفتند و بعضی ازین ہنگامہ خود را کنارہ کردند و در شرح اعظم کوفی آوردہ کہ حضرت عیال شہر  
بہانہ حج مکہ رفتند و در روضۃ الصفا نوشتند کہ حضرت عیال شہر مردم را بخالف حضرت عثمان رضی عنہم  
و ترغیب دادہ بہ انکسیت و مخالفا لہم سوگرد آمدہ ہر ای انحضرت را حاضر کرد و در باب ماند داشتند چون

حضرت عثمان بن عفان و ابوبکر بن ابی قحطافه را از آن سنی بیک آید حضرت علی مرتضیٰ اعظم را از این معنی اعلام داد و چون  
چندین کتاب مصحوب موالی بنی هاشم ارسال نمود و رایتی آنکه چون مخالفان غلو بسیار کردند و اکثر اهل  
منطقه با آنهاست نزد حضرت عثمان رضی الله عنهما حضرت علی مرتضیٰ اعظم التاج آورد که یا ابااحس اگر تو بگوئی  
دیگر در رفع این حکامه سعی شده اطفال و نایره فساد کنی پس جمیع ملتقات اینجا حواله میداد و در آن  
درم غل بر صفحات ظلم کشم و کار آنها غیر از خود دیگری نکند از دم حضرت علی مرتضیٰ اعظم بعد از بسیار  
فرموده پیش اینجا رفته بوحده مسطوره راضی گردانید و مدتی معین مقرر فرمود و عهدنامه نوشتند و در آن  
معین بگشت و هیچ اثری بران نماندست منازعان در یافتند که حضرت عثمان رضی الله عنهما باران قال افواج  
از اطراف حوالب طلب داشتند پس بهایم دادند که اگر آنان جان خود بخوابی از مسند خلافت بجزیره الله  
دست از خود بکش چون این معنی صورت است در باب مباحره که بیت روز گذشته بود سعی بیشتر نمودیم  
و در آن مجلس نزد عثمان و محصوران دیگر نزد حضرت علی مرتضیٰ اعظم ازین فعل ناپسندیده اطلاع یافتند  
با مخالفان گفت که مردم فرس در دم از اسیران خود خوردنی و آشامیدنی باز ندارند شما که اهل  
برین کارند موهوم قدام نموده آید باید که ازین امر بگذرد و در گذشته بگذرد که طعام و شراب بداران خلافت  
گفت اللّٰهُ تبارک و تعالی جان در بدن ماست نکند از بیم حضرت عثمان بیک شربت آب یک لقمه طعام بهره  
بروایتی چون اهل نقان غلو نزد حضرت علی مرتضیٰ اعظم اما مین عزم را فرمود که باب داران خلافت  
تلازم باشند و نکند از آنکه هیچ مردی قصد حضرت عثمان نکند و حضرت بر میر نیز عبد الله بن عمرو را  
اما مین داد و حضرت طلحه نیز جهت رفع نهضت سپرد و از زناقت اما مین فرمود و بقولی حضرت  
عبد الله بن عباس نیز رفیق حضرات اما مین بود و این بزرگان بقیه در طافت خود در فطرت حضرت عثمان

۱۱

و دفع اعدا میگویند مردی که حضرت طلحه و زبیر آمدند با عبد الرحمن بن عبدیس که یکی از رؤسا و مجاز  
 در سخن بسیار گفت بعد عبد الرحمن با ساجان گفت که کجاست مال گذارید که نزد عثمان رود یا میردن آید  
 حضرت عثمان در این معنی مطلع شده فرمود که این فتنه طلحه آنکسخت و ابروی خلافت ریخته و مردم بر سر دیگر دارند  
 تا شمشیر آن عدوان آغشته آید و رایت من کلفت یا فریخته اند بعد از آن حضرت دست نیاز بجانب سر داشته  
 خدا را شکر طلحه را از سر باز دارد و اسب در آید که از سنانا خویشتن محروم گشته خون او ریخته گردد و مردی که حضرت  
 شهابی محاصره دید دیگر عاملان خود را بعد طلب کرد و هر یکی را تا کیدان تا نوشت اما هیچ یکی بعد از حضرت نیامدند  
 نوافل کردند و در شرح اعظم کوفی فرمود که در اثنای محاصره روزی آنحضرت بر سر لقمه آمد و او از داد که در آن  
 طلحه در بر و بعد و فاصه شدند جواب دادند که اینک حاضریم پس آنحضرت حسانت پشینه خود را بر شمر دو و عو که  
 در باب آنحضرت محمد رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بودیم یاد و مانند گفتند فی الواقع در آنوقت بمحضر  
 اما اکنون آن طریقی را گذاشته راه دیگر پیش گرفتند و آنحضرت هر چند نمیکونه کلمات بسیار گفت و راه صلاح  
 جست اما هیچگونه فایده نکرد و آخر آنحضرت در اصلاح ایشان با یو گشتن فرود آمد مردی که چون حضرت  
 باران حج روانه شد و خطبه را بعد از آنکه از حضرت علی رضی عنهما گفت و اما با احسن بن قیس  
 حضرت عثمان فصدای دارند پس صلاح آن که نواز مدینه میردن روی و دنیا نباشی تا این امر شنیعه  
 توفیق نیاید اینحضرت فرمود که من در بنی قریه از خود هیچ نصیری نگرفته ام و در دفع شر و اصلاح کا جدید یعنی خودم  
 چگونه سعی می بجای بر سیده و کار اصلاح نه پذیرفته ناچار گشته که فتنه و من انخوان هم تصور دارم اگر از بلوچی  
 در دفع اعدا بلو شمر و بعد و معانیت او با سنانا جنگ کنم بعد حضرت امام حسن عرم را گفت ای  
 فرزند ز عثمان رود او را بلو که پدر من بحال تو نظر آن دارد که انقیاد اصلا منحن نصیحت نمی شنوند و دیگر بر



بسته اند لهذا بسیار شدد و متغیر خالص است می گوید اگر نفرمای بیایم و ترا باری کنم و با سعادندان بخیم و با مقدر خود  
 در دفع اعدا بگویم حضرت امام حسن عظیم نزد حضرت عثمان حضرت و تبلیغ پیام موضع نگردد و در  
 گفت که پدر خود را بگو که اکنون بخوام اگر بود و بمقدور رنج کشی و باین قوم خدمت کنی چه من رسول خدا را در روز  
 دیدم آنحضرت فرمود که ای عثمان از قوم صد هجرت تو دارند اگر باین خدمت کنی طغیان بی و اگر نه  
 دهی و بقدر راضی شوی رفته نزد یک سکنی و اکنون در میان میجوای که نزد آن حضرت روزی که  
 امام حسن خاموش ماند و پیش برآمد حقیر را تا نمود حضرت گفت اما الله و اما الله و اما الله و اما الله  
 که چون مدت محامه بنسداد که حضرت عثمان تیره قدم بر هر پایم آمد گفت ای مردان شما همه فرست  
 مرا اگر در خدمت حضرت محمد رسول الله صلعم و اتم نیک سپیدانید و چشم خود را دیده آید من و ای مجتهد بودم که در راه  
 من عدا یا سهوا خطای واقع شده اکنون بدان که شتم در تو بیکدم و ندانم که عالم امر است و تو شوم سخن مرا  
 باور دارید و از این دست تعدی بردارید انچه سخن می شنیدید و من فرمود و گفتند و من نزد  
 و بعضی از سهریان شنیدم تا سیدانند و یک بن عمر اسعدی گفت که من بخت خیر حضرت میجویم حاجت  
 الانصاری اهل سهر را گفت که سخن این که فرمودید و غمینی که دارید با من بسیار نیکو پس کی از می خواهم باز  
 ان سخن گرفت و بر سر ای اولین حضرت زد آن که گرفت و آن در سوخت و بمقتدا و بعد  
 در دویمین باز آن هم بگوشت انگاه از هم نمود و شش کردند و اندرون مرا ای حضرت و گفتند و در آن روز  
 نوزده در بود و آن روز دینیه باز در پنجشنبه بود تا پنج مقدم یا هر دو پنجشنبه و شنبه از هر بوده و در آن  
 حضرت امام حسن عظیم حضرت عبدالعزیز بن عمر خطاب پیش حضرت عثمان حضرت بود و آن حضرت ای  
 برادران اصل برت بجانب تو نظر آن و باحوال تو شدد و در پیش تو خواهد بود بخدای عزت بر تو کند و بدو هم

اینوقت به خبر و سعادت باز گردید و به سلامت بخانه رانند و در آنجا رسیدند و در آنجا که من در دست انتم و ظلم  
 خدا ناسر افشاده ام و بر ضار فضا پروردگار تن در داده ام به خبر و در حفظ الهی بخانه رانند و در آنجا که من در دست انتم و ظلم  
 ناچار به ضار انجمن است بهشت و با عبد القدیر دل آمد مروست که چون مخالفان از هر سو آمدند مروست  
 حکم و عبد بن العاص با الفقه از موالیان حضرت مستود شکست در صحن هر اوست شدند آن حضرت چون  
 مستود شکست دید مروست که دست از حرب باز دارید و پیوسته رنج کشید که کار من تمام شد و زور کار من با خبر  
 تمسک یافتن چون آنست گفت در دست حضرت رسول صلعم را بخواب دیم و از است شکایت میکردم مروست که  
 تخمان خرم خود که است فردا روزه با من خج ای شود و مروان گفت تا رقی جان در تن باقی خواهد بود نفس من گوی  
 نخواهد رسید چون از این گفتند در سر ای در آمدند میان هر دو فرقی حصب واقع و صحن در اختلاف از خون بسیار  
 از خوانی گشت و همه گردگان عفرانی شدند و در پیش رفته خواست که دست مروست نماید تا گاه حسی بر سر  
 که بر زمین افتاد و چون در اجالت حسی تاخیر بود که شورش نشنید و عبد بن العاص نیز رنجی گران شد و از  
 کار باز ماند و در شرح حکم خودی خدین بنیشت که چون معاندان از هر سو آمدند مروان و عبد بن العاص  
 بن زبیه و عبد القدیر بن عبد الرحمن و جمعی از خوین و ندان و موالیان حضرت بر آن جامع حمله کردند و  
 از سر ابروین رانند چون امیر المؤمنین حضرت عثمان رضی الله عنده کماکان خود را مستود دید مروست که از شکست  
 از من از او است پس شمشیر در نیام کردند و گشتند و بعد از آن و ندان خود را گفت که اگر رضای من در خوشنوی  
 من چنان خواهد بود از شکست باز کشید و سلاح از تن بکشت بد که من خود را است بقصد الهی کرده ایم و در آن  
 باز جمعی از آنها به ام زبیهی است که در آن حضرت گفتند که با امیر المؤمنین مخالفان قصد مروست دارند  
 و نود و ده داری وقت است که افطار کنی آن حضرت فرمود که من بمقدیر الهی راضیم و تن در داده ام شما

خبر

در زوره نخواهم شود که رسول خدا انتظاری بن ندارد درین حال متغیره بن آتش شمشیر کشید و بر معاندان حکم کرد  
 رفاعة بن رافع الانصاری پیش آمد و دو یکدیگر تفریب شمشیر بسیار کردند از متغیره از دشمنان کشید  
 بعد از آن که حجاج بن عرفت الانصاری او را شمشیر می بر کرد و زرد مردان کرخت در میان  
 زنان بنی هاشم بعد از عبد الله بن عمر الحسن بن العوام پیش آمد و گفت ای قوم منم بدارید که با خلیفه  
 جنگ کنید در قیامت چه جواب خواهید داد هنوز سخن تمام نکرده بود که عبد الله جمل او را کشید بعد  
 غلامی از غلامان انجمن بر او حکم کرد که شمشیر بجای او را کشید بعد غلامی دیگر حکم کرد او هم کشید بعد  
 یحیی بن عبد الله بن ربه بن اسود را کشید بعد عبد الله بن عوف را که از جمله عباد بود کشید بعد  
 قسطلان حضرت کرد چون با او دانستند و دید که کشید یکی گفت چرا نکشید گفت چون پیش کشید بود که مرا  
 دفع کند شرم مانع آمد که بان تنهای چشم بعد محمد بن ابی بکر در رسید و گفت ای یاسر گفت رسول  
 ان حضرت گفت من عثمان بن عفان خلیفه رسول خدا یم تو دروغ گویی که امانت میکنی پس محمد بن عثمان  
 ان حضرت زد و گفت چگونه می بینی صنع خدا را در حق خویش گفت که ختمی بسته است با من بکنی  
 که دست ای بر او زاده از خدا بر دست از میاس بن بردار که اگر لمر زور داری زنده بودی  
 بر کز روی روی من بگرفتند و چنان امانت میدادند محمد گفت اگر بدارم زنده بودی بر کز رضا داری که  
 تو چنان کار نمی کردی حضرت مصحف را از پیش خود برداشت و گفت این قرآن کتاب خداست  
 و من با شما بدان کار میکنم و در آنچه در حق و مقصود شماست بعمل می آورم و بندگان را به هیچ چیز مضائقه  
 محمد گفت الان وفد محبت من قبل و گفت حسن گفت دین و دشتن مکان بسیار است  
 بر کردن ان حضرت زد بسیار برید یکس مجروح کردند و چون جاری کشید کوفه اول فطره خوانی

کردن آن حضرت حکید بر این آیه مصحف محمدی که بدحضرت بود افتاد پس بفرمودند اللهم الله و هو السميع العليم  
 حضرت سالتنه از این معنی خبر داده داد پس محمد را از تن آن حضرت حیا آمد و از آنجا برفت رومی آنکه  
 آن حضرت در قره قران بود که محمد در رسید و می سن آن حضرت برفت و گفت ای پسر عقیان اکنون  
 عید الله مرد و مرد آن مظلوم و معاویه طغی جفایده میسر اند آن حضرت گفت اگر امر در بدایت زنده بود  
 تو با من بر چنین معامله اقدام نتوانستی کرد پس محمد بگذشت و میردن آمد و گمانه بن بشیر در رسید که  
 بزخم کار این مظلوم مرحوم نماید که عبد الرحمن بن عبد کبیر و سودان بن حمران و عتقی مالک بزرگ  
 که مرا بخون او کاری نیست گمانه باز ماند و اینها بجانده در آمدند و گفت که ای عثمان خود را از خلافت خلع کن  
 تا از جان محفوظ مانی آن حضرت فرمود که این امر مرا نمی آید و نمی توانم بجز آنکه از من بماند مخالفان  
 چون این استند که آن حضرت نیز خلافت نخواهد کرد عتقی ضربتی بر روی زد و خوش بر آید میهم  
 حکید و چون سودان خواست که شمشیر آن حضرت زدن و جبه او بکشد بخت الله العزیز خود را  
 بر بالار افکند شمشیر بر دست نایکه رسید گفت دست او با اصابع قطع شد بجهه قهر و سودان  
 شمشیر کرد و در خلافت آن حضرت این هر دو را با ابوالوار فرستاد و آئینی انگ که گمانه بن بشیر خودی  
 بر سر آن حضرت زد و سودان بن حمران تیغی بر سر آن حضرت حواله کرد این هر دو خرم گران آن  
 طاقت قیام نماند بر فغان فساد دیگران محمد در رسید و منع نازند همانجا حوررت الهی بپوشید  
 مشتاق آورده اند که چون امیر المومنین و امام المتقین حضرت علی مرتضی عزم ازین واقعه صوب قطع  
 از خانه میروند و دید و خبر را به حضرت امام حسن عظیم طباچه زد و دست بر پینه حضرت امام حسین  
 گفت بر عبد الله بر سر محمد بن طلحه غضب کرد و گفت چه گونه خلیفه گشته شد که من شمارا بجا نماند

بکلیت کمره بودم چون انجمنه عذر مسجود نمودن حضرت سبک است مانند مردی که چون خراج  
 شهادت آنحضرت بعد از وفاتش شید بکبریت گفت در او اهل اسلام چیست میخاند طبعیت  
 بجزیمه که تخته بودیم اکنون چیست میخانت دین از مدینه می باید بکبریت مردیت که در سبک آنحضرت  
 مدت سه روز بر زمین افتاده و کس به تدفین او نپرداخت اخلاص جبرین معظم و حکیم بن ابراهیم  
 نزد حضرت امیر المومنین علی مرتضی عزم رفته تا کس کردند که از عبدالرحمن بن عذیس اموی  
 تا حضرت دیگر که آنحضرت را در کورستان مسلمانان دفن نمایند چون بکفنه آنحضرت اجازت دفن  
 حاصل شد چهاره چاکس نمیداد چهار تخته دروازه را بر کند حب سبک آنحضرت را بر و نهادند از بیم  
 غوغا بدین لعن سبک به بقیع رسانیدند با وجود شب تاریکی آن تعجب کردند و سنگ نامی در نزد چون  
 از نماز فارغ شدند سبکس از روستا رانند با باغ خود را در کشیدند و نگذاشتند که در کورستان  
 مسلمانان دفن نمایند با چار در میان خیاطی که در میان کورستان مسلمانان و جمهوران بودند کبر کردند  
 و چون معاویه را حکم ولایت دست بداد متعبه لاج حضرت را داخل مقام سبک رسانیدند که در او نهادند  
 دفن آنحضرت ناید به چند سعی کرد که غلامان مقبول را در خاک سپارد مصر این دفن کردند  
 و بر سر راه حرم انداختند تا کلاب و کلاغ طوطی خود را ساختند و دست که یکی از حضرت علی مرتضی ع  
 بر سبک در باب عثمان رضی الله عنه بود که از کعبه عید الله بن عبد الله بن مسعود است اینها احسن و اورشان  
 کس نیست که عثمان بن نوامی اجماع است و ایة الله بن امیر و حله الصالحات بن النعمان و السلام  
 النعمان و حسن و هم در سان طایفه است که عثمان بن نوامی است و چون از سعد بن ابی سبیح  
 که حال عثمان چه بود گفت مقبول شد در حالیکه او و عظم بود و فاعل او طالم و خدا از وی راضی بود

پس در حیم و کریم و پیشوا و احل محقق و صلاح و مقدر و بار بخت و صلاح اسیر برده قبل فخره و شهادت  
 بودی در یک کت ختم قرآن کردی و یگان جوانمردی نمود و جان داد و چهار به رضا و اودا و ناخون  
 مسلمانان در محنت نکرد و بعد قبل و بی تیغ فتنه از نیام بیرون آمد و خدوات و فتوحات منتهی شد  
 تقسیم اموال غنایم منقطع گشت ای عزیز در مقدمه صوب و شوار عقل و یک ماران رتبه نباشد که در باب  
 خوض کند و بصواب و خطا و تمیز نماید از میان بسیار مقدمات و زیباب بجا عمل کرد و تفصیل احوال و حقایق  
 در چنین مقدمات و حقایق و فاضل همان را بخیر از سکوت و تسلیم به تقدیر الهی به این امر دیگر نباشد  
 بفضل و عنایت جمیع استحضرت محمد رسول الله صلعم را و دنیا طریقی صواب نمود و در آخرت مغفور  
 بمنه و کرمه اسامی فرزندان آن حضرت یافت پس عبد الله و خالد و ابان و عمر و ابوسعید و سید و عبد الله  
 و چهار دختر هم عمره و ام سلمه و میمون و امانه بابت و در میان احوال و حالات و شهادت و شهادت  
 الصلوة و السلام و آنکه بقول شهر از عمر فرزندان حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 خوردن و در بعضی برکات ترین حضرت فاطمه الزهرا علیها السلام بوده و قبول بعضی خوردن و در بعضی  
 و غیر از فاطمه فرزندان آن حضرت و حین حیات سرور وفات یافتند و ولادت آنحضرت نزد  
 آنکه نبوت به پنج سال بوده و بعد از آنکه میل در شکی و پنج سال و بقوی چهل و یک سال بوده و بر وایت  
 ولادت آنحضرت بعد از نبوت به پنج سال بوده و بقوی چهل و یک سال و وفات آنحضرت در جمعه بوده و آن  
 آنکه چون حضرت خدیجه زهرا علیها السلام حامله شد حضرت جبرئیل عرم سرور عالمیان را خبر داد که این فرزند شما  
 فاطمه نام که پس او پاکیزه و پاکیزه و بزرگترین خلایق باشند گویند که چون حضرت خدیجه را وقت وضع حمل شد  
 آنکه پسین نایان او را خورد و بعد از آنکه آمد و مهم مهم آمد و آنکه آن بصیرت آن حقیقت فقر حضرت الهی

۱۰۰

در زمان آنکه حضرت فاطمه را از آنکه الصلوة و السلام

کرده و بار



کرده جواب باز دادند که ترا با ما نسبتی نمانده که تو یمنی باشی و می خود اختیار کردی که ما از رفتن خانه اگر  
 نماند ما داریم حضرت خدیجه که نشیند این جزو نیست طول و شکست خاطر نشانه خاشاک ماند که  
 ناکاه با هم الهی چهار زن بروی فرود آمدند حضرت خدیجه تبر سیدی از آنها گفت که هیچ تنگس که خوشی  
 ما را بر تو فرستاده است تا کفایت مهبت کنیم سبک راه ام و این دیگر می آید مهبت عثمان است و این غلام  
 خواهر موسی عزم است و آن چهارم سینه زن فرعون است و اینها همه در حینت رفیق تو خواهند بود پس چهار چهار  
 جهنت نشینند حضرت فاطمه طاهره مطهره تنویر و جهان نوری از وی ظاهر شد که تمام خانه را نورانی  
 نمود کرد اندامی که خدیجه ده حور را فرستاده که بدست هر یکی طشتی و آب برقی بر آزار آب کوثر بود پس  
 پیش خدیجه بود فاطمه را بدان آب شربت و در یک خرده سپید که با خود آورده بود چوب زرد و قرمز  
 بطرفی متغیر بر سرش افکند و بدست خدیجه داد هر یکی نهیت و مبارک گفت حضرت از دولت درود  
 این بود سعادت اسود سر درو و دانست و فاطمه در کن ریش نهاد آن حضرت او را فاطمه نام کردند و شکر  
 پروردگار فرادان بجا آورد و کنیت حضرت فاطمه ام محمد است و لقبش راضیه و میونه و زکبه و بعل و  
 زهر است و فضایل و مناقب عریض است و هر ساله هر روزی عقیق نکور است و در کتب و تاریخ مستور و در  
 رفته الاجاب آید که از حاکم صدیقه پرسیدند که از ادبانه نزد آن حضرت و دستگیر بود فرمود که از  
 مردان عالی مرتبتی و از زنان فاطمه انرا اول صحبت بود که خدیجه که در خدمت فاطمه و خوشنود و خوشنود  
 فاطمه و طاهره اقامان حضرت امام حسین عزم بن خوشنوی حضرت فاطمه خوشم او غم ندارد و نماند که  
 آن حضرت خوشتر است که ان موصوفه و زنج است آورده اند که رزوی سید عالم صلی الله علیه  
 سلم با حضرت علی مرتضی علیه السلام بغروه رفته بود و حضرت امام حسین عزم خود و سال بود روزی

کنان بنوهای ستانها و مدینه رفت در اجماع صالح نامی یهودی امام حسن عجل الله فرجه را دید و او را گرفته بخانه خود برد و  
 حضرت خاتون بنت عجم بیت نیافت منظر شد کسی دیگر حاضر نبود که او را بطلب ان امام معصوم برسد یا حار  
 حضرت امام حسن عجل الله فرجه بود که ای جان مادر تو خود برو و حجت بین را ببار که دلم در فرانس سوزان است و مردم  
 شعله اندوه از کاتون سینه بی کینه منقلب یکت حضرت امام حسن عجل الله فرجه خواست و جوابان رفته رفته  
 بدان خواستنها رسید و در اینجا اندا کرد که یا حجت بین این بعلی و یاقره عین النبی این است دل مانم  
 بروی و زخ خود نمی نمای مانا بکجاست جویم ای جان ز که پرست کجائی مانا از چاکش غش نیاف مانا  
 ایهوی از غیب پیدا آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر وای سرور زهر او حیدر اسخده صالح ابن رفقه یهودی  
 یلعی را صالح ابن رفقه یهودی گرفته کرده و انخانه فی جثه و در خانه خود پنهان کرده است حضرت امام حسن عجل الله فرجه  
 برادر صالح فرست و گفت ای صالح برادر حسین با از خانه خود بیرون آر و بسبب بسیار و الا لانه سبب کلمه خود  
 که یک یک یارب حرکای از حضرت الهی در خواهد تا یک یهودی بروی زمین زنده نماند و یا بگویم با خبر  
 تا بدو و الفقار ابد از خونخوار و باران یهودیان برارد و یک یهودی را بر زمین زنده نگذارد و یا بگویم خود عرض  
 کنم تا بعد از خویش همه یهودیان را از عرصه کیتی مسخ کنم بقدر دوزخ فرستد بجز صالح این کلمات با برکت  
 امام کونین حضرت حسن عجل الله فرجه فقل صل صالح بناد و ایمان آورد و حضرت امام حسین عجل الله فرجه را حضرت امام حسن عجل الله فرجه  
 تسلیم نمود و طبعی را از زر سنج و سپید آورده بر سر امامین شاکر کرد و حضرت امام حسن عجل الله فرجه برادر را برادر  
 خود آورد و تا آن حضرت را آرام و اطمینان دل حاصل گشت روز دیگر صالح برادران حضرت آمده و معجزه صالح  
 غفور تقصیرات در جود است کرد و حضرت فرمود که من بقدر حصه خود غفور تقصیرات کردم اما اینان فرزند  
 خلی بر من عجل الله فرجه و غفور تقصیرات خود از آن حضرت طلب کن صالح چون بعد آمدن حضرت علی عجل الله فرجه

درخواست عفو تقصیرات خویش کرد آن حضرت فرمود که من نیز بقدر حق خود از تقصیرات تو درگذشتم اما  
 اینان جگر کوشان حضرت سید المرسلین اند تو عفو تقصیرات خویش از آنجا طلب کن صالح چون پیر  
 آن حضرت و عرض احوال خود کرد آن حضرت فرمود ای صالح من نیز بقدر حق خود از تقصیرات تو درگذشتم  
 اما اینان محبوبان برکنه یکم آنجا طلب اند اگر نمی آید خوشنود شود همه زیانت تو سود گردد صالح ردی بیچاره  
 بصحرانها دشت در در گریه در آری می کرد و دینی نمی آید و از خاک طلب در خواست عفو می نمود و امرش می طلبید  
 چون هفت روز برین حالت گذشت روز دهم خبر تل امین از حضرت سید العالمین سید المرسلین رسید  
 گفت ای کز نبرده دو جهان خدایت سلام برسد و میفرماید که آن میر مخزون منعموم را باز خوان که من توبه را  
 قبول کردم و قلم عفو بریده کن و کشیدم و منس در صحیفه دوستان خود ثبت نمودم ای عزیز ازینجا توان دانست که  
 ازین قدر خطائی که از دست کافر می در حال یکمانگی بوقوع آمده جهت عفو تقصیرش با نیجات شد و حال  
 کس نمی که با دعوی السلام و طبیعت نبیا علیه السلام آن برکنه یکمان خداوند بندگان حضرت محمد مصطفی او  
 جگر کوشان علی مرتضی در حیات جان فاطمه را را بدان حالست و دلست شهادت میزد و آن برده  
 عصمت کده نبوت و برگین جرم حرم است اما است بدان نوبت بحرستی و بمقدوری که نبوده اند خدا  
 احوال آن شقیان نامه سیاه آخرت تا بکسی خواهشید دیگر باز آدمم بگویند حضرت خاتون حبیب علم از  
 ام المومنین حضرت عیسی صدیق و صریح است که او گفت روزی سیدم صلی الله علیه و آله و سلم  
 پیش من بر دوش نهاد از خانه بیرون آمد که امام حسن عجم در رسید او را در زیر آن کسائی کشید از پیش  
 در رسید و این در زیر آن کسائی جاداد از عقب حضرت علی مرتضی و فاطمه الزهرا آمدند اینان نیز در زیر آن  
 در آورد و فرمود اما میر برانکه سید عالم است و علی المرتضی و فاطمه الزهرا یعنی خیرین نسبت که خدا خواهد

بهر دوزخ رسد ای اهل بیت و پائیزه گردانیدنی باز فرمود انا حرب لکم و لکم لکن لکم یعنی من  
 با کسی که با شما خاکست و سلامت دارم هر کسی که سلامت دارد مر شمارا و حضرت خاتون خست فاطمه الزهرا  
 مدینه شست سال در مکه معظمه با حضرت رسالت صلعم و حکم گرامات الاولیاء حق یکی از خزن عبادت که  
 از آن حضرت بوقوع آمده است که روزی خوانین قریش با یکس نفر از بنو سید عالم صلعم آمدند  
 و عرض کردند ای محمد ما اگر چه محبت از تو بیکانه ام اما از روی نسبت با تو بیکانه دوریست هر سخنانی که  
 که برشته صد جی از تو بکلی منقطع گردد و در خانه خود کار خود سی داریم توقع آنست که فاطمه را بیکانه  
 بفرستد حضرت صلی الله علیه و سلم حکایت کردیم اما ابی طالب تنهر رد سوال نکرده قبول فرموده حضرت  
 فاطمه را بدین معنی خبر داد آن حضرت یا رسول الله من از فرمان سر نمی چم اما تو نیکو دری که آنها اهل دینند  
 و بجلل حلی گران بها خود را ارکشته باند و من باین چادر گنده که چند از لیف خرما پیوند خسته ام چگونه بروم  
 با وجود آنکه آن عالم در انقیاد بر مانی الضمیر آن کور باطن که طالب آن حضرت نه از روی اخلاص بلکه از بهر حفا  
 کرده بودند الهی داشته اما از جهت تجلیل آنها حضرت فاطمه را بعنایت الهی تاب می برد که ناگاه جبرئیل امین  
 از حضرت رب العالمین بجناب سید المرسلین مدید و گفت یا رسول الله همه شما ترا سلام میسر کنند و  
 میفرمایند که فاطمه را بگو تا در آن خانه عروسی حاضر شود و قدرت مرا به بند حضرت فاطمه با هر مرد و  
 شادمان و خرامان چون حورشید تابان تنهار در آن شد و خاتون قریش و زنان عرب همه چشم انتظار  
 داشتند و با خود ماسی گفتند که اینک دختر محمد با خر و کینه و مقنعه شین میسر و چون جلل زینهار  
 دلی مرصع نوح بنوح ما بنید اشک اندوه از دیده حسرت بیار و داه هنوز ناک از سینه غمناک  
 بکشد اینها بدین سخن بودند که آن حضرت چون مهر خورشید از مطلع عورت حلوه گشت تمام در و دیوار خانه

از خود چنانچه پیش نموده باین کردند و شبهای زیاده را در دیرهای خویش بقیل و شش و نیم  
و حیران گشت و هر یکی بدیده کور باطن خود تا معاینه کردند که ان حالتون جنت و خیر خبر الکتب و اسرار که چشم  
روزگار در خواب و خیال خود مانند دیده بودند در پای گشتن و تاجی بدار و یا قوت ابدار مرصع هر نهاده  
خرامان خرامان می آید و حوران بهشت و کینان در شیر کمان پاک گشت بخت سعید در خوشی و ان  
چون آن حضرت بدین صفت عظمت در آن حالت در آمدند زبان ان محفل از جامی خود تا جریسته پیش روید  
و ان حالتون عصمت و نبوت و ولایت را با غرار و احترام تمام آورده در صدر محفل نشاند و بعضی از  
کمال نشانه قلبی و کفر جلی که آیه ختم علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم عتوه در باب  
نازل بوده از ان محفل فرار نموده این گرامت را به نسبت کردند و جمعی دیگر متوجهی از بی خبرت حضرت  
قیام نموده زبان عجز و الحاجت بخدمت گشتند که ای بزرگوار خدا و جلوت ته صطفی تا قدر تر از خاتم  
تصدیع و تکلیف دادیم مباد که بخار بخش بر خاطر مبارکت نشسته باشد اکنون خدای سبحان بگو که بدان قیام  
تا ان امر موجب خوشنودی خاطر مبارکت شود حضرت فرمود که من هیچ چیز خوشنودی نمی شوم اگر رضا خاطر  
من و پدر بزرگوار من بلکه رضا و دولت من بخواهید قدم از دایره کفر مرا آورده در رضا جنت سلام دهید  
از مکانی که شرک و مافیه به یکا نگی خدا شناسانید ان جماعه بجز در استماع کلام حادیت نظام ان حضرت  
زبان بگفتن کلمه شهادت بر نداشتند و بدولت ایمان فایز نداشتند و دست که ترویج حضرت  
با حضرت علی مرتضی اعظم با الهی بوده و چهار صد مثقال نفقه مقرری شده و در مثقال وزن  
چهار و نیم مانده دارد پس یکصد و هشتاد و پیده مانده که چهار صد مثقال را توانستند بگویند  
چهار آن حضرت دو بار و دو بار و بند نفقه و وظیفه که تمام بدن را نمی پوشید و قدحی و سگای اریز

و در سو و مشک ای شربه و در نهایی ارگنان سبط که تشوکی از لیف خرما و شود دیگری اثر آتش  
 سخنان بود و چهار عدد بالشک و دوتا آکنده پشم و دوتا دیگر می بلیف خرما پکرده بودند  
 مردیست که یکی از منافقان مدینه حضرت علی مرتضی عزم را ملاست کرد که چون تو مبارز شجاع  
 که شدت دیگری در عالم باشد زنی را خواستی که چشمتش بزم میبرد اگر دختر مرا میخواهی چنان  
 داد می که در سن تلبد بر تو بیشتر تا بهر باز با چهار بودی حضرت شاه فرمود که این همه متعلق تقدیر است  
 احکم الله علی الکبیر چون حضرت مرتضی عزم خود را به تقدیر راضی کرده همانند می خیمتوشش رسیده که  
 ای علی سر بردار و قدرت الله چهار طبعه را به بین چون حضرت علی مرتضی عزم سر بالا کرد و دیگر در زیر پیش  
 میدان می بیند و آن میدان پر از ناقه ها بهشتی است و بارانها هم در در کوم و جوامه و مشک و عطر است  
 و بهر شتر که می بینی جو طاعت نشسته و زمام هر ناقه بدست غلامی بر می پیکر سپرده و هر یکی چون ملک  
 بقدر اهل و ناز خزانان فکشان می روند و یک کونیدند با چهار فاطمه بنت محمد صلی الله علیه  
 سلم حضرت علی مرتضی عزم از دیدن این دولت بی پایان روی از ان منافقان بگردانید  
 و شان پشیر فاطمه آمد و مرده این دولت داد و آن حضرت را این دولت پانیده نموده بودند  
 پس هر دو نیک بختان و یک جاده مشک را آوردند و این دولت دنیا ز فانی را با چیز دانسته  
 باقی آخرت سیرور و دمان شدند و بزبان حال فرمود که ما اگر چشم از نعیم این جهان برداریم  
 دولت باقی و ملک جاودانی است اما بی سروسامان بدین مارا که در ملک دو کون  
 هر سروسامان که بینی از سروسامان است تا چون منافق حضرت پیش از عمر مقدور شد  
 و کمال بزرگی انجباب در دلهای خاص و عام هر یکا به و یکا به نقش کمال است لهذا تمینا  
 و نهنگا



دو شب گامدین دو کلمه استعصار کرده شمه از سوز دگدازان حضرت که بعد وفات خیر البشر گذشتند اکنون  
تحریر نماید بروایت راویان معتبره منقول که اگر چه غم وفات خیر البشر شفیع الدین حضرت محمد  
مصطفی صلی الله علیه وسلم بر جانها همه دوستان صعب تر بود اما آنچه حالت صوبت سخت بران  
خالقون جنت گذشت بهیچ فردی من الا فراد گذشتند گویند که از ابتداء وفات النسر و زیدیم  
ان حضرت هیچگاه کسی او را پی نکرده و ندیده و همه اهل مدینه از گریه اش پاره تنگ آمده گفتند که ای  
دختر خیر البشر از گریه شب در روز و ناله و دوا تو ما خواب و خور نداریم انقدر در صمت ده و حاضر  
باش که مادی بیایم و از ابیات قصیده اش سر که در مرثیه ان حضرت گفته است این است ...  
صبت علی مصائب نوانها صبت علی الایام صرد لیا لیا گویند که بعد وفات سید المرسلین  
شفیع الدین بر خلائق حالتی رویداده بود که کوی قیامت قایم شد و در روز پنجشنبه پیش آمده  
در الوقت حضرت علی مرتضی عزم نزد حضرت فاطمه زهرا رفت گفت که ای دختر خیر البشر امروز  
در مدینه مول قیامت است اگر تو خوشنودی من بخوای و رضای من بطلبی او از جود بگویش من  
و ناله شب آید صبر کن انگاه بهر تربت آن حضرت رفته زیارت کن حضرت فاطمه جان  
و چون شب رسید مردم گشتند از آن حضرت مباداده زیارت تربت سر و کانیات بهر  
و از ضعف بمقتاد و بمشکرت لب حضرت علی مرتضی عزم آن حضرت زیارت و دشواری گرفته تا  
بسر روضه سید المرسلین صلوات بر سائند چون نظر آن حضرت بر آن تربت مقدس افتاد  
اثر بار آرسینه کنار بر نشید و خود را بر خاک افکند و چندان گریست که آن خاک کل گرد خود  
بیخود گشت و از حضرت پیام بصر صادق عزم منقول است که او فرموده که در عالم مثل نجات هیچ کس

دیگری بکرسیه اول ادم صغی عرم در نماز حشمت چندان گریسته که گویی دور و دور و دودیده است  
 دوم یعقوب عرم در فراق یوسف چندان گریسته که چشمش پدید ده سیوم یوسف عرم در زندان  
 گریسته که زندانیان تنگ آمده باری شکایت کردند چهارم حضرت فاطمه عرم در فراق  
 چندان گریسته که اهل مدینه نعلین را با طمه مار را بخانیدی بگریه خود از آنگاه ان حضرت بر مقام شهادت  
 سرگشته پیغمبر حضرت امام زین العابدین عرم بعد واقعه کربلا چهل سال بزیست و حکما به حضور او طاعت می آورد  
 که ان طاعت در چشمش غرق شده و فرموده که اگر تقدیر اندوه خود بکرم معیج احدی را یافت هر  
 بنود مرگ است که هفت دو نیم ماه و بقوی سه ماه و پنج روز و بقوی شش ماه از وفات سید عالم  
 صلی الله علیه و سلم گذشته بود که ان حضرت در غایت مهج عرم و الم غیر از فراق پدر و دیگر سوگوار  
 حضرت علی مرتضی عرم در حجه فاطمه عرم در آمد بدیده جهت بخشنانان قدری از خیر کرده است و هم  
 شستن بر آئین مقداری کل بر کرده و پیش تن اولاد و حامی مجاور حضرت علی مرتضی از دیدن  
 این تقدیرات تعجب کرده گفت ای محمد و جنان و ای معصومه زمان و ای ملقب بحجالت و صلال  
 و ای اسبیه تکبیر و کمال ای بضعت محمد و ای بضعت احمد ای زهره الزهراء ای فاطمه  
 و الذرة البیضاء فی حدوف النبی ای چراغ اعلیٰ بیت مصطفی ای فاطمه ما مادر سلطان و جویسم  
 خیر المرسلین در غایت هرگز از توم هوشده که در یکروز دو کار دومی را پیش گرفته باشی  
 رسته که مشغول گشته خمره فاطمه از آسمان این حرف طرارت اشک از دیده بارید و گفت ای  
 معصومه اهل آلا و شمشیر و عرصه لافتن ای خطیب منبر سلطه و ای وارث حرثه و آله ای طراز  
 حله صفای راز حضرت مصطفی ای شیرین شریعت و ای کشته لجه طغیانی

پرورد

باغ ابوطالب ای نوحته اسد الخالب ای دیار دل من والدیه ای عذرا  
 عا من عا لاه : کاتب نقت خاتم نریل : خازن کین نامت ویل : متهر و بهتر نین و من  
 معدن خورشید حسن : بنافراق بینج و بنیک اکنون دولت وصال لیس و نیت  
 فراق و آید روز موصلت لبت ام رسید و نام هر بخت را هیچ میدیدم هنگام وداع  
 و افتراق ست امروز : با و لو فراق افتاق ست امروز : ای دیده رخ وصال دیدی  
 بکج چید : خونبار که نوبت فراق ست امروز : ای علی دوشش بدرد و خواریدم  
 السیاده بهر طرف نگران گو یا منظر کست فرما و بگشایم یا آبتا تو کجا بودی که من از پیش  
 فراق ت میسونم فرمود که ای فاطمه منظر تو بودم که زمان فراق از حد و گذشت و این  
 و بخت طاقم طاق کست و صبر شکبایی را تحمل جدای نمائند اکنون وقت است که گریبان  
 جامه تن را بپاره زنی و قفس جسم را در سیم شکی و یال بجز در ار که و غلق برفتانی و این  
 خاکدان دنیا رودن پروا کنی و خیمه قامت از سنگنا عالم مفلح گیرنده بفضا و جوارش  
 الهی زنی و ای فاطمه زود و شتاب بیا که فردا شب پیش من باشی و من منظر تو ادا کنم که تو  
 نمی آئی من غمخیزم چون از آن خواب سرداشتم یقین داشتم که مرا ازین عالم بایر  
 پس این از آن می یزیم که تو مصیبت من مشغول شوی و فرزند انم که رسنه مانند و جامه  
 ازین از آن می شویم و غل میدیم که بعد من غم اینها که خورد حضرت علی مرتضی عم از  
 استماع این حرف انک از دیده ببارید و گفت ای فاطمه هنوز داغ حضرت رسالت  
 زو به می نبایده بود تو باز از جدائی خود داغ ببلای داغ می نهی هر دم زان داغ

غمی بر بکر نهد تا یکدایغ نیک نمانده داغ در نهد تا حضرت فاطمه فرمود که ای علی چنانکه در آن  
 عصر ردی درین غم نیز نشکسایم و زری این میگفت و جان فرزند این میشت و در روی مبارک  
 می نگریت و اشک اندوه از دیده می بارید و می گفت ای جان مادر من در آن حال شما بعد از  
 چون خوابید و سر نهام کار شما تا یکجا خواهد رسید اما من از این حرف بگریه در آمدند حضرت فاطمه فرمود  
 ای جان مادر بگوستان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید چون شنید او کان بقیع رفت آن جهت  
 بستر بیماری تکیه زد و حضرت علی مرتضیٰ عزم نداشت حضرت فاطمه آسمان بخت چشید  
 گفت تو طعمی جهت فرزندان من میباید و چون ایشان بیایند در فلان جانبشان و طعم بخوران  
 و بگذارد که پیش من بیایند و بدین حال مرا ببیند چون حضرات آما من معصومین آمدند آسمان  
 بنشیند و طعم حاضر آورد و آما من فرمود ای آسمان تو گاهی دیده که با حی حضور و طعم خورده ایم  
 و بهر خسته و در حجره حضرت در آمدند و بی بستر بیماری تکیه زده دیدند حضرت فاطمه فرمود که  
 ایشان را بگو تا بستر روزه منوره جد خود بردند حضرت علی مرتضیٰ عزم نداشت آن لغز و نام و شهرت  
 رفتند حضرت فاطمه گفت یا علی باید و می بایست این نشین و سرم را در کنار خود گیر که نفسی بر  
 به بیمار غمت را نفس باز است این تا پاسی در آن که نفس است این تا حضرت  
 فرمود که ای فاطمه مرا طاق نشین این مقال و قوت دیدن اینجاست حضرت فاطمه گفت یا علی  
 را می پشیر آمده که البته می باید رفت و نمی بدل جو سر زده که ضرورت می باید گفت و می  
 سخن مرا گوش دار و سرت تلخ فراق را گوش کن حضرت علی را تقریر استماع آن حرف بگریه در آمد  
 حضرت فاطمه گفت یا علی این وقت نیست نه حکما نمیزیت و می هر کن و شنو که تو چهار صوبت  
 کنی

اول آنکه اگر از من نیست تقصیری بوفوع آمده باشد عفو فرما و مرا بجل کین ایستگشتن از تو کامی چنین از  
 سر زده که بدیده من محبوب و بدل مرغوب نباشد تو پیوسته خوشخوار روزگار من بوده از تو  
 رنجی بدم هر سیده است دیگر بفرما حضرت فاطمه گفت وصیت دوم آن است که فرزندان مرا خیردار  
 و حکمرانان و فرزندان را در دست شفقت از سر ایشان بگریزی و عذر گشتن ایشان بپذیری  
 و وصیت سوم آن است که مرا بشد دفن نمائی تا نظر عیج نامحرمی به جاره من نبفتد چهارم وصیت آنکه  
 از زیارت باز نمائی که من با تو انبسی تمام دارم و حالا بنا کام و ناچار از تو دورم و بر دم ایستگشتن  
 همه را قبول کردم اما تو هم وصیت کن بشو که اگر از من تقصیری بوفوع آمده باشد عفو کن و چون هر چه  
 جلی علیکم السلام روی سلام فراق دیده و حیران گشته بر سانی عاز من بگشاید نکی حضرت فاطمه گفت  
 حقا که من از تو بیچشم ام خلاف رضا خود ندیدم که موجب شکایت کرد و ایشان درین سخن بودند که ناگاه  
 از غیب خروش و ادب و آله و امهات و از در حیره بر آمد حضرت امامین این صدرا را شنیدند  
 و دیدند و حضرت امیر نیز با جماع این صدرا چون از حیره بر آمد امامین بگریان و بدردن گرفت و بگریان  
 فرمود و گفت ای جان ما در پدر شما چه سان دانستند که مادر شما در وقت از دنیا میرود و گفتند ای  
 پدرم باین چون نزد یک روز خبر خود رسیدیم خردی بگوشت سید و آوازی شنیدیم که  
 ابراهیم حلیل الله گفت تیمان فاطمه آمدند و اسماعیل و یحیی الله گفت شعیان محبت آمدند و حضرت محمد ص  
 فرمود که حکمرانان من آمدند باز از مرقد منوره حضرت آوازی برآمد که ای فرزندان نور و در میان  
 برگردید و دیدار با پسرین مادر خود در یابید که با استقبال خوش آمده ایم و جماع اینها را همراه آنکه  
 دیدیم پس از آنجا که شستم بعد از آنکه خود را بر پای حضرت فاطمه انداختند و بر زمین می غلطیدند

فنا که در یزداری می گفتند که ای مادر مهربان و می چشم باز کن و کهای بسوی ما بفرما و سخنی ز زبان بر  
 سر حضرت فاطمه دیده باز کرد و ما این باور کنار خود گرفت و گفت ای جان ما در دامنم که بعد از حال شما  
 بخون خواهد بود و کار شما تا کی خواهد رسید و از دست دشمنان چفا کار شما چه خواهد رسید و دختران  
 طلبتین را با ایشان سپرد و بعد و دیگر باره بسیارش هم فرزندان آن حضرت علم مرتضی عرم کرد و در راه  
 باز آمدن این همه از حضرت علم مرتضی عرم بر دهنده حضرت سار علی السعدیه و سلم خدمت نمود و ما که  
 گفت که تو ای جبهه غسل می کنی چون آن حاضر آمد حضرت فاطمه غسل کرد و جامه ها را پاک سپید  
 پوشید و در میان خانه فرست فرمود آمد بهر آن قبل رو چفت بعد کافوری که حضرت جبرئیل رحمت  
 علیه السلام آورده بودند و آن حضرت ان سینه کش کرده و در حبه برای حضرت علم مرتضی عرم و حضرت فاطمه  
 داده و یک حبه جهت خود گرفته ان کافور را از آسمان طلب فرمود که این کافور چهل مثقال است این را در حبه  
 نصف ان جهت علم با تحیات کما هزار بار و از نصف مرخص و خواهی ساخت بر آسمان فرمود آنحضرت  
 بجا آورد و بعد آسمان فرمود که تو بیرون رود و مرا بگذار تا دمی با خدا را اگر تو هم آسمان بیرون رفت و  
 گوشت بر آواز آن حضرت نشنید که ان حضرت میگفت دمی گفت خداوند ابحرته بدرم محمد مصطفی  
 صلوات الله علیه و سلم و بشوقی که دمار من دارد و در دل من نصر که در فراق من نبالد و بسوز دل حسن که  
 قوییت من بگریزد و بخرج و فرزند دختر ان نارسیدگان سر که در دامن من بی اخباری نماید که کنگران  
 است پدرم رحمت کن و از دنیا محاصران و بی یکان و گذر درین حالت آسمان اگر به غلبه که در حضرت  
 باز بگزینت و گفت من ترا تلفه بودم که دمی مرا تنها گذار باز برو و منتظر باش و بعد ساعتی مرا بخوان  
 اگر حاجت کردم بهتر دالان بدان که حاجت طلب امر حق نمودم و به پدر خود ملتزم شدم بر آسمان بیرون آمد



بعد از این آواز شش شنید و بجره در آمد دید که آن عابد زمان دامن پاک خود از الاشی این جهان  
افکنده بر باض رضوان شایسته و بقاء دوست بهوت در توقفت آما این از دور در آمد بر صورت  
آگهی یافته گریان پیش پدر رفت حضرت علی مرتضیٰ اعظم آما این گریان دیده داشت که روزه  
منقارت پیش آمد و زمانه دیگر داغ تازه بر سینه نهاد و پیشکش از خود گرفت صحابه گرد آمدند و آب  
بر رویش زدند تا بهوش آمد و آما این در کنار گرفت و تسلی میداد و می گریست و در تمام مدینه  
خروش و او پناه و اسبینه چندان بلند شد که گویی قیامت قائم گشت و در وفات  
عظیم صلی الله علیه و سلم از سر نو دیگر پیش آمد و از هر در و دیوار و برگ و کاه خمیر از صلابت  
داده و دیگر نمی برآمدت جانها در آتش است که جانان همیره و دانه سیلاب خون زد و دیگران  
همیره و دانه بر روایت اهل بیت وفات آن حضرت شب شنبه سوم ماه مبارک رمضان  
سنه احد عشر من الهجرة بوده و تقوایی زور و دشمنانه شب جمادی الثانی در مدینه منوره مکان قبر حجره  
آن حضرت و تقوایی بقیع و تقوایی ولادت نیز در جمادی الثانی روز جمعه بوده و مدت عمر و  
بیشترده سال **تصحیح** در بیان تاریخ ما و یا در اصل صاحب شاه ولایت پناه حضرت  
تقی مجتهد و در ماه جمادی الاول در شهر مدینه منوره ولادت نمود و نامش محمد بن محمد بن عبد الله بن  
امام اول از اجداد شیعیان و کنیتش ابوالحسن و القاب بسیار است چنانچه خواهد آمد  
و علمش علی و اسم پدرش عمران و کنیتش ابی طالب و نام مادرش فاطمه بنت اسد جایی  
ولادت حضرت اندرون خانه کعبه نزدیک ستانه و ما بین ولادت آن حضرت سپید و تقوایی  
دوازدهم ماه حرم جمعه سنه ثلثین من عام الفیل مکه وقت شهر یزید بوده اکنون کلمات چندین

بسیار در میان این احوال و الا و یا در مدینه منوره ولادت نمود و نامش محمد بن محمد بن عبد الله بن امام اول از اجداد شیعیان و کنیتش ابی طالب و نام مادرش فاطمه بنت اسد جایی ولادت حضرت اندرون خانه کعبه نزدیک ستانه و ما بین ولادت آن حضرت سپید و تقوایی دوازدهم ماه حرم جمعه سنه ثلثین من عام الفیل مکه وقت شهر یزید بوده اکنون کلمات چندین

و نیز گاه در باب فضایل آن منظم العجائب و العرایب تحریری آید تا چون آنمختصین بر ذی عقول تواند  
 که ذات بابرکات شخصی که مدوح خدا و رسول الله باشد البته متعذر و دگری نبوده مدح او تواند نوشت لیکن  
 درین باب هر قدر که سعی کنند و بوسه بکشند و سبیل نجات آخرت مراد را خواهند بود و چنانچه انجمی از  
 حدیث بوضوح خواهد نمود لهذا سطرهای چند تحریری نماید تا حکمی بفضائلش مقبول خدای تاج الاولیا  
 گردانند و کمال کرمه فصاحت در بیان احادیث خدیجه در شان آن است بدین معنی و در دسترس است  
 قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله جعل لاجی علی فضایل لا تحصى کثرة فمن ذکر فضلیه من فضایله بقرآن یا عفر  
 ما تقدم من ذنبه و ما خیر من شئ فضلیه من فضایل لم یزل ملائکته یتغفر له باقی تلك الكتاب اسم  
 من فضلیه عظم الله الذنوب للنبی اکثها بفضله قال النبی صلی الله علیه و سلم لو ان الرابض اعلم  
 و البحر مداد و الحجاب ایت و الفضائل علی ابن ابی طالب قال حماد بن سلمة حب علی ابن ابی طالب  
 کل الذنوب کما تامل انما یحطب قال علیه السلام القطر ازی علی عبادة قال علیه السلام ذکر علی عبادة  
 قال علیه السلام من علی و ملک و منی لحکم لحسی قلبک فلی  
 نفسک نفسی و روحک روحی قال علیه السلام جاءني جبرئیل من عند  
 عز وجل یؤتی اس کل مکتوب فیها یا فرانی افرقت محبة علی ابن ابی طالب علی خلقی قبل ان یخلق عینی  
 قال علیه السلام یدعون من بعد فتنه فاداکان فلان فانه موا علی ابن ابی طالب فانه فاروق بن ابی طالب  
 قال علیه السلام من کنتم و بیه علی و لیه من کنتم اما فعلی اما قال علیه السلام یا ابا بکر کفی و کفی علی العیال  
 سوار قال علیه السلام یا علی انت سید فی الدنیا و الاخرة من احبک فقد احبنی و حبیبی حبیب الله و عذرت  
 عذرتی و عذر الله و اولی من یغضیک من بعدی قال علیه السلام افضل حال العالمین فی زمانی و فی الزمان و افضل

عبارت در بیان احادیث خدیجه در شان  
 حضرت علی مرتضی علیه السلام و در آن

العالمين من الناس الاولين والاخرين فاطمنه قال عليه السلام يا علي لو ان احدا احدث الله حق عباده  
 ثم تمك فبك واعل منك وهو افضل الناس مكان في النار قال عليه السلام اجني وارب  
 ابن الحسين واباها واهما كان معي في درجتي يوم القيمة قال عليه السلام الا ان مثل اعل مثل في كل  
 سبعة نوح من ركبها نجي ومن تخلف عنها هلك قال عليه السلام لا يجب علي الاثمن  
 ولا يعضه الا كافر في حديث القدسي يا احمد ارسلت عليا مع كل نبى سر ومك  
 وعلائقه فصل في بعض الحكايات امير المؤمنين عليه السلام ابن ابي طالب  
 وجه انا الذي اخذني من فاج الغيب لا يعلمها بعد محمد عري قال علي كرم الله وجهه انا آدم الاول  
 نوح الاول ابراهيم خليل جن القى في النار انا موسى السومين درمارة الطالين منقول است  
 خلق كروحي لاني بعد از بهشت و در ذوق شيشه هزار سال ده بار ادم را بشمار ادم صغى عدم  
 عمر ادم هزار سال پس بمراند و حلى كره بعد الي ان باز ما تمداينها ده هزار ادم و عمر او  
 هزار ادم را بدستور باقى ده هزار سال پس حلى كره بعد از ادمها مرتبه اول و دوم ادم صغى را بنا بران  
 در زمان هزار ادم نوحى است پس نوح بدبمعنى صادق آمد و چاچيكه بنصرت ايقول ملا محمد باقر  
 محمد سره الهامى فرموده ادم اول تو كى را است پس چي ن من تا كى رجه ادم از در بهشت  
 مقدم آمده تا خلق را در اين معنى خطاب بويتراب تا ما شامدست ما در اعل  
 منهم آدم قال علي عليه السلام انا الذي حملت الفروع في سبعة النسخ انا الذي ارجب ابراهيم  
 وانا موسى في الحب و مرجبه و انا صاحب موسى و انجف و عليا قال علي عليه السلام انا الذي  
 خذت من نوح و اسكاهل انا الذي روت الي من من جعفر الدجبريل و اسكاهل انا الذي

بعثت النبي واهل بيته قال علي عليه السلام انا صاحب الطور انا صاحب الكتاب انا بيت المعمور  
 انا حرم النسل انا الذي فرض الله طاعتي على كل ذي روح وفسد من خلق الله انا الذي نظرت في  
 عالم الكون فله اجد عجزني سبوا وقد عاب انا مقلب القلوب والابصار ان النبيا اباهم ثم  
 ان عليا صاحبهم قال علي عليه السلام انا الذي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي الصراط هو  
 والموقف سوفك قال علي عزم انا منكم لم تعين يا وسعني كل شيء علي كس من جهات علي  
 عليه السلام انا الذي اعلم ما يحدث في الليل والنهار امر اعدايم وكتبنا بعدتي الى يوم القيمة لهم  
 احاديث وافعل ان حضرت از كتاب مناقب مرتضوي تاليف صالح الكشي تحرير آية الله  
 علامه آية الله العظمى في الدين آية الله العظمى في الدنيا آية الله العظمى في السموات آية الله العظمى في الارض آية الله العظمى في الجوارح آية الله العظمى في الخلق آية الله العظمى في المخلوقات آية الله العظمى في الوجود آية الله العظمى في العباد آية الله العظمى في الملائكة آية الله العظمى في الرسل آية الله العظمى في الانبياء آية الله العظمى في المرسلين آية الله العظمى في الصالحين آية الله العظمى في الساجدين آية الله العظمى في المتقين آية الله العظمى في المؤمنين آية الله العظمى في المومنين آية الله العظمى في العابدات آية الله العظمى في الصالحات آية الله العظمى في النجباء آية الله العظمى في الفضلاء آية الله العظمى في السادة آية الله العظمى في الابرار آية الله العظمى في الزهاد آية الله العظمى في السالكين آية الله العظمى في السامعين آية الله العظمى في الخاضعين آية الله العظمى في المذنبين آية الله العظمى في السوءين آية الله العظمى في الفاسقين آية الله العظمى في المفسدين آية الله العظمى في الكافرين آية الله العظمى في المشركين آية الله العظمى في الناصيين آية الله العظمى في الظالمين آية الله العظمى في الجاهلين آية الله العظمى في السفهاء آية الله العظمى في السفلة آية الله العظمى في الدواب آية الله العظمى في الحشرات آية الله العظمى في البهائم آية الله العظمى في السباع آية الله العظمى في الطيور آية الله العظمى في السمك آية الله العظمى في الارواح آية الله العظمى في النجوم آية الله العظمى في الكواكب آية الله العظمى في الشمس آية الله العظمى في القمر آية الله العظمى في النيران آية الله العظمى في المياه آية الله العظمى في الارض آية الله العظمى في السماء آية الله العظمى في الجحيم آية الله العظمى في النيران آية الله العظمى في المياه آية الله العظمى في الارض آية الله العظمى في السماء آية الله العظمى في الجحيم

فصل در بیان کلمات و آیات خدایه اراکان دین  
 در مناقب ان خدایه اندازد

متغذای دین شوی تا مهری در کرب باشد در دلت ، کی توان گفتن سلیم سفلت تا هر که در عشق  
 علی بود در دست تا راضی دادم مرا و از آنخت تا از مشرق تا مغرب را امام است تا علی و آل از ما  
 ما را تمام است تا ای عزیز با تمیز بدان بشنو که مردم بد اعتقاد و بقصان فهم و تعصب باطن خود مدافع آن  
 تاج اولیا را کمان بر قوس بر بند و بست تشیع کنند لغو بالله که مدح و دوستی آن امام دین و قبله اهل  
 یقین موجب رخص و انکار گردد بلکه دوستی آن جناب عین دین و ایمان و حدیث و سید و نواب است  
 و تجات از میران باشد چنانچه از احادیث مرفوعه نمینی واضح و لایح است و بدانکه رخص و دوستی که  
 کسی بصلوات و کلماتی عقل خود و جناب صحابه کبار رضوان الله علیهم اجمعین بدو بدو فاسد اعتقاد  
 من دلت اعتقاد نزد من چهار بار بزرگ دین خدا و رسول آید و هر چه رکن دین و پیوار رضای اهل لطف  
 و انکار از صحابه کبار منحصر لغو و زندق است که بد با صبحه پیغمبر است تا نزد من بی شبهه نکس کاوش  
 تا مصطفی نیز از ان زندیق است تا کوه عدوی حضرت صدیق است تا بوکر جان با و عمر و یگان  
 تا عثمان زبان با و علی تاج بر سر است تا چار بار کزیده اجل تا بر تن دجان شان زنده و جا  
 بود بوکر با علی همراه تا تو زبان فضول کن کونده تا ای عزیز از تعصب به بر نیز و از انکار کما و کبر  
 و از مدح و دوستی آن تاج الاولیا بدطن شو خدا و رسول مدح او فرموده و صحابه کبار را او گفته و جمیع معارف  
 و انصار او را پیشوا گرفته و دستار شریف برده آید نظر در احادیث مرفوعه که دوستی آنحضرت خیر ایمان و  
 و حدیث دخول خان با اینهمه اگر در خاطر نیاید دولت بصواب نکراید لکم ذلکم وی دین جواب تمام  
 سجا و دلت این عقیده و نمیب تا به برین بدیداریم یارب تا به بریم علی است و من غلام علی ام  
 من فاطمه را بجان و دل شتریم تا من مهر سر بجان و دل دایم دوست تا خائف نبینم

علی ام نام اکنون این بحث طویل نیاید را کوتاه و بس نموده بطری چند در فضایل این <sup>معلم</sup> <sup>العلی</sup>  
 و معلم الغرائب که از بر کان طریقت منقول است تحریر نماید در وقت الاجابات از کتاب <sup>الاجاب</sup>  
 بر دانه سعادین جل رض نقل کرده که دوستی علی حسنه است که بان هیچ سببه فرزند و دوست علی  
 حسنه است که با او جمع حسنه نفع رساند و هم در وقت الاجاب <sup>الاجاب</sup> بطور است که در خبر آمده که  
 روزی حضرت سید عالم علیه السلام بودند که مرتضی علی علیه السلام بآید حضرت او را در کنار  
 و عثمان بن حذیفه بن حذیفه و او حضرت عباس بن عبد المطلب با رسول الله این سر را دوست  
 تمام او را دوست میداد و نمیدانم که کسی او را پیشتر از من دوست میداد و بدستیکه حق  
 در همه هر چه می را در صلب نهاده و ذریه مراد صلب علی نهاده هر که علی را دوست دارد و بدستیکه  
 مراد دوست دارد هر که علی را دشمن دارد بدستیکه مراد دشمن داشته باشد در حدیقه کونیه و دوست  
 علی بن حذیفه با دوست کبر در ابر و در هر ای با دوست کف عطفی بالله کامی خداوند آن من والاه  
 معصوم و ای افکنده تر از چاه نام هم نه بر بان عاصی و علاء الله قدوره تختان حضرت محمد و هم چنان  
 قدس سره در موقوفه خود نوشته که در باب ابراهیم علی مرتضی کرم الله وجهه بسیار سالی می کنند  
 یعنی که منی خدا میکنند اما مذبح فرق ناجیه آن است که افضل او را و اکمل اصفا و خیر بشر  
 بعد محمد مصطفی صلوات و حضرت ابی بکر بن العدی و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و جمیع صحابه  
 رضی الله عنهم بر حق اند زنده العارفین حضرت خواجہ حسین الحق و الدین قدس سره در کتب الاسرار  
 بسبیل تلقین و از شاگردان آن است که چون طالب حق خواسته که در حجره خفیه بنید باید که ده مرتبه کلمه  
 تشهد و ده مرتبه صلوات بر آن سرور آسمانی بخواند و ذکره نام می این تاج الاولیا حضرت علی مرتضی



شروع بفرموده زبیر که سر حلقه اولی بعد خاتم انبیاء است اگر سالک طریقه متابعت علی مرتضی را  
 بدل و جان ندارد و بعد از باطن ربط حقیقی با آن حضرت نکند اگر چه در علم علامه روزگار نشسته هزار سال در  
 و مجازده صرف نماید بلا شک و از نبات شام چاشنی از شامیم معرفت لا ربی و دین و شرف از ایشان  
 نتواند چیزی محروم ماند محرم اسرار حبیب را از حضرت میسر نیست و در آن سره در بحر انوار غوطه خورده  
 شده از منافق حضرت علی مرتضی محرم بیرون و هم بدرستی که جمال اقیانوس تمام می شود و آنچه از دین  
 کرده ام اگر بیان کنم خاندان نبوت انبیا از آدم صغی تا عیسی عجم بن مریم همه از شناسایی مجتهد حقایق  
 حضرت خلیل الشیبانی فرموده که فضایی که از علی مرتضی کرم الله وجهه بار سبده از هیچ صحابه گماره سبده قد  
 المحققین حضرت محمد بغدادی فرموده که امام اولی در شریعت و طریقت و معرفت علی مرتضی است  
 اگر از محرابانی که با مخالفان دین کرده بار برداشتی ام این از روی حسد ان علم حقایق و معرفت نقل کردند  
 که دلها طاقت آن نیاوردند و در کتاب روضه الاحباب در مناقب حضرت نوشته که امام ابو داود  
 گفته که پیش از علی و بعد وی هیچ کس را این شرف نبوده که در خانه تنویر شود چنانچه مرآت که فاطمه و زهرا  
 که اثر طلق و علامت زادن بر او ظاهر شد و مجال بیرون رفتن نماند گفت خداوند ما بجز این خانه که این را  
 بر من آن کن فی الحال دیوار خانه چاکشت و فاطمه اندرون دیوار درآمد و از چشم خلایق پنهان شد بعد وضع حمل  
 علی را گرفته روز چهارم بیرون آمد در مرتبه علی نه چون است چنانکه در خانه حتی زاده باقبال بلند تا بی فرزند  
 که خانه زادی دارد تا شکست که باشد سر بجای فرزند اما در کتاب سطور در باب عداوت آن حضرت نوشته که  
 یکی از صالحان این است گفته که شبی قیامت را در خواب دیدم ناگاه بر آب حوض کونتر رسیدم در آن حضرت را  
 نشسته دیدم و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام خلایق را آب سیر دادند من طلب کردم مرا ندانیدم

خدا انکرمائے خانہ

خدا بی شک و بی خواند تا بام حق و صبی کردش بر سبزه تا بجای بادشاه هر دو عالم تا منجلی و بی نیاز  
 و فردا که تا که بعد از مسقطی در جمله عالم تا نه بد فاضل تر و بهتر خیدر تا حکیم وصف آن  
 که جبرئیل تا که بی بد مدح کوشش کاه چاکر تا بدان گفتیم که تا خلفان بدانند تا که سعدی زین سادست  
 بی مر تا ایا سعدی تو نیکو اعتقادی تا تا ز دین و اعتقاد خویش بر خور تا صالحی علی الهی رحمتی  
 ای که از دل طالب حق گشته تا تا افق اوج مطلق گشته تا دوستی مرتضی را پیر ساز تا نفس  
 دود را پای در بر خیر ساز تا مهر خیدر که نباشد با مهر تا میر و پیچا ره رود در سفر تا تا عالم  
 در منقبت خیدر که از متضمن سوره ایل آنی گفته شد ای شهنشاه ملک کبریا تا تا علی اتحی تومی سوار  
 امیر از نصر کلام و حدیث پیوسته تا بی و صبی خدا و نبی را تا تا ترالن میتوان خواند تا کامل  
 تا که هستی بمعنی کسب و بصیرت تا چو کردی ادا صوم یوفون بالندری تا شدی امین از شرف طهر  
 تا بود بطهون الطعام انکه داوی تا پس سکین و کیمیم و اشیرا تا از انما تخاف از خدا گشتی تا  
 تا تا زیوما عیوسا و از قمر بر آتا که چهره شقیقت خود را اسیر تا داد به سکین و یتیم و غیر  
 لاجرم آمد ز نعیم عطا تا در خور او باید بل ای حضرت شمس تبریز علیه الرحمته در منقبت اخلاص  
 عزم گفته که آنرا اشعار عذوبه است تا منم که تیغ زبانه چو دهن فقر و دهر تا و تا گشتا بر او  
 صفدر و جبر تا منم که لاف غلامی مرتضی زده ام تا در آن ز طلق که خود روز گمانات انرا تا منم که از  
 دل من مهر نور او پیدا است تا تا چو افتاب صبح از دوقی بر او سر تا تا منم که تا بغلامی او گشتم و تا  
 نه جامم طلب دهم نه ملک اسکندر تا منم که خنجر نظم چو شمشیر خورشید تا تا به همت کمر فیه و دیوان  
 یکسر تا منم که به تلف مدح من به علی تا تا بخشم خایانستد بغیر خرم تا منم که تا به نمای علی شدم  
 مشهور تا تا کلام من به که کرم و جیانشان کنند بر تا منم که تا شده آم میر و دی خدا تا تا سیلان اهل طهر تا

تحریر شمس العالی احمد زینب خورشید علی کلام گفته که از علی شمس العالی

11

جان پرور ما علی است آنکه بدست برید زان نفس ما در گشت با ناسر ان امام شیر ما علی است  
برین طاق نیکون خورشید ما برای طاعت او باز گشت از خاور ما علی است آنکه سه نان داد  
یکبشی بکدام ما بدح سنی و سلاست گرفت از داور ما علی است آنکه او کرد در میان نماز ما  
بد اخاتم خود با گدای دهر نکر ما علی است آنکه چون بود ان کف کافی ما خدا سر در دو جهان خست  
ساقی کوثر ما علی است آنکه از دکت رسم دین پیدا ما چو گشت بازوی او دست یار پیغمبر  
علی است نور الهی علی محیط کمال علی یکی است با حمد ولی دو بود پدر ما علی است محو آب شیر  
رسول خدا ما خدا عزرات و دیگر تو می کنی باور ما علی است آنکه از بود شیر و شیر علی است آنکه  
از دفر می نمود شیر ما علی است آنکه از و مانند نسل زین عباد ما نسل او دست اگر جعفر است و در بار  
علی است موسی کاظم علی رضا است علی علی تقی و تقی است علی بود کرامت ما علی است محمد  
نادی که دمیدم از غیب ما جو اقباب بر آید گرفته تیغ دوسر ما بنا بر ظلم ز عالم چنان بر اندازد  
که کرک و شیر و گاو و دوسر شود اهل معانی ز حال خود آگاه ما بنا بر ظلم را نقد ز عالم بر  
بدان صفت شود این جهان روشن ما آنکه زنگ خود بردا بد ز تخمها و صورتها ما بکشد منحن سجد  
خواصی ما دلی ز بحر مراد است دانه گوهر ما دلی است بحر حقیقت در دست دانه در ما چو تیغ  
بری خواه سنگ خواه گوهر ما همینما بخدای و بادشاهی تو ما بنور پاک محمد میردین حمید  
که در جهان مکن از یاد خود مرا خاف ما که هم باید تو خرم بواوی محشر ما فصل در بیان کلمات  
عالیات آنحضرت که بهر صورت و معنی کلمه تلقین داشت دست ما و ملاجایی بر همه جمع  
ترجمه آن در نظم گفته بعضی از آن کلمات تمنا و تبرکات نیست نفس طالبش نوشته می آید و در ملا  
من اللسان و مرد خاشوش در امان خداست ما آید می از زبان خود به بلاست ما فو طوطا

دارند و شایسته  
حضرت که از همه بزرگوارتر  
صلی بربان کلمات

فمن لا اهل له خلك ان عاقلی كه زن كند ما جان خود را و بال تن كند ما منو آلوده زن  
 فرزند ما كه از ایشان رسد ملال و زرد ما كفت و ما ز منشی زن ما آسمان تنك می شود برش  
 قوله ذل امری الطمع هر را با طمع سر و كارست ما كز غیر جهان بود حارست ما قوله  
 ضربت اوج و دشمن از دشمنی كند فن اوست ما كار صوبت دشمنی از دوست قوله طعن  
 است دشمن ضربت طعن زبان بنحان ما بدتر از ضرب صدر از رسان ما قوله ضافت  
 علی الساعفین هر كه انقض و كینه و خاك ما آسمان و زمین بر و نكست قوله حرم الوفا علی  
 اصل له مرد باصل را وفا نمیست ما اصل بد حال از خطای نیست قوله فخر امر و فضل اولی  
 فخره باصله اصل خاك و فضل كوبر باب ما فرقه باشد از كه با خاك ما قوله فعل صبر بدل  
 علی اصله قوله وضع الان بنصره موضوعه بدو نیکی بجای دشمن و دوست ما هر یکی در محال  
 خود خلوست قوله خالف نفسك مترج قوله لیس الكلام قبل القلوب قوله وحده امر خیر من حل  
 قوله لا خنی لمن لا فضل له قوله نیل المنی فی الغنی یعنی رسیدن آرزو در بی نیازست قوله تنقیه  
 تحت سانه مرد جوگان لطف كنید ما كوتر ذات او بدید آید ما قوله ما ندیم ملین سكت معنی  
 سكت نداشت قوله جمال امر و فی محلم كبر چه بی حلم كوه فرنگست ما در تر از وی عقل بی  
 تقو به شرف الناس من بقیه الناس هر كه بد مردم است از و برهنر ما بدترین مردم است از و بگرنر ما  
 قوله سهات من نصیحة العدو دور باش از نصیحت بدخواه ما تا نند از دست تراد چاه ما  
 قوله یعد الرجل بمصاحبة السعد قوله یسلطان العلم زوال قوله دولت الازال فیه الرجال  
 قوله زوال امر علی قدر الزوال قوله یفسد البطر بعد الصبر هر كه با صبر هم قهرن گردد ما زرد  
 كاشش انكبین كزود ما قوله لا تشف العطار مازدوت یقینا قوله الناس بنام فاذا ما توبتهم قوله



التباس بر ما هم است بهر ما با هم فما حلق رانسیرت بدران ما هم هر صورت زمانه روزنامه  
 قوله ما كنت امرأ أعرف قدره قوله من عرف نفسه فقد عرف ربه قوله امرأ مجنونة تحت كسائه قوله  
 من غدا لبنة لترخوانه قوله بالبرستيد آخره مردی کن که مردی کردن ما مرد آزاد را کند خنده  
 قوله بشر الخيل كجارت ادوارت قوله لا ينظر الى سن قال والطراي ما قال قوله اخرج عند البلاء تكلمت  
 قوله لا طفر مع البقي قوله لا تنار مع الكبر قوله لا تبر مع الشيخ قوله لا صحبة مع البهم نشود جمع مع مردم  
 نذرستی و خوردن بسیار ما قوله لا شرف مع سواد الادب قوله لا اجتناب محرم مع احصر قوله لا  
 راحت مع محمد كمر طرب لكاح خماسی كرد ما حرسه را طلاق باید دوا ما قوله لا محبة مع الهاء  
 قوله لا صواب مع ترك المنورة قوله لا مردت الكدوب قوله لا عفاة للول قوله ذكره عني قوله شر  
 اعلى من الاسلام قوله لا شفع انج من التوبة كوكبين يارضاهن باي ما كمرنه از توبه است شفع  
 قوله لا بكسر اجل من السلاسة قوله لا مرض رضی من قلته العقل قوله امر بعدو لما جله مردمان  
 علی را با كز نقصان خود ندانند نشر ما قوله رحم الله عبدا عرف قدره ولم بعد طوره قوله لاجادة الا  
 تذكر الذنوب لبر غدر باز رفتن تو ما تا زار کردن بود كانه ترا ما قوله النصحين كمالا تفضيحه نصحت  
 بر ملا باشد ما ان نصحت بنج فضیحت ما تا قوله اذ اتم العقل نعم الكلام قوله الشفع جابح الطاب  
 قوله لفاق امر دكته قوله نعمت اجال كروضة فی مرتبة قوله اخرج القعب من البهر قوله كثر الاحداي انخام  
 كبتة هست ممكن حذر ز دشمن چر ما نیست ممكن حذر ز دشمن الشر ما قوله من طلب مالا ليعنه قوله  
 اس مع اللفظة احد المعنيين قوله اذل مع الطمع قوله الراحة مع البكار قوله احمران مع احصر  
 قوله لم يحل من حقد عليه او استخفاف به كن سر فر اجهه هر كه سازد مزاج بخت خود تا كبر است سبان

کرد و تا در همه دید تا سبک شد تا هر همه سینه را که ان شد تا قوله عبدة الشهوة اذل من عبدة ربه  
 بنده شهوت است در خواری تا تا بدتر از بنده خرید بسیم تا تا قوله احاسد منغناط علی من لا ینب له  
 است هست مرد خود ششم آورد تا تا بر کسی کو نکرد هیچ کنه قوله کفی بالطفرة شفیعا للذنب که مراد او  
 شفیع کس نبود تا تا طفره تو شفیع او نیست تا تا قوله الیاس حر و الراجح حب قوله ظن العاقل  
 که ناسته است هر اشاره که مرد عاقل کرد تا تا بر اشارات او فرید مجوی تا تا ظن عاقل بود هر کاری  
 در اصابت چو حکم اختر کوی تا تا قوله العداوت منغل القلب قوله الادب صورت العقل قوله الاحیاء  
 لخص قوله اسعد من و خط بغیر قوله كثرة النفاق ثمره خلاف قان قوله رب عمل حایت  
 قوله رب جبار بودی الی احرمان قوله رب ارباب بودی الی احرمان قوله رب طامع کاب قوله اذا  
 جلت المتفاد حلت التذمیر قوله اذا حل القدر بطل اخذ قوله لسان یقطع اللسان قوله الکریم حسن  
 و الکریم حسن بجلت قوله الشرف بالفضل و الادب لا باصل و البت قوله فقر الفخر الحقن قوله اول  
 الحسنیة العجب العجیب الثنا العقل قوله الطامع فی و تان الذل قوله الاحب فی قله ان العقل  
 قوله النجیل کتب الفکر بعین فی الذی یعین الفقر ارد بجانب فی الذرة حسنة الاخبار و کتاب  
 الاجاب آورده که از کلام آن حضرت ابن مناجاست که ای موصوفین هر خواندن این مناجات مداومت  
 و آن حضرت قسم یاد کرده که و الله با احد الدمال بارادت و همه فرزندان را وصیت نموده که هر که این مناجات را در  
 شدت و اندوه و خوف اعداء و در محمل تقصود صوری و معنوی شفیع گرداند و در دعا و از رنج بجا  
 یابد و بکام دل رسد خاصه در سفر لازم گرداند و با خود دارد تا محفوظ بماند بمنزل آید خواص این بزرگوار  
 فخر نوشته و ان این است که اکبر محمد بن محمد و امجد و الله علی تا تا بکارت تعطی مرتب و تمنع تا تا

الهی و خلافتی و جزیری و مومنی ثناء الکتب لای الی اللعاده البس لفرغ ثناء الی لیس جلیب جلیب ثناء  
 فیکون من و منی اجل و الوسع ثناء الی لیس اعطیت لعی سولها ثناء ثناء فی روض القداسته  
 اربع ثناء الی تری عالی و فیری ذقانی ثناء و الت مناجات اخفه تسع فصل در بیان فضایل  
 و کمالات علمی ثناء و درجه ثناء و حیات و حیات و کشف کرامات آن حضرت کرم  
 وجهه الله قدوة المشایخ بران الخیف محرم اسرار اخیت حضرت مخدوم شیخ سید کسیر کتاب  
 مناقب الاصفیاء نوشته که آن حضرت در مقامات عالیہ رفیع القدر جلیل المصداق و اورد و طریقت  
 شایسته عظیم است و مقامات عجیب که این مختصر آن را بهر تادیب و بزرگی ثناء و بی محتاج بیان است از آنکه  
 ثناء و بی ثناء پیغمبر مصلی الله علیه و سلم می بود و اول ثناء است که از هر دو جانب الدین

بهائتم مهر چونکه در روی آنی طالب بن محمد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و مادر  
 فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و غلامه در جات بود که پیغمبر مصلی الله علیه و سلم  
 سبوتش و او ایمان آورد و بسوی مدینه هجرت کرد و در حضور آن حضرت و غایت و حضرت  
 به خازنه و بی تمار گذارد و خود در قبر وی درآمد و بعد از بیانی اول خود در قبر وی خفته بود بعد از او  
 در قبر گذشت که بید که علی مرتضی علیه السلام را کرم الله وجهه از آن خوانند که او هر که جان کفار را سبوتش  
 و آنی طالب او را در صغیر سن وصیت نموده که هر محمدی باشد و هر چه ترا بغیر باید بجا آری و خلافت  
 او را بکنی هر وقت که روزی علی مرتضی علیه السلام را در آن حضرت در نماز بود و علی  
 بر سید که این چه کار است گفتی چون در آنوقت تکلم در نماز میباید خود حضرت فرمود که این نماز است بیا و بگویم  
 بگویند حضرت علی وصیت پدیدار آورده اجابت نمود و در آنوقت نماز شد در آنوقت آنرا در سال و هر دو

نعل در بیان فضایل و کمالات حضرت در حدیث  
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

بازده ساله بود و هم در کتاب مذکور مقرر است که روزی حضرت پیغمبر مصلح در میان یکدیگر و مدینه را بانی  
 ان را بخیر تمام خواند و فردا آمد و در اینجا خطبه طبع خواند و بعد از آن به مسجد آمد و فرمود که ای کسانی که ایمان  
 بشما شرف زدیم که رسول خدا بر من آمد و من او را اجابت کنم بدرستی که در میان شما دو چیز نیکیام  
 اول کتاب خدا که در آن موی و نور است بدان عمل کنید و چنان در زندگوم اهل بیت است  
 که در شما میگذارد و گفت او اگر کم الله فی اهل بیته و این کلمه را سه مرتبه تکرار کند و بعد از آن  
 نایب عالم شمارا در حق اهل بیت خود که ایشان را در پنج مدار بدر راوی را برسد که اهل بیت  
 او گمانند از دیگران پیغمبر اهل بیت هستند و لیکن اهل بیت او گمانی آنکه صدقه بر آن  
 عزیمت نشد و آن علی و آل محفل و آل عقیقه و آل عباس را اندازد و آن چنین مرد است که پیغمبر فرمود  
 بدرستی که علی از من است و من از علی ام و او مولای من است و بعضی و بعضی و بعضی از من است  
 و از سخاوت و ایثار و چه آن گفت که آیات کلام الهی بخواند و این اوست و در باب کما شرف  
 انرا دارد و سوره بل ای در شان او نازل است و در تفسیر که چون آیه قل لا اله الا الله علیه السلام  
 فرمود آمد صحابه و پیغمبر را سوال نمودند که سوره بقره را واجب است که هر روز آن را بخواند و علی و  
 جعفر بن و فرزندان ایشان و حضرت علی مرتضی بسو کنند و گفت که پیغمبر فرمود در باب من فرمود که دو  
 ترا که مومن و دشمن ندارد و ترا که منافق ابوسجده جزیری گفت که من منافقان با دشمنی علی شناسم و فرمود  
 که از عایشه رضی الله عنها که نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوست تر که بود فرمود که از مردمان علی و از  
 زمان فاطمه رضی الله عنها که از من گفت که روزی جانوری بنحیه پیغمبر فرمود که او در میان من است  
 احد او را که دوست من است و یکی را که دشمن من است و او را برسان تا با من این جانور را بخورد و انگاه حضرت



بیامد و بان حضرت مجتهد ابن محمد رضی الله عنه روایت کرده چون به غیر حرم در میان صحابه در مکان را یکدیگر نوشت  
 کرد ایند حضرت علی مرتضیٰ اعظم گریان بیامد و گفت یا رسول الله این خود برادر دینی داری و مرا با هیچ  
 نداری حضرت فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت انشی کلامه در مناقب مرتضوی از کتاب الغر  
 بروایت ابن جبر و عمار بن یسار و صحابه انصاری و مالک اشتر و مقداد بن اسود است که وقتی  
 مشاهد ولایت متوجه شدیم بود روزی عغان از راه کرد اینده ساعتی به جانب نگاه کرده عرض  
 بفرمودی بر انداختی گفتند یا علی چرا غنای از شما کم بردارید و بدین نامون میرود که آنچه  
 من میدادم شما نماند بدین نامون ترسیدست میرودم تا او را بدین اسلام هدایت کنم چون قریب  
 بهیری رسیدم در مسای از بالایی دیدم سر بر آورد و گفت ای جوان سرخ روی از کجای می آیی که  
 میرود حضرت فرمود از مدینه می آیم و بشام میرودم مرا گفت تو از مره فرستگانی یا از طایفه  
 اوسیان این گفت مقداد بن اسود و پیشوا از فرستگان مرا گفت در انجیل نام طایف طایف  
 ان نام است فرمود آن نام محمد مصطفی است و نام من شبیط است گفت نیست در توبه بنحو ان نام  
 آن نام است امیر فرمود آن نام محمد است و نام من درو آلیا تر ساکت که تو سبجی که از آسمان فرود  
 فرمود من عجمی نیستم اما عجمی کی از دست خدا ان نیست گفت تو نمویی که باید میضاه و عصا آمده  
 امیر فرمود من عجمی نیستم اما او هم کی از دست خدا من است مرا گفت بحق معبود بگو نام تو چیست  
 باکست امیر فرمود نام من در هر قوم و هر طایفه یک است و دعوت مرا علی ای کونید و طایفه طایفه مرا محمد  
 خوانند و اهل که مرا باب البلاء گویند و اهل آسمان نام احمد خوانند و ترکان ایلها و زنکیان قحطیان  
 کشن و فرنگیان حامی عجمی و اهل خطا با بولیا گویند و در عراق با میر النخل و در خراسان مجید بن موسی

## یارب اللہ

در آسمان اول بعد از محمد و در دوم بعد از احمد و در سوم بعد از محمد و در چهارم نزد اعلیٰ و در پنجم نمبری  
 در ششم رب العالمین و در هفتم اعلیٰ و علی و حضرت خیرت مراد بر سندان است اندام امیر المؤمنین خوانند  
 و خلیفہ دوسرا محمد مصطفیٰ نام من بالو تراب بر زبان معجز بیاورده و پدرم ابو جعفر و مادرم ابوالفضل  
 گفته بعد از سار و بنو ختن تا قوس اقدس در شاه ولایت رسید که هیچ رانی که تا قوس حیدر  
 گفت فی سماء فرمود که تا قوس قوس قوس قوس قوس سبوح قدوس سبحان روف انت حتی انت حتی  
 چون بر ساجدین بران بدوش از آن حضرت و بدخود را از بالایی در فرود انداخت و فرشته  
 بحکم العزت در هوا گرفته فرود آورد و در سافره از حاکم کشید که آسمان بدل در رسید چهار صد  
 که رفیق او بودند همه دیدند و از حقیقت حال پرسیدند و سگفت که من در انجیل خوانده ام که جوانی بدین  
 و این کرامات بر دیگر بر آید که با او گراید و بدو ایمان آرد بجات باید و هر که اطاعت او کند بدوزخ  
 مستجاب تر پس بایم رفتار خود ایمان آورد و بدولت اہل بیت رسید در کتاب احسن الکبار آورد که چون  
 بعد از آن حضرت ابابکر الصدیق تحریر این خطاب بر سندان نشست یکی از علما یہود آمد و گفت کہ  
 عالم ترین شما بکنایت خدا و سنت محمد مصطفیٰ کیست حضرت عمر اشرت اعلیٰ مولیٰ عہد کرد یہودی گفت  
 ای خلیفہ ہر گاہ تو مقرر و مقرر فی او کہ اعلم است پس توجہ از مردم بیعت بستنای حضرت عمر فرمود  
 کہ او خود باین کار نمی بردارد و توجہ نمی شود بعد یہودی رو بایم کہنہ گفت  
 تو جوانی کہ عمر دھوی ال کرده انحضرت فرمود میرسد دلت می خواهد جواب  
 سوالت گویم گفت سوال من بتو از سلسلہ است حضرت فرمود چرا نگوئی  
 ہفت گفت اول از سلسلہ میرسد اگر جواب بشوئی دیگر ہم سوال کنم لیر فرمود شرط  
 مرا از ولایت

در آسمان



که اگر من جوابت گویم تو بدین من درائی یهودی قبول کنی و گفت خبر ده مرا از قطره  
 که اول بر زمین چکید و از زمین که اول بر زمین ریخت و از درختی که اول بر  
 زمین حضرت فرمود که بنام دشمنان آید است که قایل او را است و نه جبر  
 بلکه القدره خود است که از این جوایش از وجود نیست و هم بر زمین افتاده و بعقد نهایی  
 اول دریت المقدس بوده و چنان است بلکه چنان است که در زمان ذوالقرنین  
 آدم اول بافته و موسی و یونس بن نوح بدو رسیده و ماهی در روزی کشته و باغیادینا  
 درخت اول زیتون است که نوح هم بخت گشت و او را بر زمین نشاند و آن نه چنان  
 بلکه این درخت فحشه است که آدم هم با خفیه است و انواع گیاهان از او بداند و  
 گفت بخداوند که پدرم بارون با او موسی هم چنان فحشه است که نوح خفته و از کافران  
 و کفار اول آنکه بعد سید امام علی و امام حسن و امام حسین و کرامت است و سید سیم از اول  
 سنگ که از کمان بر زمین آمد و از زمین و از کافران و کفار و از کافران و کفار  
 ظلم و ستم و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار  
 عدوان است و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار  
 و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار  
 و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار و از کافران و کفار  
 که مدت عروسی خاتم الانبیا چند سال است و چنان میرود و چنانست و فرمود که و منی بخیر  
 و منی بخیر و منی بخیر و منی بخیر و منی بخیر و منی بخیر و منی بخیر و منی بخیر و منی بخیر

[illegible]

که بر عرش نشسته لاله الله محمد رسول الله این ایدینه علی و امام احمد از امیر المؤمنین علی عرم روا  
 که با مصطفی عرم گفتند بعد از خود که ابراهیم یا امیر یاری فرمود آن نومه را با بکر بخدوده امیر را بد  
 فی الدین را عجبانی الدین دان نومه را عجم بخدوده نوباً ایلاً بحاف فی اللاله لومه لایم دان نومه را  
 علیاً و لا اریکم فاعلین بخدوده نوباً ایلاً بحاف فی اللاله لومه لایم دان نومه را  
 روایت کند که فرمودن اراد آن بطریق الی نوح فی لقواه و الی ابراهیم فی حله و الی موسی فی هبیه و الی  
 فی عبادته فلنظراً علی ابن ابی طالب و با وجود این کمال محمد بن جعفر نوباً ایلاً بحاف فی اللاله لومه لایم دان نومه را  
 که فاضل ترست فرمود ابو بکر گفتند و بکر فرمود محمد رسیدم که بگویم و دیگر سباده ابو بکر عثمان گفتند پس فرمود  
 ما انا الا رجل من المسلمين یعلی کوبید این عجم را ذکر که رئیس مفسران است شاکر و علی مرعشی  
 و عاصم که از اکابر شاکر و عبد الرحمن سلمی است و او شاکر دان حضرت است و ابن اسیر گوید که احمد  
 شاکر دان نعمی است و شاکر دان مالک و مالک و ابی جعفر شاکر دان امام جعفر عرم اند و امام  
 گوید محمد رضی حکم کرد بر جسم مجنون راینه علی کرم الله وجهه فرمود اما سمعت قول النبی صلی الله علیه و سلم  
 لا یفعل من ثلثه عن النایم حتی ینقطع و عن الطفل حتی یحلم و عن المجنون حتی یراء و غیر حکم بر جسم  
 بسبب اعتراف او بر ناعی کرم الله وجهه گفتند اما سلطان علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها عرم  
 گفتند عجم النایم عن النایم علی ابن ابی طالب لولا علی لک و عرم و نغمه نغمه و نغمه  
 جامع الاصول مذکور است و تعلیه از ابو ذر روایت کند که سبلی در مسجد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 جنزی طلب علی عرم خانم خود با و داد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اللهم انی اسئلك فقال  
 رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من فمی و اجعل لی ذریه اهل دار و ارضی

فصل در بیان شهادت امیر المومنین و امام مسلمین علیه السلام  
قدوة العالین حضرت علی و حضرت اعرام

داشتند و به از روی دشمنی و مری فائزالت علیه قرآن ماطفا کنند عتدک یا حکمت و بحکم  
سلطاناً فلا یصلون علیها باینا الهم ان محمد و صفات الهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل  
لی وزیر اسن ایدی علیا است در به طهری و طهرانی کوید صطفی صلی الله علیه و سلم فرمود ان اعتبار  
و لک اویخی و انی علی علیه السلام اشیا رلیت اسری لی یا نه سید المومنین امام المتقین قاید العزیز المصلحین  
فصل در بیان شهادت امیر المومنین و امام المسلمین علیه السلام اهل نفس قدوة العالین حضرت علی و حضرت  
کرم الله وجهه و رادایان بنهار و قتلان اما با اتفاق نوشته اند که قاتل ان حضرت عبدالرحمن بن الحکم  
اما در بیان احوال ان شهادت مال و اصل آن نسل اختلاف بسیار واقع است اما آنچه در کتاب روضه  
الاحباب در وجه شهادت فرموده خلاصه ان بتحریری آید قوی انکه پس از واقعه بدر و ان محمد بن ابی بکر  
بمطلب ان حضرت مست نفع از بنحیفان مهر مکتوبه ارسال داشته یکی از ان جمله این مردود بوده بعضی  
گویند و فتنی که آن حضرت بحرب خوارج متوجه شده از هر سو مد طلب داشته و هتن از میں آمدن یکی از  
انها این شقی بوده و بقول بعضی اصل او در نصر است و او جماعه فاطان حضرت ذبی النورین علیه  
سیر از ان بکوفه افتاده و چند گاه در فوج ان حضرت بسر برده بهر تقدیر از هر جا که باشد این مردود لغایت  
صورت و بدست و سکهین بمیکل و مکر و یکم بر طلعت بوده که دیو از دیر سیدی و غول میان بی ار صحت  
بفرستند که با برنجی سے ازین داشته روی نیمه را می ناما روی بد طلعتی ناخوشتر تقامی ناما تو کوئی  
تا قیامت رومی ناما بر و ختم است بر بوسف نیلوی ناما اما راوی اکثر بر ان اتفاق دارد که این مردود  
از ان کس است که از میں بعد و آمده بودند و چون هر یک آن ده نفر تحفه و هدایا از وطن خود آورده و بجا  
کنند مانند حضرت ندر و همه را قبول فرمود مگر ندر این شقی بفر قبول هر سید بر ریزی این مردود فرمود

گشته در خلوت بجزو انحضرت آمده بعجز و الحاج تمام عرض نموده که یا امیر المومنین چنین است که بدین  
 باران من قبول فرمودی و شمشیر من که در تمام عرب مثل خود دارد بر وجه اجابت نرسید و موضوع قبل  
 نیفتاد حضرت فرمود که چگونه من این شمشیر از تو بستانم و حال آنکه مراد از تحول تو از من بدین شمشیر حاصل  
 تو اینست این یکم از استماع این حرف خود را بر زمین زد و جریح و فرج بسیار نمود و گفت یا امیر المومنین  
 جهات جهات هرگز نباشد که صورت این واقعه در این خیال متصور شود و این فکر مجال در این  
 من خطور کند من لعین خدمت این شاه دل از وطن بر داشته و خان بان خود را ترک کرده و از آنجا  
 و احباب خود دور افتاده و نقش مهر و محبت این خاندان بر صفحه ضمیر تحفیدت نهاده خود کلمات بکار  
 نیکو کاس می آمده ام که باقی عمر را ملازم این شاه بشیم حضرت امیر فرمود که امر است بوفوج  
 و صورتی رونمودنی و کاریست دشواری که هرگز تغییر و تبدیل را در و دخل و امکان نیست و من یقین  
 میدانم که تخم غمخوار در فرج و داد البته خواهی کاشت و از شهرستان و فاق بهامون بقاق البته خواهی  
 ناخستند امین مهر در رسم و فاعادت تو نیست تا هر چند شرط و عهد کنی باز بشکنی تا این یکم  
 یا امیر المومنین چنین است سن انیک پیش تو استیاده ام بغیر ما تو هر دو دست مرا قطع نمایند و یا حکم کن  
 تا مرا انقضای رسانند که این امر شایع من بوجود نیاید حضرت امیر فرمود که چون این امر هنوز از تو بوفوج  
 نیامد بشیر از وجود فعل چگونه قصاص را نوازم کرد اما چون خبر صادق مرا ازین واقعه خبر داد گفتم  
 میدانم که بی شک و تردید این مقدار صورت گرفتنی است و در آیتی آنکه این یکم در سلک جماعه خوارج  
 و لوقت توجه القوم منبر و ان اوجال فرار از کوفه نمائند و در کمر حضرت امیر قرار گرفته و چون ان حضرت  
 از حرب خوارج فارغ گشت به توجه کوفه گشت پس یکم از خدمت کوفه رسید و فرموده فتح و نصرت

نقار

۴۰

مهردم رسانیدم کرد کوه و بازار گشت مضمون این کلام بسیار خاص و مبلندی گفتند  
 طغی از دق فتح برآمد تا در بر تو دی توبت طلست برآمد تا در این تیغ شهنشاه ولایت تا با خیار  
 دل آرای طغی جلوه کرد تا ناگاه بر در می اوارد و فی از اندر و شرمی بر آمد بایستاد و نعره  
 و اهل ان خانه را از عذاب الهی و عتوبت شهنشاه بی دران کار ترساید و تخلف را در عجب حالتی  
 و طغی صورتی که اول کارش منع و نهی از فرزند بود آخر مالش تا با بجا رسید که خود با اختیار در نرسد  
 افتاد ازین صوبه تا که نقیض ایادی و داغ خسروان سر مدی بر لوح چمن خود کشیده مردود و جهان  
 کشت آنکه حور عورات ملک طبع را نگاهد و غریب زبورهای کون از ان خانه بر آمدند  
 دران بیان زنی بود قطعه نام بغایت جمیده بحسب و حال خویش ضربت ل عام حور بجان  
 در اول نگاهش دل قلبه چو بخت و کبر و نامشوس کبر و بخت و راحت بر حصار از  
 بس روی خفته پیش رفت و گفت ای بر دلایم ما زنی و موسر جان بختی تو از کلام  
 گفت از صدایم ان تراب و انما هم خولیع و انما هم خولیع و انما هم خولیع و انما هم خولیع  
 بقدر ساینده بود و در لور و در لور و در لور و در لور و در لور و در لور و در لور و در لور  
 شود و گفت تو می دانی که گفت و در غمت و در غمت و در غمت و در غمت و در غمت و در غمت  
 بیکم که در غمت و در غمت و در غمت و در غمت و در غمت و در غمت و در غمت و در غمت  
 همه ضرر و هاست تا با جنس خود و بگوگاه که هاست تا با جنس خود و بگوگاه که هاست  
 خود شورت که هاست و در بر لای رسیدن قطعه و درون خانه زنده شود و بگوگاه که هاست  
 از غره مهر بر آید و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته و در کشته



دانست که صبر ابرام آورد و ام گفت اولیاد من بدین کار راضی نمیشوند مگر بچه‌ها را که نواز عهود  
 بر آمدن توانی ان لعین گفت باری احدی سر معین کن تا در داند نشه نمایم قطعه بد کا گفت که مهر  
 من سکه خیر است یکی آنکه سکه هزار دینار زر سرخ نقد دهمی دوم آنکه نیز می‌بغضه جلیه یاری سوم  
 قتل علی ابن ابی طالب اختیار کنی این یکم گفت زودتر اختیار کردم اما قبل علی کاری نمائ  
 صعب و دشوار است اولی که نتوانم کشت آن ملعون گفت که من از هر طلب زودتر در گذشتم اما از علی  
 نمیتوانم گذشت که او برادر پدر و خویشان مرا در زندان کشته است اگر تو سر وصال من داری برو  
 سرش از تنش بر دار و پیر من بیدار و دیده سر خود گیر که من با تو سر و کاری نداریم و عاشق خلم را  
 بجوی بنحیم چون ان ملعون ابدی دشمنی ازلی بود و شعل عشق و دکان سینه اش را فروخته سخن  
 صبر و شکیبایی را بشرا عشق سوخته بود راه صواب را کم کرده قدم در بادی ضلالت نهاده و گفت ای ابرام  
 جان اگر چه این امر شنیع بغایت صعب و دشوار است اما بیکبار که مرزوم راضی گوی اختیار کردم قطعه  
 گفت رد اینک و من دیگران را نیز درین کار مدد کارت میکنم اما توفیق من که ازین سطرطه بگذرد  
 ان ملعون قسم یاد کرد و در و نجات امیر نهاد در ان وقت آنحضرت بکوفه درآمد و در محرم شهر  
 با استقبالش پیش رفته بودند چون آنحضرت بدر سجده کوفه رسید از مرکب فرود آمد و اندرون مسجد رفت  
 و بالا بنهر آمد و غیر زندان آنحضرت در و سار کوفه حاضر شدند حضرت علی علیه السلام عزم بعد حمد و ثناء  
 الهی و لغت رسالت پناهی خلاق را بعقوبت پروردگار تبر صابند و شجاعت جاودانی اصبه وارد  
 کردند پس بجانب راست خود نکلان کرد حضرت امام حسن عرم را و بدو گفت یا حبیب من صفات  
 شهر نام را یعنی ازین ماه چندی در گذشت است شاهراده و جهان گفت سینه زده روز بعد

چند است حضرت امام حسین عرم را دید فرمود کم بقاس نه نه با کف نه نه روزی حضرت اسیر است  
در محاسن با یک خورشید فرد آورده و گفت که درین ماه این محاسن را از رنگ خون برین خجالت خوانند کرد  
مرد است که چون این بلم این سخن شنید از هیبت اسیر برزید و پیش از حضرت آمده گفت بخدا نیا بهیم  
با اسیر المؤمنین از آنچه میسر بکمان سیر می نمودن درخواست میکنم از تو که لغیر مای تا دستهای مرا بر نزدیای  
برشت ترین و چنی قتل نمایند حضرت فرمود که قبل قتل قصاص نمی باشد و لیکن مرا مخبر صادق معبر  
صلی الله علیه وسلم خبر داده است که قاتلت از قبیل مرادی اما او مرادی که ترا ضربتی زند بر او خود  
نبرد این بلم میخان از انجرف استبعا و انکار می برد پس حضرت فرمود که من ترا بشتر خبر  
میدهم که تو سید انبی و کس دیگری ندانند و از ان مطلع نیست بخدا سوگند بر تو تو تربیت کنده تو طفلانی  
از ان یهودیه بوده گفت آری حضرت فرمود که روزی ان یهودیه بر تو غضب کرده گفت که تو بدخت خیر  
از ان کس که تا و صالح را پی کرد و گفت آری و سر فرود کرد پس حضرت اسیر تربیت و خنجر محاسن همه کرده کرد  
کرد و در کتاب رفته الاجاب بطور است که این روایت نزد اهل توارنج ضعیف است چه بافقان و خیرین  
واقعیه هر دو ان در سنه ثمان و ثلثین بوده و شهادت ان حضرت در سنه اربعین واقع شده و کاتب  
نزد اکثر مورخان حال بقدر بقلم صحیح رقم فرموده است این است که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خواج  
که زنده مانده بودند و در اطراف بلاد مضر شدند از ان جمله است الحسن ابن بکرم مرو و دو ترک ابن  
تمیم و عمر ابن بکر سعدی که نمیدر مکه مجتمع شده روزی از کشتگان نهروان یاد آورده بر قتل ان  
تاسف خود گفته اند که اگر علی ابن ابی طالب و معاویه ابن ابی سفیان و عمر عاص کشته شوند قتها  
سکن و خاطر مطهر گردد انکاه حب الرحمن ابن بکرم ملعون گفت من چه علی را کفایت کنم تر گفتند

سفیان

کار معاویه را تمام کنم عمر گفت من دلم را بقتل عمر خاص سرور کردم و امام شافعی گفته که بجای سر  
عمر حاج بن عبد الله قنبر بنی و او و بنو عیسوی بودند پس هر یک اتفاق میفرمودند که در وقت صبح  
هفتم ماه رمضان هم خود را سر انجام دهند انگاه شمشیر را بر خود زده هر یک متوجه محل  
مقرر گشتند پس شخصی که عمر قتل معاویه داشته بدین رسیده در صبح روز سوم و یکمین کلاه  
بست و چون معاویه بنابر بیرون آمد ضربتی بر التین او زد و گفت کشته ام ای دشمن خدا می آید  
هم ایا آن معاویه او را گرفته بخشور بر دزد معاویه است بقتل او کرد آن شخص گفت اگر ترا  
فرود دهم مرا هیچ نفع باشد معاویه گفت آن مرده چیست گفت در بنونت برادر عم است اگر آن  
علی را کشته باشد معاویه گفت که کشتن من چنانچه ترا دست نداده است باید که او را نیز دست نداده  
پس او را بکشند انگاه معاویه است تعالیج رحم میر خود طبعی را طلبید او گفت که علاج این  
باز موضع رحم داغ خوری یا شربت می که قاطع سلسل است بنوشی معاویه شش نانی را احتیاط کرد  
تا جرئت اقامه پذیرفت و شخصی که عمر قتل معاویه داشته و تالین کلاه شمشیر بست اتفاقاً  
عمر خاص از در شکم خود بنامیردن نیامد و حاجه عامه را بنامیردند و آن شخص یک ضربت  
تبع خارج را بکشت اخر مردم او را گرفته بکشند و عبد الله بن عمر بنی چون کوفه آمد بقفا در بکاره خنجر  
سطوات عبد الله بن عمر وقت نشست و صحبت امیر المومنین در بنونت نکرد از شهادت خود مردم  
ضریح خرداده خنجر مردست که معاویه است دریافت حقیقت حیات خود را که سر را تعلیم کرد  
گفته است که که خنجر حضرت عمر را می بینم که یک کوفت خنجر است معاویه بگویند حمل آن هر  
شخص به مجلس حضرت آمد خنجر است و گفتند هم مردم آن نشست و سر را بگویند اما آن شخص

انها مخطفند یکی از حاضران می گفت یا امیر خوب است که بموت چنین دشمنی سرور می  
فرمود تا که سوی الحیدر از خولج نرسد رنگ نگیرد و سعادتی که از خبر دو یکم کوبد که روزی این کلمه  
است بخود را کمرده بخود حضرت آمده و اسبی توقع کرد حضرت امیر ملتس او را امجد و  
فرمود از بر عطا و در بر قلی یعنی من آرا ده عطا او میکنم و او آرا ده قتل من دارد و کوبد که در آن  
ماه حضرت یکشت بجانه امام سر غم و یکشت بجانه امام سر عزم افطار کردی و زیاده از تقاضا  
نفرمودی و گفتی که من پسر از شبی چند همان شما نیستم انتهی کلامه آورده اند که این کلمه بایست بجز  
اشجعی و در آن شب یکم که متفق شده بخود عطا به قتل حضرت عهد و پیمان کردند و متفق خود را  
آن ملعون بر آرد و هر سه در کبر فرصت وقت نشسته اند که شب نوزدهم رمضان رسید و در آن  
آن حضرت از اول وقت لطاعت الهی مشغول شد و مطلقا خواب و هر شب از خلوت مرو  
بسوی آسمان نمی گریست و انتظار وقت می کرد و میگفت صدقت یا رسول الله و آنکه از خود  
تو خلافت بدینی چیست که باز می دارد قاتل مرا از قتل من تا آگاه که صبح اول و میگرد  
و خود بدیده نظر ملک که به پیش محکم تر است اگر چه در جای خوبتر را او میگردد و در آن  
تو از انجوش غمت در حرم سینه جاکشانا و چون حضرت بسوی سجده نهادت گاه این شهادت  
شهادت بود در آن بطحی است که مرده اینجا بود پیش آمده بروی مبارک آن حضرت بکشد  
که در دو و سه و اینها سر آن حضرت فرستاد و نمی گذارند که حضرت بیرون رود یکی از فرزندان حضرت  
جوبی بر آن فرغانه در آن پیر منع نمود که تعجب فرست که آنها نوج کند کاین آند بر سرین هم فرغانه  
بر سبیل و ذاع کلامی فرمود و از هر دو دیوار تا الفراق الفراق بر می آید و چون حضرت بر در سجده

بآنک نماز گفت و مصلی را آواز داد و خود در سجده نماز با استادان هر سه ملت  
 خارجی در خانه قطعه تمام شب می خورده در آن وقت دست و پا افتاده بودند چون  
 آواز بانک نماز می شنید این یکم را میدار کرد و گفت بخیر و برود علی به مسجد آمد و نوروزی  
 شرط خود نموده باز ای و سر نشسته خون علی را سیراب کرده سرت وصال مرا تو سر کن و سر  
 فراق خود خود را باب زلال حال بی مثال من و دولت آن که من بکام تو آمده نظر حصول  
 مقصود خودم بر آنم و در دو جهان و ملعون و در آن بهر جا است و گفت سیر و من شوق حصول  
 کلام نماز می ایتم بخت همین که من در روز از علی شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 فرموده است که بدخت ترین پیشانی کشته شده در این بخت کشته شده ناله صالح بود و بدخت ترین  
 پسینا کشته حلی این ابی طالب خواهد بود این گفت و روی سبوی سجد آورد و خود را با  
 انداخت و چند خفت از نماز تحیه المسبحه فارغ شد بهر جا است که در سجده آمد و تحقیق آن  
 برای نماز بیدار کرد آن ملعون بر روی خفته بود و حضرت امیر بای مبارک بر وز و گفت که من  
 یعنی من خیر و نماز بگذار و از و در گذشت و باز پیش محراب آمد و نماز شروع کرد پس این ملعون بهر جا  
 یاران خود را گفت بهر چند که فرصت وقت از دست می رود و باریج روضه الکاب و طبری و سبوی  
 مذکور است امیر المؤمنین نماز بانک نماز تمام نغمه بود که آن هر سه خانها ملعونان بدر سجده رسیدند  
 شب و در وان هر هر در سجده دو جانب در کهن نشسته و گفت که ما هر دو یک نیت با اتفاق خیمیم  
 اگر خطا کند یکدیگر را کار نماند و اگر خطا نکنیم را گفتند که که تواند در سجده و اگر نماز کار بر نماید و کار  
 تمام نماز حضرت امیر علیه السلام نماز فارغ شد که قدم بر در سجده نهاد و دست جمع کرد و خست و خست

در مسجد آمد و بگفت در دال نیز تیغ زد بر در و یواز خورد پس مرد و ملعونان از آنجا حجت کرده بدر رفتند  
 این حکم گفت و آنحضرت که مردم چنین قدم میسرند و مرا میگویند که شمشیر کشید و پیش من آمد  
 حضرت امیر در نماز توقف کرد تا که آن حضرت سر از سجده برداشت و آن سخن تیغ فرو برد  
 قصه را بر همان موضع رسید که در حربه خندق عمر بن حبی و دوزخ زده بود چون این حضرت بر همان  
 محل حضرت اولین رسید تا منظر مبارک شگافت و امیر با او بلند گفت که قوت در بکعبه یعنی  
 بازستم و غیر ذری یافتیم سجده ای کعبه و مطلوب فایز شدیم بگویند پروردگار جوان بعین آواز این  
 دیش بنید از مسجد مردن که بخت و آن حضرت امام حسن را امر کرد که خارج حجت بگذارد آنجا و آواز کرد که  
 قبل امیر ایستادن اهل کوفه از هر سو دویدند و بر او ایستاد حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بوی  
 سر و پا بر نه میسجد میزدند و میبایست مبارک حضرت اقبالند و می مالیدند و آن حضرت بدست مبارک خود  
 خون بر رخسار بر روی و محاسن خود می مالید و میفرمود که بهیچ حال بشیر رسول خدا نخواهم رفت و بدین  
 قاطعانه از آنجا میروم و بدین است تمام حوخته شهادت را ملاقات نخواهم کرد و دیگر کلمات مثل این  
 بسیار بود و حضرت امامین را از روی کرشمه و احسان و اعظم کوفه و ادب و اسبیتا به سیفند  
 افغان که راحت دل و آرام جان برفت تا به مشاهیر و فدا و اهل همان رفت تا به غم و محبت  
 محترم در طرف تا به کمان و کمر و محبت کرم از میان برفت تا به مردم از آن حضرت پرسیدند که این به عالم  
 تا به که کرد و فرمود که بگویند این دم از در و در این سخن بود که سبب اسیر و بر کردن در آمد و رفتند  
 که بر امیر این حضرت توفیق خواست که انکار کند بی اختیار از زبانش برآمد که آری مردمان و را خندان  
 نگذردند که مانند میوز غنیمت و این بگویند بختی برای این غم خود رفت و صلاح از حق بازمی که



پیش در آمد و او را سئوخت گفت مگر قائل علی توئی از خواست که لا کوبد حق تعالی بر زبانت لفظ  
 نعم جاری گردانید او گریه کرد گفت کن من سجده آوردم و رانیدی بلکه سبب را پیش گرفته آوردن من  
 ششیر بر من خون الوده در دست گرفته در لوحه که بر آن میرفت مردی از منی میسر آمده گفت تو  
 کیستی گفت عبد الرحمن بن یحیی گفت ای لعین ایستگرمین با تو رخ زده خواست که انگار کند گفتی  
 بر زبانت را ندان که آری آن شخص فریاد آورد مردم از هر سو دیدند و آن لعین را گرفته بجهت آنحضرت آورد  
 چون چشم آن حضرت بر وی افتاد گفت یا احاه مرد من بد اسیری بودم شمار لغت معاد الدی  
 امیر المؤمنین فرمود پس ترا چه برین کار آورد که فرزندان مرا بستم سختی در خند و در حیاتم انداختی  
 نه من با تو نمیکوی کرده بودم گفت بی اما واقع آنچه شد کمان امر الله قدر اقدیر بعده آن حضرت فرمود  
 که وی را نزد آن نگاه دارند و آنچه مصلحات و سر و بات مرادند نیز همان داده باشد و خود سیر  
 باز دارند اگر من زنده می مانم چه رای در باب اوتفاضا کند آن کنم و اگر بمیرم او را بجز یکصفت بپوشند  
 که او را زبانه از یک زخم زده است پس آئین آن حضرت را بر کلمی خوابانیده بر دوش خود برداشته نگاه  
 آوردند و همه اولاد امجاد و بنات مکررات و زوجات مطهرات آن حضرت را بدان حالت دیده فریاد  
 زاری کردند و چیت کیبایی را بدست اضطرار جاک زده مال و دفغان بر او جاکان ریختند بعد از آن  
 فرمود الصبح از آن مفسر ای صبح بدان حد ای که لغمان او بر آمدی و حکم انفس زدی که در روز قیامت  
 بحضورت از تو گواهی طلبم که از اول نماز با رسول خدا گذارده بودم ای یونس تو گواهی مرا خفته میانی  
 من هر روز ترا آمده یافته ام نگاه سجده کرد و گفت یا خدا یا گواهی باش و گفتی یا الله یا الله که همان  
 قیامت صدوبست چهارم از غیر آن جعفر شوند و ملائکان و صدیقان و شهدای آن معشر عظیم حاضرند

تغیبه بزرگی خود در وقت کواه من بستی که از این ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده هر چه  
 آن را قبول کرده بجان بجا آورده ام و بدینچه نمی کرده هرگز گردان نگشته ام و خلاف رضایت تو و پیغمبر تو  
 بدانند بده ام بعد از آن حضرت را بر دانه اندر دین حجه بردند و پیغمبر فرزندان امیر مکیک آمده بر ما  
 افتادند و امیر مکیک را در کنار فرشته ای میدان فرمود که من در پیش شما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 در خواب دیده ام که آن حضرت ستین مبارک خود بخاری از روی سن پاک می کرد و این ملائکه  
 می کنند که این نقاب عجا ربسم از چهره روح من بردارند و مرا از آمدنش این کسب پاک نمایند  
 بخود حضرت پروردگار بر زده حجاب چهره جان شود و عجا ربسم تا خوشاد می که درین چهره بزرده ام  
 درین حسن عمر بن لعان جراح اندر در حجه در آمد چون نظر بر جرات امیر افتاد عمامه از سر برداشت و درین  
 چاک زده آه از سینه در فلک کشید و گفت و اولاده این تیغ را بر آب داده اند که این حجت  
 تو هم پذیریت و روایتی دیگران است که پیش از آمدن آن حضرت ام کلثوم بدر حجه که آن ملعون را در محصور  
 گردانیده بودند زلفت گفت ای شقی مرد و دود جهان این چه کردی آخر تو هم بدام ما آمدی اکنون جان  
 بر دلت محال است که از چاک پلاک دای بیانی حضرت امیر را ازین خیم هیچ بکلی نیست به خواست این محکم  
 ملعون گفت ای دختر این چه بخاطر آورده و چه خیال کرده اکنون برو در حال عکلی کریم که اگر عکلی بر نفسی  
 هزار جان بود بکجان سلامت نمیرد که من تیغ را بهر اردنیا خریده ام و بهر اردم آب زهر درین بده ام  
 زخم این بزرگروا پذیریت آورده اند که این صورت شب او به نور دهم ماه رمضان و از کوه دره و شب  
 بیست و یکم ماه رمضان آن حضرت از دار فانی رحلت جات برست و لعالم نقاشیت رفت مرویت که حضرت  
 لعالم و بیست که زده بود که چون من وفات کنم شما حازه مرا بغرنج برسانید و در نجاسنکی سپید بپزید

هما بجا می آمدند پس حضرت امامین بکلمه وصیت حضرت امیر میفرمودند که در روز تربت را مستور کنید و بفرمایید  
 زمین همچو عمارت نمودند که غیر از ابله است کس مطلع نباشد تا زمان خلفا و عباسی که گویند که روزی مارون  
 سکارکنان بنا می نمودند رسید جمعی از اموال که بخدمت ایشان می رسیدند بود پناه گفتند حضرت  
 که چرا و سخنان اینها را دادند هیچ کس نتوانست فکد کرد مارون را از نیکی عجب آمد و در پی تفحص این  
 شد از پیری معلوم شد که او از پدران خود شنیده بود که درین مقام تربت حضرت علی است  
 در کتابت و احباب طومست که چون زمان حلت حضرت نزد یک سید امام حسن و امام حسین  
 علیه السلام را طلبیده نصایح نمودند فرمود در باب این دعوات اجابت پذیر زمان مبارک آورد و بعد  
 که مرغ روح مطهر بن جانب عالم بالا پرواز کرد از مقدار متوفی حضرت امام حسین عرم مردیست که فرمود  
 بعد حلت آن حضرت شنیدم که تالیفی تکلیف که بیرون بروید و این ولی خدا با و گذارید و چون از خانه  
 بیرون رفتیم آوازی بگوشید که رسید که محمد صلی الله علیه و سلم در گذشت و وصی او صلوات الله علیه شد  
 ایام محافظت دین که نماید چون آوازت کین یافت بجا نه او در آمدیم حضرت امیر صلوات الله علیه  
 شسته در کفن پیچیده یافتیم و روایتی دیگر آنکه حضرت امیر در وقت آن حال خود فرمود که چون من  
 نقل نمایم از راه و به خانه لوجی بپیروم بخواهم مرا بر و بخواهید از استان خانه کفن و جنوط طاهر شود مرا  
 بدان تکلیف کین در روز تابوت نهید و در میان خانه بگذارید و فرزندان مرا طلبید تا و داع بر خود  
 کنند انگاه نوبتی حسین بر من نماز گذارند و چون پیش تابوت من از زمین مرتفع شود  
 تابوت مرا بردارید و هر جا که مترابوت یابم زمین گردد مرا در آنجا بگذارید و قبر من کن و چون تابوتی از  
 من بپایید مرا انجا دفن نمایند پس اولاد مرا بموجب فرموده آنحضرت بجا آورند و در آنجا

در این موضع که حالا سلاطین و خلفای اطراف عالم سجد می‌کنند و منقول گردانند و حکم و دست  
 باین هموار کنند که اعداد اطلاع باشد و تا زمان نادرین رسید غیر از این اعلان می‌کنند  
 چنانچه این اطلاع بداشت در کتاب مناقب الاصفیاء مطبوع است که در جمیع مقدمات برهان  
 پس سجد کوفه در نماز صبح این یکم حضرت از عقب آمده تیغ زیر الموده زخم بر پای وی زد و پنج  
 تا بدماغ وی رسید علی مرتضی زخم فرمود و در لب الکفنه یعنی لبو کند پروردگار که در شکم را  
 یافتیم گویند که علی مرتضی زخم در نماز بود و راهی زخم زد و آن ملعون نشد و خون بر نیامد و وضو  
 نکست و چون سلام داد و از نماز فارغ شد خون روان گشت و آن حضرت اطلاع یافت که  
 او را خانه آوردند هر کس را وصیت کرد و چون از وصیت فارغ شد گفت السلام علیک تحمید  
 بر کاتبه دیگر هیچ سخن نکرد و گفتن کلام الله مقبوض گشت و در این یکی است که روز چهارشنبه  
 در سجد کوفه در عین نماز صبح از دست ابن بلجم عین جبر بر مبارک حضرت زخم رسید روز دیگر  
 امیرزنده مانده و بر وجهه سابع عشرین شهر رمضان سنه اربعین من الهجرة و طینین قوت  
 البقی صلی الله علیه و سلم بخوار حجت الهی پوست و عظم شریف او شصت و سه سال داشت  
 خلافت او پنج سال و سه ماه بوده و صار حتم اختلافه بعلی علیه السلام بمم بعد ذلک اماره و بعد  
 لایحور اختلافه و مرد است حضرت امام حسن عجم و حضرت امام حسین عجم و عبداللہ و جعفر ان  
 غسل دادند و از بقیه خطوط پیغمبر خدا او را سعه کردند و اندوختند و سه جامه که در آن کسار و میرمن نمودند  
 تکفین کردند و در جازه او نماز گذاردند و شب شنبه وقت سحر بیت و یکم ماه رمضان سالک و کفن  
 و بر دایه وفات حضرت رز در دوشنبه بیت و یکم رمضان و بر دایه خود هم رمضان یکشنبه

بیستم و بر دایمی چهل و یکم از حجة بوده و در کتاب الایمه مطهر است بقول امام بخاری راجع عمر کرامی  
 پنجاه و شش سال و بقول ابن جابر شصت و دو سال و بقول عبدالستار شصت و سه سال بوده و در تاریخ  
 وفات حضرت عمر می گفته اند آن شاه که دین رواج از وی یافت تا بکنند نهال شرک از میانج  
 نادبی و دود بود و اگر شش تا نادبی و دود داشت تاریخ تا نادبی و از عمر بی دیگر تاریخ وفات حضرت مرقوم  
 احمدی الای گفته اند که عدد هر دو چهل است و نقلش نکین آن حضرت مرقوم است که ما ضاع امره  
 من خرف فدره و گفته مرویست که از قم رخصت که من از امام حسین عزم شنیده ام که او گفت  
 که من از پدر خود علی مرتضی عزم پرسیدم که امامت نماز چهار نماز که کند آن حضرت فرمود که مردی از  
 جانب مکه باید او امامت کند باز از مقام دفن پرسیدم مراد متابوت کرده بشتر نهید و بگذارد  
 هر جا که آن شتر نشیند و باز بخیزد و بجا ترنم زید و شتر را سر میدام حسین عزم گوید بعد  
 غسل در تابوت کرده پیش سجده بدارم و نظر ایام شدم ناگاه مردی تربع پوش از جانب مکه  
 باید و پیشرفت امامت نماز چهار نماز و باز بسوی مکه روان شد من در محبتش دیدم و دایمی پیش  
 گرفته و گفته ام ای مرد بزرگ تو کیستی روی خود بمن بنما که زهره من آب می شود و طاقت صبر ندارم  
 چون آن بزرگ برقع از روی خود برداشت و بمن نگاه کرد دیدم که بدم علی مرتضی عزم است و قال  
 ما ولدنی انا سر اسعد و رسولی العالمین پس بر شتم و تابوش را بر شتری بستم و بگذاشتم اشتری را  
 روان شد و در شتر کوفه نشست و باز خواست و در آن نشست و از نظر نماز مردم حایب است پس همانجا  
 که شتر نشسته بود مرتب ساختم مرویست که چون ایامین از دفن آن حضرت فارغ شده مرا خجسته کردند  
 در اثنای راه از طرفی همدار ناگاه رسیدند بر اثر آن ناگاه رفتند پیری بود و بدید که می ناله و

زار را می گریست از حسن چسبندگفت از من چه می پرسید که خان و مان ندارم و بچکرا از  
زن و فرزند خویش و اقربائیم نیست و از همه کار باز مانده ام و باینجا گشته ام پس فرمودند که بیمار تو  
که می کشد گفت یکسال است که در این شهر افتاده ام هر شب مردی شقی تر از پدر و مادر و هر مان تر از  
استنا و برادرش من می آید و بیمار و غمخواری من می کرد اکنون سه شب است که او نباده خداوند  
که او را چاه افتاده فرمودند که هیچ از نام نشان او دانی گفت او نام خود نمی گفت و آن من نبود  
اما تسبیح و تهلیل بیشتر گفتی و گویا از تسبیح او در راه آسمان کت و می تسبیح ملائکه کتب من آمدی بلکه  
از هر سنگ و گل و خ و برکت کیا صد تسبیح بگوئیم رسیدی و چون او با من تسبیح گفتی که در دست  
همنشین درویش است و غریب غریب است از او کان به تمامه انجرف نما زار زار بگریستند و گفتند که  
اینهمه نشان علی مرتضی است پیغمبر انحضرت چه واقع پیش آید که درین سه روز بیامد حضرت امام ز  
فرمود که بخنجر ضربه ای از حضرت زد و آوازی از او غور بر ای سر در حلت فرمود حالا او را دفن کرده  
می ایم ان میرا رسیدن انجرف خود را بر زمین زد و ناله و افسوس کرد و زار زار گریست و گفت ای  
مخدوم را دکان مرا بر منقبضه گیر بسیار بند پس آن آما من دست ان پیر فرقه بر من ترست انحضرت  
بمانند پیر مجرد دیدن من ترست انحضرت بر منقبضه گیر بسیار گریست و گفت ای محبتی این صاحب  
جنانم بستان می حال تیر و عای آن پیر بر بد حاجت رسید و نمنا و موافق قضا افتاد ای گریستند  
جان محبتی تسکین و مقام اعلی علیین رسید و ذمه بود بخورشید رسید تا قطره بود دریا پیوست تا  
آورده آمد که روز دیگر از دکان حضرت امام حسین علیه السلام کوفه منتهی آمد و خطبه در حایت  
فصاحت و بلاغت بخواند و گفت ای مردمان هر که مرا دانند و هر که مرا ندانند باید که بدانند منم پس پیغمبر خدا



و فرزند علی مرتضی و ماوریم فاطمه الزهرا احدین شمارا باسلام دعوت می کرد و پدر من راه راست می نمود  
 من نیز هدایت میکنم پس همه حضار مجلس بدان حضرت معیت کردند و اطاعت و فرمان بردار  
 قبول نمودند و در روضه الاحباب طوریست که بعد از انتقال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام  
 حسن عجم ابن علی را در مسجد کوفه طلبید و گفت تو آن نیستی که امیرالمؤمنین را کشتی گفت بدی حضرت امام  
 حسن عجم گفت بر روی زرد و عبد الله بن جعفر سبیل و چشمش کشید و بر واقع دست و پایش را  
 قطع کرد و زربانش مبرید و گروهی از شعبه آن حضرت جدا شد و انبیا را در بویای می پیوستند  
 و بجهنم فرستادند و فصل در بیان اسما و عظام آن حضرت که از عرش اعلی تا باطن خنجر  
 هر یکی با اسم دیگر آن حضرت میخوانند عرش عبدالحی و کرسی عبد القیوم و آسمان اول عبد السمیع  
 آسمان دوم عبد البصیر و سوم عبد العلیم و چهارم عبد الغنی و پنجم عبد المؤمن و ششم عبد الصمد  
 و هفتم عبد السلام و هفتم زمین عبد الحکیم و جمیع اشجار نباتات عبد الصمد و جمیع حیوانات  
 و افعال حضرت الله و نباتات عظمی الله و کواکب عبد المستغنی و جمیع ملائکه آسمان و زمین الله  
 و جمیع عرش خضر الله و شش و شش و لی الله و حوران جنت و لی اجلیل و علمان جنت و لی  
 و جمیع اشجار دانهار و طوبی جنت و لی الصانع و درویشان و لی القهار و ملائک و روح و لی القهار  
 و الشری و لی القادر و آب و لی القدر و سر و باد عبد الرب و خاک عبد الحکیم و حیوان و لی الحمید  
 میخوانند و جمیع ابدال و لی السلام و جمیع اخبار و لی المنعم و جمیع لغا و لی القور و جمیع نجبا و لی العظیم  
 و جمیع عباد و لی الکور و غوث و لی المملک و زاهدان و لی النجی صلی الله علیه و آله و سلم و لی  
 روح الزهرا و اولیاء و لی الودود و اقطاب و لی الحمید و افراد و لی الفرد و قطب و لی

فصل در بیان اسما و عظام آن حضرت

القنی فی یاسن غری سهار مبارک حضرت که از زبانش مذکور است چنین در ملک نظم کشیده  
 نام من در کوه و در کوه است بیت الولد نام انجنان کا نذر عرب خوانند کنون ایما نام طایفی میخوانند  
 کلیمان باب الولد نام نرواحل آسمان نامم شب مرا نام اندایم کش خوانند کرجانم اطمینان نام در کیم  
 شبطیا و در خطا با بولیا نام درین نام ز نصرت نصرت اللبصار نام در زمین بر سر خوانند سر نام  
 بلونفا نام ذوالعلا در قدس پاک و ذوالکواکب در حلب نام در دمشق بوالعالی و در صفهان بوالعلا  
 استغناوس از منی گویند با و از بند نام پیش مرطبان اطبا می شدم در البجی نام در عراقم شیر غل  
 و خراسان حیدرم نام هست در هر ایانی اسم من یکیک جدا نام اولین عبد الاحد اندر دوم عبد القد  
 در سوم عبد الحمید و در چهارم بوالعلا نام چون مرکی نجم حجب الوری اندر ششم نام مفتی جبریل بنحو  
 علی رضی نام قادر قدرت مرا گوید لیسر المؤمنین نام جویا می خواند احمد خواجهم دوسرا نام بوالحی بنحو  
 الیم بوالعشر دارم نام این منم این نام من است که کفتم مترافصل در بیان از وایع سطران و وای  
 بکر است از من است روسی امده عنه در کتاب روضه الاجاب آورده که بروایت صریح مورخین نام جگر  
 اسید المؤمنین علی الهادی عزم در اوقایات خود نه زن بجاله کفاح در آورده اول حضرت فاطمه  
 محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و تا که سیده الف در عالم فانی اقامت داشت حضرت علی مرتضی عزم  
 پنجاهم و دیکری زحمت نمود دوم ام البنین بنت حرام ابن جعفر ابن ربیع ملامی سوم هانم بنت  
 چهارم ام حبیب بنت ربیع الثعلبی پنجم ام حبیب ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت حدیجه تولد  
 بود و بروایت اکثر زینب دختر کلا شتر خیمه شتر بود ششم حوله بنت جعفر ابن القیس اخفیه هفتم حیا  
 بنت اخرا القیس ابن محمد بن القیس بن اسماعیل بنت شعور ابن خالد ابن ثابت ابن ربیع

نهم ام سعيده نبت حمزه ابن جعفر الثقفي العلوي و ام حواشي حضرت برويت الكثر و اشهر باندره نذرند  
 بدین تفصيل حضرت امام حسن عليه السلام حضرت امام حسين عليه السلام حضرت محمد بن مسلم که از حضرت فاطمه رضی الله عنها و عبد  
 و عمار و عثمان و جعفر که از ام النبیین بودند ذکر بلا شهادتند و عبد الله و ابوبکر که از امی سولتند  
 نیز ذکر بلا شهادت یافتند و یحیی و عیون از اسما و زینب آمدند و محمد الاکبر که محمد الاوسط مشهور است بر او  
 مستغنی مادرش آمده بود و محمد الاوسط نقول مقصود قضی از ام ولد تولد نموده با اتفاق مورخین از هیچ  
 حضرت ولایت منقبض است باقی مانده حضرت امام حسن حضرت امام حسین و محمد حنفیه و عمار و  
 و اولاد بنات مکرمات حضرت بروایتی معتقدین بودند بدین تفصيل رجب الکبری و رجب صغری  
 که کنیت او ام کلثوم بود دختران فاطمه هر یک را رضی الله عنیه نبت ام کلثوم رجب و ام کلثوم که در مکه از  
 ام سعيده تولد نموده بود و مادر سایر دختران شاه مردان از کنیه که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود  
 بوضوح میست اما اسمی ایشان این است ام یحیی و میمون و رجب صغری و رجب صغری و فاطمه و امه  
 و خدیجه و ام سلمه و حبانکه او را ام جعفر گویند و بروایتی بعضی اهل سیر حضرت فاطمه استخاطب می نموده  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را محرابم نهاده بود در روز شهادت علی عليه السلام و هم چهار نفر  
 از ازواج مطهرات حضرت زنده بودند اول ام کلثوم نبت ام کلثوم و یحیی نبت حضرت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بعد وفات فاطمه که خاله او باشد در کفاح خود در آورده بود و دوم علی نبت حضرت سید الشهدا  
 نبت عیسی الثقفی چهارم ام النبیین عليها السلام و نقول بعضی از مورخان اولاد ذکر آن حضرت چهارده نفر بودند  
 و اولاد انانیت نوزده و بروایتی آنکه عدد بنات شاه ولایت از شمرده تجاوز نموده و درین باب  
 دیگر آورده اند که تفصيل آن موجب تطویل است آنهمی الله و در کتاب رجب الکبری اسطر است که بقول ما

[illegible]

کتاب معتبره در روایات موضوع بیعت که در البیت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز  
 مبعوث گشته و حضرت امیر المومنین علیه السلام روز دیگر که ستم شنبه بوده تصدیق نبوت آنحضرت نموده  
 و از روایت ابو رافع مرویست که صلی الله علیه و سلم اول یوم الثنینه صلی الله علیه و سلم  
 آخر یوم الثنینه صلی الله علیه و سلم یوم الثلثه من القدر و آنحضرت عبداللہ ابن عباس رضی عنہما روایت کرده  
 گفته که علی مرتضی را بجهت خصلت که هیچ یکی را از این خصال شریف اول آنکه امیر المومنین علی مرتضی  
 علیه السلام نخستین کسی است از خرد و عجب جسم که با حضرت حاکم بنین صلی الله علیه و سلم نماز گذارده  
 دویم آنکه در تمامی غزوات علم کائنات بدست او بوده یوم آنکه در روز فکاحس قدم بر جاده کسب است  
 داشته و از نموده و همسایه در جنگ چنین را گویند و هم از ابن عباس رضی عنہما روایت گفته نازل شده  
 در شان هیچ احدی از کتابت جلاله بدست آن شاه ولایت نازل شده **باب حشم در بیان احوال**  
 حضرت امام حسن عجم از ابتدای ولادت تا نماندنیهای شهادت است و بدانکه وی امام دوم  
 از ائمه اثنی عشر و سبط اول است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی نفی و سید و ولادت وی در  
 در شب نیمه ماه رمضان سکنه من الهجرة بوده و جبرئیل عزم تمام وی را بر قطره بر سفید نشانی گشته  
 از نزد حق تعالی پیش رسول عزم برده آورده و روایت که آسمان شب عجمیست که بدیکه من در تولد امام حسن  
 تقابل فاطمه بودم چون متولد شد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ای آسمان بیا فرزند حق مرا پس  
 امام حسن را در خرقة زرد پیچیده آورد و در کنار آن حضرت داود حضرت ان خرقة زرد را جوهر افکند  
 و فرمود که من نه باشم تا کید است کرده ام که فرزندان مرا در خرقة زرد پیچید که من خرقة سپید  
 و آدم پس آن حضرت با آن کار در گوش راست وی و فاسد که شرب و بی کف و از آن

حکم در بیان احوال حضرت امام حسن عجم از ابتدای ولادت تا نماندنیهای شهادت است

علی مرتضیٰ عزم بر سید که این را چه نام نهاده گفت یا رسول الله من ان یستم که سبقت کنم بر شما و در سیمیه  
 اما در حاطه و ششم که اگر اجابت فرمائی حرب نام کنم و روانی آنکه که او را باستم عزم خود را حتمه میگویم  
 حضرت فرمود که من عزم فادریتم که پیشی بر حکم خدای خود در نام نهادن وی درین حال حرم عزم  
 در رسید و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله میباید که علی تر از منزه تارون است از سوی پس  
 این بر این نام پیران سسی کن حضرت فرمود ما شجیه بود گفت شجر حضرت فرمود که آن  
 من عربی است و این لغته عبرانی جز مثل گفت معنی شجر عربی است پس حضرت با حسن  
 و بر و نفتم و کیش املح غفیفه کرد و کیش املح کو سپید سر پیدا که اندک مایل بسایه و سبزه  
 بود کونید در آن کیش لقا بده داد و سر تر بشید و بوزن سویی نقره تصدق کرد و امام حسن عظیم  
 مردمان بود بان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و کونید حضرت فاطمه در مرض موت آنحضرت  
 بحضور آورد و گفت یا رسول الله اناک قور شها سبار یعنی ایمان فرزندان تو اند این  
 چیزی میراث ده حضرت فرمود که حسن بل بهره از سیرت و سیادت و حبیل نصیبه از  
 جود و بیعت من مردیست که امام حسن عزم در وقت وفات سید الانام علیه السلام گفت که  
 چند ماه بود و بر و آئینی است سال در در دهنه الاجابت آورده که در صحیحین بروایت ربیع مذکور است  
 روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم بر دوش خود برداشته می گفت اللهم انی ارجو  
 من تحب یعنی یا خدا یا دوست میدارم وی را و دوست میدارم کسی را که دوست دارد و مرا و نیز از  
 ابی هریره منقول است که روزی حضرت صلوات در سجده را مدو امام حسن عزم را طلب کرد و میفرمود که  
 او در رسید و خود را در نهادن حضرت افکنده دست بر کمر مبارک آنحضرت می نشاند و می گفت صلوات



دین مبارک خویش هر دین و دینی می نهاد و میفرمود اللهم ایا حب و احب من عیة مردیت که  
 روزی رسول علیه السلام بمبصر آمد و حسن با دی بود که ای آن حضرت بردمان نظری کرد و گاهی یی  
 انفات می نمود و میفرمود این پس بدست و زد و بدست که حتی سحانه قلی اصلاح کند و لوط  
 دی میان دو کمره از مسلمانان از حضرت ابن عباس روایت کرده اند که روزی از حضرت  
 بیامد که این حضرت رسول عزم فرمود که چه چیز میگردانید ترا ای فرزند من گفت یا رسول الله حسن بن  
 نه خانه بیرون رفته اند و تا این وقت باز نیامده اند و حلی اینجا نیست و من کسی دیگر را ندانم که  
 بطالب ایشان بفرستم و نمیدانم که ایشان کجا اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه کن که خدا آسمانی  
 ایشان را فریده است و برایشان مهر نان حضرت دست بردار و دست و گفت یا خدایا  
 اگر ایشان در میان باشند نگاهدار و اگر در دریا باشند دست بر کنار آرمی حال خبر من عزم در  
 و گفت یا احمد هیچ غم مخور و اندوختن بسو که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و  
 پدر ایشان بهتر است از ایشان و اکنون ایشان در خطیره بنی النجار اند و تحت دو درخت  
 محاطت همراه ایشان موهل کرده است پس آن حضرت برخت و خطیره بنی النجار رسیدن  
 همراه بودم حسن بن را دیدم که دست در گردن میگردانده و خوانند و یک شبه یکجا خود را شل  
 ایشان بخن و یک بال ایشان را پوشانیده پس رسول عزم حسن را برداشت و آن فرستاده  
 در گرفت و مردم دیدند که آن حضرت هر دو را برداشته است پس ایوب انصاری پیش آمد  
 و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده تا تو سبک بار شوی فرمود بدار که ایشان بزرگانند در دنیا و  
 بعضی از خبری را که حتی آسمانی مرد پایشان را از زانی فرموده است مرا ایشان است بعد خطبه طبع داد

فرمود و روی مبارک خود بهمراهمان آورد و گفت یا ایها الکفار خبردم شمارا به بهترین مردمان از  
جهت جد و جده می گفتند بی یا شفیع الدین فرمود حسن بن اندک جد ایشان محمد رسول الله  
و جد ایشان جدی است باز فرمود که خبردم شمارا به بهترین مردمان جهت پدر و مادر گفتند پدری  
یا رسول الله فرمود که حسن بن اندک پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد  
بنجین کبر فرمود که خبردم شمارا به بهترین مردمان جهت خال و عم و عمه گفتند یا رسول الله فرمود  
آن حسن بن اندک خال ایشان قاسم و خاله ایشان زینب انبار محمد اند و عم ایشان جعفر طیار و عمه  
بانای انبار ابیطالب اند و دشت که روزی یکی از اولاد بر میر همراه آن حضرت در سفری می رفت بنزد  
دزیر نخلستان فرود آمدند که درختان آن خشک بود و نخلها پریز می گفت کاش در زیر درخت خرمایی  
بودی تا ناول کرده می حضرت اما حسن عزم فرمود که خرمای نرسیده را چو پریز می گفت آری کس آن خرمای  
دست می بخشد و در زیر لب خرمی بخواند فی الحال آن نخل خشک نرسیده و یک بر آورد و بخرمای  
بار داشت شتر بانی که همراه بود گفت و الله این حسرت آن حضرت فرمود که معا و الله که این سخن را بگوید  
این دعا می است بخاک که از فرزند پیغمبر واقع است پس بآدم نخل همه مردم را کفایت کرده و سیر بخورند  
و دیگر منافذ و فضایل آن حضرت از علم و عبادت و محبت و سخاوت و کرم و بیجا عت و حلم و زکات چندانی  
که جمیع آوردن بر جهت قاصر من صحبت و چه احتیاج نذر آن که روشن هزاران است و در همه کتب اکابر  
مستور است و بر سه خلائی مذکور لهذا بدین دو کلمه اختصار نموده ام فصل در بیان آنست که در  
تصدیقات آن حضرت که از دست معاندان رسیده بدانکه اکثر روایات که در این اوراق  
منجمله از آن خلاصه منقول است بر وجهی است که در این اوراق منجمله از آن خلاصه منقول است

فصل در بیان آنست که در این اوراق منجمله از آن خلاصه منقول است که از دست  
معاندان رسیده است

بجوار حرم الهی بوقت حضرت امام حسن عظیم برآمده و خطبه و رعایت فصاحت و بلاغت خواند  
 و این خطبه در روز جمعه است و یکم ماه رمضان المبارک سال چهارم از هجرت بوده که گفت آنها که این  
 که انشب از میان شما مردی بیرون رفتند که متقدمان مثل او ندیده بودند و متواضعان مانند وی  
 نخواندند و مردی بود که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت و طایفه ان نام زد فرمودی خبر  
 از جانب یمن و کاتبان از طرف ابرو افتاد و اخبار از مدینه و تافع و طفره دست برداری  
 مراجعت نمودی و در پیش منوجه حضرت عیسی و بارگاه محمد گشت که موسی بن عمر آن در آن شب  
 یافت و عیسی بن مریم در آن شب عروج بکلی نمود و یوشع بن نون درین شب حلیت کرد و او  
 این امر را بدین خدا دعوت می کرد و من هم بطریق این می خواهم پس همه مردم بدان خبر عیسی  
 کردند و اول کسی که دست اعصاب و در این متابعت او زد و قدم اخلاص در راه معیت او  
 نهاد و قیس بن سعد بن عبادہ الصاری بود بعد وی قریب چهل نفر از کسعت کردند و چون خبر نهاد  
 علی مرتضی عزم بجاکم آمد رسید با شصت نفر از کس غریب مالک عراقی و عربان شدند و امام هجت  
 و خلیفه مطلق امام حسن عظیم نیز با چهل نفر از کس از کوفه بیرون آمد و قیس بن سعد را با دوازده نفر اسوار  
 بمقدمه فوج گردانید و چون بنی یاط مداین رسید در آن موضع چندین توقف واقع شد تا چهار  
 بیاسانند جمعی ازین توقف گمان بردند که آن حضرت داعیه حرب دارند چه اکثر مفسرین بودند که مرا با کس عیسی  
 و نردمن از تلویش و پریشانی خلائی جمیع آسودگی مردم محبوبت و مسرت بدین گمان فاسد بعقل  
 فاقع خود دانستند و بنیان بران امام اهل ایمان بشوریدند و اندرون سرآمده وی در آمدند  
 همه غارت کرده بودند حتی که بطلی که بران شسته بود و درائی مبارک برداشته بودند

برادر در روضه الاحباب از اخبار پنج اعظم کوفی مذکور است که چون آن حضرت در موضع با  
 خدیجی توقف فرمودی و در آن مجلس با مردم گفت ایها الناس انما بان شرط با من بیت کرده آید که  
 در صلح و جنگ شایسته من نمایند بخدا ای که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت با چاکر عالم  
 بقصر و عداوتی و از شرف تا غریب عالم احدی نتوان یافت که از او در کرامت او در جلال من  
 جمیع گفت و اسن و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دو ستر از فقره و پرستی و دینی  
 و خوف و نفوذ عداوت است مردم از این کلمات شنیدند که با معاویه صلح کرده از خلافت خود را داد  
 و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند که والله این شخص همچون پدر خود کافر شد و بالجمله شتم و غیظ خلایق  
 بر تبه رسید که قصه امیر المومنین امام حسن عظیم سرور و جاده بر تن او پاره خند و اکثر فوج منصرف شدند  
 آورده اند که چون حضرت امام حسن عظیم از مردم فوج شد بدین حال کرد و سوار شد روی بدین نهاد  
 در غنای راه جراح بن قصبه آمدی که یکی از خوارج بود از کین گاه بر روی ناخن خنجر بران آن حضرت  
 که تا با سخنان رسید عبد الله بن قحطی با یک رفیق خنجر از دست جراح کشید ان ملعون را پاره پاره کرد  
 آن حضرت خسته و مجروح بدین آمدن می که کوه تا چند روز شفا یافت و از بیوفای کوفیان گفته بود  
 و پدر روی کردند سر دل شده بشرط خدیجی که تفصیل ذکر آن بطویل است با معاویه صلح کرد و هر چند از  
 ظاهر او خوب مردم فتنه انگیزت اما کار آنها بجای نرسید و آن حضرت به مقتضای وقت  
 در قوف و جدیت حضرت رسالت صلوات الله علیه را بجا کست تا بقول فرمودیم خود بخود با خدا  
 متوجه گردیدند مردی که روزی در مدینه علی بن ابی طالب را با آن حضرت گفت یا ابن رسول الله انا  
 شام صلح نالستی کرد امام معصوم گفت خاشع شو تا اگر پناهنده ایان کنجها می خدایم نه بر روی تسلیم

ما با سر آری و انما هم این زان فاحش بی باک و غبار نمی است ایتم همه ما متقیان کوی دلداریم تا نازج بیا  
 و دین نمی آریم تا آنچه ما سیدانیم تمام غیب را نید اگر من صلح نمیکردم خون و دستان من رنجینه می شد  
 و مجبان من در معرض هلاک می افتادند و توبه را نمی که اهل کوفه که مدوکاران من بودند با من  
 چه کردند و بخدا سوگند که اگر با تمام مجال و شجارت جنگ او میفرستم بکج حواب آل الله صلعم اخرا این امر را  
 بدو تفویض می بایست کرد و بعد از آنکه فرمود که شما شایسته ملک نبی امیه بحیب خود نمود که بالایا  
 مغربی اینها پس یکدیگر میبردند این معنی هر خاطر مبارک ان حضرت گران آمد خوشی که جهت بی خاطر  
 حبیب خود سورت الکوثر و سوره القدر فرستاد یعنی من بوی خواص کوثر و لیلة القدر داده ام که ملک او  
 بوی خواص کوثر پس در لیلة القدر از راه راه که مدت خلافت اینها خواهد بود بهتر است مردی که  
 چون از زمان مصالحه روزی چند بگذشت حاکم شام صلاح کار خود در ان دانست که ان امام  
 دنیا و دین قدم از برای حیات بیاوردیه مات نهد پس به تبه اسبابی ساخت فصاحت  
 شهادت حضرت امام حسن علیه السلام آورده اند که چون حاکم شام در باطن فساد و موطن خود  
 جرم کرم کرد که آن حضرت را بشهادت رساند پس اول جماعه کور باطنان را بر ملا دعوان ان حضرت که  
 ملا ان جلد بود و پیش چون فرستاد و پیش و پیش نین از ایشان بقتل رسانید و هیچ را قیامند  
 که نیمی بحضور آن حضرت رفته صورت حال را عرض نمودند حضرت را یکی که به بعضی عهد از کار اهل شام  
 است تمام نموده با عرض العبد عجا منوجه و شوق شد و چون بموصل رسید رئیس انجا سعدی و صلی که هم مختار بود  
 یا تحفه و با بایست حضرت شهادت و طایفه را بفرستاد و بعد از آن حضرت از انجا  
 روان شد و بقیع رسید و با حاکم انجا ملاقات کرد و شکوه کرد از سر نهان و عیاران لشکر و باز نمود

صل در بیان شهادت امام حسن

و چون که در این مرضی خاطر مبارکش بود از زبان او استماع نموده بکبریه برگشت و چون که در این مرضی  
 بمنزل نادرستی که چون پیر از این پست بی مغر بود و در مقام دعوی مجیب بود اداری میسر و فرود  
 و آن بیدین با تخیل شناس دست بی مغر از پیش از رسیدن امام دین بحکام دنیا و دین و رفعت  
 زیر طایل بوی فرستاده بودند که در وقت یافته کار خام والی شام را بچینه کردند پس از آن شیخی دین  
 بی یقین است نوبت آن حضرت را از داد اما بقدرت الله کار کرد و امام هر بار بخیر است  
 حقیقت حال را دریافت می کرد و هر بوی فانی میسر بان نامحش شناس لایل و بر همین روشن می دید و بان  
 حال مضمون این مقال گفت که از کس ز فاجعه که عالم وفا نماند تا ثابتین غریب و اگر که  
 نماند تا حرمت کنار کرد و فایز میان برفت تا زمین هر دو دل ببر که در ایام نماند تا چند آنکه بگری  
 بجهان کداف کار تا جریج و درد و سخت و جور و حفا نماند تا ان میسر بان دشمن دین از سر خود  
 پشیمان شد بمقصود رسید و با عی قتل والی شام نامه نوشت که سه شرت زیر دادم اما بکار  
 بهتر نماند و چون بپشت نوشتند که این مرتبه زیر طایل فرستاده ام بهر نوع که توانی ازین قطره بکاشش بری  
 که اگر از اوجان خواهد بود یکسان مسکت نخواهد بود قضا را آن نامه بر پا و درختی رسیده بدو شکم از شتر فرود  
 آمد و بخودت ناکاه گرگی گرسنه در رسید و شکس در به کار شکم خودست متقارن اینحال کمی از  
 ملازمان آن حضرت در اینجا رسیده متفحص احوال و شد آن نامه بنیست طایل بنیست شرافت و حقیقت را در پی  
 فی الحال آورده بدست امام داد آن حضرت نامه را سطافه فرمود و زیر شلانه داد و اف حقیقت نکرد تا  
 نوزخ حالت میسر بان فکر و دلیلا از دریافت این معنی نکجهت مبارکش از فرستاد و تغیر در بشرو تابش  
 بداد آمد هر چند حقاقت نام و شیشه استفسار نمودند آن حضرت هیچ نفرمود و لیکن بعد از آن



بهنای ان نامه را برآورده سطا کرد و بر خود طرز بد و بی باکی آن گشت افتاد و می نمود بی خودی و بی صورت  
 اینو آه را از ان بمنبران میوفا پیر اما ان چهرت چنه انفعال او چنه بی ادبانه و بی ادبانه  
 بی اجازت آن چهرت از منبران پیرسیدوان نامه و شیشه را با و نمودان مرد و پیل منکرش که سن  
 ازین کار هیچ اطلاع ندارم حدیثی ملی را از خود و فرمود تا چندان بر و ملکه باز و ندکه بدوزخ شتافت  
 و ان چهرت رنجور و مالان از انجا بر آمدن روانه مدینه شد و در ان وقت و ای مدینه مروان حکم بود و  
 در ظاهر اگر چه هرست و تعظیم آن چهرت بسیار داشتی و دقیقه از دفاعی خد سکاری فرو گذارستی اما در باطن  
 سیاه خود میخسته و لا ان چهرت کو سبده تا زوری کفری رومی و السونیه نام که بعنوان و ملاکی درجه  
 سخا بهای مدینه آمد و رفت داشتی و در خانه مروان در آمدن ملعون جیدین دل ان میکاره بعد از طبع  
 دنیا بدست آورده گفت تو پیش حده بنت شعث زن امام حسن مرو و بلو که بی یکسر و ای ام  
 آواره و حمال تو شنیده بهر نوعی ششینه کشته اگر تو او را قبول کنی ملکه تمام ملک بنی امیه کن  
 او را راضی و مایل منی مرا خبر کن آن دلا سکاره همان وقت پیش حده ملعونه میوفا رفت و حکایت  
 نش طقس و فجور از هر طرف از ده مغر مغر خود را بر طبق عرض نهاد و پیشش شیدا از انجا که حتمی در مقام  
 خود مکر شیطان را تصدیق ذکر کرده ان کید شیطان کان ضعیفا و مکر زنان را بغضت بیان نموده  
 ان کید کن چنگیم شیطان زن در عجب ان هر لحظه راه مروان تا در مکر و حیل اما شکر زنان باشد  
 از مکر زنان و در ان پیکار ان منی تا کین جایه و زن ان گرد و ان غره زنان باشد تا و ان ملعونه  
 نامش شناس از مکر و فسون او صحبت در مینه ان امام کونین را فراموش کرده جام عشق از باده جنت  
 مالا مال نوشید و در شهرستان و با بر آمدن آواره دست او بار میوفا کمی شست و سونیه حده بداماده را

صدی و نام خود کرده فی الفور پیش مردان رفته مرده که اول مقصود بند و آن مرد و بدین مرد  
 شبیه بر ملاغی خانه آکر که سجده بر خاک تا او وقت فرصت یافته کار خود را و چون شبیه  
 رسید قدری از آن با عمل اسبینه آن حضرت را بخوردن و او حضرت امام حسن عظیم بخوردن و شرب  
 کشت و تمام شب قی میگرد و در دست کم میگرد و به و ناله شب را به صبح مانند بس و روضه حضرت العباس  
 که دارالشفاء در دینداران است شفاف و خاک ناک آن حقه علیه در خود مالیده شفا ی کلی یافت و در  
 خود باز آمده در حق سجده بگمان شد و در خور و چنانکه اشکر در اتفاق روزی دیگر حکم تقدیر باز آن  
 بخت شریف آن ملعونه بکاره بفرستاد ای سید قدری طب موجود است اگر سبیل خالص سارک بود  
 بیارم آن حضرت خزانة مراد و دست سید بنی فرمود بیار آن بکاره بعضی طب بر او داده و بی  
 بر کرده که خود بشناسد با طب خالص در طبقی نهاده پیش آن حضرت آورد و خود هم تشریف خود شکر  
 و طب خالص است حاجت خود می خورد و آن پاک باطن از هر دو تناول میفرمود تا که شفای طب بر او آورد  
 آن حضرت بخورد فی الحال احوال شریف شد و دست از آن بخوردنی باز کشید و چنانکه باز آمده و آن  
 بآه و ناله را به صبح پیدا نگاه بس و روضه بنور جبرنگو از خود رفته و حاضر احوال خود در دست باو است  
 دارالشفای حضرت امام داد و میدادیم بجا به درمان آمدیم تا دیگر بآه ببرکت آن جناب شرف  
 شفا یافته برکت و بجا سجده بکاره آمد و گفت ای سجده از آن و تمسک آن طب خورده ام و خود  
 عجالات شده میگویم آن بکاره بگرد و میر پیش آمد و گفت ای سید بنی طبع را پوشیده  
 بودم و خود با شما یکی خواهم که بگو خداوند که حال چیست آن حضرت خشمگین از آنجا بخت  
 و میردن آمدیم برادران طلب و فرمود ای عزیز این دو سال است که من در این هرگز باز آمد و هیچ

و این حدیث در حدیث است

مانند ام

سعی

نمايند ام جالاسيها هم که روزي چند در موصول رفته آب و هوا را تبديل دهم باشد که من صحتي نگايد  
 و چند روز از دست خود وليد اعداد را نمانی يافته مامون بمانم ليک حضرت لصلاح و رضايه  
 برادران با حضرت عبدالعزیز عکس و جمعی از خدمت خواص روان شد و بمنزل مقصود رسیده  
 افاست نمود و مراد است که در دمشق باینانی بود و نوبت دشمن خاندان اهل بیت است  
 در آن ساعی بودی که هر قدر تواند حضرت را بداند و با اهل بیت رسد چون خبر آن حضرت رفتن  
 موصول شد در دل سیاه خود اندیشید و فریاد می کرد که این دست نخواهد داد و زیادت اگر توام  
 کار خداوت را بنجام رسانم پس آن کور باطن کسان عصاره بر آب داده روانه موصول  
 و در آنجا رسیده به سجده ای که آن حضرت نما می گذارد فرود آمد و در خدمت امام کونین بر روضه حاضر  
 شده عقیدت اخلاص خود را بکسر مکر و تدبیر اراسته بصورت نیک مینمود و بتامع کلمات تسبیح  
 تسبیح سعادت پیوند بهاء تار درون و آه و ناله بی فروغ میکشید و پیوسته از دیده کور باطن سیاه خود  
 تحقیق کار رانده و درین اندیشه می بود که مرا آن وقت کی دست دهد که این کسان را بعضی از اعضا  
 آن حضرت را نم تار و زری آن امام دنیا و دین نماز دیگر گذارده میردن آمد و بر دوکان مسجد نشست و پایی را  
 بر پایی چپ نهاده در بیان کلمات حقیقت مشغول گردید و درین وقت بی بصیر سیاه دل در رسید  
 و آن حضرت را مدح و ثنا گوینان نزد یک آمد و درین فکر شد که این کسان سموم را بعضی مبارک آن حضرت رسد  
 قضا را کسان عصاره بر پایی مبارک نشست و آن کور دل انمیغی را در یافته چندین قوت کرد که  
 در پایی آنحضرت فرود رفت و آن جان جهان و قبل اهل ایمان بی اختیار آه ای که بر کشت بدو بر زمین نهاد  
 در حال پایی مبارکش و دم کرد و خولج را چنانست حضرت عبدالعزیز عکس و دیگران آن کور را

گرفتند و خواستند که در خور کبر و دلش خجسته باشد آن حضرت فرمود که بگذارید و هیچ مگوئید که چنانچه پیشتر  
 کورست بریده باطن نیز نبی لورست و در قیامت نیز شجاعت کوی و کشتی پس بگذشتند آن  
 چون با دبر رفت و از نظر ناخاستند و این حضرت شربت و لذت از در دای آه و ناله می کرد و میگفت ای  
 که دوستم روز از محنت و بلا و رنج و غنا و کید و اعدا و جور اهل جفائی با من آماج که صبر و محنت  
 ترین من است و رنج و بلا منتهی بن پس چراغ طلب کردند چون نظر حراج بر حرم آن حضرت افتاد  
 و گفت ای قاین چرا بر این آب دانند و حشمتش بقصد ختم زده پس در سوا لجه تمام از عروق را  
 بقوت دوا کشید و باران رحمت بر پوسته و طلبان کور بودند و او چهارده روز پنهان ماند و هیچ  
 پانزدهم روانه جانب مشرق شد قضا را عیسی علی کانه سعد موصی سیرفت در شمار راه آن کور را دیدش  
 بخوشید همان نشان را از دست کشید هر روز در پیش نزد آن مرد و در فرخ رفت بعد از شاهران کوه  
 جاراچار باز متوجه طریقه شد اما پوسته بخوری ماند و تر آمد و رفت خانه اسما که معروف بجحد بود  
 نمود و گویند که باز آن النسویه بدکاره کماره قدری الماس با عقد جواهر سوده ارشیر مردان نیز داسما  
 آورد و الت شرف او را به محبت نیز بدید برافروخت و شوق او را نیز نگراند و شوق و شرفی  
 نیز در الکلمات حسرات خود آید و گفت ای امایان جهد بلین کن که قدری از من بر  
 الماس بآب با جلا در کام امام حسن بی تا از وید غده کشته ملکه همان شاهی و از وصل نبرد  
 بر خوری پس حقه بداماده از کلمات مهر انگیزش درین کار نیز تر شد و بر قتل امام جهان کمر محکم تر  
 امام حید که میگوئید و حیل می اندیشید و وقت نمی یافت که کار خود بزدیرا که آن حضرت منظمی  
 محفوظ ساخته و در روز و ماندی و کمتر از انجام آمدی تا روزی که تقدیر الهی باینده میرسد و موافق کردید

در شب اوینه بست و ششم ماه صفر حیدر علی از میان الکاس گرفته در این منظر درآمد بهر سو نگاه کرد  
 و یکدست نامزاده نگه زده بخواب رفته است و دختران و خواهرانش مریحون و می خفته اند آن  
 تعجب داشتند اینست که بر سر بالین پنجه رفت و کوزه آب که بر سر مهر امام بود بر کف دست حیدر علی  
 الکاس بر سر کوزه ریخت و از آن گشت خود حرکت داد تا آن روزه را از پا چیده کوزه فرو ریخت  
 مهر را هیچ خللی بر رسید نگاه از جای برآمد و راه چمن خانه خود پیش گرفت و کس ازین مطلع نشد بلکه  
 که آن حضرت سر از خواب برداشت خواهرزاده او از داد و گفت یا احیاه حالا حیدر محمد عطفی صلی الله علیه  
 و بعد از حضرت علی مرتضی عزم و مادر حضرت فاطمه علیها السلام و خواب درین ام قدری آب بار  
 تا وضو کنم و خود دست فرا کرد و کوزه آب که ریخت چون مهر خود سلا دید قدری آب از آن نوشید  
 بمحرو فرو رفتن آه از جگر کشید و گفت این چه آفتالی بود که از خلق تا بجگر سوراخ گمان رفت  
 حضرت امام حسین عرم را طلب کرد چون حضرت امام حسین عرم در رسید آن حضرت برادر را دید که  
 و آه کشید و گفت ای جان برادر دیدارت بر وزیر افتاد که اکنون جد و پدر و مادر را در خواب دیدم  
 گویم گرفته در ریاض بهشت می گردند و حور و قصه را می نمایند و حیدر گفت که ای فرزند شاد باش که از  
 حور اعداد رهایی یافتی و از رنج و اندوهی که در میان خلق بودی رهایی یافتی و از این خواهی رسید چنانچه  
 بیدار شد ازین کوزه آبی بنیامیدم آن آب از خلق من با جگر چکانده اند و کار تمام کرد و اکنون  
 پیش من مانده است حضرت امام حسین عرم آن کوزه را بر گرفت و گفت من آن آبی را ندیده ام که تا حلاوت  
 امام حسن عرم کوزه از دستش کشید و بر زمین زد و از تاثیر آن زهر خاک بجای جو سیدین گرفت و بخت  
 سناح لکافات و هزاره نویسن را در دستکم میداشت تا بر آمدن آفتاب بر زمین می غلطید

بر دست و گشت طشتی و پیش روی نهادند پارهای جگر و حش از دهن مبارکش بر می آمد و درشت  
 می رخت این جسم کویده که رخت سولش را لباس ریزه در قدش تا تا که ز رخت از آن  
 آب حوت کو از حسن تا در اندرون صد و هفتاد باره شد جگرش تا تا همه ز راه کلور رخت در کنار  
 بنک گونه ای که شد ز مردم قام تا مضرع لب قوت ابد از حسن تا تا جگر رخت شفق را جو  
 لاله زان شد دل تا ز حرمت جگر شد فکار حسن تا تا لبش که بایه تر باک شود پیرم تا تا فغان را  
 شد کمر تار حسن تا ستاره خون بچکاند چشم کرمید تا جراح جگر و چشمه اش کمر حسن  
 چون آفتاب شد رنگ سبکش کمر شد پر سبک که اکنون رنگ همه ام چگونه جگر و چشمه کفیند  
 که کمر شد فرمود که حدیث سراج صورت گرفت و وقفم در سبک پس هر دو برادر دست در میان  
 زدند و روی بروی نهادند و زار زار گریستند و حاضران نیز در محوش آمدند و از هر دو دیوار صد  
 ناله و آه بر آمد گفتند تا این رسول الله حدیث سراج چون است امام حسن و محمد که خرم و صلح در  
 سراج چون همیشه در آمد و پنجاد و نوشتگر ملک اندازه پهلوی یکدیگر دید یکی از مردم سبک که شعاع  
 چشم را خیره میکرد و دیگری از باقوت سرخ زار آن نچرخید را تیره می نمود آن حضرت از رضوان  
 پرسید که این که شکها از آن کسیت رضوان گفت یکی از آن حسن است و دیگر از آن حسین است  
 چرا هر دو یک رنگ نیست رضوان خاشاکش ماند حضرت فرمود چرا جوایم گوئی حضرت حریر گفت  
 او از مردم گفتن نمی تواند اما حقیقت است که این قصه سبک از آن حسن است که زهر شهید شود و دومین  
 رنگ زول که سبک شد و این قصه سبک از آن حسین است که او را از مرغ بدین گشت شهید و دم آخر روی  
 مبارکش بخون رنگ گریه مردیست که امام حسین جگر سبک که ای برادر میجسدانی که نزارم که



داده است تو از آن می پرسی که او را بقصاص سانی لغت آری فرمود اگر همان کسی است  
 سن با و همان دارم غضب و نکال حق در حق او پس نباشد پس دوست ندارم که هر سن  
 کشته شود خواهی یا نه و فصل اخلاقی است که امام حسن عجم را شش کمره زیر داند پنج کمره تاثیر  
 نباید این ششم کمره بود که تاثیر کرد در روضه الاحباب باب وفات آنحضرت است که بعضی  
 آمد که یکی از شروط معالی در میان آنحضرت و معاویه آن بود که بعد از معاویه بی شورت  
 حضرت امام حسن عجم باشد و چون چندی از فضیله صلح گذشت معاویه میبکشد چنانچه که نزد بیک  
 دی عهد خود کند و معاویه میبکشد و بیرون میبکشد او خواند و به تحقیق دانست که این امر با وجود  
 امیر المؤمنین امام حسن عجم هر صورت نه بند و لاجرم در دفع وجود مبارک آنحضرت تدبیر می فرمود  
 و مردان بن حکم را که مرید رسول خدا بودند و سرساز و مندی بی زیر آلود حواله اش کرد و گفت که این  
 منبیل را بجای منبیل است بنی سز وجه امام حسن عجم و گوی که اگر تو بعد شربت عورت عورت  
 بدین منبیل پاک ز می داد و از بن دارفا بدار بقاشنا بد تو بچاه برار دینا و هم و ترا به نکاح پس خود  
 نیز در آورم پس چون این امر از دست آن مکان ملعونه و قورخ یافت معاویه بوجده ز روفاکر و در  
 نیز در لغت که بنام و حده که واقع شده می باید که بعد منبیل است ملا در نکاح و در آوری نیز در حده  
 که بعد با فرزند رسول خدا و فاکر دباس چکند و دیگری را از وی توقع خیر نیست و در خیر نیست  
 خود گویند که چون نیز در حده قبول کرد یکی از اولاد و ملا در نکاح و در آوری فرزند آن  
 و هرگاه میان اینها و فرزندان قریش منحن واقع می شود و منحن را اینها سبک و نکاح پس از منحن  
 منحن و بعضی گفته اند که آنجا شربت میوم دادند و گوی که منحن را منحن میوم و منحن چهل روز

توفیق مآ

ایمپریال جبریت

گیش گزافه گشت خون مانا در حجر ویش آب رخ سمن رفت تا یعقوب دار کس ویده پید  
 کز مرزا یوسف کل پراپین رفت تا پس با دران به تجنیز و تکفین ان حضرت قیام نموده نیز ان یقع  
 رسانیده نزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و در روضه الاجاب اقامه که حضرت امام حسن و امام حسین  
 وصیت کرده که چون بن میرم مرا بنزد پدر من یعنی رسول علیه السلام دفن کن بشرطی که خوف خون رختن تا  
 و اگر مخالفت چنین آفتی بشود در بقیع مدفون گردانی پس چون امام حسن عمو فایست امام حسین  
 با جمیع موالی خود سلاح پوشید چه و هم آن بود که مردم درین امر مانع آیند و راضی نشوند که امام حسن عجم را در مقبره  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم دفن کنند گویند که ابوهریره رضی الله عنہ با امام حسین عجم گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که  
 وصیت امام حسن راضی نکنی که این قوم نگذارند که تو او را در حجره حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم  
 دفن فرمائی آورده اند که چون جهت امام حسن عجم مقبره بنزد یک قبر حضرت رسالت علیه السلام کنند  
 و خان ان حضرت را بر هر قبر برده نهادند حضرت عیسیٰ رضی الله عنہ درین امر رضا داد بعضی گویند که خدا ان بنابر  
 و کاین آمد که از طرفین تیر باران شد و چند تیر بر هر خان ان حضرت نیز رسید و بعضی گویند که حضرت امام حسین  
 عیسیٰ رضی الله عنہ بر وصیت حضرت امام حسن رضا داد اما سجدین العاصی که دلی مدینه بود و طایفه از  
 حضرت عثمان رضی الله عنہ پیش آمدند و صاحب بعضی گویند که در ان مدت حکومت مدینه مردان حکم تعلیق  
 داشت و مانع گشت و نگذاشت که آن حضرت در مقبره رسول عجم دفن کنند و او خف و نوری نیز  
 در تاریخ خود این حرکت ناپسندید و امر بدان نسبت کرده مردی است که در انوقت که خبر فوت حضرت  
 امام حسن عجم بمجاوید حضرت ابن عباس رضی الله عنہ در دمشق بود چون روزی ان حضرت محل اوست  
 نشست معاویة با ابی العباس بنی که امام حسن فوت کرد و فدیجات بقا نص ارواح سپرد

عبداللہ عیسیٰ رضی اللہ عنہما کہ غرض ازین حرف اظہار شہادت اعدا بود و مود که انا اللہ وانا الیہ راجعون  
و گفت کہ ای معاویہ بنی دانی حضرت کہ از بہر تو مقدر و مقدر کرده اند بدین تو از مرگ حسن عیسیٰ  
و بہر نحو ایشاد تو درین عالم فانی تا قیامت بہر بند کامرانی خواهی ندرج ای دوست ہجارت  
دشمن چون نگاہی امانا شاہی کن کہ بہر تو ہمین با جبار و دانا این گفت و بہر خواست معاویہ بنی  
در عمر خود بچاکش را محافل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس مدعی ام مرویت کہ با اتفاق اهل  
مدینت چہاں و ہفت سال بودہ از ان جملہ ہفت سال در سایہ حضرت است معلوم بود کہ یافتہ و  
سی سال در تربیت پر خود بودہ و بعد از سال دیگر زندگی یافتہ از دست اعدا جور و ابدان شد  
بروایمی عمرش چہاں و ہفت سال بودہ و تاریخ شہادت حضرت بہر دہم ماہ صفر شب چہدہم  
من الحجۃ بودہ و نقش نیکین ابو القریۃ القدامی کلامہ در روضۃ الشہداء و فانی حضرت تاریخ مرقوم حضرت  
بہر طور نوشتہ و بقوی دیگر و فانی حضرت روز و شب نہم ماہ صفر شب چہدہم بن و بقوی احد و بن  
من الحجۃ بودہ و خلافت بعد پردہ سال و نقش نیکین آن حضرت انھی مراستی تلخ است مرو  
بعد و فانی حضرت مروان بل اندیشید کہ حضرت امام حسین عجم غیور است تحمل و تقاوت نخواہد کرد اگر  
احیاناً اسما را گیرد و نخواہد شد و او بر سر جان خود اظہار این بہر نماید پس بی تاہم و خروش در آمدند  
فتنہ فایم کرد و تیغ خنجر را بہر کشتہ و ماہرہ التشرقیال منہ شد کہ بہر بدین کین نذر بود و بہر تیغ  
التشریخ و زہر زہر شد و بہر کشتہ و ماہرہ التشرقیال منہ شد کہ بہر بدین کین نذر بود و بہر تیغ  
کشتن شد و ازین حرف بہر رسید و در خنجر نماند مروان پناہ برد مروان و جمال او را یاد و علامت  
بہر شد و دانا نوشت کہ ابن زبیر انجان نہا کن شد و جامی نکاہد و بکہ و نہا کہ گاہی نماید

اگر سباده مرغی از بن سرفکشگر گردد دیگر باره فتنه مخفته بیدار شود و بیغهای آریس از نیام بر دل آید  
 گویند که خبر شهادت حضرت امام حسن عظیم پیش از رسیدن جده بستان رسید و والی سکاره شام نمود  
 تا دوکان بجز را در بستند و در دانه نامی شام را سباده کردند و خود با همه اعیان و اکابر شهر و ولایت  
 لباس سباده پوشیدند شبانه روز تفریبت و مراسم ماتم و لطمه و نوحه و کجا آورد و بعد از صبح طلوع را  
 طلب داشتند منتظر حقیقت کردند و از امتداد ناامنها صورت گذشت را فقیر نمود و گفت او را محبت  
 خاطر تو محبت نیکو شدم چشم خدا و رسولش را بر خود اخبار کردم معاویه لعن خلیفه بود که شرم از  
 خدا و رسول کردی و از خدا و رسول خود میسیدی و بر آن حسرت و حال حسن رحم نمودی خاک بر سر  
 که تو چه لایق محبت بریدی هرگاه با جگر گوشه رسول خدا که دنیا و دین هر دو محبتش میسر بود وفا نکرد  
 و قصد خائن نمودی خداوند که با بر بر پدید چکنی خبر جو و جفا نماید از تو تا هر فعل خائن نماید  
 تا از تو طلب وفا محال است تا البته وفا نماید از تو تا آن بی نصیب شد و از گون طالع بر  
 نخت از انجا راند و از انجا ماند سستی سر در پیش افکند اگر کار خود پنهان کنی حسن و خلق و لغو  
 کرم و غفو و حلم این معصوم مظلوم را یاد آورده نباید در ازار بگریست گویند که شبانه روز می  
 و آب و نان هیچ نخورد و بر کرده خود و فقرین می کرد و میگفت و ای بر من که دین از دست خود دارم  
 دنیا هم نیافتم آخر دنیا و آخرت ذالک موافق این المسلمین بر صفی خود کشیدم مرستی که  
 معاویه چهار سال را بعد که روز گفت که او را در دم آید و در کوه و بار بار بگرداند و بهمان حالت بخیزد  
 جز نه در نجاست و پایش بسبب در با اندازند گویند که چون بسافت یکسختی جان خیزد رسید آن  
 بی نصیب شد و بهمان حالت در روزه و جان خیزد و دیگر نیم و آن او پیدا نماید و کالعه او را ندید

فی الواقع هر کس بخان کند چنین شیر آمد هر دو دین را بهر دنیا می دینی از دست داد و نایبیت کی محروم ماند  
از دولت دنیا و دین فصل در بیان اولاد امیر انحضرت علیه السلام گویند که انحضرت را چهارده  
شش دختر بودند اسمای پسران قاسم و عبدالله و علی و زید و اسمعیل و آلف و محمد صانع و استحق و حسن الانیم  
و علی اصغر و سلم و ابراهیم و حسن شنی و ابوطالب و اسمای دختران فاطمه و ام عبدالله و سلم و زینب و ام حسن  
در روضه الاحیاء آمده که آن حضرت را شانزده فرزند بودند از انجمله پسران زید شنی که مادرش خولیده بنت میثون قریبه  
بود و حسن بن طلحه و اسمعیل و عبدالعزیز و حمزه و یحیی و عبد الرحمن و بعضی گفته اند که مادر عبد الرحمن ام دلا بود  
و مادر قاسم و محمد و عبد الله بن عمر و ام دلا بود قاسم با حمزه و زکریا و خود در کربلا بفرستادند فائز بنت و ابراهیم  
بن عقیل مادر زید و حسن بن علی و محمد و طاهر و زید و حسن و شنی باشند از این گفته است که  
بسیار است **باب بیستم** در بیان احوال حضرت امام حسین عرم از ابتدا ولادت تا شهادت  
انحضرت در بیابان کربلا روایات از آن بروضه الاحیاء و روضه الشهدا که در ذریع احوال انحضرت  
مشتمل است ترجمه آمده که با آنکه وی امام سوم است از ائمه اثنا عشر و او را ابوالاعلی گویند و علم و  
حسن است گویند او ابو جعفر و القاب او زی و شهید سید مطهر است بلکه اسماء القاب علی مرتضی کا  
و اما بن حضرت فاطمه و گویند شیخ اعظم سلسله نو و دونه نام نوشته اند و در دنیا نیز عریض است که ولادت  
آن حضرت در مدینه منوره روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و تقویم نجوم ماه شب اربع من الهجرة و تقویم  
روز پنجشنبه ششمین من الهجرة بوده و گویند که مدت حمل آنحضرت شش ماه بوده و هیچ فرزندی در شکم نبود  
که زنده ماند مگر آنحضرت و آنرا بن ذکر میجویم و بیان ولادت حضرت امام حسن و مخلوق حضرت فاطمه علیهم السلام  
پنج ماه روز بوده پس امام حسین عرم غایت ماه و شب از پدر و برادر خود زنده بوده و در شبیه حضرت پدر و برادر

آنحضرت ستمندت خجراته  
 اخذت در میان زوایات آری بظرف لاجب و لطف خدا که در دنیا و آخرت  
 با هم در میان آنحضرت الحکم بین مردم از ابتدا و ولایت تا انتها تمام شد



امام حسن عجم تمام صورت بغیر کدشت زهر که حضرت مادران فرمود پس شربت و نام و شربت و شربت بود  
 معنی این هر دو لغت بجز این است لهذا حضرت جبرئیل نام هر دو را با این سخن گفت و  
 که چون امام حسین عجم نمودند تمامی جبرئیل عجم را فرستاده که حیثیت فرزند برسان بعد از  
 نقلش خبر داده تغزیت کن پس چون جبرئیل عجم نزد حضرت بیامد دید که حضرت را  
 الله علیه وسلم امام حسین را در کنار گرفته بر جلی و بی بوسید پس جبرئیل عجم اول تنبیه  
 تمهید تغزیت نمود حضرت فرمود یا احی جبرئیل و جنتیت خود ظاهر است اما صفا تغزیت جبرئیل  
 گفت یا رسول الله برین موضع خلق حسین که اکنون بوسه گاه لبان منجر میان است بعد از حال تو و معاد  
 پدر و برادر و فوت مادر دشمنان تیغ جفا بر اندوخته صورت واقعه که بلا عرض نمود این حضرت درین  
 ستادی و سر در گریان شد و عجبی بر نفسی باه و ناله در آمد و سید زار زار گریست و گفت ای مادر  
 در انوقت که من نباشم ماتم تو که دارد و تغزیت تو که بجا آورد در حال مات غیب آواز داد که ای فاطمه  
 ماتمت است صحبت نزد کان اخر الزمان هر سال که ماه محرم در آید از سزا زه گردانند و تغزیت وی بجا آید  
 سبلا الشک از دیده ببارند و آه جان سوزناک و ناله جگر و زار سپید و دانا که کشند زین  
 داغ با بر سینه سوزان مات تا زین غرض شغل غم در دل بر بان مات تا این روایت از کتاب <sup>الاحادیث</sup> <sup>الاصح</sup>  
 در وضع الشهادت و دیگر کتب معتبره مسطور است هر کس در وفات جبرئیل عجم تنبیه و تلاوت حضرت  
 امام حسین عجم می آید فرشته را و دیگر گریان و ملالان بر زمین افتاده حضرت جبرئیل عجم را در آستانه که از ملائکه  
 آسمان بیستم مقدم نهادند از ملائکه فطرت شام دارد و گفت ای فاطمه حال تو چه می بینم گفت ای روح <sup>الامین</sup>  
 من می روی و زار خجالت که می مایم و مایم اندکی تا بگویند از من دوران واقع شد و حال من غیبت الهی در

و پروبال مرا که سوخت و پروز بر سندان زد و مردم را روزی که حالت افتاده ام و دیر در نزد کسی می مانم  
 من با ما امروز کسی نیست بر سوائی من تا ناکنون تو بگو که چه می بینی جبرئیل گفت پس سر بسجده عالم صلی  
 علیه و سلم چنینست سوخت و سوزانده اند و فطرس گفت چه شود که مرا با خود می بینی شاید که شفا بخشیت  
 پروبالم باز دهند جبرئیل عزم آورد و ایمن را خود با آورد و بعد از ادای تحیت و تهنیت صورت حال را عرض نمود  
 فرمود که ای فطرس باید پروبال خود را بر بدن من بمال پس فطرس بدن خود بر بدن امام حسین عزم نمائید  
 ببرکت جسم مبارک حضرت پروبال اقبال خود باز یافته دعا گو یان مردار کرده بمقام خود باز رفت و گفت  
 حضرت امام حسین عزم چون بر آن قصه فطرس مطلع شد بدو گاه با نجات کرد که الهی چه نیکو بودی که من  
 شک مطلع شدی تا همه رفیقان خود بر زمین رفته باشند من شتر حرب کردم و در حال خطای خراب الارباب  
 و در سبکدانه ای فطرس را در آن دولت نمود داد باید که اکنون با بقا در هزار رشته تو ابعان خود بر  
 رد و بر تری و بی ملازم بشو و هر صبح دم گریه کن و صوابان دیدگان خود بر مصیبت نزدیکان و بر آیه نشین  
 ترا این کرب بن عوف را آن جز نماند و انگاه فطرس بنی که ملا آمد بر تری آن امام معصوم و در روز  
 بکار گیر می شوی است در پیش من بطوریکه حضرت امام حسین عزم چنان حال داشتی که اگر در نازکی شستی  
 بنور خورشید مردم بوی را بردندی و در تری که حضرت امام حسین عزم از فرق تا به سینه حضرت محمد  
 صلی الله علیه و سلم است بهت تمام داشت حضرت امام حسین عزم که سینه تا بقدم مانند حضرت بود  
 سن نزدی بطوریکه عید امام صلی الله علیه و سلم فرموده که حسین از سن است و من از سنیم و خدا هم از سن  
 میدارد آنکه که دوست دارد حسین را حسین بطبی است ارتباط و آن حضرت بنی بسیار دوست داشت  
 و دوست داشتی آنکه که دوست دارد حسین را حسین بی هیچ درخواسته که رزیدی بر سوائی علیه السلام با جمعی از ارباب

در کوچه میگذشت جماعه کودکان را در بازاری دیدم حضرت فرافت و از آن میان کودکی را برزفت و در کنار  
خویش انداخت و برین شب بر داد و لوارش بیکران فرمود و باران گفت: یا رسول الله خوب اینها تفصیلات  
و لطایف در حق بن طفیل از چه دست حضرت فرمود که روزی این طفلان حسین بن موسی سید  
خاکش در دین خود بیکشید بن ازان روز این کودک را دوست میدادم و در او منشی غیغ او و دود او را  
نخواهم شد نقل است که روزی حضرت امام حسین ع در پیش عیدالمصلی علیه السلام گشتی میکردند  
حضرت فاطمه رضی الله عنهما حاضر بود در آن حال حضرت فرمود که ای حسن که حسین را حضرت فاطمه گفت یا رسول  
نبر را بگرفتن خود میگویی حضرت فرمود که جبرئیل حسین را میگوید که بگره بر او بست که صابوی اموی  
صد کرده پیش حضرت سالت صلی الله علیه و سلم بیاورد و درین حال حضرت امام حسن ع در رسید  
با موی که میل کرد حضرت امیره را با امام حسن ع خشنید بعد حضرت امام حسین ع میاید و برادرش را  
با موی که باز میماند دید پرسید که ای برادر این امور که با منی گفت که جدم بن داده حضرت امام  
در سجده پیش آن حضرت گفت و گفت یا جداه برادرم حسن ایهودای و بن ندوای این سخن را مقتضای سخن  
اعاده میکرد و ملول خاطر می شد حضرت می نمود تا آنکه حضرت امام حسین ع مگر به در آمد ناگاه از در بخجل  
بر آمد چون نگاه میکردند دیدند که اموده یک پاهم راه رفته به تعجیل دوان می آید تا پیش حضرت سالت صلی  
الله علیه و سلم آمد و بران فصیح خود شراط آداب و خجسته بجا آورد و گفت یا منی الله و چه دگرتم کی  
اول صبا که پیش حضرت آورد دگر کی با من بوده و زیوفت از خیار پاک ندای من رسید که زود بگره  
خود را پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم برسان که حسین هر اموی که گریان است و ملائکه نصیب جهان از  
صوامع عبادت خود را سر بر آورده حسین ع را نکرانند پیش از آنکه آب دین خیر را بکفل فاسد را

تو که خود را بوی برسان و اگر با احسن بگریه ملائکه مقرب بگریه و فریاد در آیند یا رسول الله  
 قطع نیست بعد کرده به تعجیل تمام خود را با حلی خدمت رسانیده ام الحمد لله والمنة که خود بن گریه  
 فریاد نماید و اشک خیر باشد از روانی که من خود را بخدمت رسانیدم اکنون بچه را بخدمت  
 ناسا و مان گردود و خدمت امیر با امام حسین محمد داد و او را داده را دعا کردی و خیر جمعی را نیکو  
 که ملائکه مقربین و رسول رب العالمین و پروردگار اولین و آخرین بخوانند که حسین محمد بگریه  
 بر خواره اشزدان شود اما احوال آن مردودان دین چیده و فدا آخرت کار آنها تا نیکو کند  
 خون فرق مبارک او خواره اشزدان شود و چهره منور خورشید را در خاک خون خشانند و  
 عن جابر عن الصادق قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اهدوا بالنفس فادعوا بالنعمة فاذا  
 نجاها بالنعمة فادعوا بالحق فانها نجاها بالنعمة فادعوا بالحق فانها نجاها بالنعمة فادعوا بالحق فانها نجاها بالنعمة  
 انفس قدان فقال النسر لها والنعمة على والنعمة فادعوا بالنعمة فادعوا بالحق فانها نجاها بالنعمة فادعوا بالحق فانها نجاها بالنعمة  
 امام حسین محمد آیدان و انرا فرستاد دعوت نموده بر بخوان ضیافت نشسته بود خواجه کاشانه کرم  
 می آورد و پایش بلغزید و کاسه بر پشت بران آمد و شکست آن گیسوم بر سر روی مبارکش فرو ریخت  
 از روی رحم نه از راه خشم تغذیه در و گریه خادم از خوف و شش کم کرد تا گاه از زبانش بر آمد و اهلین  
 القیوم حضرت فرمود که شرم فرو خورد و خادم گفت و العافین عن الناس حضرت فرمود که از حقوت نود گندم  
 خادم گفت و الله الحی بنی حضرت فرمود که از مال خودت آزاد کردم و منیت و معیت تو بر ذریه کرم لازم باد  
 من انکه در و سیرت نیکو بود تا آید می از آرد میان او بود تا نیکو مردم نه بگور و بی است تا نیکو نیکو نیکو  
 ردی است تا حضرت شیخ نجیب در کتاب قب الاصفیاء در احوال حضرت نوشته که درستی قدم

تغذیه

دی خدایتوان گفت که همه اهل طریقت را تا به این اجماع و اتفاق است و خود حسین السلام در راه حق هر که تا  
 از خاندان او یافتند و او را در ولایت اینکار و مقامات این طریقت نشانی عظیم است و کما  
 لطیف در میان اسرار و منور خفای باز و نقول بسیار است که گفت استغنی الاخوان علیکم و علیکم و علیکم  
 ظاهر چنان بود که می توان گفت آنکه کان الحق بن فاضل که به صلواته و الصلواته و الصدقاته و افعال اجماعی همان  
 نیست و هیچ یار و یرم محترم کعبه پای پیاده رفته حج کرده بود و اخلق و اوصاف او را اینها و سخاوتمند  
 وفا و شمایل دیگر این حضرت را حاجت شریح و بیان نیست که او پرورده خوان نبوت گوهر کائنات است بلکه  
 خاص آن بعد از بودن و او در هیچ حدیث نیست که همه شیوه های شایع بدو می رسد و نکته شجره پیران  
 حضرت حسن بصری را هم برسد و او با علی متصل است غالباً که بواسطه حضرت حسین خواهد بود و ذکر واسطه  
 در کتاب سبل فقر سابق افتاد و الله اعلم بالعوالم و الله یوفی بوعده که تو که حسن بصری در عهد عمر  
 صلی الله علیه و سلم بوده و او علی را در یافته است یعنی بصیرت موسسه چه علماء کما را تفریح کرده اند چنانچه پیش از وفات  
 عمری نوادی نوشته که تو که حسن بصری در خلافت عمر رضی الله تعالی عنده بوده و توفیق علی مراد او بخواست رسیدن  
 و در باب حضرت نوشته اند که روزی عمری در پیش حسن بن محمد آمد و قوت بکشید طلب کرد و حضرت  
 وی را نوشت که مرا از قری در راه است یا ختی توقف کن تا بیارند بعد و می کند شش که یکی به مهر او میاید  
 از طرف معاویه آورده در پیش حضرت نهاد و عذر خواست که بس در ماندی و عطا می سخت فلیکن  
 اگر من اینقدر قلیل استی ترا انتظار ندا می مرا میفرمود و اگر ما اهل بیخ و بیاییم و از همه احتیاجی  
 باز ما همه ایم و مراد از دست خود دان بمراد دیگران نماند کی میگویم و غیر صلی الله علیه و سلم در میان این  
 فرمودند ان انما یحدث یعنی ایشان هر دو پس این شدند و لهذا او را با این سوال می کنند

و او در سال چهارم یا پنجم شهبان بدین منوره متولد شد و بکنار رسول در نظر شفقت اوست یافته  
 و آن حضرت فرموده که حسین از من است و من از حسینم هر که حسین را دوست دارد حقش او را دارد  
 و حسین سبطی است از اسباط و نعمی سبط البیاض است بمیل و حیرت و استیلا و فرزند و حواصیر  
 هر یکی نعمتی و حدیثی مختص است و از عمر خطاب رضی مرویت که روزی نزد پیغمبر علیه السلام رفتم  
 دیدم که حسین را بجهت خود نشاندند و یک کسریته در دهن خود گرفته و یک سر بر دست حسین داده  
 بگرد او بردارند و می گفت من چون دیدم که گفتیم که نیکو شتر تو یا اباعبدالله پیغمبر علیه السلام گفت نیکو سوار  
 یا عمر عدنان از حق شفقت و محبت بوده و از تضایل او انقدر است که او جان محمد رسول الله و جان  
 حبیب بوده و از آن سن مالک رضی مرویت که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را پرسیدم که کدام پس از  
 انبیت نزد تو محبوبتر است فرمود که حسین امینی کلامه از کتاب بحوالان که خواججه میران را بر عمار الله  
 احسنی هر دو فارسی آن خنده و در و غرور است که روی حسن العباسی صلی الله علیه و سلم آنه قال کل حسب تقطع  
 الاربعة نسبه و مراد آنجا از انقطاع نسب انقطاع نسل نیست چنانچه خلائی غیر سادات معتمدانست  
 خواهد ماند پس مراد آن باشد و الله اعلم که ترافت و اعتبار بر نسبی منقطع می شود مگر ترافت و اعتبار  
 که همیشه باقی خواهد ماند و العار و می عن العباسی صلی الله علیه و سلم آنه قال تعلموا انکم تصلوا ارجاسکم  
 اللات ب طوی لمن امر الی بیت النبوة و معدن الکرم و الفتوة الشریفة فی الدنیا و ارفع درستی  
 یعنی بیاورید نسب تا خود را تا بدان علم صلواتی بجا آورید و بزرگوار است مرا آنکه می که نشیند  
 باهل بیت نبوت و کمان هر یکی و قنوت که شریف ترین نمی است در دنیا و رفیع ترین در جهنم  
 و دیگر اخبار و انسابی است و به فصل و نرف سادات بدان سبب بزرگان دین در تحقیق آن



سادات سعی بلیغ و نقیبت و نعم تمام نموده اند و بزرگواران حضرت عباس (ع) که در ایام حضرت امام  
 حسن (ع) اند که چه این عباد علوی هستند اما سیادت که بواسطه تحقیق نسبت به نسبت بجهت مرور  
 حاصل است غلامانند چنانچه در انمعنی حدیثی روایت کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امام حسن (ع) را  
 فرموده که یا ابا اسد اسیدان و ابا اسد اسادات یعنی ای پسران من شما هر دو سیدید و اولاد شما سیدند  
 حضرت علی (ع) هم نعم گفت یا رسول الله حسن بن ارس اند و پسران دگر هم از من چون اینها سیدند  
 و دیگران سید باشند حضرت فرمود که سیدانها حسن فاطمه و نسب فاطمه منی و ابا سید المرسلین و ابا  
 محمد بن اسماعیل و ابا اولاد من فاطمه اولاد من غیر فاطمه علویون با سید علی یعنی ان هر دو یار  
 فاطمه اند و نسب فاطمه از من است و سید المرسلین ام من از تحقیق و خواست نموده ام تا اولاد من  
 فاطمه باشند و اولاد تو که غیر از فاطمه اند علوی اند با سید که علی است از انمعنی در تحقیق این سادات  
 بیشتر نعم نموده اند و در علم نسبها تالیف کرده اند تا چون نسب سادات احدی تحقیق انجامد عوارض  
 اکرام وی بمقتضای حدیث لا یمرو اولادی الا الطهور و لا یعض اولادی الا الشحی فی الدنيا و الاخرة یعنی  
 اکرام کنند اولاد مرا مگر آنکه پاک باشند و دشمن ندارد مرا مگر آنکه شقی شقی باشد بدینجا و اخره که با تحقیق می آرند و  
 سادات از علوی غیر هم شمار باشند بدانکه چون دیگر میاد و بیان فضایل ان قبله اهل بیت و ذره العین  
 سید المرسلین و جگر گوشه علی (ع) هم و نور دین فاطمه الزهرا (ع) را پس از بزرگواران سید است لهذا  
 اینقدر کلمات از فضایل آنها که لا تعد و لا تحصى است بیما و بمرکات نوشته اکنون در میان حالات پنج  
 و عشا و صورت و سیاحت ان شهروار سیدان است که بلا حجاب کمیت قلم را معطوف گردانید  
 فصل در بیان منی لفت و عداوت حاکم است و پسر او نیز بدین حضرت امام حسین (ع) هم عداوت و اوبان

روایات پیشین و حالیکه این کتاب است متقدمین چنین آورده اند که چون قبل از بنیاد دین نور دیده رسیدن  
حضرت امام حسن عظیم خست حیات نه بنیاد اهل بیت و بنیاد برای جلودانی شناخت  
حالی است که بعد از آن تغییر بنیاد بنیاد است که نیز پدید پیوسته خود را و بی عهد کرد اند پس از روستا اهل شام  
و عراق جمعیت فراموشند و این را بعد از آن نمود که از اشراف حجاز بیعت بکیر و اهل مکه و مدینه موافقت نمود  
نمودند و درین بنا توقف کردند و الی سطور و فرود رفت تا خود بیاید و اهل مدینه را رضی است و همه  
در بیعت نیز پدید در آوردن دیگر چهار کس از امر او ابا نمودند یکی حضرت امام حسین عرم دوم عبد الرحمن بن  
ابی بکر سوم عبد الله بن عمر چهارم عبد الله بن بکر و او هر چند از روی لطف و رفق و عفو و مهر و شکر  
بجای نرسید و حضرت امام حسن عظیم با اصحاب نیکو نگریه از مدینه بیاید که مبارک تر و رفیع بود از عقیقه  
والی مذکور و نیز نگریست و در اینجا هم کارش را انجام نرسید و بر همان منوال تا تمام ماند تا آنکه که حاکم شام  
عبد الله الغنی از حاکم ناکام کل نفس و الفقه الموت حریم کرشید خست زنگی از دار الفنا بداد اجرا  
س رفت و منزل دیگری پر خست تا تا و این مقدمه را در کتاب متقدمین مثل شرح عظم کوفی و روضه الابرار  
به تفصیل تمام نوشته اند و چون درین جزا و راق مختصر نوشتن این ضرورت داشت لهذا از معامله حاکم شام  
در گذشته بیان کرد و در اینها هموار پس ناخلف او که بجای پدر وی عهد گشته و با امام حسین عرم کروه نماید و آنچه  
احوال حضرت در کتاب روضه الشهدا و روضه الاحباب بطورست مجمل حاصل مضمون آن خبر می آرد  
گویند که چون واکشام حیات از دار فانی برست و نیز پدید بجای پدر خود نشست ارکان دولت  
آن با سوادت جمع آمد و اتفاق دیگر آن تقی القیاس است که در آن هنگام ملک و قیام دولت خود پیوسته  
آن چهار بزرگ ایمان حجاز را که در عهد پدرت از بیعت تو ابا کرده بودند اکنون هر نوع که توانی در بیعت

در

در آرد اگر قدم بر مخالفت نهد حکم پر خود و دفع ایشان چند طبع کن اسباب باطن این سخن را حسین کلام  
 بولید بن عقیله بن ابی سفیان که در آن مدت اسیر مدینه بودند و نشسته بودند در میان این مردم عالم فانی  
 بعالم باقی رفت و مراد جن حیات خود و بی غم که نمایند بود اما مدتی نبودت جماعت مردم اکنون  
 باید که بجز و زد و مکتوب از اجل مدینه معیت سببانی خاصه در معیت مستان از امام حسین  
 علی و عبد الله و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله و میر حکیم اجماع توقف نکنند و اگر از معیت سببانی  
 سر باز ایشان پیش من بفرست چون این نامه بولید رسید و بر من مکتوب شد از الله  
 و اما ای را چون مرا با پس فاطمه چهار و نیم فتنه به تعجیل تمام مردان بن حکم را که در آن مدت ساکن مدینه بود  
 بطلب در مضمون نامه میرید طبع الهی و این را به پیش خود است کرد و گفت که این هر چهار سر را می  
 طلبد اشته طلب معیت کن اگر متابعت کرد اندر فواید و الا از قبیح تر مر از تن ایشان بر دار  
 علی انحصار امام حسین را و این را بر او را این را مصلحت مدد و بکس خود بطلب امام حسین عجم دان  
 فرستاد و دفع ایشان را در سبب یافت گفت که شما را میر مطلب امام فرمود تو مرد من اند غصب امام  
 ان کس میرفت عبد الله با امام گفت که هیچ توان دانست که ولید مار جرمی طلبد حضرت امام فرمود که  
 بخاطر من که حاکم شام مرده باشد چه من در خواب دیدم که منبر و بی کوفت است و این در سبب  
 افتاد و حال او می خواهد که از من معیت ستانند این را بر گفت اگر چنین باشد توجیه خواهم کرد حضرت امام  
 فرمود که او بخار و زمار و فانی است و من آل رسولیم چگونه در این باشد که متابعت او کنم درین سخن  
 بودند که کس ولید را بطلب امام در مدینه و گفت که امیر از طرف شما می شد حضرت امام بانگ مردند  
 که انهم تعجیل حیات اگر چه کس نباید من خود می ایم مردم باز نشست و بولید صورت حال این نمود مردان

باب

مازلو کفست

نکته

بانه بولید گفت ای ولید بگفته من عمل نمودی اکنون که خشتین از دست برفت سجده اسونده باز بر  
 دست نیایی و نگذشت و یکبار دیوان مرا بکشتن حسن بیفرمای و الله از شرق تا غرب من دهند  
 ز بهار در خوشی منم چه یقین دانم که فردای قیامت ترا زوی اعمالی فایده اش احسان باشد  
 و او را در آخرت نکاست و غیر از دوزخ جایش نه روز خراشند و زنده مطلق نامی شد  
 در کات جهنم است نام مردان از اسماع این سخنان خاموش گشت و ولید بس خود بطلب عبد الله  
 فرستاد و او در آمدن خود فعلی نموده تا شب بقیه کرد بعد با جمعی از خواص خود بجانب مکه براه غیبت  
 روان گشت و آن شب فلک ان ولید از عقبش رفته بی بطلان نمود و گشتند و ولید صور حال را به نرید پید  
 نامه اش باز اند که سمرقند را بگریز دعوت نماید و من را بفرستد هر چه که روزی در فلک و ازین  
 سلامت ببرد و در حین عزم با حواریت بفرستد و از حواریت بفرستد و از حواریت بفرستد  
 چون نامه نرید پید رسید رسید گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انزل و یطیع و یطیع  
 بمن و بدین بر کرمی بقتل فرزند رسول خدا کنم و بگریز و بگریز و بگریز و بگریز و بگریز  
 گوید که ولید ضمون نامه بر دوش بدشت مجری پیش نام فرستاد و بفرستاد و او که با این رسول الله  
 نرید پید بی در پی بقتل تو بمن میرسد و من در مقدمه و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
 بحال خولش فرو مانده و پرت نام نامه ببردن شدن کار خود نمیدانم با خود چون حضرت امام علی  
 از این صفتی آگاه شد و وقت بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
 لغو و کشتن و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد  
 شبی دیگر بر تررتت بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد و بفرستاد

حضرت سالت صلی الله علیه و سلم با فوجی عظیم از ملائکه فرود آمد و امام حسین عجم را در گرفت و سینه  
 خویش ضمیمه کرد و میان دو چشمش بوسه داد و گفت ای حسین کویا می بینم که غمزه می بینم در کمر  
 ترا کشند و تو لکنه شبی و اینها تر آب میزند و با اینهمه شفاعت من دارند و این ندانند که اینها  
 از شفاعت نصیبیت ای حسین پدر و مادر و برادر است همه محزون و طول اند و بدیدار مشتاق  
 و تو نیز کشند و اند و نمک شیر من خواهی آمد و ترا در پیش در جاب عظیم هست که بدون شهادت  
 رخصت امام حسین گفت یا جد من بر اجبت دنیا اختیار ندارم مرا با خود ببر حضرت گفت ترا  
 بدون رجوع دنیا چاره نیست تا بعد شهادت بدان نواب عظیم رسی چون امام حسین عجم بدر شد  
 که مشتاقان حال مبارک حضرت جد بزرگوار و شادان در جاب نیست عالم مقدار دلش غالت  
 و از آفات مدینه دل پر کند و بفرقه عظمی عجم خرم کرد و بمنزل آمد اهلبیت خود را جمع آورد و گفت  
 واقع تقرر نمود و شهادت خود خبر داد همه اندوکیدن و محزون گشتند امام حسین عجم شنبی دیگر زیارت  
 برادر به تلقیع رفت و دایع شد و از آنجا بفرقه مادر بزرگوار آمد و گفت السلام علیک یا ابا  
 بوداع تو آمده و این آخرین زیارت می نماید از روضه نوره لویازی برآمد که و علیک السلام ای عظمی  
 مادر و ای شهید مادر امام حسین عجم زمانی در از بگریست و دایع گشت و در خوف دلیل بر سر  
 مفکرم منور حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و ترابط آزار زیارت بجا آورد و طواف نمود  
 و در خواست و دایع کرد و درین حالت خوابش در بود و دیگر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 در خواب دید که حضرت بنیاد و او را در کنده گرفت امام حسین عجم گفت یا رسول الله از جفا  
 است ترا بخبر و کتاب آمده با حضور نزد دولت سعادت است تو محروم شوم و چنان می بینم



که دیگر دولت سعادتیست تو نخواهم رسید آنحضرت فرمود ای حسین چه پیشی کبر و در کار خویش نهاده  
 که غفرت است که سرسبازت را ازین ازلت در دشت کربلا و توتشت و کرسنه و مخرج خون آلود  
 پیش من ای و چون بهشت سی باسن بر جوان الوان نهیم بهشت از رعایت منعم تحقیق نشینی و موهبه  
 مراد از نهال عطار و دو اجمال بر جوی پس چون امام حسین عزم این خواب بدارشت که ممت برین  
 استقامت هست و قدم جوانمردی بر راه شهادت نهاد و عزمیت حرم که موقوفه در دل جگر بود  
 شب جمع چهارم ماه شعبان سنه ستمین از مدینه طیبه بیرون آمدن رخ عام متوجه بیت المقدس  
 فرار نمودن محسبی کلمه از مهر خوف فرعون و جماعت قبطیان یاوشل آمدن این اینه بر خواند خرج  
 خالفاً یقرب قال رب تخفی من القوم الطالین و جمعی از موالیان و مواد الا ان انجباب کفشد  
 یا ابن رسول الله از تربت حد بر کوار خود که ماسن خالمان است کهجا میرود و فرمود که من باخبار  
 خود میروم رفته در گردنم افکند دوست با می بردن چاکه خاطر خواه اوست تا این ابیات هر حکام  
 آنحضرت است بر او دل خود من زمره بر نبی با بسوی هیچ سفردان که مفید مردم با با گزین سویم از  
 لعل و زهر جدا زند تا من بدان لعل و زهر جزر و جزر و دم تا لیکن از جور اعدای زخیم جا و مقیم تا ما بیدم  
 رفت و گرنه بدل خود مردم تا مروست که محمد الله مطیع که از مکه معظمه می آمد در سفر لی ان حضرت  
 دید گفت یا ابن رسول الله کهجا میرود ای آنحضرت فرمود که یا محمد الله از دشت جوز طالمیان  
 وطن سکن خود گذارشته و دل از صحبت اصحاب و احباب برداشته اکنون بحرم محترم که من دخل  
 گمان افتادم مردم که درون همه اسباب غم میبازد تا و ز من یکسی در نمی پردازد تا از آنجا  
 در تجد خودم دور انداخت تا چون باد بگرد عالم می باز د تا که در اینجا هر روز بر بنی و غمی و بر

چهارم

قبطیان

# باب

ملازم خاصان

مختصه والی بن تارہ و فومیر و میر و دم تا چند روز از کینا و عداوتی یافته بیا سیم و بعد از  
 منبرل مقصود آنچه بمقتضای وقت و مناسب بدین کار خواهد بود عمل خواهم نمود و آثار  
 صورت است و انوار عاقبت و کرامت ملازم و خادم الی حضرت با وسع اقبال مطیع  
 بخت یار است با دلائل توفیق رفیق روزگار است با دلائل اگر کتوری دمی چیزی عرض نمایم  
 حضرت فرمود بگو که حرفی که گفت یا این رسول الله تو امروز سرور و بهتر حالی اگر در مکه مظهر  
 از کینا و عداوتی اهل حرم و میری را بر تو اختیار کنند بدو ماله بگویند که کوفیان قریب بخوری و بملق  
 اینان مغرور نشوی که باید زور و اورت چه کردند من دانم که ترا طلب خواهند داشت و آخر تنها  
 خوانند داشت و وفا عهد و پیمان خود نخواهند کرد که در حلیت این کوفیان مرویت حضرت  
 امام حسین عرم سخن او را نقدی نموده در باره او دعا کرد و روان شد و چون اهل مکه مظهر مژده  
 قدم مبارکش یافتند استقبال پیش آمد با غلزل و اکرام تمام و سر تکونت و ملاکلام ضلوان  
 مقال کویان بر زنده دولت وصل تو دایم از خدا حجتیم که کعبه کوی تو از راه صفای حجتیم  
 بر سحرگاه با خلاص تمام از صدق ما دست برداشته بودیم و ترا حجتیم و در منزل ساحت  
 خود آوردن فوج فوج از خواص دعوات اهل اسلام آمدن ملازشش کردند و بختش فرمای کردند  
 و به خلافتی نکر محالست محمد بن ابی سحر و ابی سعید بن عاص که در آن وقت امیر خاندان  
 و پیش و آمد و رفت بگذشتند و دست که چون خبر رفتن حضرت امام حسین عرم و این امر  
 به نزد پدید رسید و بعد از آنکه عرم رفتن امام حسین عرم از امارت مدینه عزل کرده ابن ابی  
 نصب نمود و دست که چون در مکه مظهر نمودن امام حسین عرم در رعایت اذان گفتی و  
 عجت امین

به است اینو که هر روز با امام عزم نماز کند و در می کشید بن عاص که دانی که بعد از خوف کند و او را  
 امام رسیدن به نیکو نیت و از انجا به نبرد پید نامه نوشت و در آن خفیت رفتن امام مکه معطوره و موافق  
 و رجوع خلافت بان حضرت نیز درج نمود و فصل در بیان نوشتن نامهای و طلب داشتن  
 توفیق از حضرت علیه السلام مرویست که چون عقل کوفه را خرفوت حاکم شام و رفتن حضرت  
 امام حسین عزم از مدینه مکه معطوره رسیدیم بمواداران حضرت علی الرضی عزم و خانه سلیمان بن عمرو  
 خزاعی جمیع دزد سلیمان گفت ای یاران امیر المومنین امام حسین عزم از مکه نبرد پید انگار کرد  
 بضرورت جلا وطن نموده بکه معطوره رفتن شک از رفیقان و دوستان وی و پدر وی هستند بماند  
 وی را یاری و مید تا من بگریم خود را بگریز پس نهادن از ان شهر افغان کوفه چون قریب فراری  
 و قاصد بن شداد حبیب بن مطلق و محمد بن زید و قاصد حارث و محمد بن ثوب و عبد الرحمن بن  
 محیف و عبد الله خفیف و طارق بن عیسی و عیسی بن طارق و مختار بن عبیده و محمد بن و اسحاق  
 ایشان بردست قاضی سرچ سوگند خوردند که در مواداری آل علی رضی عزم تقصیر ننمایند و حضرت  
 امام حسین عزم را بامامت بر داشتند جان و مال خود فدا کنند بفره و رکمال نیازمند می و  
 نامه بامام حسین عزم بنمیز صوم نوشتند که فلان و فلان تخمه بی خایت و سلام بیا تا کیم  
 و سیکونید که بفرستادن بدست که بفرستد بخواهد که بی شاورت اهل ملت منفردی امر  
 کرد و مکه نبرد و دستان نو و پدر تو ایم بامامت و خلافت وی را رضی است خود را عیسی ان دارم  
 که در رکاب سعادت ما بفرستادن است متفکر کنیم و انفس و اموال خود را فدای ذات بی باکی  
 کردیم پس بپایان رسید و اقبال شجاعه بی مانشوی که تو امام حسین رضی عزم و خلیفه و احباب انجا

و درین حال که اینها همان بنی بشر است و او مردی ضعیف و حقیر است که هر چاکس از اهل کوفه حکم او جاری  
 و سخن او هیچ وزنی ندارد و تنها در قصر امارت نشسته است و از آمدن دشمنی در سینه و هرگاه انام  
 دین بر صورتش نفوذ آرد و انعام را از کوفه بدر کرده و با فوجی ساخته و پراخته و بی پشت و پیم  
 هفتاد و هشت نفر از فوجش با هزاران کربک از آن کشتن با اسبهای چوشتنه میدانست  
 همه بنیزه و گوزن و بخت با اسبهای چوشتنه و اسبهای کشتن با اسبهای چوشتنه و اسبهای کشتن  
 چوشتن از کشتن در کشتن با اسبهای کشتن با اسبهای کشتن در کشتن با اسبهای کشتن  
 بر داری خویش و توفیق و قدم آرزائی در کشتن با اسبهای کشتن در کشتن با اسبهای کشتن  
 و آن نامهار که افزون از پنجاه غوطه بودند و در کشتن با اسبهای کشتن در کشتن با اسبهای کشتن  
 غیر اینها از عقب یکدیگر حرکت و حرکت هر سوار کشتند چون آن با اسبهای کشتن با اسبهای کشتن  
 رسید و حضرت مطهر کرد با حاملان نامه از بلاد نعم هیچ گفت از آنکه ایشان و برتر حرکت میکرد  
 و از عقب اینها بنی بشر صد و ای و عبد الرحمن بن عبد الله بن عباس با اسبهای کشتن با اسبهای کشتن  
 کوفه در رسیدند و با اینها نیز پنجاه مکتوب در طلب حضرت بود و روایتی دیگر است که اهل کوفه صد و  
 بان حضرت فرستادند و حضرت جواب یکی نوشت کوفیان دیگر باره بانی بن بانی اسلمی سعد بن  
 حر ابی شعی را با کمان بسیار روان کردند و بعد از آن که اینها را کشتند بنی بشر و حر بن ابی  
 بن ابی حجاج و جمعی دیگر که در کوفه افتادند و اختیارات تمام داشتند با اتفاق نامه نوشته بدست سعد بن عبد الله  
 و شعی بن ابی حجاج و فرستادند و اینها مکتوبات بنی بشر را کشتند و بنی بشر را کشتند و بنی بشر را کشتند  
 بنی بشر را کشتند اما بنی بشر را کشتند و بنی بشر را کشتند و بنی بشر را کشتند و بنی بشر را کشتند

کوفه

کوفیان بر بنده افراط رسید امیر المومنین حضرت امام حسین عرم در جواب اینها نوشت که مکتوب شما  
رسید و منصفان اینها که مشتمل بر اظهار محبت و منطوبی بر ائمه و سورهت شما بنیست من بودند اطلاع  
و حاجت اشتیاق شما که بقدم من در بدو نهایت از نظر شما که بملاقات من می برید معلوم  
بدانند که در اینجا مقصود مرغوب شما اجمال و تاخیر جایز نخواهم داشت اما بالفعل مراد بر عزم  
نمودم که من بحقیل را فرستاه ام تا صورت حال و صدق مقال شما دریافت من اطلاع دهم اگر شما بر قول  
خود ثابت و قائم آید با او محبت نماید و او بمن اعلام کند تا من بزودی متوجه انصوب شوم  
و بر شما لازم است که به حال سلم را یاری دهید و هیچ جانب او را فرود نگذارید که امامی که کلمات خدا  
عالم و عامل باشد با حاکمی که مصدر قس و ظلم بود برابر نخواهد بود و روایت که وقت فرستادن سلم بحقیل  
بگوید این عباس است حضرت امام حسین عرم بعد تمهیدات بسیار گفت یا ابن رسول الله من جالانوجه بید  
دارم و ترانیه استند عا بنمایم که بیا و بر عزت جد بزرگوار خود صلاه اهد و سلام عیب کن بگر  
امام حسین عرم فرمود که دشمنان مرا در اینجا می کشند از ننگه فرار کنیم اگر بودن اینجا مرا ممکن می بود که  
بیرون نیامد می و از عزت گاه وصال با دین فراق رو نهاد می به مدلان را نیست رو و عزت یابد  
وصال تا بعد ازین با فراق و کوشه بردانه تا ابن عباس گفت ای حسین چون القاسم مراد از  
مدینه قبول نمکنی باری بر سر و پای کوفیان اعتماد مکن و بموا عید کاذبالت ان از حرم محترم بیرون  
و قولالت ان را باور مکن و بگفت اینها مغرور و زبونند چه این عباس درین باب ساهی از حد گذرانید اما من  
بجانی رسید و امام حسین عرم در ارسال سلم بحقیل بر قاعده اول قائم ماند و مقتضای حاجت حقیقت  
خود کرد و بجهت چندین فضا و م اختیاری خاطر مبارک حضرت را بجانب سرطانی اختیار نمود

که گفتند و در حدیث است در اینجا مقرر بود که بتفاوتها نمیتوان این سخن را با قدری نمیتوان آمد تا  
 در ذکر قدرت و عظمت آن بزرگواران در نمیتوان آمد تا در وقت الاحیاء گفته که عبد القدوس بن محمد  
 ابن محمد در یک مخطوطه سماعی نقل از حضرت شیخ الفیض و المعنی بودند و هر چند مانع رفتن بودند  
 سماعی باقی است که در بامراحت مدینه شد اما آن حضرت همه مقدمات ایشان را جواب داد  
 رفتن خود را هر چه میخواستند که در وقت که چون وای که گفته بدین وقت و بجا که گفتیم  
 رفتن حضرت امام بن محمد از مدینه شروع میگردد و رجوع آوردن خلایق بوی نوشته فرستاد و بر پیر  
 عرق عدالت اصلی و فرعی در حرکت آمد و تمامی است این بی همت و یکی نیست آن بدینست دفع  
 آن امام کونین بعد از آن و با اتفاق صاحبان اهل بی نقیضت پیرای خود عزم بر رفتن آن امام  
 و جهان نمودند فصل در بیان سماعی است این سماعی است در کفر الغریب آورده که  
 سماعی است نیز و پیرایا امام کونین حضرت امام بن محمد و نوع بوده و صوری و معنوی  
 تا که ارواح و روشانی است و صوری نیز و نوع است اصلی و فرعی و در تحقیق هر نوع تابع اصول است  
 و صوری تابع معنوی و بواسطه تناقض ارواح است که اختلاف در میان شایع پیدا آمد و حاصل این سخن آنکه  
 که ارواح آنها و اولیا و مومنان و صالحان و مطیعان نظام لطف و رحمت حق آنند بر تفاوت درجات ایشان  
 و ارواح کفار و فجار و شرکان و منافقان و فاسقان و مظهر قهر و غضب حق آنند بر اختلاف درجات ایشان  
 و هر طایفه توجه به این است که کمال شیء بر وجه الی اصل پس ارواحی که نظام لطف آنند چون ارواح آنها و  
 اولیا و مومنان و صالحان و مطیعان میان شایع و حبس ایشان درین دنیا بعد از تفاوت و تفاوت معنوی  
 که در روز منتشان خواهد بود و ارواحی که نظام قهر آنند نیز باید که در مقدار آنجا و در تفاوت معنوی میان شایع





## باب

فرعی نیز و نوع بوده یکی آنکه حضرت امام حسین عجم از بیت اداکار کرده و دیگر آنکه عبدالمعز  
 زنی صاحب جمال و خدمتگزار داشتند نیز و اولاد <sup>در</sup> حسن شش شنبه خایمانه برو عا شش گشته و انواع  
 جدید و مکرر از میر طلاق و مانع و هموسی شعری نامه گشته که و کالته حبیب نیز بد آن زن را خوشکاری  
 نماید چنانچه ابو موسی یزدی <sup>که</sup> بزرگوار و بزرگواران خانوان حضرت در شمار راه عبدالمعز یزدی  
 بعد در این جفت گفت که از طرف من بگوی اگر قبول کند بعد من در آری گفت چنین کنم و چون  
 پیشتر شد با امیر المومنین امام حسین عجم ملاقاتی شد آنحضرت نیز گفت را در یافته فرمود که از طرف من نیز  
 و کالته بگوی ابو موسی چون پیش از آن خانوان بگوید بعد اسم تحیه و اخلاص بر فر و کالته بنی مقصود در سال  
 خانوان گفت این حرف سخاوتمندانه را بگویند هر چند نقد سخن در کسب فهم و خزینه دل خود داری به صریح پیش از آنکه  
 نقاب از چهره مقصود برداشته مافی الضمیر را جلوه داد که بوجها کس میل نداشت و از بد هر اقبال گشتی و  
 رعبت نمایی تر البعد نکاح او در آوردم خانوان پرسید که آنها کیانند گفت اول منهم اگر قبول کنی دوم  
 که بر شیفه گشته ترا با این بر من رسانیده سوم عبدالمعز چهارم حضرت امام حسین عجم خانوان گفت من این  
 دو مورد میری سال خورده ترا با من سناستی نیست من با تو هرگز گفت و انت نکیرم نوبای طمع خویش از این  
 بیرون نه و غرض خود از میان بردار و باطن خود از این طمع خام پاک کن انگاه حکم المستشار مومنین یا تو نیست  
 کنم و از تو صلاح کار خود بگویم ابو موسی گفت آنچه در باب من گفتی همه راست و حق است من از این مهودا درم  
 و از این خیال باطن خود پاک کردم اکنون به چه خواهی پس سر که آنچه در حق تو صواب نم بگویم خانوان گفت که حال کج  
 که از این هر سه کس کدام بهتر و اولی است ابو موسی گفت اگر ملک و مال و لذات معاشرات خواهی نیز بد بهتر و اگر  
 میل حس و جمال و زهد و روح داری عبدالمعز سر را در و بگویند و اگر در عیال و طاعت خلعتی

آخرت نجات از نیرال و وصول به سعادت چنان و قریب و مصحح با حمت  
 اعلیٰ بیت در و وضو رضوان تمنا داری حضرت امام حسین عوم از جمله اولیٰ تر که من از پیش  
 هم شنیده ام که بعضی در جبال حسین عوم در آید و مساس بدن بسیارش در پایداری  
 دوزخ بر روی حرم کرد و خاتون چون این سخنان را از ابو موسی شنید و در نامی از او گفت بعد از  
 و گفت که مال جاه دنیا و دن فانی است بقا نازد و روزی چشمت نیست و بعد از آنچه تمنا  
 داده است تمام عمر مرزبند است اگر حسن و جوانی است پیری این را زایل کرد و داند و بیماری بسبب  
 بر دینش اعتماد و نیت و نیت است اولاد رسول و منجانی با اعلیٰ و قبول دولت ابدی  
 و سعادت مریدی است که چکاره زوال پذیر نیست این را اخبار کردم پس ابو موسی اشعری بجا و گشت  
 ان خاتون جمله سعادت در عقد کفاح حضرت امام حسین عوم در آورد و من ان بنده که خدمت او  
 کرد تا او را خدای و جهان بخیر کرد تا و چون این خبر به نیر و پدید رسید او تش زیاد تر گشت و  
 ان بی و حرکت آمد و آن عداوت اصلی او را این عداوت فرجی شود و مقتوی شد و در عداوت  
 عمریت در هلاک آن بگزید و عداوت کونست مصطفیٰ محکم تربت و در تدبیر قتل حضرت عیسی  
 و عداوت آن بی سعادت چندان کار نمود که ان نهال حدیقه در است و در باب ویران با است  
 خشک گردانید و آتش نهیغ و خنجر از پا در آورد و فصول در میان رفتن حضرت سلم عقیل نوب  
 و شهادت یافتن او و رنج روایتی است از این مقدار بی مره بجا آمدن فی سبیل الله هموار  
 غرقه فاتمونی بحسب الله شهید هموار کرد بجا آمدن القادر و المناقین صفت شکن میدان و غیر  
 عمل المشرکین ملک پناه فلک پناه ای حق ترا ستوده و احمد و نام نامی جانها فدایی نام

نقد در بیان حق تعالی که علم غیبی از او است و شهادت یافتن او در راه

باسم الامام ثامن سلطان سید اصفی حضرت بالمرت محمد عظمی صلوات الله علیه علی المنبرین لایه  
 الی بعد از استغاثه من بعد منزله یعنی بدستگیرنده از زندگان چنانچه گشته است گرفته است برای او از نزدیک  
 خدا آتی منبری و نزد بلم یلغیا بعد که ندره بعمل خود بدان رسیده یعنی منبر است ایستاده است که حق تعالی تعجیل فی حاج  
 خود در روز ازین مشور و وصول منبر یعنی عظیم و منور در جبهه رفیع بنام می او نوشته است بشکلی این منبر با قدم  
 سعی اعمال ستوده خود بدان درجه توان رسید پس اندک آن حکمت باله خویش را املا ایستاد و در آن وقت  
 آن منبر را برای رسیدن بدان درجه عالی و برتر می رسیده و در آن و یعنی او را ما برادر و استقام و الا کم فکر  
 کردند او فی ماله یعنی اهلدار و داور و مال و مثال او که این تلفس زد و او را محتاج و بی برک و بی توان  
 او فی ولده با آن امتحان در ولد نیکو یعنی سوره باغ دلش را بخوان فزارش را زندگانی بریزند و نور  
 چراغ چشمش را بر صورت و دلک فمردن و تقویم صبر و الکس این منبر صبر بران بیایات و تحمل ساید  
 بران انویات حتی یغلب المنزله الرفیعیه تا او را بگویند صبر کردن و بر کشیدن بار آن مختارها برسد بدان  
 منزل رفیع و منصبهای منیع تا فرد طلبان باو میمنت و باغ خود آن را نوشته است کرده اند چنانچه نقل ازین  
 مشهور است که روزی در مناجات خود گفت خدا با منی تحقیق تو بر تو میگویند که در خانه بلا بر من  
 و چهره من خسته است و ناگون من بنامی و خلعت اندوه در من پوشان و چنانچه در حدیث آمده است که ملائک  
 و ملائک را بر من مضاعف کردند و تخم ریخ و کللال و در هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز در هر دو روز  
 کوی است در آن بیایات سید و بچوگان قهر و غم که خواهی بیدار و چون مرادش میرسد و آن که بهام  
 الله درین ساخته شایسته نظر فرمائی اگر دلم زده از دوستی تو غافل کرده است حکم کن که چنین علاج من  
 تحقیق نیست و در دعوی خود دروغ می گوئی بخدا می گوئی که اگر بفرمایند با منست زده و زده از اخراج و جلد

نمود

در روزی که در آن وقت  
 در آن وقت که در آن وقت  
 در آن وقت که در آن وقت  
 در آن وقت که در آن وقت

قطع کند

قطع کند خبر در از یاد محبت تو نخواهم گنجشید و جز کوس محبت و مودت بر سر کمری تنهار تو فرو نخواهم  
گرفت و آنجا که تنهار کمال آراست ما هر چند جور پیش محبت زیادت ما را ضرب محبت  
به شربت جور دوست پس شیرین است ما غرض از تمهیدات طول کلام بیان شده از پنج  
مشت دست است و محبت بلاکین است و محبت است و ذکر مطلوبی و محرومی و مجوری و نجاتی  
و یکسوی و نامرادی این است چنانچه عجب داند مبارک علیه الرحمته نقل کرده که وقتی نعمت حرم خرم  
شکر کلا علی الله منها در باده پیاده پامیر فتم ناگاه کودکی دیدم در سن ده سالگی باروی چون ماه  
کیمویی سیاه تنها و پیاده میرفت من پیش رفتم و سلام کردم جواب باز داد گفتم تو کیستی گفت  
یعنی بنده خدا گفتم از کجایی ای گفت من الله یعنی از نزد یک خدا گفتم کجای میروی گفت ای الله یعنی  
نزد یک خدا گفتم چه میخواهی گفت رضا الله یعنی خوشنودی خدا گفتم زاد و راحلات از کجاست  
گفت زاد ای تقوی نوشته من تقوی من است و راحلتی رحلتی و راحله من هر دو بای من است گفت  
جایانی بدین خوشخواری و تو نور سیده بدین خوردن است آنها چگونه روی گفت هیچ کس را دیده که کسی  
پیشش جاید انکس او را محروم و بی بهره گذارد گفتم تو اگر چنانچه حال خوردی اما بغال بزرگی بگو نام تو  
گفت با این المبارک از محنت زدگان روزگار چه پرسی و از نام و نشان من چه جوئی منم در  
بیدانی با قولی ما نه اسمی نه جسمی نه جانی ما ضعیفی نحیفی عمتی را حریفی ما بصورت نحیفی نحیفی  
کراتی ما گفتم اگر نام میکوی باری بگو که از کدام قوم و قبیله از انجرف ای سرور در در کشید و گفت منم  
مطلوبون ما قوم ستم رسیدگانیم نحن قوم مطرودون ما گروهی از وطن را اندگانیم نحن قوم مقهورون  
ما طایفه بدست قهر دشمن افغانگانیم گفت مرا هیچ معلوم شد دیگر چه میخواهد از نظر من بگوید

چون نگار رسیدم رفدی در طواف جماعتی و حلقه زده و در آمدن دیدم در پیش رفتم همان کوهک بود  
 مردم از حلال و حرام مشکلات خود می پرسیدند هر یکی را جواب داد و فضاحت و بلاغت حل و فائق  
 مشکلات میکرد از یکی پرسیدم که این یک گفت و دیگر این گفت که همه در برابر طهارت و کراهی  
 او اهل عبادت و عذر العین شهید کربلاست علی بن الحسین زین العابدین است چون عابد مبارک  
 این سخن شنید پیش رفت و دست و پا شوی بر آوده را بوسید و گریه کنان رفت با این رسول الله چرخ  
 از مظلومی و مقهوری خود گفته و رنج و شداید و شفت و محنت اعلیت بیان نمودی همه را در دست  
 درین است بهیچ جماعتی جفا و رنج و ظلم نرسیده چنانچه بر اهل بیت گذشته روز شنبان باریج و عقب قرن  
 و با غم و الم و غمشتین اگر خرفه می پوشید در و نجه قهر زده بودند و اگر لغوی می پوشید در و نجه زبر کرده بودند  
 بعضی خسته قهر زبر شده و برخی خسته تنگ میدیدند گشتند از خزان و خراسان تا اقصای بلاد و گشتان از این  
 و مقابلان است در بر دیاری غار شهر یاری و بر سر راهی عزت است ای مایا هر پشته از اولاد سید  
 حیدر و سلم گشته اکنون ملاک از چهار حکایات شهید اعلیت قصه هر قصه سلم بن عقیل این ابطال است که  
 برادر پسر عم امیر المومنین امام حسین است آورده اند که چون سلم بن عقیل کوفیان از حد در  
 و مبالغه از روی انتها طلب امام حسین عزم بمکه کمال رسید از حضرت سلم بن عقیل را با جماعتی  
 نطلبان حضرت از کوفه آمدند بودند حضرت کرد او از منزل اول قطع نموده بودند که در انعامی  
 صیادی از دست راست دینی آهوی در رسید و امیر المومنین گفت که سلم بن عقیل را فال  
 دانسته گشت و پیش حضرت امام حسین عزم آمد صورت واقع را بیان نموده گفت یا امام فقیه  
 پس کوه خسته گشت که مقدمه در حق من ظلم نمودی بر آوده امام محمد سوری این عزم از نو نه رسید

غیر از این  
 خداوند بزرگوار



## باب

نخست برفتن اینجا نداری بگو که من دیگر بی را بفرستیم یکم گفت یا این رسول الله من را جان  
 فدای تو باد من جان خود را غریب داشته از امر تو سر نمی میچم و از دایره فرمان تو قدم میروم نمیانم  
 اما این صورت را در راه دیده خواستم که بخدایت تو عرض نمایم تا بحسب صلاح بر فلاح تو کار  
 کنم تا بمهرز فرمانت به تبعیم گزنی مردم تا مرا عید آن زمان باشد که فرمان برت میم  
 تا من اول روز دانستم بمهمان خانه عفت تا که بر خون جگر خوردن فدای منیت در خودم  
 تا یا این رسول الله من بفرمان واجب الا و عان تو انیک میروم اما حکمان من نیست که  
 دیگر دولت دیدار مبارکت مرا میسر نمیشود بخواستم که دیدار واپسین حال مبارکت  
 به بنیم پس دست و پای کفایت جو سید و گریه کنان قدم بران نهادم و زبانی هر موی شل  
 اینمقال سبقت و دعوت میکنم جانان و داع آخرین از دل تا زکویت میروم و از  
 غصه دارم قصه شکل تا بنارم طاعت دوری ندارم تاب هجوری تا عجب در دست  
 بی درمان عجب کار است بی حاصل تا بود حاصل مراد من گرت بنیم دلی و دین تا جانان  
 از هجوری بخوان است زیر کل فعل روانه شدن سلم بن عقبیل موفقه آورده اند که وقت روانه شدن  
 است که حضرت امام حسین علیه السلام او را در کنار گرفت و دعا کرد و فرمود ای برادر کمر مرده را  
 بر بند که اسب دارم که تنگی مرا تو را بر وجه شهادت سید مسلم نموده این خطبه را و مان قدم  
 بران نهاد و روان شد و او را توجه بجهت کرد و بعد طیفت در اینجا رسید در شب هر دو آمدند  
 بروضه منوره حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت و شریک او ازین است بجا آورد  
 شش و نیم نیت و همه عیال و اطفال خود را و داع آخرین نموده و فرزندان خود و سالک را

## باب

دوستان شایسته همراه خود گرفت و دستخوار از منی بس و منی بخدا بنزد دلیل راه گرفته برآمد  
و بادیه که عمر عظام بود و منبرل مقصود و غروب آورد و در آن فضا را دلیلان راه گم کردند و  
در میان بی آب افتادند و از تنگی جان دادند و در آن حال تسلیم را بر حق سستی نداشت  
نمودند که با جمعی که همراه داشت بنزد رنج و تعب ایستاد و در آن محل توقف کردند  
در خدمت حضرت امام حسین عرم نامه نوشت و از حقیقت برگزیدگان اعلام نموده و نامه درج کرد  
که از اینچه رویداد این سفر در حق من مبارک بنمایند پس آنکه حضرت مرا از اینکار معاف داشته  
و دیگر ابیوض من پسند حضرت امام حسین عرم بر مضمون نامه مطلع شده و جوابش نوشت که نه چنانچه  
دلی بر فال بد باعث و نظیر منع گشته باید که دل قوی دار و خوف دل راه ده و بموجب فرموده عمل کن  
که عذر تو نزد من سموع و مقبول نیست و مرا از این کار معاف نگذاشتم چون نامه آن حضرت رسید  
قدم بر راه نهاد و کوفه روان شد و بعد طی منازل منبرل مقصود رسیده بسرای دارالخوارزمین فرود آمد  
و همه شیعیان و دوستان حضرت علی مرتضی عرم نزد وی جمع آمدند و کلمه آنحضرت بر زبان  
خواندند و دستان بهار بار بکمر بستند و ناله و آشفته بر داشتند و روز بروز مردم شهر بجهت اقامت  
منفادیند تا آنکه نمرده هزار مرد جنگی در بیت او درآمدند حضرت کلمه این حقیقت را و حدیث  
حضرت امام حسین عرم نامه نوشت و از جمیع دروغت و کفر و جمعیت مردمان خبا که ما می آید  
و طلب آنحضرت نموده ای خوش آن روز که از الطاف عالمین ثناء و صل تو روزی  
داد و انقدر خیر از این عالم چون کار کلمه روز بروز تر قوی گرفت و دین اسلام رونق پذیرفت  
تعمان بن شمر انصاری که از قبل بر بدید حاکم کوفه بود از این معنی مطلع گشته به سجده جامع رفت

ماخضار مردم کوفه

باستحضار مردم کوفه امر کرد بعد انعقاد مجلس خود بمنبر برآمد و گفت ای اهل کوفه شما باز در فتنه انگیزی مشغول  
 هستید آمد و منب را ندید که هیچ فتنه موجب و بلاست و باعث شک و اذیت است رسید  
 بر جان خود مار حرم کنید در برابر روی خود کشتاید و فتنه خفته را بیدار کنید و از فعل حرام خود کوفه  
 از سعی این کار در گذرید تا من نیز عفو را شعار خود سازم و با یکدیگر مواخذه و عقوبت می نمایم  
 و الله ما بعد الذی لا اله الا هو که شمشیر غضب از نیام حکم بر ششم یا همه را کشتن با خود گشته شوم  
 نعمان مثل این سخنان بسیار گفته از منبر فرو آمد و در الامارات رفت مسلم بن سعید انصر می نمود  
 بن عتیه بن ابی معیط که از جواسیس نیرید پیدا در کوفه بودند نامه مضمین آمدن مسلم عقیل و سیل مردم  
 حضرت امام حسن عجم به نیرید نوشت خود در آن مندرج کرد اندیدند که اگر از ابکوفه احتیاج باشد  
 حسب صولت و میت که نصف پست و عقوبت نصف بود نفرت که در تفتیش احکام  
 تو دفع دشمن بگویند و نعمان مردی ضعیف از عهد این کار بر آمدن نمیتواند چون این نامه رسید  
 رسید با وزیران خود مشاورت کرده عبد الله بن زیاد را که حاکم بصره بودند نامه نوشت و نمود  
 ایالت کوفه ناشی فرستاد و تاکیدات کرد که در بصره مایب خود گذاشته تمجیل خود را  
 بکوفه برسان و مسلم عقیل که در آنجا آمد حبس امام حسن عجم از مردم حبس می نمایند و از انقبیل  
 رسانیده پیش از نزد من نفرست و چون خود نزد من با صلاسم و غیبت باید که تمجیل  
 این امر را انجام برسانی و زهار دین کار توقف و می جایز مگر می چون مکتوب نیرید پیدا باطلون  
 فرستید رسید نهایت سرور و نشاط و مان گشته بهیه سباب رفتن کوفه شغل شد درین اثنا خبر  
 رسید که سلمان نامی غلامی حضرت امام حسن عجم بر وب بصره مکتوبات آنحضرت بدست می نمود

## باب

آورده است که من شما را با حیا دشوار دین و امانت مرا هم باطن و عیون یکدم اگر راست  
 راه راست باید و بهر اطمینان رسید هر که او را راه راست می طلبد تا کو بیار و بجانب کائنات  
 قدمی در حدیقه دین نه تا روضه قدس تا نشان کن تا و من بگویم میروم مرا که هوادار من باشد  
 متوجه انظار شود و السلام پس ما را این زیاده مردمان کمان را حاضر کردند و خبر و بوی میزد  
 افرار کنانید و بنام کسی که مکتوب آورده بودیم را طلب داشتند گفت که رسول حسین با کشتن  
 که بغلان و فلان مکتوبات آورده ام و شما سب دانید که من این زیاده و درست بخون  
 پیروی پدر خود دارم پس کوفه دارون را این پدر تا تو میکانه خوانش فحاشی پس تا و کون  
 مشورایالت کوفه بنام من رسید و امارت من منقضی شد و من مامورم که در نیجا برادر خودم  
 گذاشته خود بکوفه روم و سلم عقیل و سایر برادران حسین را بقتل رسانیده سر بران  
 بشام نصریم و اگر یکی از شما سر می خلاف فرمان مرداری برادرم عثمان که در نیجا گذاشته  
 میروم خواهد کرد او را با همه شهبان و متعلقان بسیار تمام بقتل رسانم و با شمشیر  
 غضب خود دود از دودش برآرم همه اهل بصره از تهدید و عید ان تمکار مترسند  
 و بر جان خود بگریزند و سلمان را همان وقت طلب داشتند بقتل رسانند و روز دیگر  
 بصره را با خود همراه گرفته جانب کوفه روان شد مردی که چون این زیاده میباید فرستاد  
 چندان توقف کرد تا شب در آمد بعد عشاء بر سر بته و طبل افغانی از کر کشید و در  
 شوار شد با یکصد ملاحی از راه بیابان و شش بشهر درآمد مردم کوفه بخمال حضرت امام حسین  
 که خبر کشتن شنید بودند جوق جوق آمدند ملازشر کردند و مرا هم تحفه و سلام بجا آوردند

## باب

مرحبا یا ابن رسول الله خبر مقدم ای برویت دیدم را حدیثی است که چشم جان را نور بخشید  
 و مردم را صفای آفتاب از ان شب ماه بود این زیاده را سید دید و می شناخت و سخن هر یکی  
 شنید اما غیر از جواب سلام دیگر هیچ نمی گفت و از غضب دندان را بر دندان میخامد و  
 چون دید و از قلوب سید نعمان بن بشیر در قلوب بسته بر بام آمد و گفت یا ابن رسول الله نگردد  
 و بمنزلی دیگر نزد کن و فتنه بر ما کن که نیرد این شهر هرگز نماند و می گوید نعمان را و شناسم سید را  
 و سید گفت که در باز کن از خرب دانی که این فرزند رسول است و در وقت حکم بن عمر  
 نعره زد که اهل کوفه این اسیر الله زیاده است و او نیز طایفه از خود میزد و میخواست  
 مردم او را بکشند و از خوف او هر آنکه میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد و میزد  
 در روز اول الامت فرور آمد و روز دیگر بسی جامع رفته همه اعیان و اهل کوفه را طلب  
 مشورایالت بر این ان خواند مردم را بوعده احسان خود اسیر و اگر گردانید و روز دیگر  
 اجماع نموده مردمان را بست عذاب و عقاب بنهر انداختند و حضرت سید عقیل را از آن  
 این زیاده و خوفی عظیم بر داشت سبوی شد در شب از خانه نماز بر آمد و بنام فی عوده رفت و گفت  
 ای تائی من درین شهر غریم و تو مردم را بخارا نیک سیدانی خیاخته در اخلای خود و فلان نام فلان  
 لهذا من از خوف و شمس بنو نایه آورده ام آن عیالی هست بلند فطرت اهل حرمت و از  
 و اگر از حضرت سید سیدان در این برای حرم خود جای داده که خدمت بر میان جان بسلامت  
 بر بست و هر دوستان و منجرت خبر یافته پیش سید جمع آمدند و باز عهد و پیمان بر پا آمد  
 عطا مولا کرد و اندک بگوئی است هزار و بگوئی آمده هر آنکه در جمعیت حضرت امام سید

## باب

درآمدند گویند که درین اثنا شریک بن احمد و صهری از کبار مغان حضرت بود در منزل  
 ثانی عروقه نزول کرده او را بر پشت و نقیبت ستم پیوسته ترغیب نمودی تا که بهما  
 عبد الله بر پیش از اطلاع یافته گفته و ستاود که من فردا عبادت کو خودم سید شریک بن احمد  
 با ستم گفت که چون فردا این زیاد عبادت من آید من او را بسجده مشغول کنم تو نیست  
 نکاه داشته جهان را از لوث وجود پاکش پاک سازی تا امارت کوفه بر تو ستم شود  
 و اگر من صحت یابم بهر راه غیر تسبیح تو سبک کنم چون روز دیگر من زیاد ملعون بدیدم  
 و مشغول بسجده شستم ستم منع بر نشید خواست که از کوفه خانه بر آمدن کارش تمام کند در کوفه  
 ثانی بن عروقه ستم را کشت داد که زنها را چنین حرکت مکن که من در اینجا اعیال و اطفال  
 دارم از کشتن زنها را پیش از خود نشاید ستم در شتم شد منع از دست بگیری و دست  
 چون این زیاد در وقت شریک ستم را ملاست که دیگر چنین وقت فرصت از دست داد  
 و هیچ کار نکردی ستم گفت مرا ثانی مانع آمد شریک ثانی را گفت که بخت فاسق بد اخفا  
 که چنین دشمن از دست دادی اکنون دشوار است که باز چنین وقت رو نماید و تقدیر الله  
 شریک بعد دو سه روز ازین دار فانی بدر باقی حلت کرد و این بنیاد بر وی بنیان نهاد  
 حجت خدا بر وی بلو که بنیت خیر جانش کوی سعادت برد و این زیاد هر چند ستمی و خیر  
 ستم کرد اما از هیچ جا به خیر نیافت و پی بمنزل و برادر غلامی داشت معقل نام سخت فرود  
 و نکاه کرد و ستم هر روز داد و گفت تو برو با مغان علی احتلاطمی پیدا کن و خود را یکی از دو  
 عیال بناد ستم بدی کن تا تو از ملک من بر آویستی پس معقل ستم تمام کرد کوفه می گردید

هر یکی را نگاه کرد



هر یکی را نگاه میکرد تا که نگاه نظرش بر شخص که بجلبه صلاح و تقوی آراسته بود افتاد و بد که حاکم  
 در بر دارد و نماز نیت خضوع و خشوع و اطمینان میکند و بدل خود گفت بحال طاعت  
 که این شخص از همان گروه باشد که انرا که نشان عشق مولاست با هر چه او چون نورید است  
 با پیشتر نزد او رفت و سلام علیک کرد و گفت جعلت قداک بعضی جان من فدای تو باد  
 من مردی غریبم درین شهر ازین علم می آیم و هدایت تویی از ان جماعه فحالف بنهرا نشسته  
 محبت اعلیت گزیده ام و سببه هزار درم نذر الصالحیت دارم که درین شهر از طرف حضرت  
 امام حسین عزم آمدن بجایست تا ندانم اگر بدلات تو بدان بزرگتر است و این مال نذر او کنم ترا  
 عند الله اجری عظیم تواند شد ان شخص گفت که تو مرا چگونه دریافته گفتی که تو محبت اعلیت گزیده  
 اعتقاد تو که بر طریق ان عمل داری ساطع و لامع دیدم از ان یقین این معنی کردم که ان مرد سلیح  
 پاک باطن گفت طعن تو خط نیت و من از همان گروهم و نام من سلم بن عوسجه است اگر تو عجب  
 بکنی قسم خدا یاد آری فردا ترا ابدان بزرگ و دهنم بدلات کنم ان مرد و بد اعتقاد همه را  
 قبول کرد و روز دیگر آن دوست بی اندیش دشمن بدیش را بنحوی حضرت سلم مرده حقیقت حال او  
 مفصل اظهار کرد و ان سیاه باطن تمام مکر و بخت عجز و خست اعتقاد بر باپی اخفیت افتاد  
 مرده در چهارادپش نهاد و محبت نموده اخفیت مصحف بدست گرفته قسم یاد کرد که با  
 ان سر اخفیت ننگد پس تمام روز در سراپی باقی ماند و بر کهای احوال باخفیت و جمیع فقرا  
 اطلاع یافتند از انجا سبک بیرون آمد و نزد ان زیاده رفته تمام حقایق اخفیت و خروج با  
 اطلاع داد و ان زیاده روز دیگر آسمان خارج و محمد بن اسحق را پیش ثانی فرستاد که سرانجام

و نزدیکیست که قصه مفتوح کرد و در دست کوفه را چون این کثیر و مشت و شمر و او چو شمر  
تا بر بام بر آمدن اجل کوفه را تحریف و عهد نمودند که ای کوفیان و ای بر حال شماست و میدیم  
فوج از شما می آید و امیدواریم که اگر شما برین می رانید ثابت و قائم خواهید ماند پس هرگاه شما  
دست یابیم بی گناه را عوض کنه کار کشم و حاضر را بجای بی غایت بخت کنم ای مردمان نفس خود  
و خیال و اطفال خود رحم کنید و ازین کار به پرهیزید کوفیان چون امثال این کلمات شنیدند خونی  
عظیم بر دل آنها مستوی شد و بر عادت قدیم بوفائی و جلالت ذاتی بی حیای خود با هم عهد و  
پشت گذاشتند و درین عهد و عهد می نمودند که حضرت ستم و آل پس داده و چشم حیار بسته و  
بمنزل خود با آوردند و پیش از آنکه بفرستند بگوشت از نو افشانی شدند و از آن همه جا که  
همه حضرت ستم بپایان رسید و بر و آینه کس را نبانی ماند پس ناچار حضرت ستم از اینجا برفت و  
آدای نماز سورت سجده در آمد و چون بعد از نماز فراغ بیرون آمد این باقیمانده کان نیز رفته بود  
حضرت ستم آنها ماند و بکار خود حیران گشت آنگاه خواست که از کوفه بدر رود ناگاه سعید بن  
قیس روی بر کفیت آنها رسید کمی میسروی فرمود که بخوام از اینجا بدر روم سعید گفت زهار  
بیرون مرد که هر سه دروازه ما مردم نشسته اند و هیچ دروازه را زدن نیست و همه حاضر تو دارند ستم  
سجده کنم و کمی روم سعید گفت عمره من بیا تا ترا جائی برم که درینا کمر بند پس ستم را مرد برای  
محمد کمر آورد و او را آواز داد و گفت که ستم درینا نو آورده ام محمد کمر بای بر نه بروید و در پیش  
محمد سید و فی شای دی اندرون برای میوه و میوه های حاجی داد و واضح آن است که در زیر زمین خانه  
بود در و پنجهان نگاه داشت اما چون خانه را شل فرستاد ستم بن را بدست آمدند و این عهد و  
دشمن است

دشمنان است که بر خود را با فوج کثیر و کثیر فرستاد تا او را پیش گرفته بایند و سلم را در خانه اگر  
 بچوید و اگر بایند در دارالامارت حاضر کردند و انداختند و رفت و محمد کثیر را با پیشش آوردند  
 پیش این زیاد فرستاد و چون تفحص کرد از سلم نشان نیافت و این زیاد را چون نظر محمد کثیر  
 افتاد برفت در آمد و محمد کثیر گفت ای این زیاد من ترا و پدرت را می شناسم ترا چه زمره که یکتا  
 بسفاهت پیش امی در همین سخن بودند که آواز کوکس حری و ناله نامی ز رمی بر آمد و انجنان بودند که  
 قبایل محمد کثیر در اطراف و جوانب کوفه بیشتر بودند با شماع خبر گرفتن محمد کثیر همه سوار شده تا نزد او  
 قلیو را می صره کردند و غمگین بودند که اندر کوئشک در آمد پس این زیاد و محمد کثیر گفت که بیرون چهار و  
 و قوم را از حرب باز داد و محمد کثیر بر آمد و نشسته بیرون آمد و قوم خود را منع کرد و بجای خود رفت چون  
 نسب سلیمان بن مرد و مختار بن عجبیده و قار بن عارب با جمعی از فتنه زن کوفه بیرون  
 آمدند و اتفاق کردند که ای بزرگ دین فردا پست را از کوئشک این زیاد براریم و سلم را  
 از اینجا برداریم و همه قبایل عرب را جمع آورده بملازمت حضرت امام حسین عزم رویم و با اتفاق و بی کمین  
 بر میان هست بر نمیدیم و باد دشمنان باطل است و معاندان امام بر حق کینیم پس همه یکدیگر باین کار  
 اتفاق کردند و قضا را اول با مداد بود که عامر بن الطفیل با و هزار نام داشت تا آمدن باین زیاد و چون  
 او با آمدن این فوج مستظهر و محمد کثیر را طلب کرد و باینجه چهل هزار مرد و مدارالاماره آورد و پیش این زیاد  
 رفت و قوم او را فرود کردند این زیاد و چون محمد کثیر را بد گفت تو جان خود را غنیمت داری با جان من  
 محمد کثیر گفت حافظ و نامر جان سلم تمام است و جان من با چیل هزار مرد تمنی حاضر است تو از حدت  
 بگذر و الانه در این کوئشک در یابی چون اموج زن خواهی دید این زیاد گفت قسم جان من نمیدم

تا سلم را بسپاری نو از دست من جان خود سلا ببری محمد نیز گفت یا ابن مرجان ترا  
 چه زهره بنده که بر من نگاه میزکنی این زیاد در غصبت مدد او امیکه در پیش داشت پرتاب کرد  
 و بر پیشانی محمد نیز آمد و پیشانی شکر شکست محمد نیز تیغ بکشد و فصد من زیاد کرد و بهتر آن بگویند که  
 در فرمانش بودند با او در او بختند و تیغ از دستش کشیده گرفتند پس محمد نیز نگاه کرد و معقل  
 جاسوس که این گفته از او پیدا کنند بود در آنجا ایستاده دید بر وید و تیغ از دستش گرفت بر میان  
 آن ناک جان چنان زد چون چنان شد و نیکمشت این زیاد بگریخت و چون پیش در سوراخ خانه  
 بخیزد غلامان خود را بکشتن محمد نیز اشاره کرد و اینها همه یکبار بر او بختند محمد نیز چون شیر غران هر طر  
 که می تاخت سرازتن آن ناپاکان و قدم دور می انداخت تا آنکه در کس بجهنم فرستاد و آخر  
 پایشان در وان در آمد بفرغید بر زمین باقیاد غلامان آن کس از هر سو بر او بختند آن هر  
 شهید کردند پس محمد نیز چون پدر را شهید دید تیغ بر شهید و چون پیل دمان رو بکونک این زیاد  
 آورد و هر که در پیش خود می یافت او را بضر تیغ عرض عدم می فرستاد و تا رسید در قصر است  
 بهتاکان و اینها بختید و چنان دست بر دگر که همه دوست و دشمنش بختن نمودند تاگاه غلامی از  
 در آمد و نیزه بر پیش زد که سر سنان از سینه اش بکشد آن جوان دلاور ماند ازین دار غرور بر می  
 جایافت و فوج این زیاد از اندرون قصر آمد بر قوم محمد نیز حمله کرد و اینها نیز چندان بدفع دشمن  
 و داد دلاوری دادند که تمام فوج شام در جنگ اینها عاجز و حیران ماند این زیاد گفت که خاک اینها  
 بر این محمد نیز و بر اینها بختید و در اینها بختید و در اینها بختید و در اینها بختید و در اینها بختید  
 تا چون شهر در برید و بر اینها بختید و در اینها بختید و در اینها بختید و در اینها بختید

طول و محرومیت و شب از انجام آمد و سوار شد راه دروازه چیت که در روز ناکه میان  
 این زیاد افتاد از انجام گشت و چون بدار البرج رسید در اینجا خالد ابن زیاد را با دو سوار  
 دید از این طرف میز گشت چون دلیل آنکه گشت و در مبارز در و دران نهاد و در  
 صبح رسید بود حارس کناست که را بشناخت فی الحال در سرامی این زیاد و گفت معان  
 خبر است که رسانید معان با چاه سوار در پی سلم روان شد تا که سلم بقضای الهی خود نگاه  
 کرد جماعت سواران را دید فی الحال از اسب فرود آمد و در کوه نهاد و کمان کرد که از آن راه در  
 نخواهد رفت و حال آنکه آن کوه به سربه بود و ما چار در مسجد و برانی درآمد و کوشه نشست و معان را  
 گرفت و در این میان نیافت رفته با بن زیاد و خبر داد و گفت همه دروازه ها را مضبوط نمایند  
 و در محله های مسادی کنند که هر که سلم بیاورد و یا خبر او کند او را از مال دنیا تو بگیرم  
 مردم در جست و جوی شدند سلم تمام روز در اینجا ماند و شب برآمد و میدانست که کجا میرود  
 و در کشته خسته و محروم نهاد و بی کس عاجز و محتاج گشته و جبران در محله گاه بر سر آبی رسید  
 پیر زنی را دید بزرگ الهی شغل گفت یا اسیر الله تنوانی که دمی شربت الی بمن دمی تا تر آتیم  
 از جوض کوثر آب و بد آن پیر زنی نکست خدا دوست که طوعه نام داشت بطوع و رغبت تمام  
 یک کوزه آب بیاورد و سلم را بنوشانید و گفت ای جوان تمام شهر مرا بنوش  
 این محفل شریف است و بنوش و تا می که بنوشیده باز رو که سباده نشین تو موجب زرقاری  
 سخن بنوش و سلم گفت ای زاهد و زکی که در این راه می آید و در این محفل شریف غمت زن و از جان  
 و وطن دور افتاده نه شترلی دارم و نه جائی نه بقعه و نه سرامی حال آنکه در کوی بلا

بنام

[illegible]

برکتید و از بی برون آید



بر کشید و از اینجا برین آمد آن جماعه ناکسان چون سلم را دیدند همه یکبار بر و رختند و سلم  
 عجز از کار شمشیر کرد و بگریختن بختیم غرمان بران رده کوسند ان جمله در وحیت کس را نرسید  
 بهشت دلدند باز اتفاق کرده پیش آمدند سلم را و بیکدیگر در جندی را بجهنم فرستاد و باز نخواستند  
 که مقابل آنند همه در مانده شدند و در فرار آورده پناه در و دو کوفت و بعضی بالا را با هم  
 از اینجا چند ان سنگ و کلوخ روند که تن ناکش و بروج و کوفت کشت ناکاه یکی سنگی برین دور  
 آورد که خون بر رویش فرو دوید پس گفت ای نفس حرکت را اماده باش که خلعت بدست بختی  
 از خون خود نمیتوان پوشید باز سنگی دیگر بر لب و دندان نشاند و گفتش تا بدامن سپردن کرد و بسیاری  
 زخمها بر سنگ داشت بدو را برای بگریختن حمران داده بهشت و او از اندردن برای بر آمدن شمشیری  
 بر فرق مبارک سلم زد که لب زینت بقیاد که سلم همان حال یعنی بر بگریختن و اندک در شستن قدم  
 افتاد و باز بران دیوار تیزی زد بهشت و بگریختن خود را یکشت بر آب سخا هم انهمه کوفت ان سنگ را  
 می کشیدند و یکی توفیق نمی یافت اخر مرز بنی این حرف را شنید فدجی بر آتش سرد آورده بدو  
 سلم چون فدج بد گرفت بشیر خون کشت بنداخت ان پیرزن فدج دیگر آورد و انهم  
 کشت سلم بر زمین رخت چون فدج دوم آورد آن نیز بر از خون کشت سلم آب بر زمین انداخت  
 که آب خوردن من بقیامت افتاد پس یکی از عقب او آمدن نیزه بر پشت زد سلم بروی بقیامت مردم  
 زخمند و او را بگریختن و بشیر ان زیاده بی نیاید و بدو سلم لایم نکرد گفت چرا بر انهمه سلام کردی  
 گفت درین سلام سلامت و نیاست نه سلام آخرت ان زیاده تا بدیری نرسد و انهمه سلام  
 چون سر برداشت جریه امام زمان خروج کردی و انهمه سلام گفت امام زمان ان سلام

## باب

و من بفرمانش آید بودم و آنچه کردم در آن رضا و توحی جسم اما اهل عقادت نکند از آنست که  
 توحی حق دار رسد و توحی بجز خود جا گیر دیا این امر جان من بقین یک دایم که مرا بجان خود می  
 پس اکنون یک از قید زنجیر باید بگری تا پیش من باید و دوستی که گویم همیشه بود و بعمل آید  
 این زیاد عمر خود را انشأ کرد و او پیش آمد که گفت ای پسر خود را به قرب فراموشی که مرا با  
 سه وصیت تو میکنم اول آنکه بفهمم درم بر من و ام است و اسب من بجان حاجت بر وقت  
 ان پس با سلاح من فروخته آوای و ام من کنی هر گاه که چون مرا شنیدید و انم که سرش با هم  
 فرستاد پس با یک تن مرا در محلی که مناسب دلی من کنی سویم آنکه بحسن علی نامه بوسی که کوفی  
 یونانی کرد و در عمرت کشته شد تا نوزدهم ازین قوم اعتماد کنی و کوفه میانی و زنه ترا همان رسد که  
 عمرت را رسید کونند که میان کم و این زیاده حکایت بسیار در میان آمد که عمر ان موجب ملاط  
 دوستان تو اندرند و انقصه بن زیاد گفت که از اهل محاسبه من است که سلم را بر کوشک برده سر از  
 منت نهاد اگر در پیش من بگیری حیران گفت یا امیر بدین کار من اولی ام که او امر و بدید مرا شنید  
 دست سلم را گرفته بر بالا را بر برد و سلم در راه صلوات و استغفار و تسبیح گویان سیرت و گفت انکم حکم  
 بنیاد من و منا با توحی و چون بر ما رفت و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله هیچ خبر از حال سلم قبل  
 داری بعد از این که چندی بود و گذشت و من مقل خود را با سلم که بر چون خواست که من سلم  
 بر انداختن شکست و حیران فرو ماند این زیاد انیضی را شنید طبع داشته گفت که ترا چه گفت  
 نزدی می دیدم که انکشت خود را میگردید و بر من عرض گفت او متولی شد پس این زیاد و سلم  
 نورستا و چون او بالا را بر برد صورت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در پیش خود

و بعد از این که در میان من و فرستاد و او سلم است بهید کرد و بقول اصح شیر یکیش بهید کرد و من این  
 پیش این زیاد آورد و روشن این نیز بام انداخت مردیست که این زیاد ملعون مرد و فرمود تا  
 حاکم و منی را در بازار قصابان از در بیاورند و بخت زدند و ایتان را بدشت فرستاد و از احوال  
 کماهی که در وی انموده اعلام کرد و آن لعین نام این زیاد را خوانده بفرمود تا ماموران ایتان را بدر واره  
 و شش بیاورند و جواب حاجب الله چنین نوشت که کار تو بجا نیست و من پسندیده افتاد که گفت خدایم  
 فاعلان چنین کار واد و فیصل تو بفرست من مثل و عوض خود نداری که بنایت پسندیده و مختاری و آنچه  
 از تو صدور یافته عرضی و تحسین من بوده و اکنون من می خورم که حسین بن علی عرم عریب است اعوان دارد  
 باید که بتکلیف کنی و راههای را مضبوط گردانی و دیگر را اسدرف و دانی بقتل سبانی السلام  
 چون این نامه باین زیاد رسید و در شلمان گشت و در چنین کار که مضروب خدا و رسول است  
 زیاد و مرد دیگر است فصل در بیان شهادت سیران سلم عقیل به گویند که چون این زیاد  
 شنید که دو پسر سلم عقیل درین شهر نهانند بفرمود تا سواد کی کردند که هر یک پسران سلم را بپنهان  
 انحر عند الاطهار او را بقتل رسانند و خانه اش را غارت کنند و این بود و معصومان همچو این  
 بتکلیف و غریب و تمیم و خانه شریح قاضی بودند و شریح چون این سواد کی شنید ایتان را پیش خود  
 طلب و بجز و بدین سخن ایتی و بدو گفت که سینه بر کشید و بهایهای بکریت در دل این معصومان  
 بکش که بدین شهادت و بهایهای ترا بکش که از دین ما آه بر کشیدی و بکریت درآمدی  
 قاضی هر چند خواست که این شعله منور نکند و در سینه پنهان دارد و تو نیست بکشید و نام را هر چند بگویم  
 که پنهانی در کشم تا دل من کو بگر من بکشت که دم فرما و کن تا تا قاضی بی اختیار بر سر گرفت

صل در بیان شهادت سیران سلم عقیل

# باب

بال

در

و نامه گویان رسانید و گفت ای محمد صمد را دو کان دین و بزرگواران اهل یمن چو حکیم که  
 بنیاد دین را سنگ است خراب شد تا دلهای در و دواغ جدا گشت کباب شد تا با فخر و  
 ابرو گشت محنتی تا بحکوم صدست و در این خراب شد تا بدانکه پدر بزرگوار شما بار خال ازین  
 خاکدان افت اند بکشت ریاض رضوان پر دانه بود بمجراستماخ این خبر جانسوز مرد و معصومان  
 بر زمین زدند و بهوش شدند و میر به تمام خرابی و زاری کردند قاضی گفت این محل کرب تن نیست  
 کسان این زیاده و نقص شما اند و منادی کرده اند که در هر منبری که پسران کلم پنهان دارند و مرا خبرها  
 نرساندان منزلت کس کند و حشاش بقدر آرد و من درین شهر دوستی اهل بیت شهم و  
 دشمن در پی من اند لهذا سخاوت هم که شمارا کسی پادشاه و حاکم است قاضی هر یکی را نگاه  
 دنیا زرب میان برست و در پیش خود گفت که شنیدم امرو ز کار وانی بیرون در دوازه  
 فرود آمدت و حرمت مدینه دارد و لایت ان بامرو کسی را بکلیه صلاح و تقوی آراسته نبی را  
 بسیار تا رسیدند ان چون بیرون در دوازه عاقبت مرد و قضا را کاروان همانم  
 به خاک رفته بود و سپاهی انها بنمود و سربازی حرم خود تا بکاروان هفت ان گفت انجی  
 انیک قافل سیر و دو سپاهیش بنما بد شمار و مردید و خود را بدلت ان ملحق گردانید و مردان  
 روان شدند چون قدمی چند پیش رفتند ان سپاهی از نظر انان پدید آمد و راه گم کردند ناگاه  
 عجب در رسیدند و بعد و ریافت انان البته پیش این زیاده بردن انان عجب انان را محسوس  
 بگردد و به برید و بخت انان نباشد که ز غل انان مردی پاک باطن و نیک اخلاق  
 و محبت خاندان سادات بود چون معلوم کرد این معصومان پس حکم عقیل اند بر بابی انان افتاد و بنظر

بنکونند

نیکوین اند و ما خمری پیش آورد و تمام روز که حدیث می‌پنداشتیم و این سینه پیش ایشان حاضر ماند  
 چون شب درآمد و خوغا مردم فرشت ایشان را از زندان برآورد و هر سر راه فامیسیه اندو گفت  
 این راه من است شما ازین راه می‌روید چون بغا و سید را در راه بخوبی و نام من که شکر سید باو گوید  
 و این خاتم مرآت ان و میدنا او شمارا بیدیه برساند ان شکر را بشکود و عا رفتند و در راه  
 اما چون کلمه لا را و تقضایه کرده تقدیر را در انکشت بدیم نمیتوان کشود باور لا محقق حکم فضا را و با هیچ وجه  
 و علاج تغییر و تبدیل نمیتوان کرد و قلم تلخی و شیرینی از ازل فیه هست تا اگر تو ترش نشینی فضا ختم  
 تا باز راه منزل مقصود کم کردند و تمام شب تا فردا گردیدند و بجای می‌روند چون صبح نگاه کردند  
 دیدند که هنوز در شهر بودند و چپ خود خروستانی دیدند روی بدان آوردند و در چشم و زخمی سال  
 و میان نمی‌بودند و در شهر درآمد و خود را در و پنهان کردند چون وقت نماز پیش رسید گفتم  
 از غیب بهر امر ان چشمه در رسید و عکس آن خورشید طلعتان در آب دید چشمه بالا کرد و در و نور  
 در برج یکدخت جمع دیدار لغات نور چهره شان و دیو اسیران ماند و در قلمخای حیال  
 نشان جبران گشت پس بد که شما یک بند و چادرین دست پنهان گفتند و حال ما تیمان کن  
 بعد چهری گفت نام پدر شما چه بود و می‌گویند نام پدر بکره در آمدند و بکره گفت همان من است که  
 شما را اسلم عقیل باشند گفتند ای کز تو خود بگو که از آشنائی یا بیگانه و از دوستان یا از دشمنان  
 گفت من یکی از دوستان خانان شما ام و بی بی من نیز جان خود را از اهل بیت سید شما بامن می‌باید  
 و من و همکسرو اندیشه بدل نایب ایشان را نگاه خود آورد و بی بی را اطلاع کرد ان بی بی نکست  
 سید باو بسیار بخود آید این قوه معنوی خود را در پیش می‌زدگان کثیر را داد و گفت تیر از هر

خود از آن که در دم پس رو بپوشید و پیش بر آن ستم و ستم و ناپایی ایشان بپوشید و چون مادر و  
 هر یکی را در بر گرفته زار زار بگریست و با حضری که داشت پیش آورد و کنیز را تا کید است کرد که زهار را کنی  
 را از ننگند و بشوهر اطلاع ندهد که در دم اهل و فام حرم است تا آنکه گوید که چون بشوهر پس آن ستم را گذاشت  
 این زیاده را در آخر کردند و ستم را طلبید پس که پس آن ستم را چه کردی گفت جهت رضای خدای  
 و تو شکر که از من گفتم که از من ترسیدی گفت که که از منی که تا بنرسد از غیر او ترسیدی پس آن  
 عالم خدا تا ترس در غضب شد و جلاد را طلب نمود و بفرمود تا او را بر عقابین کشیدند و پانصد تازمانه  
 زدند تا جایی که تسلیم کرد پس جانش مقیم روضه دار السور را با او تا کلشن برای مرقد او و بر نور با او  
 میگویند که آن مومن سیدی نام زود در خدمت پس آن ستم قیام نموده بنفشه ها را پاک و پاکیزه گسترده  
 ایشان را بخوابانید و خود بر جای خلیج آمده فرار رفت بعد از آنی که شورش در رسید گفت  
 امروز چون دیدم آمدی ان بگو گفت که امیر مردمان بلوچ گفت هر که پس آن ستم گرفته مبارک او را است  
 خلع و عمامه از مال و دنیا تو نگردانم مردم بسیار طلب آنها و دیدن من هم بطبع است و زحمت است  
 اینها که سعی برستم و بسیار کردیدم اما از هیچ جا انزوی نیافتم و بهم عکالت در آخر مایوس شدم باز آمدم  
 زن گفت از خدا منغی نیستی که من عی فیل چنین نیامان معصوم و مظلوم گردیدی اکنون از چنین کارها  
 بهر نیز و دشمن خاندان اهل بیت میشود و بهر دنیا فانی دین باقی را از دست میده گفت خاموش که امیر  
 است و خلعت و زر کرده است نفرا با نسیب نمی توان گذاشت پس آن ستم به دل طعام طلب در راه  
 تناول کرد چون مردکان بر سر خوان بنفاد چون پاره از نسیب است ان خبری که من میگویم و از خواب  
 نه راحت و بهادر خود را که بهر اعیان نام داشت بیدار کرد و گفت ای برادر من نه خواب داشت که درین



پدر خود را در خواب دیدیم که با حضرت محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه الزهرا و حسن مجتبی در پشت  
منجراست ندنا کا نظر سبارت کت صلی الله علیه وسلم بر من و تو که در ایستاده بودیم  
حضرت روی توجه به پدرم آورد و گفت ای سلم دلت چگونه قبول کرد که آن دو طفل معصوم و مظلوم  
تنها در میان دشمنان خالمان گذاشته آمدی پس پدرم پس ناگهان کرد و گفت یا بنی القدر و یا  
اینها نیز نزد من می آیند و در خواب دیدم اینها نیز همین خواب دیدم پس هر دو برادر در  
کردن یکدیگر زده و در روی آنها ده سبار یکبار پس نزد چون آواز گریه آنها حاشا بن خروده که شوهر  
زن بودند شنید از زن خود پرسید که این حرکت چیست و در خانه ملکیت زن در حواله حسن است  
و هیچ گفت اخوان لعین خود بر حاشا و چراغ روشن کرده در آن خانه رفت و گفت شما یک  
ان معصومان یکسان آن مرد و منافق را دوست خیال کرده گفتند که فرزند آن سلم عیال آن ملعون  
گفت و اعجاباه یار در خانه ما که جهان می گردیم تا من آفرود و حشمت جو می شما خندان تا حتم که کم  
علاکت دو شما در خانه من نفر اغت نشسته آید اینان هیچ حواله نداشتند آن سگ دل سیاه پل  
گیتو بر شکین آن معصومان را که جلالتین مکان عرقه الوفا بر دین بودیم باز بست و طایفه  
بر خیزد و کلفام هر دو زرد و در خانه را متفعل ساخت و آن زن سعید بهر بالی و حشمت و حشمت  
حشمت کرد و در آن طایفه با طایفه تا میری نکرد و هیچ حشمت حال آن یکان نیامد و آن بودند به حشمت پاک با طایفه  
سیکفت به بد و مکن بر این طایفه تا لطفی منهای چون کرمان تا اینها بفراق ستلا آمد تا شهر  
غریب و بی تو آمد تا بگذرد و بر حشمت ایشان تا بر میر کن زد حاشا ایشان تا نافرین نیت حشمت  
تا با طایفه حشمت در افکند و در آن طایفه با یک بر روی زد که ازین سخن در گذرد و در آن



## ملیبت

ولاده هر جفا که دانی در باب خود نمی و چون صبح سیدان سیاه روی ناریک باطن تیغ فیر  
 برداشت و آن دو معصوم بی گناه را پیش گرفت جان فیرات روان دلش با پی بر نه از جفا  
 مبد و بدو زاری می کرد و چون نزد پیش می رسید آن سیاه دل بی رحم تیغ کشیده کشتن او کرد  
 آن زن بخوب تیغ می رساند و با کوفتی چند پیشتر زنی زن از عفت می دید می همچنان  
 لرزان و هراسان گاهی به مهر بلبل میان معصومان دلش دیدی و گاهی به بیم جان بستر استادی تالک  
 بر فراز رسید حارث غلامی داشت که با پسر از شیر بود او را گفت که این شیرین است  
 و مرا ز تن این کودک جان جدا کنم گفت ای خواجه چنین دل بی رحم سنگین که دارد که همچون گاو  
 می قناده رشک مهر و ماه را از جان جدا کند حارث شنام داد و گفت هر چه را میگویم من غلامم شن  
 شرم از خدا و رسولش ایام هر چندین کار کنم ان لعین گفت اگر تو مرگ آن بر نداری من شرم  
 بر سیدارم غلامم تو پیش از آنکه مرا کنی من از شیرین تر از شیرین حارث موی سر غلامم بگر  
 غلامم ز دست فرار کرده در پیش آن لعین گرفته بخود کشید و بر زمین زد و خود را کشتن نمی بود  
 حارث تیغش گرفت و از تنش سید غلام تیغ خود از بام آورد و در خواج که در خواج سیر آورد  
 و حارثش بگذاشته تیغ برود دست راست غلام را بکنند غلام از چست گریانش گرفت و باو  
 و در او نخت درین آمازن و پسر از عقب در رسیدند پسر غلام گرفته بخود کشید و عفت خود گرفت  
 ای پدر شرم نداری که این برادر شیر خواره را مجروح دبی دست که دبی حارث جواب داد ضعیفی بگر  
 برود و شهید کرد گفت ای پدر مثل تو هیچ سنگ دل دبی جسم و جفا کار نخواهد بود حارث ای  
 که چنین کوتاهی کنی و این تیغ بگر و مرا برادر گرفت لا والله هر گاه از من ناید و مرا نیز چنین

و این نیز بجز و الحاح منع میکرد پس خود تنگ کشیده قصد رفتن نکرد و گفت ای خدا  
 انرا از روز قیامت بنیدیش و دشمنان اهل بیت شو حارث در غصبت و در آن را مجروح گردانید  
 و خواست که زخم دیگر زند پیش چرت و دست بدر گرفت و گفت ای پدر بخود ای و کار بهوش بای  
 و تش غصبت را تا ب حلم فروشان آن لعین بی دین تیغ بر سر زد و او را نیز بیک ضربت کشت و بر  
 شور و فغان سپید کرد اما بنحرم کران خود طاقت حرکت و شنیدن داشت و در آن لعین ناله و آهش هیچ  
 نمیکرد و کس نهر با دشمن رسید انرا مرده و دیو بدین خانه خود را خراب کرده باز قصد تن آن نهمان معلوم  
 کرد این گفتند ای مرده مار زنده پیش این زیاده میر با او چه در باب ما نخواهد گفت شمار داد عجب  
 که این شمار او شهر در آرم و مردم غوغا رخام کرده ازین ستانند و زری که این زیاده من و عده کرده از دست  
 رود گفتند که اگر مراد تو ز دست میوه مارا ترا کشیده بفر کشتن در پستان آن لعین بی دین گفت این  
 شمار امیکست گفتند که بود کی و یکسای رحم کن گفت در دل من هیچ رحم نیست گفتند اگر همین خواهی  
 پس می بار اهل بیت ده تا وضو کنیم و دو رکعت نماز گذاریم گفت و الله نذارم گفتند برای خدا که قسم  
 تا بخش محوئی بگذرانم او را سجده کنیم گفت نذارم گفتند درگاه میکشید دیگر چه عداوت داری  
 و این چه بغض است که سجده نمیگذاری در بیع و افکوس که کس بغض ما بد ما اینهم بجز و الحاح ان نهمان  
 نمیکش آن کافر شقی را رحم یابد و تو فتنی یافت که در صحنه نماز بد و چون آن لعین تیغ بر داشت  
 قصد تن کرد آن مرده صومالی بجان و در وقت گفتند که اول نماز بکش که گفتن جز او خود نمونیم  
 هر دو بر او روان در نجرف بودند که ان شقی سر را در زیر پا که محمد نام داشت از تن جدا شد و بر سر  
 او بر کشتن و عداوت خود را در کله بر آهیم داشت سر را در بر کشت و لبش را بر روی

و تکلیف ای برادر تعجیل مکن پیش مرد که من نیز انکسیدیم با هم پیش برخواهم رفت <sup>حالت</sup>  
 آن مرد و در حین دست از دستش گرفت و من پیش از تن جدا کردنش در انباشت از این <sup>صورت</sup>  
 بجان سوز روحان بنان در خروجش و ملائک در جوشش آمدند و فغان از جمیع موالن ارض و سماجات  
 و همه در جوشش چرا بگذاشت و ظهور من و روان کند و در حلقه ماتم نشست و زهره بر روی خود در پیش  
 بعده آن لعین سر ماران معصومان را در نوچه نهاده از فر کوسن بن او بخت پیش این زیادت  
 و هر طریقی تحفه در پیش او نهاده این زیاده رسید که این کفایت که این برادر دشمنان تو پس کرم عقیل  
 که با این حال تو تحفه آورده ام این زیاده که سر مار از انباشت به یارند چون آوردند در چهره  
 ایشان نگاه کرد و بی اخبار از بدیده بی شورش آمد و حاضر مجلس منم که بستاند این زیاده که  
 بستاند این را که با فتنی پس آن لعین انبغی را که مال شجاعت و تهور خیال کرده از ابتدا تا چنان مرد  
 از خود ناخاست شهید کردن ایشان کشتن زن و فرزند و غلام خویش همگی صورت سرگرد  
 حد پسندیده دانست به بیان نمود این زیاده که ای لعین از عقوبت خدا هیچ نترسیدی و بر  
 پیچون ملوک و میوان چون مشک سیاه اینان رحم نکردی و من زید را حقیقت ایشان کشتن علم کرد  
 اندکند جوابت چه بگویم تو چرا این را زنده پس من بیاوردی گفت سیدم که عوالم نه زمین  
 خونی کرده است مانند من از عطا می نمودم محروم ماندم گفت چرا جایی مخوف نگاه داشتی مرا خنود  
 انگاه آن لعین قبیخا گوشه را نزد من کفایت پس این زیاده روی به ندیمان خود آورد و در میان آنها  
 خنود می قاتل ام دوستند از اعلی است بعد از این زیاده و تحفه با شش اسید لانت با و گفت ای <sup>مقاتل</sup>  
 این لعین با این کتب فرات برده جانکده معصومان را شهید کرده است به خورای و دراری <sup>کوفه</sup>

خواهی این را بکش این سواران نیز برود و آفرینت بنیدارنا با آنها خود ملحق شوند و حلقه  
 سرور و سنجش و آن شقی را گرفته بیرون آورد و دستمالش را بر قالیچه میرو پاره و بار  
 کفش زن و دوان می برد و میگفت اگر این زیاد تمامی از وی را برین تصرف من میداد و نقد  
 انوار ضعیفی نمیشد و چنانچه با کشتن این مرد و در ارضی شده ام پس چون مقابل بدان موضع قتل  
 رسید و آن مرد و جوان بقول و آن زن مجروح را دید از و پرسید که تو چه کسی او تمام سر شد  
 بیان کرد بعد روی بشوهر آورد و گفت ای شقی کفایت فعل خود دیدی که طبع دمای  
 چنین معصومان نیم را کشتی و دین از دست دادی و خانه خود را خراب کردی اکنون به کج  
 قدرت الله جان و دین و دنیا همه از دست رفت و نفرین خلائی تا قیامت بر تو باقی خواهد  
 و در آخرت جای تو جهنم خواهد بود پس مقابل از مرکب فرود آمد و در خون آن معصومان غلطید  
 آه و ماله بسیار کشید و زار زار گریست و سواران را در این حالت فی الحال دید که بخوش آمد  
 و سواران از آب بیرون آمد بان سواران ملحق گشت و باز در آفرینت و گویند که مرد و دوان  
 یکدیگر دست در کردن حایل کرده باز عرق کشند بعد از این چنین گفت که من دو مرد و چهار تن بودیم  
 مرا بگذار مقابل گفت اگر مال تمام دنیا بضر تو باشد و آن همه من و منی سیر و منی مرا بگذاریم  
 بر این معصومان بکیناه رحم مگردی هم کردن چون بر تو شقی چون خدای و کمال آخرت شد  
 پس خلاصان خود را نفرمود تا دست و پای و کوشش منی او را بریده و چشمش را بر بند و شکمش را  
 شکافت و آن مرد و دوان را خنجر و چوبی بر لبه در آب بر تاب کردند و فی الفور آب بخوش آمد  
 من با کشتن بیرون انداختیم و چنانکه در آب انداختند آبش قبول نکرد و ساحل افتد

[illegible]



ومن اورا بغف از ان حضرت فراموشم چنانکه حسین عرم کبریه در آمد حضرت فرمود مملو  
 بام الفضل مملو بعضی است بشیر ای ام الفضل بسته که این قطره بول بایک کرد و در یکی  
 بدل جگر گوشه من رسد بیک دفعه شود همانوقت جبرئیل عرم فرود آمد و لغت ای سید سرور را نقد  
 کرد چنانکه طاققت نداردی و فتنه که حل نشد و گرسنه او را به جگر ابدار قطع نمایند و چنانکه  
 او را در خاک و خون افکند حال نو در آنوقت چون بود سویم جبرئیل ان حضرت در سر  
 رسانیدند و این حکایت را امام طهری در سیرت آورده که یکی از یاران ان حضرت که او را در حقیقه  
 گفتندی بنمایند صوت بنکسیرت بوده و ان حضرت او را را می شنید و هرگاه از کباب  
 آمدی میوه ای آن اقلیم طهری نفعیست اما من آوردی و گاه گاه جبرئیل عرم نیز بصورت وحشی  
 نزد ان حضرت غلبه کلام آمدی پس روزی ان حضرت در مجلس بودند که جبرئیل عرم بصورت  
 وحشی کلبی نزد ان حضرت آمد لیست در بنوخت اما من در رسیدند و جبرئیل عرم را وحشی کلبی  
 خیال کرده عبادت قدیم خویش که با وحشی داشتند آمد تا خانه در کمال شگفتی دست در  
 گیجانش کرد و می بستند ان حضرت جهت حرمت و تعظیم جبرئیل عرم خواست که اما من بغف حد اکثر  
 جبرئیل گفت یا رسول اللہ ان هیچ کس حضرت سرور فرمود که چون گویم ان حضرت را فرستند  
 و ترا در حقیقه می آید انکارند جبرئیل گفت یا رسول اللہ شبها بسیار که فاطمه بعد از نماز پنجگانه در خواب  
 در حقیقت در کعبه خواب می کنند که بگریزند و حق تعالی من امری کرده زود بر و کعبه حرم حسین را چنان  
 تا ان که بگریزد فاطمه بسیار بدین آمده کعبه را ان را چنان میدید تا فاطمه برخاستی و نیز ب بود  
 که فاطمه از بیدار شدن دستاس در خواب بدی من آمدن کما شکر کردمی پس هرگاه که من کعبه را چنان

## باب

و گفتا که این نشانم نشستن ایشان در کنار من چه عجب است من دینم که اینان در این  
 کربانم چه چون حضرت فرمود که چون در حقیقه میوه باطنی در پی در آستین و کربان خود بر ایشان  
 می آورد و اینها آمده و کنار نشسته اند دست خود را میگیرند بدان عادت تر این در حقیقه  
 میوه چنانچه حضرت چنانکه دست دراز کرده نموده اند و انوار و اناری که از شجاعت است که بشنید اما من  
 نهادن اینان چون نموده اند و فرمایند که سایه بر در آمدن سوال کرد که یا اهل بیت  
 حضرت خواست که در می از این بوی مدبر حضرت چه مثل گفت یا رسول الله این چیست و چه  
 جنت بروی حرام است پس این جمیع است تمام نموده اند هر دو سر در اینان نمی  
 حضرت چه مثل گفت که یا رسول الله این هر دو میوه باغ دل را و هر دو چراغ چشم جان را  
 میوه چنانچه که یکی را بر هر دو دیگری با به تیغ و صیقل ایشان در قیامت حوض صیقل زیاده  
 تنافس می باشد که هر دو در هر دو خورشید می باشد پیغمبر تا کلیه کتب شفا بخون ساهی  
 حسین علیه و آله و سلمی که این است که حضرت چه مثل عزم سید و امام و همی باریان را و حضرت  
 فرمود که این میوه پیش از این خود برید و با یکدیگر بخورید و خبری باقی نگذارید پس امامین جهان کردند  
 و در دگر باقیه را و در سیم چون در اول بود همچنین هر فردان میوه بخوردن در آمدی و باید بود  
 در دست سیم شدی و چون حضرت فاطمه را از دنیا حلت کرد آن انار از میان حضرت چون  
 حضرت علی مرتضی عزم شهید آن همی باورفت و آن سبب امام حسین عزم بود و چون  
 در جنگ کربلا شکی خلیه کردی آن حضرت آن سبب بود می تا خلیه شکی فرو شد می و بعد  
 شهدا حضرت امام حسین عزم آن سبب از میان چشم حضرت امام زین العابدین حضرت بعضی با همی این

می آمد و از امام زین العابدین عرم مروی است که هر مومن مخلص که در پیشگاه امام حسین عرم  
زیارت نوبت کند بوی آفتاب بیاید چهارم خبر نهادن این امام در مجلس چهار سالگی  
بان حضرت عرم داود و صورتش آنچنان بود که چون از دین جبرئیل عرم خبر داد حضرت آمد و  
امام حسین در کنار آن حضرت بود و صورتش بر روی جلیق روی بوسه بداد و بسیار کرد  
به سینه بی کینه خویش ضم کرد حضرت جبرئیل گفت یا رسول الله این نهال باغب رسالت و بن  
چمن ولایت را دوست بگزیداری ان حضرت فرمود که چون ندارم اولاد و اولاد با و اما  
راوی گوید که غویذ در کلبی امام حسین بهشت بسته بودند و نشان آن بسته در درخت نشسته بود  
جبرئیل عرم در نشان آن بسته می نشست و می خورد می خنابند ان حضرت فرمود ای برادر من این  
بسیار نیکو تن و خنابندت را محبت جبرئیل نیکو تن و گفت یا رسول الله رفتی به  
که در درخت که بالا نهان این بسته خنجه بداد و اندو کلبی ناکشش را میزد و تن را میزد و خنجر  
افکند چم جبرئیل و آفتاب نور در پنج سالگی رسیده بودند و صورتش چنان بود که رفتی به  
عبدالمنعم بن ابی بکر بن زید کان بارگاه خدمت حاکم نوداشتند که در کعبه ازین رو ملوک نشسته  
حضرت سکت رفتند و گفتند ای جد بزرگوار چه بزرگواران و در شین حاکم نوداشتند که نشسته اند  
و ما حاکم نوداریم و عیدی از غم از جا به نکلین از تو نمی آیم ان حضرت مائل فرمود چه جانور است  
موجود بود فی الحال بادت چه جبرئیل را او کرد که دو جامه سپید از جلیق منت حبیب بستان  
که محبوبان بزرگدکانم اند و بکلین نکرند جبرئیل عرم حکم بر در کار فی الفور جامه را بجا حضرت  
رسانید و ان حضرت بزرگدکان را فرمود که اینک جامه را بپوشید که خیاط قدرت از فراخورت

تشهد عالم غیب و دست بود از خدمت جانان خاص با دست جمعی عطا شده اما چون ان جلمه با کلمات الهی  
 رسید به بود ان مجربان الله بربان نازک عین نیاز خاصیت است که در خواست کردند  
 حضرت توقف فرمود چهره میل گفت یا رسول الله طمشت و طلب کن تا استاد کار خانه صفت  
 از تخم بزمی خویش نکند و نخواهد شد از او کان و در طمشت و برقی آب حاضر آورد و در منزل  
 گفت یا رسول الله من آب بریزم و نواز دوست مسکین خود مال تا هر زنگی که است از او کان خواهد  
 تقدیر است الله پیدا آید ان حضرت دست در جام زد اول از امام حسن عرم پرسید که ای زود  
 من تو چه طلب جام خود بخوای گفت زکات سبزی الغیر قدرت الله آن جام چنان سبزی که مراد  
 زکات سبزی بعد از امام حسن عرم پرسید که ای جان جد تو چه زکات میل داری گفت سبزی  
 فی الحال قدرت الله آن جام بزمی است زمانی برآمد پس مردش از او کان جام زکات در مر کرده  
 مسرور و شادمان پیش مادر و فرزند و حضرت میل از شداده این حال آب در دیده بر داند و فرمود ان حضرت  
 فرمود ای مادر و فرزند هر دو محب خرم در این است چهره میل گفت یا رسول الله مگر قصه نهاده  
 حسن حسن که در دست دیدی با ظاهر مبارک که در حسن از زهر جگر سبزی که کسین از باقوت سبزی  
 از چه ردی بوده گفتون زکات این جامها نیز سبزی که سبزی از آن است که حسن از زهر و فرزند و در پیش  
 در آخر وقت سبزی شود و حقیقی از تیغ بیدار تیغ شمشیر کنند او را در آخر وقت از خون زکات سبزی  
 سبزه را از خاک الله از تخم حسن الله کون کرد و شوق از حبلت خواجه حسن را در شوم از  
 حضرت حالت صدفی در نظر زده که روزی حضرت چهره میل عرم پرسید که این چه کس است حضرت  
 فرمود که این فرزند من است و او را بزمی شادمان چهره میل گفت زود باشد که این شمشیر

حضرت پرسید که این را که شهادت کند کفایت جمعی را است تو اگر خواهی من مشغول دیم  
 بگویم که در کدام زمین باشد پیش از آنکه بر زمین که در آن بود و قدری حاکم آنجا گرفت و رفت  
 حضرت داد و گفت این متقل دمی است و شهادت دمی از آنست که شرح کرد آننون در آنکه  
 راویان اخبار جالسوز و ناقلان این حکایت حکم و در چنین آورده اند که چون سلم عقلی موف  
 رفت در ابتدا حال همه اشرف و احبمان آنجا بدو رجوع آوردند و قاعده محبت تمهید نمودند  
 و نمرده هزار و دویست و شصت نفر از مردم و حرا جمع آمدند و هر ارادت و تقیاد بر خط مواداری و فرمان  
 دمی نهادند و در طلب حضرت امام حسین عرم مبالو از حد گذاریدند و چنانچه حضرت سلم صورت حال خود  
 عرض رسانیدند مبالو اتم استعدای قدوم نیست لزوم آنحضرت نمود و چون مکتوب سلم حضرت  
 امام حسین عرم رسید آنکس رفتن عراق سار کرد و تمهید اسباب سفر آورد و دوستان و مواداران  
 این صلاح موافق را می نامید و همه در باب خدمت رفتن آنحضرت هر چند دلائل و بر این مقرون بصواب آوردند  
 اما جمعی که در جبهه بر می نیافتند و تمام کرده خاطر مبالو آنحضرت را بفرمان سمت جهان فایده تقدیر  
 کشید که دست سعی و تدبیر هیچ مخلوقی باز نماند که گردانیدن رشته در گردنم اطلعت دوست  
 می بردم چرا که خاطر خواه اوست تا چون مرکب سعی و کوشش هر یکی بی نیل شمرل مقصود از با می  
 در آخر عبد الله بحار رض بجانب طب آنحضرت شتافت و گفت یا این رسول الله از طر معطله  
 هیچ معرود و زهار مغایرت حرم محترم را اخبار مکن که بدرت مغایرت حرمین نموده معرقت تلف  
 دیدی که بدو چه رسید و بر او دست که با عثماد کوفیان بد آنجا رفتی بدانی که او چنانکه آننون  
 بقول آنها امین و غره شکر که من اینجاست و اعتماد و طوقی طاعت بدو هرگز و فایده و پیمان از این بابت

## باب

حضرت امام حسین ع فرمود که این با نهایی بنی نزار و چه سلم غفیل من نشسته و به محبت نزار و چه  
 و مردم بحال کوفه زیاده از ده سوار و دو بیت مکتوب پیش من فرستاده اند حال این چنینی است  
 اگر مردم ع الله چه جواب گویم میروم بد که کار ختم نیست با فیه امر باطل را بر هم می کشند این سخن گفت  
 بنور والی نبردش نه نیست و آن مملکت در تصرف است و اگر کوفیان حاکم خود را اخراج کنند  
 و ولایت را در تصرف در آورند آنکه فرصت در انجام مقرون بصواب است اگر چنین نباشد البته نزار با  
 نیرید محاربه پیش آید و شاید که در الوقت از انجام تصرف نیاید و توبی بار و بی کسی فریاد  
 بمانی امام حسین ع فرمود که من حاجت فردا بگویم پس این مجلس رفت و حضرت امام حسین ع غم  
 فال صحیفه خود این است بر آمد کل نفس و الفیة الموءنه و اما توفون اجور کم یوم القیمة آنحضرت  
 صدق الله و صدق رسول الله آنچه در خواب از جد بزرگوار خود شنیدم موافق آن فال در صحیفه  
 بر دمود موافق بر شهادت شد و مرا از آن چاره و کز نیست ناچار و بی اختیار می باید  
 دفع اقدام به نبرد است مگر در آن آنگاه که در دجای خویش را او بکنند و در دل نثار اغوش  
 رغبت و حریم سینه جا بکشند، روز دیگر که بعد از عکاس باز آمد و گفت یا ابن رسول الله خاتم  
 مبارک خود چه بفرمودی فرمود که غمیت منفر حراق را مصمم کردم که مرا البته می باید رفت و فضا را با  
 و حکم کجانی ملود دل حرم نمودم که مرا از این چاره و کز نیست این سخن گفت یا ابن رسول الله اگر البته  
 من منفر داری پس جان و ولایت من رو که آن مملکتی وسیع و عرضه فصیح است و مضمون و فلاح دارد  
 و قبیل ممدان و عجمیه و دوستان بدین تواند و دیگر هواداران اعلان مسیت در آن نواحی بی شمار اند چون  
 در انجام نشینی و خلافتی بنور جوج آورند و فوجی است به جمع یزدان که هر چه آراوه باطنست به صورت تواند



فصح

هست حضرت امام حسین عرم فرمود که ای پسر عرم شتافت نرا و بانه خود تمام و کمال سیدانم اما شربت  
 من جانب کوفه قطعاً جزم شد اکنون هیچ فریفت آن صورت نه بند و درین منظر شری علم  
 که آن از جد و پدر خود شنبه ام و من سیدانم که مرا چه واقع دیدشت و پدر من بار بار بر من فرمود  
 که اوست علم النبیاء و البلاء و این کتابت من به خود دست من مبلغ اعمار و احوال اهل بیت را  
 سیدانم بود و پدر فصح این غمیت سبب و الساج مکن که دانا علم خلی و بدست من نیست باز فصح ام و  
 بار دیگر بگویم تا که من دل شده این ره نه خود می بوم تا حضرت عجل علیه السلام گفت اگر الله بود  
 تا بنی احوال و اطفال با خود میرفت فرمود اگر با خود میرفت این کلمه بسیارم و کلمه که لادم به  
 با من شنبه فصل روانه شد حضرت امام حسین عرم از مد سوط حاسب که فصح سیدانم  
 نه در میان تاریخ مسل عقیل در کوفه شنبه بود در آن چوین سعی و کوشش هر یکی در وقت  
 رفتن حضرت تمام شد و کرده مقصود اینست فکر می کنی شود و این حضرت بنویسند و چون  
 شهادت وصول جانب سالت بر مرکب استعمال سولیت و موی پرده آورد و متوجه منزل مقصود  
 کردید یکی از مخلصان آن جناب گفت یا ابن رسول الله رفتن بود هر که حاصل نیست این حضرت  
 ای عرم کمند می از غیب در کردم افکنده مرا کن کن من میرند و من رفتن خود هیچ اخباری  
 ندارم چه چکنم من چکنم که ز قمار کمندم تا که ازین سومی بر مردم که از ان سومی کمندم تا که سومی کمندم  
 و دام بدبیرم تا چو شیر از دوطرف ساکنند زنجیرم تا آفتاب روز سوم و می چو که سلم عقیل در کوفه  
 شنبه همان روز امام و جهان حسین عرم از منزل قاسم روانه مقام شهادت شدند گویند که  
 چون حضرت منزل صفاح رسید فرزوق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد چون نظر فروز

حضرت امام حسین عجل الله فرود آمد و رکاب نعلینش بپوشید امام حسین عجل الله فرود آمد و رکاب نعلینش بپوشید  
از کوفه می آئی گفت ای فرمود مردم کوفه را چون گذارستی گفت دلهای ایشان بلین است که راه حق  
دارای اما شمشیر از ایشان با منی است که مال دنیا دارند آن حضرت فرمود راست میگویید پس  
حضرت گفته روان شد و چون حضرت امام حسین عجل الله فرود آمد رسید مکتوبی نوشته به مصحوبش  
عشیر کوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم عمل شتمل بر اتفاق شما خلافت من و منشر متشوق دارم  
شما بقدم من رسید خدا شما را جزا خیر داند و سعی شما که در حق من است ضایع مگرداند و این صحفه را نظر  
سمت ارسال یافت و من عجب مکتوب غفر میبخشم السلام و چون پس نامه آن حضرت گرفته بغداد رسید  
در آنجا حصین بن نمر با جمعی از فوج شام فرود آمده بودند آنکس این زیاده فوجها خود را جا بجا نهد  
برایمبار و سخن حضرت امام حسین عجل الله فرود آمد رسد و دخته بود و آن حضرت از این معنی خبر داشت پس حصین را  
گرفته کوفه پس این زیاده فرستاد آن مرد و دو قس را از بلاد مصر و خندق انداخته هلاک گردانید  
نور لایم آورده که ارسال مکتوبی نوشت که بلا بوه و چنانچه بجل خود در خواهد یافت چون آن حضرت  
از آن جزو آن شد حبیب بن مطیع او را پیش آمد و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله  
منب دادم که سب خروج تو از حرم محترم چه بود فرمود که مکتوبت کوفیان بطلب بسیار رسید این  
مطیع گفت ترا جدا گویند که ترک رفتن آنجا کنی که اگر بروی چشمهها و دستان در فراق تو گریان گردد  
آن حضرت پس نصیحا الا ملکیت الله و چون آن حضرت بذات عراق رسید بکسیرین عالجی دید  
که می آمد پرسید که ای بشیر از کوفیان چه خبر داری گفت یا ابن رسول الله شنیده که الکوفی لا بوفی فرمود  
راست گفتی و از آنجا گذشت و منبری که او را روز نام بود رسید یکی جانب خیمه نصب دید پرسید که چرا

این خیمه گیت لغت ز میر بن العین التجلی است که حج گذارده میر و حضرت به او را طلب کرد و نیز فرمود  
 آخر کفنه زوجه خود بگذاشت حضرت امام حسین عجم آمد حضرت فرمود ای صاحب ستران داری که مرگ کجا بدو  
 در عرصه محبت الهی ناخته باشد شمشیر خون بر از انس در اسطی سخته پروانه دار بر حوالی شمع غمناک  
 پرواز نمایی و پروایه جان خود را تا بر شمع شعله نموده در شعله الهی بروی دل خود کاشی می زنی  
 بگذری تا بجان کسی تا از میر با سماع مرده شهادت و حصول رضای الهی چون گل شکفت  
 سعادت از بی که در شربت او بود سرور و دامن خیمه را از جا برکنده بهلوی خیمه لایق پیوسته شد انصاف  
 بقدره جمیع رفا خود را گفت که بقوت شهادت جان خود تا بر قدم امام کونین کند با من بیاید و بر که سیل  
 خان مان خود در آرد و چویش پیش کبریا اکثری که نصیب ازین دولت داشتند حاضر نموده و میزد  
 بقوی دل را آدای تکی او نموده با برادرش خصلت نمود و قوی اندک او نیز رفتن زیارت و بقوی  
 و جمیع رفایش بخدمت رفتند و چون بمنزل شوق رسید عالم در اینجا نهان نشسته بود که یکی از نو جوانان  
 حضرت از صورت حال آنجا پرسید چه برسی که ستم عیال و بانی عروه را نشنیدن بانی آن  
 بر آتشید و سر را بر شوق فرستادند حضرت اما گفت و اما القیه را بچوین و ازین خبر و کمری هیچ  
 مطلع نشد گویند که ستم را دختری خورد و سال بود و آن حضرت او را با دوست داشتی که بدین منزل رساو  
 سعادت خود پیش آن حضرت آمد حضرت بخلاف دست خود را خور و همان در باب او را نشکر کرد آن دختر بهر  
 دریافت گفت یا ابن رسول الله چون است که از شب باب من بوارش نمایان میفرماید مگر بدیدم  
 آنحضرت ازین حرف تحمل نماد و که به بر منوی گفت ای دختر دل تنگ نشو و صبر پیش گیر که من  
 توام و در میان من مادر است دختر فرما بدیدم و از را را بر گشت و آن حضرت نیز ازین صحبت بعبادت

ملوک و مغرور گشت و از بیوفای کوفیان شکر شد مردی که بعد وقوع این حادثه بعضی از فقاهت  
 سوگند داده گفتند یا این رسول الله بن خود و اهل بیت خود رخصی کن و رفتن کوفه را سفوف کرده بطن  
 نمایی اما فرزندان ستم گفتند ما نیز کردیم تا انتقام ستم کشیم یا خود گشتیم و تویم حضرت امام حسین علیه السلام  
 که لاخیر فی العیش و الموت و لا یغنی عنک ذلک زندگی و عیال آنها سال زندگی بهر دیدن یار است یا رسول  
 زندگی جاریست یا چون حضرت امام حسین عرم بمنزل و باله رسید فاصدم سعد مکتولش سبند  
 آنکه اهل کوفه شیوه و پیچ خود خرد و بیوفای کرده ستم را آنها گذاشته آنچه بدو رسیدنی بود رسیدنی  
 نیز تیغ بید ریغ جان شیرین بر باد داد حضرت امام حسین عرم از مکتوب محمد بن سعد شهادت ستم افکن  
 و در کوفه حضرت نیز این خبر شایع گشت و مردمانی که از اطراف و جنوب بدو پیوسته بودند  
 بمنصرف گشتند و چون آن حضرت بقصر بنی المقاتل رسید در آنجا نیز خیمه منصوب دیدم پس سید که صاحب  
 این خیمه گشت گفتند عبد الله بن ابراهیم است و او از اعیان کوفه و از مبارزان و طهران زمانه  
 حضرت امام حسین عرم حاج بن مشرق جعفری را که از قبایل و بلاد طلبش فرستاد و عبد الله گفت ای  
 حاج امام مرا جریا طلب گفت تا رفاقت کنی و بدفع دشمنش کوشی و اگر گشته شوی بدرجه شهادت  
 رسی عبد الله گفت من از کوفه از این مر آمدم که مبادا حضرت امام حسین عرم در این دیار رود و اهل کوفه  
 قطع مال فانی از خانه و ان بنوت می کشند بدین پیوسته اند و من با اینها را می موافقت دارم نه مخالفت  
 محارب حاج آمدن حقیقت عرض نمود آن حضرت خود پیش او رفیق و فرموده من طلب اعیان کوفه آمده ام  
 و اکنون که اینها محمد و یحیی خود شکسته از من برشته راه باطل و ضلالت اختیار کرده اند از تو توقع  
 و احسانت ظاهر و آشکار نویسم خود بخویم و تو از این کار بدرجه عالی رسی عبد الله گفت یا این رسول

من یدانم که امر در هر که با تو جان سپاری کند فردا بهره عداوت اندوزد و هر که از تو برگردد در روز  
خای و خاکسرم باشد اما چون کوفتیان با تو در مقام عداوت اند و قوج بر بد در کثرت و با تو معده می خند  
بیشتر بتدریج غالب ظن من است که تو مغرور شوی و از باری من یک تن چیست بد  
مرا درین باب بیگانه می داری و این است نادان و قبضه شمشیر قبول کنی آن حضرت برخواست و فرمود  
که من بطبع استیضاح شمشیر تو نیامده بودم که جان از من دریغ و آرد من بحال و التفات ندارم  
که بعد از انقضای این مقدمه بسم الله تعالی بگویم بر تقصیر خویش و اشتی و منافعتی که می گویند که در هر کجا  
از منازل بگذری آن حضرت سر در نماز خواهم در نیت نهاده بخوابم تا گاه که باریان سر در نماز  
اگر منم برسد که با این رسول افتد خوب که یه چیست حضرت فرمود که این است عیسی علیه السلام  
صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که می گریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بمن نزدیک است  
و سوار می در پیش می آید و می گفت که شما خود می شناسید و هر یک برابر شما می شناسید و از آنجا  
همه باریان شدند از آن میان علی اکبر بر باری خاسته می ایستاد و می گفت که حق با ماست گفت پس  
صیح با کی نیست ما بزرگتریم یا بزرگترید چه یقین یدانم که این کبر حیات ستاره است این  
زندگی بقایت ناپایدار است اینها روزگار است ذالقه الموت تعمر است و فناء هم  
موجودات به منع کل شیء ملک یقین است و روزندگان منازل دنیا را بر مهر انیما تکنونوا بدرگم  
و الموت گذشتن است و غایت کار هر صالح و طالح و بجا و غیره و الله اعلم بالصواب  
که رنج تخم افانی نیست زار جهان تا آنکه بر تو حادثه آتش منجمت نکند تا آنکه ادم دوخته اقبال  
مهر خورشید نکند تا آنکه هر صاحب غایت زنجیر نکند تا آنکه چون آن حضرت بمنزل قطعه قطع رسید

همه همایان فوج را فرمود که ای عزیزان کوفیان از من بوفایی کرده سلم عقیل را بقبل دادند و مارا کاری  
پیش آمد که از آن چاره و کنز نیست و مرا چارناچار اختیار باید کرد و من شمار ابرضا خود دستوری میدهم <sup>حالت</sup>  
خواهید دید و در شماعی برنجی است جمعی که ثبات قدم در راه محبت درضا موی نداشتند و گشته رفتند  
مگر فرزندان و برادران جمعی اندک از سوادیهان با آن حضرت ماندند باز آن حضرت فرمود که ای مهربانان از  
خوبان و خوبان آن از من چاره و علاج نیست اما شمارا اجازت میدهم که اکنون مجال است بهر که  
خواهید بخان بگردانید و بر ویدان مهربان وفاداران صادقان و دوستان بدل و زبان موافق میگردانید  
گفتند یا این رسول الله از جان ما فدای خاک پای تو باد اگر امروز از تو رو بگردانیم فردا چه  
تجدد و روشش رونمایم غرض این جوانمردان دین و ثبات قدمان راه یقین پیدان صادقان و غفاد  
و فرط اخلاص و شریک بمان کردند که آن حضرت بدل راضی شد و در خواب آن دعا حیر کرد و گویند که این  
جاسوسی بکفر ستاده بود که چون امام حسین عرم از نجف آمد و روانه کوفه شود نوز و خبر آن مکن سانی  
را بعد روانه شدن آن حضرت آن جاسوس را آلوده باین زیاده گفت که استانزده روز است که امام حسین عرم  
از کوفه آمده و امروز در قطیف میسکون سکونت دارد این زیاده حریفین را با برار سوار میگردانند  
که امام حسین عرم را بهر طور که تواند بکوفه رسانند و هرگز نگذارند که طوفان و کوفه امام حسین عرم را نهد  
بکوفه نیست که یکی از بنی عکرمه در راه پیش آمدان حضرت از حال کوفه پرسید و گفت این زیاده  
خبریت شنیده و چهار را بهر سو در راه نیست و از فلوک تا غریب تمام راه سپاه او فرو  
رفته است و انتظار تو می کشد و تجدد است که تو نمیروی مگر سویی بشویش از نهیها صاحب نیست که  
مرا محبت وطن کنی و زنها را پیشتر میروی و بهر عهد و پیمان کوفیان اعتمادی نکنی که حاکم که بد



پسعت و برعت تو در آمده بودند اکثری از این بابا فوج شام کم هر مجاری به توبه اندکتر  
 فرمود خیر آنکه نوشته نصیحت بود و پستی بجا آوردی حضرت از دور گذشت و تا بمنزل  
 همراه در رسید شب در آنجا ماند چون صبح روان شد و روز بیاضی بسیار بود فوج حرا دید که  
 در آن محراب فرود آمده زیر سایه اسبان خود مانده بودند چون حضرت امام حسین عرم را دیدند  
 همه متعجب شده شد راه شدند آن حضرت کس خود فرستاد که هنرمین شما کعبت همتش آمدن  
 نام و نسج و گفت حضرت فرمود یا خیر ابنا ام علقنا یعنی یاری ما آمده یا جوب ما حرکت گفت یا  
 آن حضرت گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم انگاه فرمود ای حرا چه آورده داری گفت مرا  
 این زیاده گفته که نه ترابار نشستن و نه بیرون بطرف دیگر رفتن بلکه تا بدر و از ده کوفه ملازم تو باشم حضرت  
 فرمود که ای حرا وقت نماز است فرود آی و تا با قوم خود نماز کن تا من با قوم خود نماز گذارم  
 حرکت یا این رسول الله تو بیژار و جهان فی و پناه یک یی تو پیش شو تا ما هر دو قوم توافق  
 کنیم و نماز گذاریم بحرا ابومیت از روزی ما که کجا در پذیر و خدا طاعت من بنا  
 در واقع ای آنکه حضرت بحر پیام داد که در نماز افتد با ما می کنی یا با اصحاب خود جدا بکنی حرا  
 مضمون این بیت او کرده من و افتد با قوم هر نمازی ما همین است تا زنده ایم من  
 تا بعد حضرت امام حسین عرم با هر قوم نماز گذارده بعد فراخ بالجناد و تکیه بر شمشیر کرده خطبه  
 نمود فرمود اینها کاس برانید که من بر نیوب نیامدم مگر آنکه رسولان شما با ما هماد طلب من بتوان  
 و متوکل رسیدند و در آمدن من سبالو تمام کردند و اکنون اگر از شما بعت من بپایانید من عیان مرا  
 بر نرفته هر جا که خواهم مردم حرکت بخدا کنند که من از این مکتوبات هیچ خبر ندارم این حضرت فرمود

جمعی همراه تو افتاد که ما همراه ایشان با سن سیت پس نامهارا طلبید و در این آن خواند آنها هم  
 سر و آفتند و خجل و پشیمان شدند بعد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود که بخدا  
 که در این زمین تا بن زباید و بجز رسید که حسن بن علی هیچ طریقی رفتن ندی و در مقامی که از آب و گیاه دور  
 باشد فرود آری حران را بر او فرو بردند و حضرت داد و پنهانی که از سپاه خود بان حضرت گفت که  
 بن رسول الله دست حر بریده باد اگر تو میبخشد و چشمش را بکند و باد آرد در تو بخیاست نکرد من  
 راه به هیچ شک و گمانی نگذاشتم الا که او مرا بهشت ببارت داد اکنون مخالفان با من همراه اند و من  
 از این راه و کال شیر سم صلاح است که در این وقت سوار شده با یکدیگر در حدیثی که در حدیث دوم چون  
 فرود آمدیم شبانه بهانه آنکه حرم همراه است از من دور فرود آیند و هرگاه مردم بخواب روند شما سوار  
 شد و به طرف که خواهید بروید و چون روز شود من غدیری راه گردین بجای رفتن شما بگشتم مردم  
 آن حضرت را عا کرد و حسب صلاح او دور از فوج جز فرود آمد چون مردم بختند آن حضرت سوار

روح راہ آورد

رو به راه آورد  
آورده اند چون حضرت امام حسین عرم نماید پنج غره محرم حرام است حرجی زمین کر بلا رسید بموی عظمی  
منسوب شد و این مکان نجاس است و خوفناک نمود هر کس را رعبی و ترسی پیدا آمد و حضرت امام  
بالتادان حضرت چه چیز کرد و تا زمانه نازد اما اوقات مرید داشت و حرکت نکرد گویند که آن آب  
غنی زمین تا به سینه غرورفته بود و حضرت یک سید به کس دادند نام این چیت یکی گفت که این را ارضیه  
گویند آن حرکت نمیزد و سید نام دیگر داشتند گفتند اری این موضع را داشت کر بلا گویند آن حضرت  
القدس الکبر ارض کرب و بلا و فک الدمار یعنی این زمین کر بلا است و اینجا رنجین خونهار است

کمر نامہ اس بنی

سه گرام این زمین به یقین که ملا بود تا اینجا نصیب ما همه کرب و ملا بود تا اینجا بود که تیغ بر آن می  
 کشند تا اینجا بود که ما هم آنجا بود تا کار محذرات من اینجا نباشد و تا پشت مبارزان من اینجا  
 دو تا بود تا زیر درصیت من آنجا نشستم تا هر مرغ و ماهی که در آب و هوا بود تا علی اکبر گفت  
 ای پدر این چه حال است که میگوئی این حضرت فرمود ای جان پدر من با جدیت حلی هر صحنی محرم  
 و خیمت خفین بدین موضع رسیدیم اسیر از مرگ فرود آمد و مرد گناه را در محرم سن نهاده بخوابید  
 ناگاه گریان از خواب برخاست برادر من گفت یا ابناء ترا چه شد فرمود در دلتان دیدم که درین صحن  
 دریای پر خون است و تن من در آن افتاده است و پائین ندو فریاد میکند و کس بغیر از من نیست  
 ناگاه روشن آید و فرمود یا ابا عبد الله ترا دیدم و آنچه پیش آمدنی است تو در آن وقت حجتی  
 گفتم صبر کن ای کرم و صبر کن ای چاره است که توانم کرد اسیر فرمود همچنین گفتی که اجر صاحبان  
 در آخرت عظیم خواهد بود و انما فی الصابرون اجرهم بغير حساب پس گفت امام حسین ع فرمود که  
 حال استمر آن نشینید و بار تا باز کنید و حمله نصیب نماید که همین منزل خیرین دنیا و منزل ابدین  
 آخرت است بار بکشاید کاینجا خون ما خواهد ریخت تا ابروی ما خاک گردانند و ریخت  
 گوید کمان جعفر طایر و خواهد ریخت تا گرد بر رخسارال مصطفی خواهد ریخت تا ان سکان از حله  
 بازی دمیدم تا خون تو زیده نشیر خدا خواهد ریخت تا ناگاه حضرت امام حسین ع را در  
 فرود آمد و چون قدم بر خاک نهاد ز خاک زد و دست و خنجر بر سر نهاد و فرمود  
 حضرت ام کلثوم گفت ای برادر محب حال منی رو بیا و ازین بادی پیروی عظیم بکنم می آید امام حسین ع  
 خواهر را بی سدا و عده شهر را نور اطلب نمود و وصیت فرمود که ای یار دلتو از دمی خشک کار

من چون مراد بن موضع از اسب افتاده و سرور دی من در نیم شکسته و اعضا من از پیچ  
و تیر و خنجر و نیزه و چرخ شکسته زنده و سرور دی خود بر نه نگینی و کینه و روی خود نخواستی که نیت  
اعد اعظم من بر من بیتی است چون است این سخن شنیدند همه در حوش آمدند که ای سید  
این چه خبر جان سوزنده ای و این چه داغ اندوده بر دل می تپد و سرور دی من چنان شود  
در الوقت غیر از صحرایه و علاج نیست پس حضرت مانتا فرود آمد و دل من در لب است  
نصیب کردند آورده اند که حضرت علی مرتضی عزم کرد که ملازمت بلیمان مرد خراجی نوشت  
که نو استدعای من نمودی و من باعتماد عهد و پیمان تو آمدم اکنون اگر بقاعده اهل مروت انقیاد  
و عده نامی آمد یاری من کنی اگر بقانون اهل کوفه موافقی کنی از این شما غریب و حال که  
تو چنانچه هستی و با همایی گرفته است در راه کنی است اگر آمده نصرت من کنی بهتر و اوکی  
و الله من تن بقضاء خود آورده ام و نه صد فرمان اویم پس نامه را بقبس احوالی سپرد و روان نمود  
اما قبس بیکمال را بداران این زیاد افتاد آنها گرفته پیش پیر را و بر دوز چون نظر قبس بر این زیاد  
افتاد نامه را از قبل بر آورده و بار خود عیب زیاد گفت که این چه کاغذ بوده است گفت نامه بود  
از پیش امیر مومنین حسین ع گفت چرا دریدی گفت تا تو بخوانی که در وقت است و چون بخوانی  
شرط دوستی نباشد این زیاد گفت از تو خلاص جان خود از خاکست من سخن می آید و کار کمی در آن  
کن یا آنکه نام آنها که نامه مناسل آورده کوی یا آنکه بر سر من رفته حسین و برادرش را زنده  
گوئی و مراد بن و سرور دی منی گفت پس اظهار نام ما با هم شرط و پیمان نباشد اما کار دیگر  
که من گوی اختیار میکنم که توانم کرد این با و بر سر تمام فرمودند و در مسجد جامع خلافت و قسیر بالاندر

رفته خدا را تا و رسول را صلواته گفت و شمه از ابتلا و انبیاء پیشین بیان نمود و بعد  
 هجوم بداند که من رسول امیر المومنین حسین عرم ام و مرا فرستاده تا این ولایت را بوی دهم  
 و بدو جمعیت و لشکرش نماید که وی از نزد پدر سر او را برست که فرزند رسول خداست  
 نیز در مکه و این زیارتی بنیاد را تا سر آفت و نفرین کرد این خبر این بنیاد شد و نظر  
 تا اورا کشیدند و حضرت امام حسین عرم از قبل او تقابله طول و محنت کشیدند  
 که این زیارت حضرت امام حسین عرم نامه نوشت مخصوص لشکر یزید بن معاویه نوشت که اگر حسین  
 یابی و یا خبر آمدش شوی ز بهار بر بستر نرم خوابی و آب و نان سیر نخوری تا او را جمعیت من  
 در نیاری و اگر آید لشکرش از تن برداری و نزد من و سنی انون اجماع من ترا نصحت کنم  
 که جمعیت نیز بپذیرد کن و اگر نمیکنی خاک را آماده بشی چون نامه ان بنیاد حضرت امام حسین عرم  
 رسید خواند و بر زمین میذاخت و فرمود ای کسی که غضب خالق برای رضا و محبت  
 کند رو بدینا آورند پشت بر محضی آید تا خلی را خشنود سازند و خدا را خشنود  
 و رسولش چون جواب نامه خواست فرمود که ماله عندی جواب فقط حقیقت علیک الله  
 یعنی ما و او را نزد من جوابت و سزای او جزای کلام خداست رسولش از یکدش پیش از زیارت  
 رفت و حقیقت غضب ان سپاه باطن زیاده سرخس و در و محض علیک الله و طاعت  
 از شما تا مهدی حرم من شود و بعد از ملا حراق که خواهد بود و من ان کلام را سر کرده  
 گفت و ما چاکش نشنید و پس عمر سعد را گفت شنیده ام تو آرزوی حکومت ری داری  
 و حالا من شورری و طبرستان هر دو بنام تو می نویسم عمر سعد دست کرد پس بن را و از غنا

هر دو نوشتند بروداد و خلعت در پیش پوشتانید و اسب با ساز زرین پیشکش کنید  
 ای عمر ز اسپهسالار فوج یکم و نجاه خردار زر میدهم و اینهمه بشرط آن است که مکرملاری  
 بحسب این رایعیت ببرد و آری یا سر او یا مناکش بر داری عمر گفت اینکار را  
 تقصیرت میروم تا با اصحاب خودت ورت کرده جوابت دهم گفت بر دوس عمر  
 خلعت حاضر پوشیده و بر اسب سوار شده و شورایالت بدست گرفته بخانه خود  
 رفت و چون عمر در آنش رسید گفت رای پدر اینهمه از نجاست گفت ای فرزند  
 دولت عظیم من روی آورده که باالش بدانست و بخت قوی باسن بایسته که نمنار  
 سالتا میسر و فصل شده بدانند که عمر زیاده اسپهسالاری فوج من داده و شورا  
 رمی و طبرستان بنام من نوشتند و این اسپه خلعت خاصکی بمن بخشیده بشرط آنکه بروم و با این  
 کیمز که پیشکش گفت بهایست ای پدر این چند اندیشه بد کرده و چه خیال فاسد و خام  
 در دل آورده پس ای که بخار که میروی و کمر دشمنی گسته و این جفیه دنیا رفانی را بغرض نیم  
 انتهار کرده بدست خود و فایص جان خود فدای جدالت آن کرده و تو اکنون قصد جانالت آن  
 میکنی از خدا بهتر کن و از دشمنی که جدالت آن است شرم کن و ازین هوا نفس در گذرو  
 بغیرالتس از راه مرد و سخن من که شش کن چون این کلمات نصایح سمات یکسر پیشکش  
 و مانع اینکار است در عمر سعد و بهر همت مردود آورد و از و بر سید و گفت اگر چه برادر من را  
 میگوید اما اینهمه نیست و آنچه عبد العزیز یاد میبرد نقد است و هیچ عاقلی نقد را به  
 غنی فروخته نقد را را که آن ز دست مده تا از بیایسته روزگار سبزه تا عمر سعد گفت



نوز و نیک و صلاح و نخواستن کوی محلا من دنیا بیا بجز بیدم از دست من که دیده است که  
 بهرام این قدر از دست بگذرد پس عمر سعد که نخل را سعد نام نهاده بود و نزد تصلاح بن  
 خود پیش این زیاد رفت و عمر او را قبول کرده که نزد قتل حضرت امام حسین عرم است  
 یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا میروی گفت آری اگر چه بدانم که حرب  
 حسین در دنیا موجب غارت و در آخرت موصول را اما حکومت ری می باشد  
 و سرور است و باعث غنیش و لذت و خود درین باب گفت آن کور باطن بی فهم فصل  
 خود می چند گفته که ترجمه اش این است ابیات را بخواند عبد الله بن عباس  
 بر دلم از خواندنش نزار تعب تا مرا حکومت ری داد و گفت حرب حسین قبول کن که از تو  
 ملک راست شود و غلبه ما با ملک ری دلس با مل است و منبرسم تا که بی گنه  
 بکشم با دشاه ملک عرب ما سزا می فانی و دوزخ است سیدانم تا که از چنین عمل  
 آرد خدای را بغضب ما وی چونیکرم در ری و حکومت وی ما همی بر دلم  
 خوف نار و ذات لب ما گویند که حمزه بن مغیره که خواهر زاده عمر سعد بود چون شنید  
 که سعد حضرت امام حسین عرم میرود پیش وی آمد و گفت ای حال حضرت امام حسین  
 یکی از کنانان گیره است و سترم قطع صلح و خوبش نهاده و میوای است پس تو  
 قریب چنین اوصاف حرامی شوی گفت ای فرزند اگر چنین نکنم ایالت ری بمن کی  
 رسد حمزه گفت تجد اسو کنند که کرامت ری و خروج از دنیا بعد از این  
 بهتر است که در شربل خنجر روی و خون حسین بر گردنت بود و گویند که عمر سعد خوا

[illegible]

سکه نغمه و فرماش بزم چون انکار و امتناع ان حضرت ابن زیاد بنید غضب زیاد تر و  
 مستویان در حین تیر و شمشیر بر می و شمشیری بجوشش و حجرین لاجار با جمعی از  
 سوار و پیاده بمد و عمر سعد فرستاد و مالکیات کرد که امام حسین عرم و اتباع او را از کفر  
 آب فرات مانع آیند تا وقتیکه بعیت یزد قبول نمایند پس عمر سعد عمر بن حجاج را با تعداد  
 سوار و پیاده بضاعت فتن کرد و ان محمودان آب حوض کوفه مانع آمدن حمله امام حسین ع  
 در فکار او را از ان مقام برداشت و اند تا خیمه آن حضرت بلند باد و که آب نداشت برفتند  
 و ان صورت پیش از شهادت سه روز بوده و چون مردم غلبه تنگی بزم به اتم شد حضرت  
 امام حسین عرم عکاس علی برادر خود را با سوار و پیاده جهت آب فرستاد و عمار  
 با عمر محارب کرده فوج او را از آب دور انداخته اسبان خود را آب داده و خود را آب سیر  
 و سکنها پر آب کرده آوردند و گویند که شب یکم حضرت امام حسین عرم سعد را کشته و فرستاد  
 که بنحو اتم تو ائمه با سن طاعت کنی عمر سعد با بعضی از خواصان خود از آن کراه میرود آمد و  
 حضرت امام حسین عرم با برادر خود عکاس علی و پسر خود علی اکبر آمد و در برابر او ایستاد و گفت  
 و بک ای عمر از خدا نمی ترسی که آخر بدو بازگشت داری و از چه دم محمد رسول الله صلوات  
 نداری که با من بمقابلت پیش می آیی ازین اندیشه ناصواب بگذر و من خائف دنیا و دین نیستم  
 خدا را با یاد او غرمتو که روزی حجت منبشست عمر سعد گفت یا ابا عبد الله که گفتی  
 حق و صدق است اما قیاسم که اگر نجسست تو ایم منانل مراد کنونی خراب کند حضرت  
 فرمود که قصر دنیا اینهمه قدر ندارد و اگر منانل کنونی را خراب کند کوشکها بهر خیر و وسیع است

در جنت عطا کند و معذرا اگر با من نیستی سسرایی بهتر و نیکوتر تو دهم گفت مراد و لایست که  
 فیاض و عطا بیشتر است اگر پیش تو نیامیم این زیاد هم را منصرف نشود آن حضرت فرمود  
 اگر آنها از دست تو خواهد رفت من تراد حجار مرزعه بخشم که بعد از آن از دست عمر  
 که ختم بعد علی قلوبهم و علی سمعهم و علی البصائر ختم شده در حق او نازل بوده هیچ نشنود  
 سر خود فرورده جواب این حکایت گفت حضرت امام حسین عرم فرمود که مردی را  
 من بعد من برادر سی خا که گویند بعد آن حضرت در اندک زمانی مختار ابو عبیده او را  
 با پیش خفص نام که موافق او بود بکشت و چون آن حضرت از آنجا برفت بر بر بن خضر مدانی  
 که یکی از تلامذانه بود پیش آمد و گفت ای فرزند رسول خدا چه کردی فرمود که عمر سعد را نصیحت کردم  
 بمکوشن کرد بر کشتن خود امین مردم پس علی الصلاح بر پیش عمر سعد رفت و بی علامت  
 بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا احامدانی چرا بر من لاف مری مگر من کمانم  
 بر گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که لکم منکم المسلمون لیسانه  
 ویده یعنی سلمان کسی است که سلا و محفوظ باشد سلمان از دست و زبانش و چگونه  
 دعوی اسلام دارد که اگر ابلت بسته و زبان بکشد آن سخن کرده و فوج بکشد آن  
 آورده عمر سعد و با منی میسر می نوزد بر سر من ندانم و حالت فرورده سر برداشت و گفت ای  
 بر بر من یقین است در آنم که حالت آن قاتل کند و حقوق آن با مال نماید لامکانه که جای اجیم  
 و لانی او عذاب الیم باشد اما من بر ملک سدی نمی توانم کرد و دل از حکومت او می توانم برداش  
 بر گفت ای این سود که کوس ملک می کند مرا تیب طاعت حق می کند و مرا کسب را

به تیغ شقاوت پی کند و گهرم که روزگار ترا میری کند تا آخر نه مرگ نام عمر فوطی کند  
 گهرم که گذری تو ز قارون بکنج و مال تا باومی و فاکر و جهان بانو کا کند تا بر سر خون  
 که این سپاه باطن را جهان بنه غفلت بکوشش و شوش داده اند که اعدا شنوای کلمه  
 ندارد و پرده حجب دنیا چنان بهر دیده بصیرت نشسته اند که هرگز صراط مستقیم نتواند دید  
 از هدایت آن گم گشته بادی ضلالت بکوشش بر خاست و پیش آن حضرت آمده  
 که آن سیه کلیم عقیاب الیم و عذاب عظیم را بر نعیم و ما نصار کرده است باب ز غم و کونیر  
 بهمهت نتوان کرد تا کلیم تحت کسی را که بافتن سپاه تا و شمر لعین که بهت و مانعت  
 از عقیب عکرم آمده بود باین زیاد نوشت که عمر سعد با امام حسین عرم شب ملاقات  
 و راه موافقت دارد این زیاد از نمغنی در غصبت و بعمر سعد نوشت که من ترا میارم امام  
 فرستاده ام نه بمقتل که تو بایکدیگر ملاقات کنی و موافقت یاری و نزد من شمع آویز  
 اگر از تو اینکار نمی بر آید شورری را واپس نهرست و به سالاری فوج شمر لعین بگذر که  
 تو اینکار را نشانی چون این نام بعمر سعد رسید پیش آن نایاک از سر بی غل و پروا کرد و  
 باطنش سیاه تر گشت و کمر حارب آن امام کونین حکم تر بر بست و ای گوید که چون تلخی  
 بهت تم محرم آب در فوج آن حضرت مانند و فواد العطش از هر سو بگذاشت پس حضرت زاکم ع  
 بر خاست و بموضع که بیرون فوج بود بصره و تا بکند در بقدرت الله چه است  
 چون گوار از چهار لشکر مردم آب سیر خوردند و مرکبان خود را سیراب کردند و شکم  
 خود را با آب بخورد و باز که روز دیگر آن سپهر را جستند یافتند و این از راه است

بوده و چون انجمن باین زیاده رسید باز بعد نوشت که نوام حسین عرم را محال کنند <sup>خدا داده</sup>  
 باید که چنان سخت گیریم که روزگار بر ایشان تنگ گردد و این تنگت نوجها از پس می و تم  
 پس چهار بر او <sup>مستقیم</sup> شمریم گردانید و دوزار سوار را نیز بد کلینی فرستاد و از عقب او  
 حصین بن ثمر را با چهار سوار روانی کرد و از بی ایشان عمر بن قیس را با دوزار سوار  
 شمرین نمود و از عقب او <sup>مستقیم</sup> شمرین بن حنظل را با دوزار سوار رخصت کرد و از پس او حجاج  
 بن حجر را با سوار و از عقبش نفرین می را با دوزار سوار فرستاد و چنانچه مکی معده را از  
 و پیاده از عقب بسازند و چهار کس با عمر سعد آمدن بودند و مجموع است و دوزار نام دارد  
 بر این افتاد و دوزار و جمع آمدند و در آن که حبیب بن مظهر کسری گفت یا ابن رسول الله  
 درین نزدیکی قتل شدی و نوشته اند اگر اجازت دهی پیش ایشان رفته نصرت تو خوانم  
 پس حبیب دستور می یافتند نزد القوم رفت و گفت ای مردمان حضرت امام حسین عرم را  
 است و دوزار سوار و پیاده در میان گرفته اگر استیفاست حضرت محمد رسول الله  
 در شتر دارم درین وقت نصرتش کند عید الله بن بشیر با پیشتا و گفت اولی  
 لازم است زند منم ای حبیب گویا شکی نیست که اجابت و محبت حضرت امام حسین عرم  
 کرد منم حقیقت این که الله بن بشیر الحسین نو کس از بنی اسد معیت کرده بمکه می  
 گشته بر ایشان نازی میزدند و در آن گاه امام حسین عرم آوردند و قضا را بدختی  
 همان قبله این خبر بعد رسید و او از قشت می را با چهار سوار بر ایشان فرستاد و عماره در  
 پیش روانی شده بر ایشان <sup>مستقیم</sup> شمرین بن حنظل را از هر دو جنگ در محبت و نوج



حضرت  
زید

بنی اسد افتاد بعضی بگفتند که باقی خود را حرفت این ندید باز برگشته نشدند  
آمد اظهار حقیقت کرد از صورت اهل بیت زاده خرین و ملال رونمود چون این خبر مانع بود  
گشتند حضرت امام حسین عرم از قبایل مدینه بطریق کفینه فرستاد که اگر در همین روز با  
امام حسین عرم خلک نمی کشی ترا با من رفقا و تو بیست خوانم چون این پیغام به محمد  
هر چند روز بیگانه شده بود و حال سوار شد و برادر حضرت امام حسین عرم آمدن بایستاد  
و این روز نهم ماه محرم بود که او را با کوه خاکنید در آنوقت حضرت امام حسین عرم سواران و نهاد  
از کمال فکر و اندیشه خواب رفته بود چون گرد سپاه و غوغا سواران بر آمدان حضرت را بیدار کرد  
حضرت امام حسین عرم عجلت برادر خود را بابت سوار پیشانی فرستاد که در وقت موجب آمدن  
شما حجت حضرت عجلت حقیقت را دریافته باز گشت و با جماعت گفت که عمر سعد بحرا حقیقت  
فرمود بر و انجای حرا برقی و لطف باز گردان که روز بیگانه شد و او مشرب ادب و  
عائوره است امروز مملکت ده نامر اسیم طاعت و تو از او و عبادات معنی نشود  
حضرت عجلت باز رفت و گفت ای مردمان جگر کونست مصطفی از در مملکت بیطلید و جان  
که انشب از عمر وی شب باز پس است بنحو امده از لطافت و عبادت الهی بلند راند  
و اوقات عمر باقیه خود را با و داد و و ضایف مغری بسر برد عمر سعد بام از فوج خود  
منارت کرد از نمی گفتند که با او هم و نیز از غلبه عجلت زاده می کشم  
شمعین غره زد که شمارا اما نیست با حال احوال محال ندارد در آن میان باو شعبان گندی  
با عمر بن حجاج بود در آنها بگفت زد که ای سنگدلان بی رحم اگر حجامه از روم و چین بودی

غضب

مهلت خواستی مهلت میدادی ولایت آنکه دلاور و سوار و مکیست قبول ندارد بد از خدا تر  
 دارد و بگویند خرم دارد و از روز حشر اندیشه کند و شما بخت روی گشت و بیندانا جو  
 لعین بگویند که در حق کسی شرمی ندارد اما مردم نیز از می ندارد اما نه آخر اهل  
 مصطفی اند اما بعد کرب و بلا در کرمان اند اما از حرف همه دست از حرب برداشتنند  
 و همانجا فرو دادند و نگهبانان برایشان گذاشتند و حضرت امام حسین عظیم پس ازین کرد  
 فوج خود خنق و مانده بودند اما مصاف از یک جانب بود و از وقت فرمود تا هیمة درون  
 التشن زدند تا راهش چون بهشت چوالتش زیانه کشید و شعله بکشت مالک بن عروه  
 برایشی شته جولان داد و گفت ای حسین پس از التشن ان سرای همین جا بخودش روی انحض  
 فرمود که من با عدو افتد و روضه گفتی ای دشمن خدا که مان داری که من بدو رخ روم و تو نیست  
 مسلم بن عوسجه گفت ای رسول الله اگر لغو مائی تیر می درو مان این با یک زخم خورده بود  
 نخواهم که در حرب پس دمی از طرف من شود اما تو قدرت افتد را نگر پس رو بقبیل دعاء آورد  
 گفت اللهم حره الی النار الهی او را بلند عقوبت و التشن کش حکم دعوة المظلوم مجابته هنوز میر عا  
 بر نزد حاجت نرسیده بود که فاعل حق او را در التشن خنق کشید و خنجه با پی او پس در یو رخ  
 در آمده او را زشت سپید و التشن نهاد پس آن حضرت سجد کرد و با او از بلند گفت الهی یا  
 و دریت رسول تویم و او را ازین عالمین بختان این است مرد و گفت ترا با پیغمبر خدا چه  
 که در عت لاف میزنی آن حضرت از روی عجز و بیعت با تمام مددگاه می تبارفت الهی یا  
 قطع است من بکنند پس همدین روز خوار می بومی نموده قطع رکالتش کن من فی لغو در پس

تقاضای پانی پیدا آمد و بقضای حاجت دست در جای از دبی در عورتش نمیش زد و در صورت  
 کشته در آن خوش بختی آن خطیب که جان ناپاکش ازین پیشش برآمد بعد جمعه نامی پیش آمده  
 امی حسین می شنید که این آب فراست چه قدر در بای سواج میرود و بخدا که آن قطره ای  
 نیانی تا ارتشنگی هلاک شوی ان حضرت از حرف او آب در دیده گردانید و گفت اللهم  
 عطفنا فی القور اسپس در سبیل او در پیش میدوید و بختی بود و خطیب کرد و چون که آب  
 نمیتوانست خورد تا که جان ناپاکش العطش گویان و مالان ازین بدر رفت و آن مرد در  
 اینهمه کرامات و خرق عادات از ان حضرت چشم خود را معاینه میکرد و ندو اصل از یاد  
 فداست بشهرستان هدایت سبل نمودند اشتغال کرامات آنند تا بهر باب طهارت مانده  
 تا اول بار از جوشش نذر نمود تا بهر باب طهارت و نذر نمود تا بهر باب طهارت و نذر نمود  
 دود و دیوانه فوج انس نه اند تا کونند در آن شب ان حضرت تمام شب در او را و او را  
 و طاعات و صلوات بگذرانید و چون آخر شب رسید حضرت بفرمود تا اگر کسی حج را که همراه داشت  
 در آن صحرا نصب کردند و جمیع همراهان فوج را حاضر آوردند پس حضرت امام حسین عجم بران گریه  
 نشسته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند بعد حمد و ثناء خدا و گفت و صلوات  
 مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمود که الحمد لله علی السرا و الفراء اما بعد بدانید که بن  
 بجا کس با وفات از اصحاب جوشش ندیدم و هیچ افزوده را نیکو کارتر و رحیم تر از اهل بیت خود نیام  
 جز اهل القدر نبی خیرا بدانید که سن است رقبه شمارا از رقبه بیعت جوشش متجلی است ختم و قیامت  
 برای شما خاتم و ظن من است که چون انقوم مرا بهین طلب شما گفت و رحمت و جوی

دیگری نپدیدارند پس باید که هر یک از اصحاب حق دوست یکی از اہلبیت پس گرفته و باقی  
متفرق گردد تا اوستاد و محنت را می باید که سخت و غرق کرد و آب غم آن به نشانی  
کشتی خود را با حل کسب رساند تا همه برادران و فرزندان و رفیقان و موالیان آن حضرت  
گفتند یا علی رسول اللہ ما زندی خود با بی زندی تو دوست ندایم مگر جان در بدن با است  
با دشمنان تو می کشیم و خود را با دشمنان می کشیم و این غفرت و اخلاص خود تو خواهم نهاد و آخر  
در حق ایشان دعا فرمود و بعد از آن حضرت روی فرزدان سلم عقیل آورد و فرمود ای پسر  
این غم من بر تو عهد کا زب و محمود باطل کو فیان اعتماد کرده بد رستار را کوفه فرستادم و اینها  
این یوفای خود را کار کرده او را بقتل دادند اکنون که شما یادگار سلم اید و ما دشمنان را  
دارد بهتر است که ما در خود را بر دوش از غم بیدار نمی گوییم روید از غم بیدار نشوید و در غم  
دل بکرم الهی به نظر و محنت باشد که غم نیست شخصی پیدا کند که انتقام ما از منی است که در من  
این سخن از پدر خود شنیده ام و شما که او را مسلم صلح شنیده است و اصل این حق نیست که  
حضرت اسماعیل بن علی رضی اعلم روزی در جرح خلیفان اندا کرد که یا ابا سلمه بعضی ای ابو سلم  
کجاست و حقیقت گفت ای پدر و منی در آخر صفوست حضرت امیر مود که مراد من ابو سلم  
جولانی نیست بلکه مقصود من صاحب شمس است که از جانب شرق باران است سایه ظهور کند و چند  
مبارک با اعداد دین کند که تمام بواسطه وی حق با کمر در آرد و در وقت آنکه با وی می گفت  
در احوال دین و دین ساری طالعین بدین چند طبع نمایند و این فعل صحت و در کثرت  
تسبیح و تاراج طور است که فرمودین پس بعد از دعوت ابو سلم فرمودی که با علمها

از مرد جهان بیرون آمد و با نیمی از جمعیت خود و عالم را از دست مردمان هر دو  
 چون حضرت امام حسین عرم این سخنان را به فرزندان گفت ایشان بگریه درآمدند و گفتند  
 ای شفیع عاصیان و ای پناه یکسان سدا میم و خاک کوب تا جان نه تن بر آید تا مادر من در راه  
 دوستی تو وفاداری سر در بست و ما نیز در پی او داری تو جان در می بازییم و بر خود فدا میکنیم  
 اگر اندر تو رو بیاوریم کجاییم که در دین و دنیا در دیگر ملجا رو میگذاریم خود نداریم نه تاسر و نه تار  
 اجل بر نهیم تا مادست ز دامن تو کوته نکنیم تا چون حضرت امام حسین عرم شهادت قدم  
 ایشان در راه دوستی خود قایم و مستحکم و بدر بایستادن دعا و خبر کرد و در جانب علی ایمن و در  
 راست او و بعد فرمود که چون مهم صاحب من بر مینوع فرار گرفت باید که کهنه خود را بپوشانم  
 خود رفت بقیع شب اطاعت و عبادت بگذرانند و بصبح اول حاضر آیند که این نماز و این  
 جماعت آخرین یکی گذارده شود پس همه بجای خود باز رفتند بطن غولت نمودند  
 گویند که در آن شب از آه و ناله آن جماعت مظلومان ملائکه رفت آسمان و زمین بغض آن آمدند  
 و همه جانوران بر و تخراب احوال آن جماعت در دهن گریان شبیه یکدیگر شستم تا ماهی رفت  
 و ایم تا ماه و ماهی را نیز شکست و می گریه می گزید تا ماه و ماهی را شکست و می گریه می گزید  
 آه و ناله آن جماعت هیچ اثر نکرد و اصلاً اثر هم بل آنها را نداشت و اینها را

دو واری نو

نورالایم آورده که چون اول صبح صدای از طرف آسمان برآمد و خلیل  
 از گوئی ای دوستان خدا سوار شوید که وقت کارزار آمد و بر شنید که مقام حلیت برادر

در رسید ام کلثوم چون این صدا شنید چون و خروشان همچون مهوشان خود را  
 در حیمه امام حسین عرم انداخت ای برادر در وقت صدایی که از آسمان آمد شنیدی خود  
 آید شنیدم و در غری دیگر ازین عجیب نزدیم آنکه پیش ازین بحکم دارند جدم صلی الله  
 علیه وسلم که تمام عینای ولایت را غلبی چشم در خواب و دلم بدار بود که سکان چند را دیدم  
 که بر من حمله کردند و در میان آنها کسی بود از همه بر من خشناکتر و من با خود میگفتم که  
 این ناپاک مرا طاعت خواهد کرد در آن حال جدم صلی الله علیه وسلم پیش من میآید و گفت  
 یا نبی اینک استقبال روح پاک تو سکنان عالم بالا و مقربان ملائکه اعلی آمده اند  
 و بر تیرگی تر از انبساط میدهند چنانکه من پیش من افطار کنی و زهار تو فضا  
 و تا خروانداری و همراه آن حضرت فرشته دیدم حضرت فرمود که ای حسین این کس را می شناسی  
 گفت نه فرمود که این فرشته است از آسمان فرود آمده باشسته سینه تا خونت در آن پیر خفته  
 تا قیامت نگاه دارد ام کلثوم از استماع این حرف گریان شد آن حضرت فرمود ای خواهر صبر کن  
 که این محل گریه نیست و همه اطلب مرا طلب کن وقت و داع در رسید ابیات الوداع ای  
 دوستان کاین دهم خواهم کرد ما مسکن اصلی خود جای دیگر خواهیم کرد ما ما با ما را می بین  
 خوف درین زندان اسیر ما مصر عزت را عزت ما مصر خواهیم کرد ما ما حاصل دنیا ستانگی  
 که آن را غنیمت ما ما زوچو حسب همتان قطع نظر خواهیم کرد ما ما از اینجا ستاد خودم  
 معتزیم از هر آنکه ما ما سنن اندر لغوین خودتر خواهیم کرد ما ما هرگز اعظم شای ریاض قتل  
 ما ما تو میانی شو که ما زینا سفر خواهیم کرد ما با پس چون حرم حضرت امام حسین عرم و اولاد و محب

نسخه



خواهران و دو کمر فرزندان همه حاضر آمدند یک یک در کنار کفایت و بوسه بدهد و این بان داد  
 و زار زار بنالید و گریان گریان تسلی نمود و فرمود که ای جگر کوسگان من جالم بر احوال تنه شمای  
 میسوزد که مورد فتنه آن رسید و در دو محنت غریب علاوه آن شده اند نام حکوم و در آن  
 این درد شما از که جویم پس رویش برآورد و فرمود که ای یار در بر نه وای سرور سینه غایم که  
 من بعد من با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد من غم اینها چه جان خواهی خورد از استماع این  
 جانور تشنه فروز یکم نه آه و فغان از مردان و زنان اهل بیت برآمد و گشتی صر و گشتی در آن  
 اضطراب افتاد و افواج امواج در بای صیبت و احزان متلاطم و متلاطم گشت و آوازی  
 قائل موج زن می بینم از مرده طوفانی غمی تا میسر در کوشم از پر لب صدای  
 تا اهل عالم را نمی دانم چه کار افتاده است تا انا بقدر دانم که در هم رفته کار عالمی تا انا که نموم  
 بی طاقت شده گفت ای مملکت باغ لافقی وای لاله نورسته چنین بل آبی که طاقت نشنید  
 این حرف حال نیست و باز ای استماع اینکلام حکم در اول جد برآورد و صلی الله علیه و سلم  
 ازین عالم رحلت نمود بیه بدرت علی رضای عرم بر مفارق مایا بایک تنه و چون او مال  
 شهادت لبوی روضه طلوت بر و نکر و محرم بایر از نرکت انام حسن عرم لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 و بیا که ماه و مان تو بودی و اکنون که تو میروی محرم مایک ان که شد و هر چه در دست در دما  
 مرهم که بعد درین سخن بودند که ناگاه خروس نهان زار بر احوال مطومان اهل بیت برکشید و  
 در غم اینان گریان جان زد و چون صبح صادق و شب حضرت امام حسین عرم باند نالفت  
 و همه باریان جمع آمدند و دست با هم میزدند و میگریستند و میگریستند و میگریستند و میگریستند

فراغ دست نماند و چون فرمود کوشش از بی و نماند می از فوج مخالف بر آمد و چون جوق  
 و پیادگان مکمل مسلح و تیس بدان آوردند و بیایات بدایات نصب کردند حضرت  
 امام حسین عرم نیز بسیدان آمد و صف کشید و عمر بن خطاب تبعیه فوج برداخته سینه ناسیمون را  
 در عهده عمر بن خطاب نفر کرد و سیره ناسره را بشمر ذی الجوش تعین سپرد و علم را بدست  
 خود در بر داده خود ان قلب سپاه قرار گرفت و ان بادشاه کونین حضرت امام حسین عرم را  
 معدوی چند بس نداشت از کثرت سکان نامردان فوج دشمن و بسیاری رویا به سپاه  
 فیلف می اندیشید و کرده سینه ناسیمون را با فزونی برین قبس تجلی نمود و سیره ناسره را با احمد  
 حبیبت بن مطهر مقرر نمود و در امتداد برادر عباس بن علی از زانی داشت و ان صدرین  
 مسند ولایت و امامت در قلب فوج جا گرفت و همه مبارزان دلاوران حضرت  
 امام حسین عرم در باز اسب دان محاربه هر یک نقد روان بر کف گرفته سعادت  
 مستر می شدند و با تف غیب از عالم لاریب کوشش کوشش ایشان این ندرت میسر  
 آیت روز خاست جنگ باید کرد تا کوشش نام و تنک باید کرد تا تا شود عرصه  
 در دین تا تنک بر آید تنک باید کرد تا شکم می و پشت می را تا تا  
 شمشیر تنک باید کرد تا اندرین بحر عوطه باید خورد تا تا جا بکام تنک باید کرد تا تا نرم  
 با سکان رویه باز تا تا همچو شیر و پلنگ باید کرد تا تا از بی و دید می کج بیان تا تا فکر خود  
 باید کرد تا تا چون از تر دو جانب حر است بند حضرت امام حسین عرم عا یغیر خدا صلی  
 علیه و سلم بر سر نهاده و در اعانه حضرت در بر کرده و شیر حضرت حامل نموده و بر آید تمام

که در کربلا

که مکتب براق بود و ارشاد میباید آن درآمد و جری بر خواند که مکتب از این است  
 علی بن علی الطهری من الله المستم لکافی بهذا من غیر خیر افخرنا ما مضمون ابان  
 که ای اهل عراق بگویند شما سیدیم که راست بگویند شما سیدید باید که این همه مصطفی  
 و حضرت رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه الزهرا ایم و قره العین علی ام و برادر حسن مجتبی ایم و بی  
 که این عمامه رسول خداست که بر سر دارم و این دراعه ان حضرت است که در بر دارم و این شتر  
 دوست که حامل کرده ام و این آب خاصه آن حضرت است که زیر ران من است چون آن حضرت  
 اینهمه کلمات گفت بی اختیار از آن همه کور لعل ان سیاه باطن نوره برآمد و گفت که ای پسر من  
 و راستی که آنچه گفتی همه حق و صدق است فرمود پس بچند جبهه خون مرا حلال بیدانند و ای  
 برود و دام و بهود و نظاری حلال و میسر است از من باز بگرد و نخواهد که قطره ای بجانی نماند  
 و حال کنیزم ساقی حوض کوثر است و رانده و شمنان خود از لب کوثر باز فرمود و الهام  
 بداند که خداوند تعالی کذب را حرام گردانیده و من از صبح شعور حتی الان هرگز دروغ نگفتم و حلال  
 و عده نموده ام و هیچ کسمانی را نیاز زده ام تا قلم تکلیف بر من جاری گشت هیچ فرضی را بر  
 ننموده ام و شما همه را معلوم است که ان لب عیالی که من دارم امر و بر روی زمین و کمر نمی نهد  
 من از دنیا رود و ان اعراض کرده ملازم روضه جد بر کوه خود بودم مراد از اخبار هرگز را نکرد و نماند  
 ترک مدینه کردم و بیاه محرم محترم مردم و عبادت پروردگار و خوش مشغول شدم تا رسل و رسل  
 شما متواتر و متوالی من رسید که ما را با ما نیست اخوی و اوی از غیر تو سب دانم باید که توجه  
 این صوب شوی اکنون که آدمم نه نقص عهد و پیمان کرده که بر قتل من تیراندازی شما را مایه نکر

شما کوشش کردید و خواستم بی حال صفت بسبب اجمال بدو بدیدارید و اگر ارضای صفت شما  
 در غری برود و کوشش نامحکم در زبان اثر ظلمات بعضیها فوق بعضی از وی ظاهر گردد و اگر بسبب  
 عذر و تکرار شما از انکار راحت را از غیما و فوج اضطرار حراب می بینیم و سفینه ابال را از  
 محبوب عواصف در غرقاب رنج و بلا می بایم سه دریای غصه را بن و بایان بدید  
 تا کار زمانه را سر و سامان بدینست تا ما دارم درون جعبه جان صدرا تر تا ما مهنا  
 چنان که یکسر مکان بدینست تا ما بس گمبیک را از روسا کوفه که ارسال نامه داشتند  
 و در آن فوج حاضر بودند نام بر حق گفت ای عمر سعد و ای عمر بن ابی جهل و ای شمشیر برمی دای  
 فلان فلان شما همه نامه بمن نوشتید و مرا خبر خود بدید و احوال که عداوت بر میان خویر  
 بسته و در هر سر آمده قاصد خون من شد باید از خدا و رسول شرم دارد و از مولی قیامت  
 ان چشم من بر عید اینها هم جواب دادند که من از آن مکاتبات خبر ندارم پس من حضرت با قضا  
 اینان را طلب کرده بکنک بر این خواندم که گفتند که این صحابف از بیوقوفی مقلبی  
 حضرت بکذب عذرالت من بگریخته ان با قضا مایه ف در ادالتش انداخت پس فرمود که  
 احمد الله و الله که حجت من بر شما تمام شد و شما بر من حجت ندارید عمر خن گفت ای حسین این چنان  
 تو معج فایده ندارد یا بعیت نبردید قبول کن یا رنجین خون اختار می پس من بری بکمان  
 و گفت ای اهل کوفه گویا اول کسی که من بر فوج امام حسین انداخت منم بعد از ان تیر خن  
 امام حسین غم فرمود که غصه الهی بر بود و منی است و بافت که گفتند عمر بر سر خداست و قهر  
 چه در کار بر لهار می آن زمان شد گشت که قرار نمودند که عیسی ابن الله است و خط حتما

در وقت جهت شما متذوق است که کمر قتل اولاد غیر اولاد است و در سن از حال بیخ و  
 شکیبایی که در این مکان ساکن و اصرار و اصرار الا بافت دست اعراض و اسرار  
 میبایم و در وقت محب آن الله مع الصابرین که خلعت گرامت آن خبر قنایت  
 راست نمی آید مشک میفرمایم و از دار العید ملت منعم تحقیق اسب و اتقوا الله که در  
 قریب نتایج ظلم و انمار افعال و خوار کرد و استعمار آن در کنار امل نشان ریز و از اوج جا  
 و شد عزت بقدر جاه او بار و خاکستری است که در درم عالم همان ظلم نه با آنکه  
 لغت جاوید را نشانه شد با آنکه فوج مخالف در آن میدان بقوی نفوذ  
 و بقوی نهاده و بقوی است و نه و بقوی است که هزار بوده و روایت اصح است که است  
 سوار و پیاده منافقان شام و کوفه در آن معرکه حاضر آمده بودند و ملاذت نهاده و همان  
 حضرت امام حسین عرم بقوی هستند و در دین بر و انبی صبح و شهر سیوای ذات مبارک  
 افتاد و دودین بودند و در دین سوار و چهل تن پیاده بودند و اکثر کشتن سیر و تواریج  
 تفصیل است می مبارزان و صورت جنگ آن علی الاحمال مرقوم است لهذا این فقره را  
 روضه الاحباب و روضه الشهداء که شفا این باب است تحقیق سامی و تفصیل حال است  
 هر یکی می نویسد علی التوکل و به الاستعانت و الا تمام و التوکل ان اخبار و مقلدان  
 اسما یعنی ارباب سیر و تواریج آورده اند چون از مرد و جانب صفوف محاربه و مقابل  
 برابر و مقابل گشت هر یکی از طرف چپ و راست بر سر آن گماشتند و نظر هر یک خود را نیز کردند  
 و دلاور آن سپاه گشت و نیز بر آن صف گشتن از فوج امام چون رفته و سپندان را در پیش خود

## باب

جمع دیدند خواستند که همه را بیکت جمله از میان بردارند و میدان را ازین رو باه دلاخان یی  
 کردند حضرت امام حسین عرم فرمود که من از پدر بزرگوار خود یاد دارم که تا مخالفانند اجر  
 نکند از خود سبقت محاربه نباید کرد و دست به تیغ و نیزه نباید برد از حضرت همه دلا و دلا  
 فوج امام توقف کردند بسیار اول حشرین نزدیکه از فوج بزرگوار بود و در راه آن حضرت را  
 به همانقت پیش آمده در این وقت سعادت انبی تو فتن یافته از فوج عمر سعد آمده  
 با آن حضرت پیوسته گویند که حشرین بزرگوار صف فوج نوفه اسناده بود در انوقت سعادت از  
 و غایت سمرمدی در دلش القایت و چشمش باطل شود و طرف حق و باطل  
 نمک در یافته پیش عمر سعد رفت و گفت یا حسین بعدا امام حسین عرم البته متفانه خواهی کرد  
 گفت ای حشر گفت نمردا جواب رسول خدا چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد و حرار و اعراض  
 نموده میدان آمد اما تنش میزد و بدو دلش بی اختیار میطید و مصیب بن بزرگوار در دلش  
 که من در هیچ سوخته را چنین خوفناک ندیده بودم امروز چون است که حالت چنین نمایا حرکت ای  
 برادر این حالت من از خوف نیست بلکه دل خود را در میان بهشت و دوزخ مخیر کرده بودم و دران  
 اندیشه دلم میطید و الحمد لله که انون دلم اطمینان یافت و بهیتر اختیار کرد پس ایپ را جولان  
 پیش حضرت امام حسین عرم آمده و پیاده شده رکاب حضرت را بگوشه داد و روی میار برسم  
 مرکز حضرت نهاده گفت یا ابن رسول الله مرا این مکان نبود که مخالفان این جماعه تا با نجان  
 خواهند که بعد جان حضرت نخواهد کرد انون که آرا ده باطلی انها بر من ظاهر نمائند از اینجا خیر  
 گشته بخیرت تو مبارک نمودم آیا توبه من و عذر من بدرجه اجابت تو اندر رسید یا نه

ما خالتهای علی



با خجالتها و کلی رو بر آه آورده ایم تا جان پر در دوزبان عذر خواه آورده ایم تا با برین میل  
 میفتان دست تو ز کاسن تا با بر اسبیدی رخ سوی این بارگاه آوردن ایم تا با حضرت  
 امام حسن عظیم غم نموده ای حرمزده معصنا کند و چون از روی سخن و نیاز  
 بکمال انفعال از اعمال خود رجوع بزرگاه خداوند کند و استغفار نماید اسب قبول  
 و مولای یقین التوبه عن عبادیه ولا تقطوس الرحمة بعد ان الله یغفر الذنوب جمعا ای  
 آنچه در گذشته از تو گذشت از انهم در گذشته و آن را ناکرده الگاشتم انون جرح حسن  
 قومی کن و مردانه گردد و دفع دشمن نماید که امروز روز بار سعادست و بمودان بودا  
 بفر دنا خاست هر قدر که توانی امروز بگوشت تا فردا ترا بخت بر بند بر دوش خجسته چون  
 بن رت شهاوت از زبان آن والی ولایت و امامت شنید سرور و دمان  
 در و سبیدان آورد و زجر کویان مرکب بر انگشت و مبارز طلبید معص بر اویش  
 چون دید که خردین را بر دنیا اختیار کرد و دست و لا در دامن ال عجاز و خود هم مرکب بر انگشت و  
 در فترت امام حسن عظیم در او بخت و در آیهی آن که خرد بر خود را در خواب دید  
 بدانش گفت ای خرد اگر طاعتش دوزخ و عذاب این داری با حضرت امام حسن عظیم  
 حرب کن و اگر شفاعت رسول علیه السلام در صلح هر دو کار سخوامی و ریاضت و صوم  
 بهشت جاودان طلبی و خدمت امام حسین عظیم روز و با دشمنانش حرب کن  
 بهر تقدیر خرازان حضرت اجازت گرفته بمسیدان رفت و مبارز طلبید و عمر سعد چون  
 خرد را بمسیدان دید لرزه بر انداختش افتاد و بخت خوف در دوش پیداشت چه

مردی نهایت دلاور و در کار حرب فرزانه بود و او را در کارزار با هزار هزار مرد  
 و سپهسالار فوج این زیاد بود لهذا صفوان بن خطره را که او نیز مردی مردانه بود فرمود که  
 تو برو و خوار بنمیت و بکلامت باز آرد و اگر حیانا گفت تو را که خوار بنمیت و بکلامت باز آرد  
 گفت من بر تو و صفوان بن خطره و بر بنی قریظه تمام خود را ارسته بمیدان رفتم و گفت ای  
 حرم عیبت که چون تو بسیار مردانه و نامدار فرزانه از من بزرگتر مردی و در وقت این آوردی  
 حرم گفت ای نادان کور باطن سیاه دل نری بکدام فتن و فاجر را بر امام حسین ع  
 نه هیچ بدی و تفضل جفیه دنیا بر دین نیامی و حتی را باطل می گویی صفوان در جواب  
 فیهر تمولک سینه خرد و خرنیزه اش را زد و زده چنان نیزه بر سینه اش زد که از گدشت یواز  
 خانه زمین مردشته نری زمین زد که چنان با گشت بدوزخ رفت صفوان راسته برادر بود و نیزه  
 بکبار کی دراخته و هر حمله در دند خرمردی چنان مردانه بود که در تمام عراق مثل خود ندانست  
 بخوش آمده و نعره زده و هر کس که خدا را یاد کرده بخت و دوا ل کمر کی را گرفته از صدر  
 در ر بود و چنان بر زمین زد که گوش شکست و دیگری را تیغ بر فرق زد که تا سینه اش شکافت  
 برادر یومی روز بهرست آورد و خرمجمل برورسید و نیزه نشانش زد که ارسته اش بگدشت حرم  
 چون هر چهار برادران را یکجا بدوزخ انداختند بدان بگشت و بنس حضرت امام حسین ع  
 بیامد و گفت یا ابن ابی قحطه انی نفعیت مرا بکل کردی و از من راضی شدی و بگشت  
 فرمود راضی شدم و امت حرمی الدما و الاحرة و ازین رشت شیطا تمام بمیدان  
 و حرم در پوست بهر کوه یا خنی از گشته پشته خنی و بهر چاک که باندی منافقان را

کتاب

چون کوفه

چون کوبند آن از میان براندی و هر کرا برب خواندی او دست و پا می خورد که کرده  
 نفس دیوانه گشت و لال ماندی و درین حال پاوه از عقب تیر خورد رسید و پیش را می کرد  
 حرمیاد دست و پا شد و خشم جهانورش زبانه تیر کشید و پاوه غصبت افروزش استغاث  
 گرفت در آن حال خبان حرب کرد که هیچ سوار و پاوه نکردش نمیتوانست گریه و دراز  
 دست دشمن بدید تحسین و ازین سینه چون حضرت امام حسین عرم و دیگر که  
 حرب پاوه میکند پیش فرستاد و حرکتی نکند و بر سوار شد و بکولان آورد  
 جمعی از سوار و پاوه که چون بروین بر جمع آمده بودند مانند نبات الغش پستان و بر انده  
 شدند و همه سربازان را فرستاد که باز کردند و بنزد حضرت امام حسین عرم رود و باقی  
 آواز داد که ای حرکتی میسر می که حوران خست باب کوثر و شرب طهور است و نظر قدم  
 تواند پس حر و نه حضرت امام حسین عرم آورد و گفت با این رسول الله بنزد جدت میروم  
 هیچ با می داری ای حضرت کرمانی شد و فرمود ای حرکتی در آن و شادمان رویه مانیز از  
 عقب نویسم پس حر چون حرف خود را در پستان یافت بر فوج مخالف تاخت و از  
 کشته پشته ساخت و درین اثنا نیزه پیش کشید دست تیغ مرد و حمله میزدند و گریه و از  
 اینانی را آورد پس سیره ماسوره لای تاخت همه را چنان نبات الغش پستان ساخت  
 بر فرق زد می تاخته شش کتافیتی و هر کرا بر میان زد می چون چار تیرش دو نیم کردی در حال  
 شمر لعین بر فوج خود فزونی زد که ای نامردان از عهد و پیمان میگردانید و میگردانید  
 پس تمام فوج ان لعین چون یکدیگر دیوانه بر و خشتند و از هر سو تیر باران کردند و قتیله ها میزدند

حرز میان حقیقتین هزار شنبان تنها میجو شد و میجو شد و مردانه حرب کرد تا که فصول  
 نیزه بر سینه حرزد که کارش تمام شد تا چون چرا گرم حرب بود زخم را خاطر میاورده منع فرقی  
 و صورت که تا سینه شکافت و نیزه میفتاد و حرز از کرب بر زمین آمد و نوره زد که  
 یا ابن رسول الله ادرکنی یعنی دریا بخت تیر در بخت و حرز از میان دهن مرد است و  
 در پیش صف فوج خود برده از مرگ فرود آمد سرش در کنار خود گرفت و گردنش از  
 آستین خود بکمر کرد و آب از دیده میخفت حرز را رقی حلق در تن مانده بود و دیده باز  
 سر خود در کنار امام کوئین دید میجو نمود و گفت یا ابن رسول الله از من راجی می حضرت فرمود  
 من از تو راجی و شنوادم خداوند تو را صبی و خوشنود باد و حرز این بارت سرور و شادمان برافش  
 رضوان گفت بهرین نژده که جان نام دوست تا که این نژده پایش جان است تا تا حشر  
 امام حسن عرم و همه صاحبان بهر حرز بکنند و انحرزت در مرتبه حرز است بهر نژده که یکی از آن  
 این است که لغم آخر حرز منی رباح تا بصورت را مختلف الرباح تا بخوبی حرکت فرزند  
 مادر تا که جان کرد در جان اعتماد تا تا زرخش تکر فرود آمده تا که شده هر راق نهاد  
 سوار تا تا زرخش حکر کوشت مصطفی تا تا بر آورد از جان دشمن و مادر بعده مبارز و هم  
 حرز خون و مد که حرز هدایت لغی و بخت بد و خوشی سعادت شهادت تا تا بخت و نقد جان خود  
 تا تا امام کوئین کرده برافش و خوان سیافیت او نیز یا جانت این حضرت رو بیدان آورد  
 و داد و لاوری داد و حرب مردانه مرد و بسی منافقان را بی جان و با تنهارا بی گستره کردند  
 و بعد از بسیار و کشتن منافقان کفار را بخار و اجنایت از کرد الایس شریعتی اف نزهت

بعد از باران

شهادت

شهادت بر این فکس برادر نمود و مصاحبت برادر خود و تقرب مولی است سید  
 بعد سید رسوم علی بن حر حقه در فوج علم سید السیاده چون بر و تخم خود را  
 می طافند و نامش در علام خود را گفت جانا اسپان آب دهم او نیز حکم بید  
 من است و یصل من است بیت یافقه تاهیه الوکد سر لایه کار کرده با غلام خود  
 از توج منافعان بر آمد و در فوج انعام آورد و چون نزدیک سید از مرکب فرود آمد  
 و مرکب انحضرت را بموسید و در بر لبش مالید حضرت فرمود ای جوان تو کیستی  
 من علی بن حرام در این جهان خود بجز من مبارکت نثار کرده اکنون من بخوانم که فرق خود  
 بر قدم مبارکت نثار نمایم نامعی الوکد سر لایه می آید چنانچه گفته اند که بس که نثار  
 نشان بدر مانا تو بیکانه خوان و محوالتش سیرا انحضرت در حق او تعابت کوارش  
 و تعابت کرد و دعا بخیر نمود و طلب او در تنوری حیرت علی بن حرام تمام در خوانا  
 و جوان کنان سیدان رفت و نغمه دل من مبارز در زد و مردی از فوج نام  
 با سلاح تمام بر آمد علی او را فرصت سخن نداده بود که نمره از صدرش در رود  
 و خیال بر زمین زد که جان ناپاکش از قالب جیفه اش بر آمده باشد فیل الی فیلین  
 غم ما فیل من سانه راجی ترا دهم من بنده ام بسی شمعان را سرفکند ام  
 اما من از داند خویش شرمند ام بسی او گشتند من جازیده ام بسی بعد مبارک  
 انفعالی او می آید چنانکه سیر من خود از دست سلامت نمی برد و دست هر دو در جهان  
 و چاکلی و جوانمردی او نمیشد و ازین لایب کرد و وصول در جات عالیا و را

نموده سازد رسوم

علی حرام

بسی شمعان

علاج  
 دانه گفتند که در این معیت خبر بدید آب شربت و در این وقت  
 بعد از حضرت فرمود که اگر این سرکه کار هیچ اخبار نمیکند پس باید که وقت حرب  
 بیکان بیکان با یکدیگر خشک کنیم تا مردان را مرد پیدا آید و اهل شهر از بی شهرت نماند  
 این معنی را قبول کردند که گویند چون شد چه در این باب بود که در میان حرب بمیدان رفت  
 بمبارزان رزمی میخواندند و منافذت ابا و اجداد بر امانت خود میگردانیدند و بجا آمد  
 و دلاوری و شهنشازت خود را می نمودند پس چون چنین تصرف در صورت خشک قرار  
 گرفت حضرت امام حسین ع را با خود و با جمیع فوج خود بآستان و عرش شام نام  
 ببردند و بمیدان فرستادند و آنکس از جوانان و لاف زنان بمیدان آمده و با جمعی از  
 دروازه بعد از مبارزه زخم زید چنان از آن حضرت دستوری گرفته بمیدان رفت  
 و این زید چنان از قبیل منی کشیده بود و در میان مردم یکی از قوم و قبیل خود برده  
 امام کوین زنده بود و مبارزی بقات مردانه دلاوری در نبرد و فرزانه بود در محل محاربه  
 که حاضر شدی با ده نصرت از جام ضرب تیغ نوشیدی ملک در سن قال با و افکند  
 مرگت بمیدان دلیرانه با بفرید خدین تره شسته تا چون بمیدان سر راه رسیده  
 زید از یک مبارزه نامدرد و معروف بود و زید به نام سر افتاد و کس روشنی از قلابه  
 جیفه اش بود اگر و زید را و در میان بملی و چاکبوی کس آمد و نصحت بدو در غار  
 کرد که ای جوان تو گروستیم خانه و جوانمرد دلاور لکانه و شاید که از یزدیدید که کردی و  
 جاه و جلال مال و منال کنی و اطفال را بکشد و بقتولت حشمتین آوری و نظر

از وی

عنه باری

توجه

۲۰۳

۲۰۴



ع. ۲

اختیار نمائی ز پیر میکفت ایچ ناکس بی علی شرم نوری و از خدایم قهار نترسی کی پیر  
 فانی و فاجر شک و نیاز ابر امام حسین عرم شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع شمع  
 بر آخرت لطیفه تفصل منائی سا و خواسته که لبش سخن و کفر گفتند و در دست  
 نداد و چنان نیزه بر دوش زد که سرش زده از قفاش کنده شد از کرب بقیع و جان بکشد  
 بود و شرح رسیده پس ز پیرش فوج عمر سعد رفتند با لشکر بزرگه ای اهل عراق و شام  
 بر که مراد آنها بود که بزرگه بزرگه بزرگه بزرگه بزرگه بزرگه بزرگه بزرگه بزرگه بزرگه  
 در آید و هر مبارزت خود نماید و با از من بید و سر خود گوئی بکشد و درین روز  
 نذرت افکند و نعم ما قبله کوی عشق است در و زخم طای و در پی ما کوی عشق است  
 بر سر آن کوی هند ما احل شام و عراق که نام آن بیکانه افغان شد و در محله است  
 نینغ و خوف نیزه اش بر خود لرزید و سرش افکند و دم نزد عمر سعد نماند بر فوج خود  
 زد که ای نامردان این چه بی مستی است که بکس هم میدان نبر و نصرین کعب محفی که از  
 روسا و مبارزان کوفه بود بر ابر پیر آمد و گفت ای نامور مبارزان عرب وای ارجع  
 حرب خود را از نعمت و در دست خود نماند و ای مرکب و نوا ساختی بمانا تراش  
 ای پیر این زیاد برم که در یکدم از خارستان خنجر محنت بکشد از راحت و محبت بماند  
 زخم گفت ای جان بی دین نوا یعنی راجه دانی که در محبت این زیاد هر ساعت خار  
 در دامن دین بکشد و در ملازمت حضرت امام حسین عرم هر زمان نهال معرفت از کنار  
 جویند خنجر است میکشد از روی و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست



بمسد آن زخمه و می با او کردم چون او برین حمل کند من در طرف کین کاه بگرم  
 نفین که او متعاقب من بتازد انگاه آن عدووار بر او حمل کنند اگر او صف آنها  
 بر هم زند من هر کین کاه و کمر و دم همچین سواران برست کین کاه مدد کنند و کرد  
 او فرد کمر زد و دست و بازو بکشت بکشت اندک ازین تدبیر کار بر اید و او را  
 در اید پس همچین کردند و حرجی بصری صدمه از تکمل یا در کین کاه نشاند و خود  
 بمسد آن رفت حسب صلاح خود که از آن کشت ریسر با وجود غلبه شکنی و شدت  
 حرارت حرب بکمال جوا نمرودی خود بران دوپاه باز تابخت و بر کین کاه رسید  
 پس آن ناک از هر سو جمع آمده ریسر را محاصره کردند و از هر طرف ریسر ماران نمود  
 و آن جوا نمرودیکه سوی از کثرت دشمنان نه اندیشید بر هر که می تابخت لطفش نره  
 بنجاک بر ابروی شست در نوقت شست ربعی از عقب ریسر را بدید و بدو شلیک  
 زد که زره وی را دریده گشتن بقتف وی رسید انگاه ریسر غیبه شد و  
 تیغ برکشید و هرگز از فرق می زد و دوباره میگرد هرگز ابر کمر نبرد و قطع می نمود  
 کردید بجاه کوارا کشت و دوزخ بر پیش رسیده بود در بحال حضرت امام حسین  
 بود علامت حضرت علی مرتضی اعم را باده کس مدد او فرستاد سعد خود را هم از آن  
 کین برده بسیاری را بدو فرستاده ریسر را پیش حضرت رسانید امام حسین  
 پادشاه بکسر بالین ریسر آمد و گفت ای ریسر داد جوا نمرودی و دلا و بیادادی و  
 هیچ دقیقه از وفاتی مبارزت فرو گذاشتی و مرا از خود را صی خاصی و خدا و رسول

نشوود کردی ای جوان چشمش با و با سخن کجوز سرشیم باز بدست برآوده را بر بالین خود <sup>السناده</sup>  
 سر بر قدش نهاد و گفت یا این رسول الله جام آب زلال صاف آورده اند و می  
 بگویند تا نوشم ایگاه سخن بگویم در پی آن تیغ که سر خورند تا نا شتر نمی آید چه کوزه  
 خورند که گویند که لبها در دستش سوزند که چون نوشیدند آب در شش بود و  
 حالت نفس کشید و طوطی رویش بکشتن بکشتن بر زنون فرحین برآورد و مقام عتد  
 تقدیر جای گرفت حضرت امام حسین عرم دیار انش بسیار بگریستند حضرت فرمود و طو  
 مرز میراکه در آن جهان می باشد من خولع بود بعد و دیوار بر مرز کبان کوه پیکر نامون آورد  
 و تکی دستی سلاح در بر کرده در کوبان و حوالان کمان سیدان آمدند و مبارز طلبیدند  
 مبارز ششم از فوج حضرت امام حسین عرم علی بن عمر طلسمی پاده بمیدان رفت  
 بر دو سواران که بسیار و سالم نام داشتند و سواران علی بن ابی طالب و زید بن اسید بودند گفتند  
 نویستی گفت تمام خداوند علی بن عمر طلسمی گفت و تا نزد انیم تو مبارز و در میری با بر مدارا  
 نفست عتد گفت ای غلامان کلبان و ای بر کاران کور با طمان کار شما تا ما بخا  
 کشند که بر فرزند رسول مقبول نه کشند و سواران فوج مرا بخت خود طلبیدید است که  
 کف و مقابل شما نموده مانند ما را با شما حرب کردن عتد گفت اما ضرورت جنگ است  
 کردی از خوف و غضب و نیزه حواله علی بن عمر طلسمی گفت و غصن او را زد و  
 تیغ بر پای او زد و بسیار از پا در افتاد و عتد تیغ بکمرش نهاد و خان بدو زد که از  
 پشتش بکشت و در حال سالم بر و تیغ زد و عتد دستش برآورد و کعبه اش قطع است اما

عبدالله ترختم خود ملطف نشد و بسالم در رسید یک ضرب تیغ او را بچشم و شش او و کمر خالان  
 که باران خود را کشیده و بدین میگیاری بدو بدزد و عیب را که در کمرشند و از هر طرف زخمها بر  
 زدند و عیبش گشت آن رو به دلان هیچ اندیشه نکرده و بر هر که می یافت او را خاک  
 می انداخت و بر هر که می زد او را دو قطع می کرد تا که بسیاری را بکشت و بسیاری را مجروح کرد  
 آخر الام طوطی رویش نیز بال زندگانی ازین خاک و انشت اندر بکلاکت جنت برادر نمود  
 سه برداشت پائی روی براه عدم نهاد تا شش آن کسی که روی او ایمن بند  
 آن گیت کورل عدم پانمی بند تا شاه و کدا و پیر و جوان و بلند و پست تا از دام هوا  
 اجل کس نمی بند بده مبارز ستم بر برهنه ای که زاهد ماض و سپهر فاض و عابد  
 برزگوار با کینه بود و کلا بود با هر محبت رو بسیدان آورد و جری در عیان نصحت  
 و بلاعت در جان نام و لب خود می خواند و چنان بخت بد بخت که محمد بن و س  
 و ملاک آسمان و زمین افروختند و فلک دو لکج قرار بخت برادر و حیران و مرغ خنجر  
 کذا و کالاک و محاربه او انکشت بدندان فرو ماند چون بر بسیاری از فوج مخالفت داشت و از  
 پشته بست دیگر کس را زره بود که قدمش بند و اگر بهر تخلص و ترغیب عمر سعدی قدمش  
 می نهاد او در اول قدم سرد می باخت و اگر احیاناً کسی موس محاربه او بس کرد  
 جان خود می شست تا آنکه مخالفان از دست حشش به تنگ آمدند و خیزدین معقل را  
 بوحده العمامت بر سارزنت او تخلص کردند او بطمع حطام دنیوی دست از جان خود  
 شست و بیدان رفت و گفت ای بر کمان سن جوانست که تو از جمله کمرانی بیایا

صحنه تاریک

صحنه تاریک

مباد که نم و از خدا در خواهم که مطلق بدست محقق گشته شود نیز بدین امر اصرار می کند  
 دست بردارند از این که بر هواست او را بر باطل و گمراه نصرت ده پس مرد  
 در او میخند و نیز در تیغ حواله بر کرد هیچ کارش بر نیاید بعد از هر چنان تیغ بر فرق نبرد  
 که تا صدوق لشکرافت ازین معیار تجربه کما در عیار هر یک روکش می کند  
 خوش بود که محکم تجربه آید میان اما تا سیه روی بود که در خوش کند اما بر  
 بعد قتل نیز بدین حضرت امام حسین آمد و حقیقت باز نمود و حضرت او را فرود  
 و محمول در جات عالیات اخرت داد آن پیر پاک دین و پاک اعتقاد ازین بشارت  
 و حتی دامن گشته باز روی پیدان آورد و از دست بحیره تخمیر من آویس نهاد  
 بر او بسیار که می بود که آن بر اسر عباد الله الصالحین و بعضی تسبیح و تواتر  
 تسبیح است که بحیره هم در دست و بعضی تسبیح خالص بود بعد قتل هم بر تن محمد آمد  
 و گفت ای بحیره تو بر سر گشتی و الله که بر هر از جمله مقرران درگاه الله بود و از زمره  
 اهل الله بحیره از استماع این سخن از کار خود پشیمان گشته از فوج بیرون رفت و محمل  
 بردنش مستولی شد بر بود و یوانه و از غراب و نیان سپید و دیگر تا آنکه جان نایاب خود را بکاف  
 و فزع سپرد و بخواری تمام مرد بعد از بار زشم و شب من الله کلیدی است و او  
 نو جوانی با خستین و حیل بود و فقه و سواد و علم و ادبی او گذشت بود و هنوز  
 ب و عزت و کامرانی او در نوشتند و از وی در عمل عبادت و زبانی پس سر آمد و گفت  
 ای فرزندان من مرا با تو می بینم که می بینم و می بینم و می بینم و می بینم و می بینم

تسبیح  
 و تواتر

فوج با از زشم

که کار کند



که جگر کشته مصطفی و فرزند علی رضی و نور دیده فاطمه زهرا صدیق دشت که در بلاد صحرا  
 بدست جفا جمعی بویافا فدا و مدد مانده است میخواهم که لرزد از خون خود شریعی  
 تا شیرمای که از پستان من خورد و کله آن در حقیقت خون من بوده بنور جلال برود و  
 نوع من بولست که نقد جان خود بر طبق اخلاص نهاده بشخص حضرت امام حسین ع  
 برسی و خود را بر دشار کنی تا فردا قیامت من در نورانی بشم ای جان مادر برو  
 و پیش از سرور جان خود کن و چون مردانی راه خدا ترک بکوس و هوا کن سر کوی  
 هواداری هوارانست بای زدن تا درین اندیشه بگردی عالم با قفای رن تا طریقی  
 عشق منجواهی خرد را الوداعی کو تا ثابت طغریب منجواهی بلار احبابی زن تا وقت  
 ای مادر مهربان مرا از امر تو چاره و کنیز میت و این قلب جان که دارم از حضرت امام حسین ع  
 در نیغ نه اما دلم جانب آن نوع دس که درین کعبت غریب با من موافقت کرده و نور  
 از نهال وصال من بر می خورده که آن شب اگر بفرمانی پیش رفته از و بجای طلبم مادر گفت برو  
 اما بوش دار که زنان ناقص العقل اند و ناقص الدین مناد اند بفسون و فسانه بفرید و تو  
 ازین سعادت ابدی و دولت سرمدی محروم مانی و گفت ای مادر خاطر خود جمع دار که کن  
 نقش محبت امام کونین جهان بر لوح دل ثبت کرده ام که زلفت بکفر و کفر کسی آن را  
 محو و خاک نواند کرد پس جوان پیش رفت و صورت حال مایه نمود آن عروس سعید  
 یکجاست گفت ای مادر من از وای آریس و لنوار وای راحت جان تا تو این وای مرهم  
 در و بذرمان هزار جان من و تو و وای خدایان امام حسین ع مرهم باد کاش در زلف نعل

شخصیت بودی تا من نیز جان خود فدای این امام دو جهان و ملک نما قدم  
 تحت قدمی و یقین من است که هر دو جان خود فدای آن امام دو جهان کند و این  
 جانت را بر او در بازو فروار قیامت بر آن گرامست و بر خشت بالینه خشت در  
 و در صورت برین با وصال حور عین در سازد اما با بحضورت پاره کونین  
 با من شرط کن که فردا قیامت می من قدم در خشت نهی و در انجا یافت من  
 از دست ندی پس هر دو با اتفاق بحضور انحضرت آمدند و عرض تضرع و راری کام  
 گفت با این رسول اللہ این جوان فصیح جان باختن دارد و من نور متعنی نه برداشتم  
 شنیده ام که هرگاه شهید از ملک بر زمین آید حور عین با شراب طهور فرود آیند و شرب  
 اگر تا خود بالین کنند و بر خشت نیز نمینشین و تمیزین او شوند اگر با من شرط کند که فردا قیامت  
 مرا باز طلبی من قدم در خشت نه نهاد و اکنون مرا در غربت و کسی بنما بسیار در خشت  
 حرم محترم شما یکی از گیرگان ما نم تا محبت و عصمت و طهارت ایشان دست نامحرمی را بر خشت  
 من بر دست نهاده دو جهان بر احوال او گرفت و در خارج کرد و در جاحزت اسرار  
 کردند و دست بخشید و او را قبول کرده عرض من بخیر حضرت سپرد و اجازت حرارت از آن حضرت  
 خواستند و بپایان آورد و جری اغار کرد که مطلع آن است و این است که این بزرگوار  
 تا آنکه کمال شراج العزیز را گویند و بچون بپایان فصدیه در خات نصحت و بلا  
 در مدح انحضرت گفت و اب را جولان نموده نیز کار نیز شکار کرد از آن حسن جمال و صفا  
 کمال او بر دست و در من نمودند و از اینها که در بعد هر سازد که در برابر او بپایان

اندیش جان شیرین خود دست نبردی گماهی نیره جگر دوز و کماهی تنیع آتش لغز و دو  
 جان داوی تا آنکه بختیاری را بر خاک مذلت انداخت و در آن ناورد کلاه ارکشته  
 یشتها ساخت بعد چون دیگر از سیت نیره و خوفش هیچ مبارزه می سپید  
 حرب نمی آید و از بیم جان خویش قدم بیرون فوج خود نمی بند از آنجا که گشت و پیش می آید  
 و گفت یا اماه از من راضی شدی گفت اری راضی شدم چمت خدا بر تو باد که مرا بخونند  
 کردی و عمن و قوله قدر خود افرویدی و داد و بردا کنی داوی اما توقع از تو این است که با جان  
 در بدن داری دست از حرب شمنان بهداری و جان خود بهر امام حسین عرم ناکر نمی تاخذ  
 بوسیده شهادت بدرجه علیاری گفت خدایا کیم بعد پیش عروس گشت او را دیده سرافرو  
 نهاده بدر و تمام میگردیت و بسوز مالاکلام آه از جگر کشید و گفت ای عروس حمله نهائی  
 و ای خاتون خلوت کرده جدای درجه حالی و اینقدر جفا می نالی دمی بخود ای تادو چار شویم و بکفر  
 و لبسین به منم عروس کس نبرد داشت و گفت به جان عرم فرموده دارم چون منالم آه آه اما آه  
 دارم چون کیم زار زار اما جوان چون نشست و در عروس را و کنا گرفت و بسخن هر پوست که ناکا  
 از میبدان نادر بل من مبارزه آمد و رویشی آنکه چون نگاه دو چار شد و نوبت خیزدن  
 نهاده بود که دشمن از میبدان نادر طلب مبارزه و در او جوان نبرد داشت ای یار در  
 دمی ای کس تنم کنون من ترا جدا کنم و تو مرا و داغ و لبسین کن و دیگر در این دنو  
 بر تو حشر نهاد و کلام من و تو در آن روز خواهد بود این گفت و تشک ریزان بر مرکب  
 و در میبدان آورد و عروس ای از حشمت او می نگرست و زار زار می گریست و بر جان

باب

رفت  
 می گفت از پیش من آن یار چو تعبیل کنان رفت تا نادل نوره بر آورد که حال رفت و رفت  
 جوان چنان شیر زبان و پیل و مان بمب داندان رفت به نیره جان شکار افعی کمر در مبارزی را  
 که محکم بن الطفیل نام داشت از پشت تریش در ر بود و جهان بر زمین زد که استخوانش خورد  
 چون این مبارزه فوج مخالف بغایت با عداوت باقت دار بود از گشتش همه مبارزان  
 پست گردیدند و خوف و ترس و با گم کردند و نفس دیوارش دند چید  
 عمر سعد تخلص و غریب یاد و نهید و می نمود تا هیچ کس قدم برین فوج خود نهاد و رو  
 نیامد و پست چون دید که هیچ مبارزی بمب داندان نمی آمد مگر قلب فوج عمر سعد تا  
 و بسیار خاها زین را خالی خشت و سواران را بر خاک انداخت و چون کار حربه نیره  
 شکست تیغ برقی کرد از علقه وار را از نیام کشید و بسیار تنهارا بی کسر و سوارا بی کسر  
 و یک چشم زدنی از سینه تا میسر و وار میسر تا به سینه برقی و ارمی تا خشت فلک با  
 و از دیده تا از جالاک کی او خیره و ملک مانع از ان زبان از شیش تیغ گذاری او عاخر ماند  
 القه فوج مخالف از دست حرب او تنگ آمد عمر سعد بانگ بر سپاه زد که شما  
 یکبار حرف او نمی شنیدند و همگی بار و حمله کنید و کرد او فرو گمید و از هر کوهی باران لغزید  
 ازین ندید کار بر آمد پس مخفی کردند و تیری بر کوب و بی کسب که از بار آمد و پست پاؤ  
 و جوب در پوست ناکه دست و پیش بکثره رخها از کار رفت و بخود بر زمین افتاد  
 مخالفان کسش را برده در فوجش انداده امام حسین عهده داشتند و مادرش کسر را  
 و کوه داد و گفت ای فرزند من اکنون از تو راضی شدم و تو نیز بهشتی شدی و اسیدی

کسش را

شش را پیش عروس برود و بکشدش نهاد عروس حسن بیل و خوش تر کرده در شرم  
خود کرد و آهی از سینه در دناک بر آورد و طوطی روشن با مالد آن بعالم قدس  
کرد و با نو خوش منشین گشت در و آئینی آنکه آن کوخته الش فراق سبب آن  
در خون شوهر غلطید و سر روی خود بخاک و خوش بآلبدناگاه نظر شمر لعین بر افکند  
غلامی را گفت تا محمودی بر سر روی زده و بغیر بدست دوست و در آئینی آنکه مادرش  
سر او را بر داشته بر سینه قاتلش زد که آن ملعون بمذبح رفت و نیز از خوب خیمه  
کس را بگفت بعد از سه عمر بن خالد که جوانی بجایه خود برود و خوشش لقا بود بر سر  
نشسته و بر کنوان شمشیر بر بسته و دستی سلاح ملوکانه پوشیده جولان کنان و جبر  
خوانان سبیدان رفت و داد مبارزت داد و بسیاری از یوای و بلایه و بدو زنج  
فرستاد و تنهاری کس و سر تارانی بر کرد و اندر محاربه بسیار قتل جمعی از فوج متوجه راض  
رضوان شد و کلاکت حیات تخری من تحتها الانهار شناخته بعد از باز دهم  
پیش خالد بن عمر سبیدان رفت و جبر گویان جولان نمود و قمر فبا بر روی دکن  
کشود بسیاری را از شهرسان و جو و بر آورده بلایه عدم جاداد و در آن پلکان  
از خون نامردان لعل خشتان تخت و خاک و خون سبیدان را از پرویزان چهارم  
پیشخت و از تیغ صاعقه بارش کرد و در آن صحرای جوی خون روان کرد و اندر آخر  
بعد از دلسا زشت شهادت کام جان را سیرین و سر ارباخته بخدا ادا وصال  
دوست شنافت و خالد عمر بموت بعد از باز دهم شد و بن خطه نمیمی که از

روی تنیج در هیچ سو که روزنامه بود چون عکاه مصاف را از مبارزان صاف و خالی  
 و در روی مصاف گاه آورد و در غان نیز چندانک را از قصص جمع بر آورد و چنان  
 است بر و از داده همه در دست و دشمنان جا کرده شبانه ساختند و کومر تنیج در آن  
 از معدن بنام بر آورده از خون اعدا رنگین کردند و در آن صحرای کجک کجک الدمار چون  
 خون بهر موجاری کرد و لب کردند کشتن فرعونش را بر نئون ساخت و لب مبارک  
 نمود و صفات متکبر را بر خاکدلت انداخت و بعد مرد و کوشش سار شربت شهادت  
 چشیده بگلشت چشت شتافت بعد مبارز چهارم عمر بن عبد الحمز از تریا  
 در دریا این فولاد و غوطه خورده و بر سندی بادرقار برشته چون برق میدان درآمد  
 و از صاعقه تنیج خرمن وجود دشمنان را بخت و تلم آن صحرای خون مخالفان را  
 کرد و سخت زمین و سبب میدان را بر دشمنان تنگ نمود و داد و دلاوری داد  
 عاقبت الامر نصرت اعدا مرغ خوشحال ارتحال ازین خاکدان دنیا افتاده براض  
 جنت بر و از نمود بعد مبارز سیم دهم جاد بن انس در میدان مبارزت است و بار  
 و در آن وقت و از تنیج بعد رفیع سر منافقان از تن ناپاکان جدا  
 می ساخت و بگوگان مبارزت آن سوار را چون کوی می جنت عاقبت چون  
 حدنگ اجل دیده پیش را بر جنت آن مبارز بیدان شهادت لعالم سعادت  
 شتافت و بدوستان یک تنک خود پیوست بعد مبارز چهارم و هم و فاض  
 بن ملک میدان رفت و دوازده ناک را بر خاکدلت انداخت و ناکه مرد

بجای مبارز اولم

بجای مبارز دوم

بجای مبارز چهارم



دوست  
 بران جوانمرد و تاخته بی خبر از طعن نیزه آن سردگوشان تهور را از باد آورده ان نشسته لقا  
 شربت شهادت از دست ساقی اجل نوشیده سینه بپاید ابد گشت در جوار جام  
 شهادت چشید تا ناخست با یوان سعادت کشید تا بعد مبارز تا نهد هم سر بر سر چشید  
 میدان آورد و دو کان مبارزت را بدین تی بخشید و بسیار پادان منافق را بی  
 کرد و ایند که هر جا که نیزه برافراختی تا جهان را تو مردم نمی ساختی تا با هر کوه که  
 بر آن گنجی تا با بهشت خون جلان رختی تا با گاه که پیش از باد راهی سر و خرا تا  
 بر زمین افتاد و منافقان از هر نوید و غمها متواتر و متوالی برو چندان زدند که آخر  
 مجتمع غالب غمخیزش متفرق و پشیمان گشت و طایر روش ازین قفس خالی پرواز کرد  
 بفضای ملکوت حنت طهر ان شد بعد مبارز تا نزد مسلم بن عوف که آمدی نمیدان  
 رفت و او مردی بغایت شجاع مردانه بوده و در غرور و در جهان کارهای عظیم کرده و چنان  
 نوبت قرآن در پیش علی مرتضی عزم کدر اینده و خود را بدان مرتبه رسانیده که امیر اورا بر اور  
 خوانده چون مبارزی از فوج منافق مقابل او آمد یک ضربت نیزه بدوزخ فرست و دیگری  
 که با مقام او اندویند منت بین اولین شد باز دیگری آمد و نیزه باریان خود و ملکوتی غرض  
 هر مردی که بدو یاران خود می آمد مسلم او را استغاث یکدیگر پشیمان میفرستاد تا که  
 بنجاه ناکس بدوزخ رفته جمع گشتند از تیغ ابد و صاعقه کرد و آخر من و خودش زن را خسته  
 بود که درین حال زخمی گران مسلم رسید از باد آمدنی الحال حضرت امام حسین عزم و حاکم  
 به پیش رسید امام فرمود ای مسلم جمعی از یاران مرا اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار

دارند نو هیچ غم مخور که مازود تو سپهر ستم را بر منی جان در تن مانده بود چشم باز کرد و بستم  
و بر بان حال گفت ای خوش آن رای که در وی چو تو هم راهی بودی اما بس دیده بخت و  
در بدل نقد جان نفاع گران بهار شهادت خرید و بدین وسیده مقام اعلیٰ حلیٰ رسید بعد  
مبارز قدم لب ستم خو سجد رو بیدان آورد حضرت امام حسین عزم فرمود که ای جوان  
باز کرد که بخت شمشیر اگر تو هم بقتل رسی مادرت ضایع کرد جوان خواست که برود  
مادرش با گشت بر زد که ای پسر اگر رضای من بخوای ز هزار اسب بدان بنگردی و شیر می که  
از پستان من خورده بر تو حلال باشد جوان بگفت مادر رو بگو که آورد مادرش از عقیق مرغ و  
تجربین بخت یک سید داد و بر حرب مرده کرده بخت تن را می سرگردانید آخر خود هم جام شهادت  
نمود بخت بی اجل نوشیده رو بیدان بقا آورد و آن کشمکش کندل مهر جوین را برده  
پیش مادرش انداختند آن سیده دنیا و آخرت زن صورت جوان مرد سببت تا احوال  
معه هست پسر را خبر داشت و بسم کنان در وی نگریست و تخمین و افزین میگردد  
هر یکی این حالت او مشاهده می نمود زار زار می گریست و بر جو حمت سلفت بعد مبارز  
شردیم هلال بن رفیع بجای رو بیدان آورد اگر چه پنهان هلال بود اما جانش چون بر  
مبارزه کمال نمود و در همان نزدیکی خلعت تو را مادی در بر کرده و از جام ازدواج بخت  
اینها ج عروسی نوشیده بود چون غنیمت حرب کرد عروس چک در دستش  
که بمب بدان مرد و با او گشته شوی هلال عذیم الشال گفت ای مادران ما فصل العقل است که  
لوار امام کوین در میدان آراست و صدق باطن افراشته ام و کمر حمت بر میان

۴۰۶

تیغ در محبت او بسته ام که با خون و آب بتوانم آن قفسه دین رو بس کردنم  
 چون این سخن بسمع مبارک آفتاب رسیدی خود ای پسر او دل عبال بجانب تو نگران  
 نخواهم که در نیوفت جوانی او را بفراق خویش مبتلا گردانی که هر گردی و او را مجروح خم  
 فراق خود نکنی هلال کفایت یا این رسول الله اگر درین دشت کرب و بلا ترادریسان و سمنان  
 تنها بدین رنج بگذارم و برای زن ناقص العقل بوار نفس خویش رویش و عشرت آرم  
 خود ارقیاست جوابت حکویم و عذر ای یوفای چکنم پس آفتاب هست خواسته رو  
 بمصاف آورد و این هلال میره تیر انداز بود که خنک غصبتش طعمه غم از جگر شمع  
 نخوردی و شایسته تیرش خردل مخالفان صید نکردی نه او چون نهید چشم برابر و یا  
 کمان تا نازه بگویش ظفر اید ز زبان سوختار تا هلال چوین میدان رسید جری فصیح  
 بر خواند و مبارز حریف خود طلب کرد قیس نامی مبارز از فوج مخالف بر آمد نورست  
 دولت قدم دور بود که هلال تیری به قیس سپرد او سپردش شد تیرش از سینه گذشت  
 بر سینه اش نشست و از پشتش بر آمده بر زمین خورد و تا سوزان غرق گشت فوج عمر سعد  
 ایست تیر او چنان شد که دیگر کسی قدم پیش نتوانست نهاد هلال بر قلب فوج تا  
 دهر تیری امیری را بنیادخت کوفت که نشناختند و تیر داشت به تیری یکی را بدوزخ فرستاد چون  
 تیرش نماند تبع از نیام بر کشید و مخالفان می برد تا بابت دشت گس را می سرگردانید  
 بلکه طاهر روحش از منادی غیب ندای ارجی الی ربک نشنوده بسوی ملکشان فادای  
 می عبادی بر داز نمود و با شبانه ادخلی جنتی جا گرفت بعد مبارز نور و هم عمر سعد

این یوفای

جان محمد

عمر بن خطاب الجعفی بمیدان رفت و داد مردانگی داد و بنیو حرب نهاد و بهر طرف که  
 تنبع میراند اثری از دشمنان بر روی زمین نمی ماند و بهر سو که مرکب می تاخت منافقان  
 از پنج بر می انداخت و در کار بنزد چندان کوشید که خود بر وجه شهادت رسید و  
 حیات بهزار احرار کشید بعده مبارز بست چهارم فیس بن نبیه چون یک کوسه  
 بمیدان رفت و ز جری فصیح بر خواند که ترجمه او این است من فیس منیه ام که در  
 کعبه ان نرسد بدر گیرم ما که رستم زال زنده کرد ما که در دجیم کشت داسیرم ما که در دوی  
 حسین و آلش ما که با کی نبود اگر بمیرم ما که امروز نگویم شهید و فردا ما که در جلدین  
 بود سر بریم ما که سالار کوفی از فوج مخالفش آمد و چون خود را حریفش یافت  
 و تاجرب و می نیاورد و در و بگره نهاد و در محرابش گرفت فیس از روی غضب بر  
 از عقب و می تاخت عمر سعد فوج خود را اشارت کرد که مدد سالار نمایند فیس  
 رسیده بود میخواست که نیزه بر روزند که سواران اند عقیقش رسیدند و از سرور خیمها  
 بر روزند و ان جوانمرد دلاور را شهید کردند بعده مبارز بست پنجم هاشم بن  
 عتب و فاص آورده اند که درین محل از دست حضرت امام بن محمد مردی از  
 بیلایان برخاست و از سان کرد سوار می نمودار گشت و بیست و یکم زدن بمیدان  
 در رسید و اسب جلان نمود و جری بر بان فصیح خواند و در و فوج مخالف آورد  
 و گفت ای مردمان کوفه و شام و ای قاطعان خون شام که مرا دادند و مرا کزیدند  
 باید که بدانم منم هاشم بن عتب بن و فاص بر او را و سعد و فاص بر منم عمر سعد

بی اخلاص پس روی لطیف امام حسین عرم آورد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله  
 کلمه عرم بعد بادشمنان یارست دلس و دستان شمارا موادارست و در  
 شمشیر عرم موادار این هاشم در صفین حرب کرده و در جنگ عرم همراه خود  
 بسی دینارها نموده بود و نگاه از حضرت امام حسین عرم محبت خواسته و بوسه  
 آورد و پیش فوج مخالف رفته گفت که بحکس ازین فوج حرف خود نخواهم الا عرم  
 خود عرم را عرم بعد که این سخنها طعن و لعن برادر خود شنید بغایت شرمند گشت  
 و از طلب او برای محاربه بر جان خویش بلرزید چه مردانگی و دلادری او میدانست پس  
 بفوج خود کرد و گفت ای مردان دلادران این سوار عرم زاده کن است و مرا بسیدان  
 سبطه و فتنه پیش و بی صلحیت کسی برود و او را دفع نماید دل مرا از و فارغ  
 بدشمنان بن مقاتل اسیر طلب که با هزار سوار از دشمن بدد آمده بود و او مردی  
 جهان دیده و گرم و سرد و زکار تشیده و کار نامی نبرد از نموده بود چون میدان  
 رسید تا یک بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب به من که عرمیت دولت  
 این را باو سپهسالار فوج کوفه و شام و حاکم رجا و طبرستان گشته است و نواز دست  
 رو کرد اندید با امام حسین عرم بوی که هیچ ندارد به سمت بلند دار و دولت  
 روی باطل و دمار را مجوی و زانها سر هیچ ناما هاشم گفت ای ناکس بی ایمان کور  
 باطن سیاه دل این حاکم و نمایانی را که روزی حجت بشیبت دولت نام  
 نهاد و انفس که دیده بصیرت گوشت و باطن او را که بی نور از دولت ابدی  
 و ابد سر



و اما قتال سرمدی خبر نداری و آنکه بدولت دنیا می ناز می داشت این است که گفتیم  
 که خجست دولت گفتا ما را روزی دوسته دو باشد و باقی همه ملت ما ما چون این  
 کلمات بسیار در میان آمد ما ششم در غضب و جهان تمنع بر فرق اوزد که ما خانه پیش  
 بشکافت بعد ما ششم در غضب عمر سعد رفته گفت ای پسر عجم بدرت سعد و قاص  
 در روز حرب اُخذ جان خود بر حضرت رسول علیه السلام تار و فدا کرده با دشمنانش  
 جنگ کرد و آن حضرت او را دعاء نمود و پدرم عتبه بن قاص با کفار یار شده  
 دندان مبارک آن حضرت را شهید کرده و امر در محب فضیلعو کس بنماید که نو  
 پسر جان پدری که دوستدار حضرت بود با دشمنانش بپوسته تمنع بر روی نوزاد  
 و اهل بیت حضرت محمد مصطفی صلعم کشیده و کمر قتل است بسته و پسر جان پدری که  
 او دشمن حضرت ساکنه بوده امروز حمایت اولاد آن حضرت نموده با دشمنانش  
 مسکنیم و جان خود بر ایشان فدا نمایم انما معنی بخرج احمی من المیتة و بخرج المیتة منی  
 مثبت و محقق گشته و بدانکه در آن روز زبان بجز بیان حضرت سالت بر بدت افرین  
 و بر پدرم نفرین میکرد و امروز دانم که بر تو نفرین و بر من افرین خواهد کرد عجم سعد با شماع  
 این کلمات فصاح سمات آن سردار دل بی دردم کشید و سرنی مغرور و افکنده  
 اشک نداشت و بحالت بی تاثیر از دیده بی کسرم خود فرو میرخت اما دین  
 باطنش که کور بود هر گز راه مستقیم ندید و دلش که بزرگ میل دنیا ساخته بود  
 بکار خود تمنع و منفعل نگردد پس نفعان بن مقابل که شمعان برادر خود را بدان

## باب

گشتند و دید با هزار سوار که ملائمش بود و بر هاشم حمله کرد و او بگذره از این نرسیده  
 باز و بگشت و بسیاری را مجروح و بسیاری را بر خاک برآورد و در آن میدان  
 چنان دست بردی نمود که اگر ستم دشمنان بدیدی خاک ستم کنندش را طوق موی  
 در موی خود و انداختی سه ترک خنجر و اگر درون مردم از چرخ برین با ما حرب او میدید  
 میگفت افرین باد افرین با ما چون حضرت امام حسین عرم دید که هاشم تنها با هزار  
 سوار حرب میکند پس فضل بن علی برادر خود را بانه تن که نام آن معلوم نیست بعد او در  
 عمر و در ارار فرمود که مدافعان نمایند و نگذارند که این سواران بعد هاشم کنند پس  
 عمر شاد راه شد و فضل با اتفاق یاران خود بحرب در پیوست و آواز گیر دارند  
 تا فلک سپید و سلامت چون زه کمان کوش گرفت و فتنه چون تیغ انتقام سپهر آورد  
 و طراق گرز گولان بفلک بویست و حقایق شمشیر بران کوشها را گره زد و پیش تیران  
 در کنید خلکون محب و از کشتهها نکشت و چون خون دران صحرای موج زد و گرفت و این  
 جوان دلاور شمشیر زن و دلیران بفلک چرب در کار حرب جهاد و کوشش بمرتب تمام کردند  
 و عالمی را علف تیغ نمودند و آما فوج دشمن از روی کثرت و انبوهی غالب این زمین را  
 شمشیر کردند و فضل بن علی به تیغ چون ذوالفقار زبانه دلاور و نیزه آرقم جالت کجا حرب  
 مس کرد و تنها با هزار سوار و با علف تیغ نمود و در و شب او بعد در ماند و شد  
 کس را زهره آن نبود که بر این تیغ و نیزه اش بایده ز میکان عالمی را زانکه گرفت با آن خون  
 روی زمین را لاله گرفت با آن احرار منافقان از دور تیر باران کردند و آن نخل و دودمان

دلاور گویان

و لکن سر و پوستان امامت را از پاویز آوردند و اول کشیک از خانان بلند مکان امام  
 در جهان چنین عزم و روان سیدان خدمت در غرض هدایت نهادند تشنب و نوحه  
 حکایت فی حوض کوثر رسید و از شربت شراب طهور سیرت فضل بن علی بود  
 درین مقام از فوج اسلام بکف فعه ده تن شهید شدند و پیش ازین بابا ششم و پنجم  
 مبارز بودند با این جماعه ستم و منج مبارز شدند و بعد فوج مخالف این ده تن را  
 شهید کرده رو بجد و نعمان بن متاعل آوردند و نعمان با هزار سوار با ششم را گرد گرفته  
 محاصره کرده بود با ششم تنها در میان آن مدبران کارزار کرد و هر کوه مرکب شدند  
 بوی مرکب بمشام فانلان میسایند و هر طرف که حمل می آوردند بموت احمر مظهر مخالفان  
 نقش می بست و بفرق یکدیگر منع میزد قیامت بر سرش قائم بکرد و بر آنجا  
 نینزه میزدند فزوده قدم ملک الموت باو میسایند درین حال با ششم بر نعمان رسید و گنگل  
 بکفریت و از خانه رئیس در بود و بر زمین زد چنانکه استخوانهایش در هم شکست و مرغ  
 روج تا پاش از قفص غالب بشوم او بر آمده با سفل ال فلدین رفت بعد اعلام از نعمان  
 یک ضرب تمنع تحت الشری ارسایند و حلتش را نکون ساخت و سپاه نعمان  
 خداوند خود را کشته و حلتش را نکون را نقاده دیدند فزوه الحذر بر او و او را بکفر آوردند  
 درین ضمن آن دو هزار ناک آن که با فضل بن علی جنگ میکردند و بعد نعمان شهید گشته  
 او را بآبر و اندیشه نکرده و از او با اتفاق یکدیگر حوالی با ششم را فرد گرفتند و از هر نویز  
 بآید آن کردند با ششم با کمال غلبه شکنی و فرط شکنی و نهایت ضعف و ناتوانی نه را که نبر

داشت و نه قوت ستیز و نه خمار بسیار خورده و رنج و سخت نمرد بی شمار مرده با  
 میجو نشید و سحر و شید و دلیرانه و مردانه میگویند تا بمرتب که دست شهادت شد شراب ظهور  
 از حوران منت نوشید و از خلف خانه کرانت سرمدی خلعت سعادت ابدی پوشید  
 زین عالم فانی سوی کلاذار بقا رفت بده مبارز ستم و شتم حبیب بن نظام هر که او را  
 صاحب جمال و اهل کمال و بری کمال بود و تمام قرآن مجید حفظ داشتی و شب ختم  
 قرآن کردی و بخدمت حضرت رکن الدین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمایان شرف کشید احادیث  
 بسیار شنیده و بخدمت حضرت علی مرتضیٰ عظیم مغرور مکرم بوده و چون از حضرت احسان عظیم  
 دستوری رفتن میدان درخواست کرد آن حضرت فرمود که ای حبیب تو مرا از حد و  
 باد کاری و مرا با تو انسی تمام است تو مرا درین دشت پر بلا تنها سب گذاری با این حبیب  
 تمام از آن حضرت رخصت یافته میدان رفت و چری بغایت بلیغ و فصیح خوانند  
 که ترجمه از آن دوست این است حبیب نظام هر نم مردم دانا بمانگیزم از لشکر و  
 بری دارم از دوستان پر وفا دانا دارم از دشمنان پر نبرد دانا و با مخالفان عظیم  
 کرد و دمار از روزگار اینها بر آورد و کجاست زندگی بر فراست دشمنان تنگ کرد و صورت  
 مرکب و چشم معاندان تصویر میدان حرب در نگاه مبارزان بصورت مجسمه گردانید  
 شخصی شقی از منی تمیم منی هر روز و حبیب از یاد آمد چون خواست که خضر و حسین  
 بن تمیم بد بخیر در رسید و منی نیز فرشت ز حبیب آید و اولاد که با این رسول الله آورده اند  
 مرکب بر انگیزت و خود را بدور نیز حبیبم باز کرد و گفت با این رسول الله درین عالم

میردم هیچ پامی بجد و پدر خود واری می نمودن این بیست و نه سال حال تکلیف می  
 پیرانه کشیدم سر در ره سکنان ما موی سپید کردم جاروب ستمانت ما  
 لعل نوجوان سن هم دارم رسیده جانی ما حریفی ملوک با داجانم فدای جانت ما  
 انحضرت اورا بهشت بشارت داد و فرمود که من نیز خقب قومی ایم ان پیران ضمیر خود  
 بهشت بی نظیر سرور و شادمان رویی برای آخرت آورد و در بعضی نوار حج منظور  
 بدیل بن حرم حبیبت را بقتل رسانیده حرم را برده جائی نگذاشت و بعد اتمام خلک سرور  
 در کردن آب او بجهت بکشد پیش دوستی که دشمنی بود و او را اند چون سرور و از  
 شهر رسید حرم که نور محمد طوغ نه رسیده بود با کوکان بازی میکرد پس که  
 این گفت و موجب تنگش در کردن آفت بدیل ندانند که پرسند و حرم حبیبت بخیر از  
 سرکار بهشت بسیار گفت این حرم حبیبت بن ظاهر است که در زمین کریم الله  
 امام حرم حرم بوده سن اورا بقتل رسانیده بفلان دوست تخته آورده ام چون حرم  
 از این تهدید مطلع شد بدین نحو شد و دود از نهادش برآمد و سنگی برداشته بر پیشانی  
 بدیل زد که معش بر پیشانی او بجهت رفت بعد از حرم سر بر در را بگورستان معلی قن  
 کرد که حال ان مقام بر حسن تعبیر و گفت بعد از سار ز سنگی و بجهت حرم برادران  
 ابو مخفاری رض الله باده بمیدان رفت اگر چه رخسار او بیس سیه بود اما دلش  
 روشن بر اندام و ماه بود و جری بلبل در خواند و مبارز طلب کرد و کارزار و میران و  
 مردانه نمود و سی دلا در آن راه خاکی انداخت و در حرم بدیل کوشید که در شهادت

چشیده بکفایت حجت شرافت و حیات جلالت و بافت بعد مبارز سستی و شسته  
 بزرگین قهار جسم بدان رفته تیغ محاربه را آرد و میدان مبارزت را کله در کله  
 و باطن را بی سر و سر را بی تن ساخت اخر الامر خود بخت شرافت بعد مبارز  
 سستی و نیم آتش بن سققل اصحی و سبب بدان محاربه آورد و از خون مبارزان قمار  
 بر روی زمین همچون موج زن گردانید و با حلقی تشنه خویش تشنه خون زیر حلق و  
 راند و در مناقب حضرت امام حسین عرم و تدرج قوم خود در جری بفضاحت و غلبت  
 تمام خواند اخر الامر مرغ روح مقدس ازین تنگنای تفحص جسمانی بقضای ریاضت روح  
 و حدائق رضوانی پرواز نمود حجت الله علیه بعد مبارز جهل عالتس حجت اری با  
 مبارز جهل و کلمه شویب غلام خویش بدان فرست و خود را بکشد که تو امروز  
 با ما در چه مقامی گفت که در کار تو شمشیر منم تا که شوم عالتس گفت طن من تو  
 همین است اکنون قدم پیش نه که غیر امروز از ما چنین عمل شسته نباید غلام گفت ای خواجه  
 بلند هست چنانچه فرمودی فرصت غم غمیت است و تکام دولت آخرت است پس مرد  
 بر حرب اتفاق کردند و در قتل دینوری از ربع بن شیم نقل کرده که او گفت که کن عالتس  
 در محله دیده بودم و بنر بار او را شنیده که دره چون چشم من بر او افتاد که بمحافظی آمد  
 بان که این گفت که اکنون سیدکیم بدان می آید که در جنگ بر شیر زبان و میل و کمان  
 غالب آید باید که هر یک صدی حرب او شود و حاکم چون بدیدان آمد بانگت بزد  
 که دل من مبارز مردم بخت بدیدان او را سید نقیشت بولد شد و هیچ کی قدم

نماز



از جامه نرگشسته و قصه سیدان نکرده و عمر سها گفت که ملک شاهراف او می تواند  
همه بکار حمل کند چنانچه کثیر با اتفاق یکدیگر بر روی رخت بدو آغاز حرب کردند عجب  
زیر خود از خود دور کرده بر ایشان حمل نمود و در پیش انداخته چون کوه پند  
نیز اندوخت و میکشت ربه کوه که سن گفتیم آنجا کس سر و تن بر نه در دریای سجا غوطه  
خورده از کوه ابلهک نمی ترسی عالس جواب داد که سه چوسن در بحر مجرایم خون  
زبری منبر ستم نامک کالی کس ز منر نگذشت از باران چه غم دارد ما در آزار هر کو  
تبر ما را ن کردند و زخمها زدند تا خواجه با غلام آیین دار املام نافر جام روی توجه  
بماسن دار السلام آورد بعد سباز رجهل و دودم حجاج بن سروق جعفری مؤذن فرج  
حضرت امام حسین عرم و قبل رکابدار اخلاص بروی میخندان آورد و بعضی  
تمیغ بیدر نغ باد غرور محاربه از سر مخالفان بر باد داد و جام ناباک آنها را نیز  
خاکت انداخت سپاه مخالف از دست او تنگ آمده کمد  
از سر سواران کردند چنانچه مرغ خوش از قفس قالب بر و آورده بر ارض رضوان  
ایشان ساخت و ده سباز رجهل سوم یوسف بن حارث بن سریع با سباز  
جهل و چهارم سهرم خود مالک بن محمد بن سریع که کمان بجهت حضرت امام  
حسن عرم آمدند آن حضرت فرمود خوب که به شما چیست گفتند یا ابن رسول الله  
بر حال تو سگ کرم و دوستانیت همه میروند و تو تنها در میان دشمنان میانجی  
انگشت در باب ایشان و عاقل که پس آن هر دو سباز کاری چون شیر غازی

بامر حضرت رسول اکرم (علیه السلام) که از راه دور آمدند و او مردی را که در آنجا بود  
 سوار و باد را بر سر دوزخ فرستادند تا آنکه خود ازین غلغله آلوده و خسته  
 خوب و آسودگی یافتند و آنحضرت برین مرد و جوانان تیر و بسیار کمر بستند و از  
 حضرت پروردگار امر را کار استعدادهای خودشان نمودند و نسبت بس راز و دست پر  
 نجات ما تا فاکثر و اذکر نام الدات بعد مبارز رحیل و جم ترک غلام حضرت امام  
 زین العابدین که حافظ قرآن بود بار و می خورنده و چهر چون مهر درخشانده پیش آمده  
 دو جهان آمده سر بر زمین نهاد و گفت نفی کفک الفدا با این رسول الله جان منم  
 که از فوج مایک تن زنده نخواهد ماند اسیر دارم که مرا نیز دستور جان تا پیش تو  
 جان خود فدای کنم آنحضرت فرمود که من ترا بفرزند خود زین العابدین داده ام اختیار بود  
 بوسیله غلامم نزد آنحضرت رفتم و گفت ای محمد و زاده و دوسر اسیر آنحضرت  
 بدست اجازت حریفیدم آنحضرت فرمود که تو از آن نوردیده منی نواز و دوستی  
 طلب کن لهذا آنحضرت نوازه ایم اسیر دارم که مرا محروم گردانی امام زین العابدین فرمود  
 که من ترا در راه خدا از او کردم و بگو دانی ترک دیگراره و خدمت حضرت امام حسین  
 حقیقت گفت و دستوری گرفته بسیدان رفت و میان بر دو صفت است و مبارز طلبید  
 مستبری چون برق درختان مانند شهاب آفتاب شیطانی بر آورده زحری در غایت  
 و بلاغت کامی بران عربی و کاه ترکی سخن آنکه این بیایست هر چه از آن است ای  
 اگر دوحانی ما تا نسبی هر مستحالی ما منعم آن ترک که سلطان بیستم ما تا کر نوام منبر حجاز

خواهم تا تا تیغ در دست من از تو معجزه ها کو بر جسم کند طغیانی تا با چرخ و کمر تو بر روی  
خوش خویش تا سرنج روی ایدم گردانی تا رو بروی غمگین نه تا با جو کنم  
بزرگسرای فانی تا پس آن ترک پیل تن شیره فکس دست و بازو حرکت دو  
داد مردانگی داد و بر مبارزی که از فوج مخالفش آمدی از دست او گشته یی  
تا بسیار بر آن خاک هلاک انداخت و روزگار زندگانی بر دشمنان تنگ  
عاقبت الامر سرش عالم غیبی ندارد ارجی بجمع روح شریف رسد و خطای فاعلی  
قی عبادی و ادخلی جنتی از پیشگاه عزت العالین بگوشتش خوش آن ترک را غفلت  
رسد پس آن بزرگ طلب دین غلام حضرت زین العابدین سرور و جهت تمام بود  
نشسته و کرسنه و مجروح خندان و شادان روی بمنزل آخرت آورد و در  
بدل را حدیقه جان کرد تا منزل اندر ریاض رضوان کرد تا در اکثر کتب بطور  
که چون آن ترک از خیمه گران رسیده آنحضرت او را برداشته بر خیمه امام زین العابدین آورد و  
شش را در کنار خود گرفت روی خود بر پیش نهاد چون ترک ششم بار کرد امام زین  
بر سر خود ایستاده و سر خود در کنار آنحضرت نهاده و دید پس السلام کرد و بسم گفتان  
رو حدیقه دار السلام آورد و بعد از سهیل و ششم خطه بن سعد عجلای باجلی در میان  
آفته اول بسیار حرف تنبیه و تادیب از روی موعظه باین جماعه که امان گفت لیکن  
هم حرفی بآنها نگوید و چشم کور باطن آنها راه صواب نیست به دست به تیغ مرد  
و بازو حرکت دو داد مردانگی داد و در مرکب بر روی آنها مفتوح گردانید بسیار

بعالم عدم فرستاد تا الکاه در دفع و قتل دشمنان جدید بلع کند که خود بابل شهادت  
 بزرگ و سعادت یکسید و به برادران پیشین ملحق گردید بعد مبارز جمل و هفتم نیز درین  
 نیز نمره بروی دشمنان میرد و جان آیینا پاکان را صید تیر اجل میکرد و در میان  
 جدید بلع کرد که خود صید تیر اجل کرد و بدو بعالم تقارفت رحمة الله علیه و بعد مبارز جمل و  
 سید بن عبد الحنفی که از اقر بار مادر محمد بن خفیه بود اجازت گرفته رو بمیدان آورد  
 و مبارز طلب و بسیار مخالفان را بقتل رسانید و بسیاری را مجروح کرد اند خود بعالم  
 باقی رفت بعد مبارز جمل و نهم جاده بن حارث انصاری بمیدان رفته بسیار  
 بدو رخ فرستاده خود بمقتل رفت بعد مبارز چهارم عمر بن جاده بطور مختصر  
 کلام فخر الانام الولد کسر لایه رو بمیدان نموده اقتضای آثار پدر عالم فدا کردن ماند  
 بوصول آن جسم و خصال رسید و بدرجه شهادت فایز گردید بعد مبارز نهم و نهم  
 بن ابی تره غفاری چون نیز بر شکاری بموکه درآمد و مبارزت و مردانگی از سپاه کوفه و  
 جسر آمد و نصرت تیغ و نیزه و دوزار نهاد آن تیره در زمان بر آورد و نکاح مراست  
 و عاقبت از مجلس دار البوار بکشتن حیات تخری من تحتها الانهار انتقال نمود  
 بعد مبارز نهم و دوم محمد بن مقداد با مبارز نهم و نهم و نهم و نهم و نهم و نهم  
 بمیدان رفت و با آن دشمنان فجاران مبارزه کرده و بسیاری را کشته  
 و مجروح ساخته چون خواسته که بمحضرت امام کوین باز آمد جماعه سواران فجاران  
 کرد و آن مبارزین را در آن فرو کردند درین محل چون سعد غلام امیر المؤمنین علی مرتضی

4

## یارب

۱۳۶

یاران خود را در تنگه حرب دید با پنج تن موالیان حضرت امام حسین ع که فرستادن  
 رنج و اشک بن سعد و عمر بن قریظ با فطه و عظم بن زید با حماد و عماد با جمال بن قریظ  
 بعد از آن رفتند و این دلاوران شش با آن جوانان دوش یکدیگر شفق شده محراب شدند  
 و از غایت دلاوری و مردانگی و ادب و دلباری را از قوچ مخالفان از زمین  
 در تنه زمین فروتنانند و بسیاری را مجروح کردند و در آن صحرا چون خون روان  
 کردند از آن کثرت بسیار فضائل بسیاری را هموار ستوایی و متواتر که مراد آن دلاوران  
 رسیده این برشت تن ازین شش در فانی با اتفاق متوجه طرقت گاه بهشت جاوید  
 شدند و مقام اعلی تکلیف رسیده حیات ابدی و مرصوان العلیهم و علی جمیع  
 الشهداء الباقین بدانکه این محل از روی حساب افراد مبارزان که بجزیره فقیه در  
 بنجاه و شش از مبارزان میشوند چونکه تا عمر القدر و جان بنجاه و شش تن بودند و شش تن سعد و  
 که بعد آمدند و شش تن پس بنجاه و شش تن در کتاب روضه الشهداء نوشته اند تا این محل از آن  
 و چار آن و ملازمان حضرت امام حسین ع مجموع بنجاه و شش تن شهادت شدند  
 و ازین دار فانی در اباقی ارحال نمودند ازین معلوم میشود که مصنف کتاب بطور چهار تن  
 و یکتن با شش را که در عین وقت خلک بان حضرت بنو سته با دشمنان مبارزه  
 و شهادت از مبارزان انجمن شمرده اند لهذا بنجاه و شش تن مجموع مبارزان را  
 نوشته اند با انهم از روی حساب فقیه مکتب زباده میشود و الله اعلم بالصواب در مرد  
 کتاب روضه الاحباب و روضه الشهداء با اتفاق نوشته در محمل غیر از امام حسین ع

۱۳۶

۱۳۶

## یارب

و امام زین العابدین عرم نوزده تن باقی مانده بودند نوزده تن از خونان و برادران  
 و فرزندان و دوستان از باران و یکتان از غلامان چنانچه مفصل ذکر خواهد یافت ان شاء الله  
 چون وقت بآل میسر رسید ما جهان جامه صبر بریم درید ما ز ما پیش قدمی از فتنه و  
 ما فلک کشت بر نورش و غلغله ما چیت یارب کاشتی در عرصه عالم فدا ما فتنه  
 انکشت و عالمی بریم زدن فصل در میان ما نمودن اقرار حضرت با حق  
 بعد از مبارزه عجب القدر بن سکه بود که بمالونه تمام دستوری خواسته بمسدال  
 و زحری در غایت فصاحت بر خواند و مرکب را بچولان در آورد و مبارز طلبی بن  
 اسد فراری از فوج مخالفش آمد عجب تنبیه برو حمله کرد و قدام اسب را با شنه زد  
 و آرش او بدر رفت همچو چن پکره اینصورت واقع شد که هرگاه قدامش آمدی  
 عجب برو حمله کردی او رو بگره نهادی و عجب القدر حنر عجب او تا ختی لوی کشیدی  
 چه مرکب در آن روز تا آب تخته شده بود و در آنکس چشم خود ندیده عجب القدر  
 چون از تاختن فروماند تنبیه از دست بنداخت و منع کرد و بگوشه سپرد آن  
 قدام چون تنبیه بدست عجب القدر بدست او مانگشته برو حمله کرد و تنبیه بر سینه کشیدی  
 حواله نمود عجب القدر دست خود را خم داده تا تنبیه او در گذشت قدام خواست که حمله  
 کند عجب القدر پیش دستی کرده چنان تیغ برداشتش زد که نیم کلاهش بر آن افتاد  
 دست بر کمر ندوی زد و از صدر زین در زد و بر زمین بنداخت و خود بر مرکب  
 نشست و نیزه گرفت و اسب خود را حواله غلام کرد و مبارز طلبی کرد و کوبید چون

سلام برین قدام



سلامه بن خدامه شجاعت و جلالی عبدالعزیز را دید با عمر سعد گفت ای سپهسالار  
 حرب بیا رکنزده ام و مبارران کازی را دیده ام اما جرات و شجاعت و حال  
 این جوان با شیمی هیچ یکی بنظر نه آمدن سالها لقب نگذرد فلکعت ناز  
 تا نا نا چنین شاه سواری کوی سیدان آرد تا چون سپاه مخالفان ضربت آمد  
 دیدند و جرات شجاعت او را به کرد و چون سیدان عرب او بر دل آنها تو  
 شد که هیچ کمی را از آن نبود که بکند عبدالعزیز را دید عمر سعد چون توقف کرد  
 و دید که هیچکس سیدان نمی آید از تنگی تیاس بر سینه فوج حمله آورد و همه را  
 بر زمین زد و بسیاری را در ورطه ملاک انداخت از آن جمله حمزه جهمی را گفت که تیره خارج  
 نهد آن بود و بشش قابل بن جهم را بفر قارک از اوخت بعد از سینه برشت و در  
 فوج زد و میت کس را بدوزخ فرستاد و صالح بن نصیر را در انجا کشت و از انهار و  
 بمیره آورد و داد مردانگی بر او و فدایا می جیستی که بهلوان فوج عمر سعد بود او را بقتل  
 رساند و چون خواست که بفوج خود بار کرد و پیاوگان سر را بروی گرفت و خلع  
 و شفی ناگاه از عقب وی بکوبید تیغ بر روی پای او پس را قلم کرد و عبد  
 است حبیب و بر زمین قایم شد درین حال نوفل بن فراحم حمزه طغی نمره و بر و امی  
 عمر بن صبا و می بفر تیغ آن خلاصه خاندان عقیل را شمشیر کرد و تیغ  
 و در آنکه خواستند آسمان کمال تا غروب که در او ج شمس بر ج زوال تا باها  
 روح شرفش کشتن بال برفت تا ازین نشین قانی با شیلان وصال بعد از

شخصیت یحیی بن عقیل چون برادرزاده خود را کشته و بخون آغشته و بزاراز  
 بکریت و بفرط جوش محبت بی اختیار روی بمیدان آورد و بگریه خواند که  
 نه محمدان این است سفاقره العین عقیل من و مولا حسین تا دل و جان با ازالش  
 برنمی داشت من تا آب سرم من است این شهنشاه کست تا سفاقره العین منی  
 چشم و چراغ افکند تا اس حسین ابن علی است که جریل او را تا بروش کرده  
 او را در حلق آویختن تا پس بر ساری که از فوج مخالف برابر آن صدر افکن  
 می آمد فی الحال از جان خود سیر می شد و نهال وجود خود را از آتش تیغ او  
 می سوخت و آن جوان مرد دلادری که با خنجر آتش زده پشته می ختمی و هر جانب که  
 حمله نمودی همچون خون روان کردی عاقبت لایم در دریا به سحای غوطه خورده  
 شناوری محاربه بمرنه تمام کرده گوهر سر شهادت بدست آورده بمنزل  
 مقصود آخرت شتافت و دلهار دوستان را بفرط مهاجرت انداخت تا  
 بعد از شصت و نه رادرش عبدالرحمن عقیل بحرب درآمد و کم مردانگی  
 بر میان جان میست بسته و مرکب نازی نداشت و صمصام خونش ام حامل کرد  
 و حربه چون شعله آتش بدست گرفته بر بختن خون فسان فجار بمیدان رفت و میدان  
 مخالفان را کشت که جوی خون روان کرد و انداخت عاقبت از دست عبداللہ ابن عوفه  
 محاصره شد و شهادت چندی و عبدالرحمن مغرور شد کشت چون فرزندان  
 رخت حیات ازین دافانی برداشته بدار باقی شتافتند و بخت محاربت به فرزندان

حضرت جعفر طیار رسید پیش از همه بعد مبارز صفت سوم محمد بن عبد الله جعفر  
 بدستوری امام حسن عظیم رو بخریب آورد و زجرهای بر خواند و گفت که ای ناهل  
 کوفه وای ناهل شام بیا بشما کارزار خواهیم کرد تا ما از برای دل حسین عجلای ما جان  
 خود را فدا خواهیم کرد تا ما تا کتم دست ظالم کوتاها تا ما با بحر استوار خواهیم کرد تا  
 کین خود را شما نخواهیم خواست که سر دل شما خواهیم کرد تا ما شکوه در پیش جعفر  
 طیار ما از شما بی شمار خواهیم کرد پس بدان حرب کرد که سببی مغز آن ناهلستان  
 گویی میدان گردید و تن آن ناهلکان را با مال کسم آپ کرد انداخته و لامر کسان  
 جنت پرواز نمود و مرغ روح مقدس در حوصله پنهان آرام رفت نهفته  
 اندک بعد مبارز شصت چهارم عیون عیون عیون چون برادر خود را کشته و  
 بی اختیار خود را در میان کشتگان افکند در آنجا قاتل برادر خود را ایستاده و در کفایت  
 کارش تمام کرد بعد مبارز طلب پس هر که از فوج مخالف می آمد او را بخاک  
 محتاج ضرب دیگر نمی کرد و به تیغ نیزه و لادی شاخ حیات او را از درخت  
 نهادش قطع نمود عاقبت الام از بر زنجیری عاریت خواسته نمرل بل احیا و عند بهم  
 نزول کرده مقام دوام ساخت چون بعد از شهادت خواهرزاده مارا امام مظلوم  
 نوبت به برادرزاده کان مهموم معوم رسید اول بعد مبارز شصت و یکم  
 عبد الله بن حسن عجم جوانی نوجوان و جوان ماه شب چهارده ناکاسته و در  
 کمال پراسته بود پیش عجم برزگوار خویش آمدن گفت ای خلاصه خاندان را دوست

وامی نقاوه دودمان ولایت و کرامت مرا دستوری ده که بیش ازین طاقت  
 دوستان و خویشان و نخل جو را این ناکس این ظالمان ندارم آن حضرت آه سر و  
 دل پرورد بر آورد و گفت ای نوردیده من ترا چگونه اجازت حرب هم که تو مرا کار  
 بر اداری و نزد من بجای شیرین بر ابروی عیسی که حضرت را سو کند داده بمالونه تمام و تو  
 یافته روی بمیدان آورد و زجر می برخواست که بیستی از ان این است ان تنگرونی  
 فانا فرج احسن ما سبط النبى المصطفى و المؤمن ما ترجمه ابیات دیگر این است  
 خواجهم در دوسرا بدین است ما بدرم محترم و محترم است ما این شهنشاه که انما  
 حسین ما با دمی راه حق غم من است ما نایب ذوالقن است امروزین ما ناکه  
 امروز آقام زین است ما روای گوید که چون عیسی بمیدان رسید طلب ساز  
 توقف نکرد و همان قدم حمله قلب فوج عمر سعد آورد تا بنزدیک رسیدن نرسد  
 زندگی است و دو کس را با و فدا داد و عمر سعد بیت فرستاد از ان عثمان بر یافته و همان  
 سواران که نخت و چون حضرت عیسی از انجا برگشته بمنزل باز آمد مبارز طلحه  
 در پیش فوج خود آمده با ستاد و مردم را با نعام زر و خلعت و سپاه امیر  
 گردانیده بر حرب عیسی تخریص و ترغیب مینمود و نغمه می عمر شامی گفت که ای سعد  
 دعوی سپه لاری داری و ازین جوان ها که می خدین که نختی عمر سعد حمل شد  
 گفت ای بختی جان غریب است و عمری بدل اگر در ان وقت نکر نختی جان از  
 دستش سلامت بهر می اگر نختی مرا با و زمراری انکه آن جوان آید و انتظار دارد

برود دست برداشتمیان بهین چانت و مالش تیغ تیز تا که بافر  
خواهی از دیا گزینا با بختی را التلش غلبت نعل گشت با بالند سوار هم ایمان خود  
روی تعب آورد و از سپاه امام حسین محرم محمد بن اسد بن ابی  
و پیروزان غلام انصرت بدو سپاه داده رسیدند پیروزان سبقت کرده پیش آمد  
و با بختی در او نیت حضرت عبداللہ مدد او کرد و محمد و اسد نیز با عی عبداللہ حمله کردند  
پیروزان چون سپاه را بعد خود دید با اینان متفق گشت پس این چهار جوان هر دو  
آن بالند سوار را از میدان برداشتند چون کوسندگان برانند و قلب گاه فوج عمر  
رسانند و در آن حال شیت ربی با بالند سوار از صف خود بچید و با یکدیگر بختی  
زد که سرمنداری که با اینهمه مردان کاری از پیش چهار کس چون رو باه و بفرار آری  
انگوش بر کرد پس شیت و بختی با بالند سوار شیت شده بران چهار کس جوان حمله کردند  
عبداللہ رو شیت آورد و محمد و شیت سپاه را کاه سپادند و پیروزان را ملذ  
بختی حمله کرد و فوج او را زمره کردند عمر سعد گفت که من در آن روز حرب پیروزان را  
نفرج کردم خدا سو کند که اگر او یک شیت آب یافتنی همه فوج ما را کفایت کردی  
و من مردم که صد و سی کس به نیزه و شیت را به تیغ کشند مردیت که چون  
پیروزان از بسیاری حرب کوفته شدند از انجا برشت تا بخدست حضرت امام حسین  
رود که عثمان موصلی توقف روی در آمد و پیوسته بر روی نیزه زد که از اسب بر زمین افتاد  
و پیشش دم برداشته رو بفرار آورد و پیروزان چون با وی رسیدند نیزه از دست خود

## یارب

و سپهر کشید و تیغ از نیام بر آورد و با آن مدبران در او بخت آمد چون میرزان  
 پادشاه دید بانگ بر مرکب خود زد و حمله کرد از آنها که گرد پیروران حمله بسته بودند  
 چهارده کس را بکشت و باقی بکشتند و نزد یک پیروران رسیده گفت ای پادشاه  
 تو بر این کوارث و پیروران چون خواستی که بر این کشیدند مدبران از چهار  
 سو آمده بر درختند و در چهار سو پیروران را بکشد و خود پیش  
 حرکت و در نیوفت آن بخت می بدخت از دست راست آمدن پیر بهلوی  
 راست و می زد که سنان از بهلوی چپ و می بر آمدن نیزه از دستش بقیاد خواست  
 تا تیغ بر کشد و دستش کاز کرد درین حال ازرق بن باشم در رسید و آن جوانمرد را  
 بآب تیغ شست و شهادت نوشت و نیک حضرت محمد الله کس با شست و معی در و کتبه  
 بود و تیغ در خیم بر بدن مبارک و می رسیده بود و بختشم در آمد و جان جهاد کرد  
 که همه مخالفان در و بکشد و آوردند بعد بر آمد و پیروران تا حمله کشیدند  
 حمله فاعل اسد کرد و می را بکشت و بخت می را با مجروح کردند و دیگران همه بکشتند  
 پیروران را دید که مرزین افتاده دست دراز میکنند و او را برداشت و در پیش  
 نهاده روان شد و پیشش که خد چوبه برافزون خیم داشت قدحی پر رفته فرو ماند  
 محمد الله از آب فرو آمد و پیروران را نیزه فرو آورد و بختشم علی آید و بختشم  
 محمد الله بر و کوارث و پیروران را بختشم سیر و بختشم باز و پیشش که رفته روان شد و آن  
 بقیاد و جان بختشم کیم کرد و بختشم باره شانه زاده و جهان دست تو کامل در جلالت

حسب الله



حبیبی زده و بابی یقین در رکاب و ملو می الا بلبلد نهاده و دل از دنیا و ما  
 بر داشته و غمان اختیار بقضه آردت کرد کار بارگذاشته زود بوج مخالف آورده  
 مبارک طلب در هیچ کس را داعیه حراوت نداده هر چند بنهدید و تحریک ننهاد  
 بسیار گفت اما هیچ یکی حرف او نشنید عمر در خفتش دو سپاه را نفرین کرد یو  
 بن الاحجار گفت ایجا ابن سعد شور ملک ری بنام خود نویسنده و سپهسالار  
 فوج گشته چرا تو خود پیش نمیدوی و گفت امیر مرا به شما حاکم گردانیده اگر تو بامر من نمیزی  
 من بکایت تو باین زیاده می نویسم این احجار تبریدش علی الله رفت و نمره  
 حواله سینه او کردت نهاده طعن او را رد کرده جهان نمره بر خلق خویش زد که سنان از فتنه  
 بر آمد و انقیاد بر ذریع رفت بعده طارن پیش مقابل آمد و زبان ناپاک خود بنا  
 گفتن کثرت حضرت عبداللہ نمره بر وز طارن سبکدستی کرده نمره را به تیغ قلم کرد و باز  
 خواست که تیغ بر عبداللہ زند عبداللہ دشن را با تیغ در هوا بگرفت و جهان بتافت  
 که استخوان سعدش در غم گشت و غش از دست بمقتاد پس از دست دیگر دل  
 گم گشت گرفته برداشت و جان بر زمین زد که اگر کس رجش از جعبه دوشش بردارده  
 با منقل ال سافلین رفت بعده مدرک بن سهل که ابن عم طارن بود مقابل آمد و زبان  
 ناپاک خود بدین نام آن پاک و حضرت عبداللہ را تحمل ننمود و تیغی محرق روی  
 فرود آورد که نیمه دشن شکافت و بر زمین افتاد و نیمه اش که بر زمین نهاده پیشتر  
 گرفته بر زمین انداخت و از اسب جامانده خود جرئت و برابری او نشست و مبارک طلبید

همه از ضرب تیغ و هیت او بر اسان شدند و سر در پیش انداخته مانند عبد الله  
 چون دید که هیچ مبارز بی همی بدان نمی آید بنیره را که بر زمین افتاده گرفت و بر سر  
 فوج مخالف حمله کرد و صف ایشان را از جا بر کند و همه را بر زمین رود و از کس  
 بدو رخ فرسند و از جا برکت و العرش العظمی گویند نزد حضرت امام حسین  
 آمد حضرت فرمود ای فرزند منی صبر کن که جد و برت تر از و آب خوانند و او در  
 راحت بر جرات سینه ات خوانند نهاد عبد الله ازین قرن و عهد سرور و دانا  
 گشته و برسد بدان آورد و از فوج مخالف فریب پنج هزار کربار رو تا ختنه دار  
 بر تیغ و تبر و نیزه و خنجر و زین بر روز و نثار کار باز مانده بعد خواست که از میدان  
 بیرون رود و منافقان و منافقین در غلبه علی که علم دار فوج ان حضرت بود علم را بدست  
 علی اگر داده خوبا برادرش محسن علی مدد عبد الله رفته او را از میان مخالفان بیرون  
 آورد اما چون بکشتن زخم عبد الله یافت بود اسب به میرانز ناگاه قبهان بن میر  
 از عقب وی آمدن فرستی میان دو کتف وی زد و چنانکه از کتف افتاد و قدم در عالم  
 قدس نهاد و محسن علی در رسد و یکضرب تیغ کار ان شقی تمام کرد و حمزه پسر او خواست که بنیره  
 بر محسن علی نهد محسن علی پیش کشی کرده تیغی بر زد که دشتش با بنیره بر زمین افتاد و چهار  
 ضرب دیگر کار ان تمام تمام و حضرت عبد الله را بر داشته پیش حمزه حضرت امام حسین  
 آورد همه مخدرات محترمت اعلیت گم شدند و مادرش آتش با بر میوه ان سبند  
 راوی گوید که ما ستم بینا حسن و حسین را در خود داشتند و بی اختیار کشته اند

حضرت امام حسن عجمی اجازت رفتن درخواست چون حضرت اجازت داد و تمام  
طول خاطر نوشت و بگوشه خیمه نشست باز پیش آنکه حضرت امام حسن عجمی کاغذی  
نوشت بر بازویش بسته وصیت فرموده بود که چون ترا وقتی صعب و دشوار پیش آید این کاغذ  
باز کن و بخوان و بموجب نوشته آن عمل آرزو قاسم چون آن کاغذ را بگشود و بدید که در آن  
بنخط حاضر حضرت امام حسن عجمی مرقوم است که ای قاسم وصیت میکنم ترا که چون ابرم  
عصمت حسن را در دست گرفتی میان و کوفیان بی وفا که قرار و مبتلا به بینی زنهار  
در آن وقت جان خود در بیغ نداری و البته بزفس نثار کنی و هر چه که حسن ترا منع  
نویزد و الساج تمام از او اجازت گرفته سر خود در باری قاسم چون آن نوشته را  
دید از حاجی خود حیرت و دمان پیش آنحضرت رفت و آن نوشته را بنمود حضرت  
امام حسن عجمی بدین آن نوشته در گریه آمد و قاسم نیز گریه بعد از آن حضرت فرمود  
که ای جان غم چنانچه بدست این وصیت تو نوشته بمن نیز توصی کرده باید چنین همه  
بدان قیام نمایم دست قاسم گرفته اندرون خیمه رفت و جامه هار نمود و قاسم پوشید  
و دست دختر بی زلف را فرود می بود گرفته فرمود که ای قاسم این امانت بدست  
تا امانت پیش من بوده اکنون امانت خودستان پس دختر را بوی غمگسسته بود  
سپرد و خود از خیمه بیرون آمد قاسم دست عروس گرفته گاهی در وضعی نشست  
و گاهی سر فرو افکنده بر بای غم مفارقت فرود می رفت که ناگاه ملائک من مبارک از  
سیدان بر آمد قاسم دست عروس برداشت و بیدان روان عروس را گرفته

گفت ای قاسم مرا تنها گذاشته که میسر وی قاسم گفت ای عروس خانم و  
 انیس کجایه الحال دانستم بگذار و مرا رخصت ده آخرت کن که کار این عروس و  
 دامادی را بقصابت گذاشتم عروس گفت ای مسافر که عجبی و ای طالب رضا مولی  
 ترا اینجا بیا بیا نم و بجهت آن بگویم قاسم راستین خود دیده پدرش داد و گفت مرا نزد  
 جد خود بدینسان بیایی در حال غریب از اہلیت برآمد و عروس گفت قاسم این چه  
 ظلم و بیادوستی است ما این نه امن و رسم داماد است اما حضرت امام حسین عجم چون  
 دید که قاسم مصاف میرود فرمود که ای جان عم بدین کمال از پای خود بگور نتوان  
 دست خود دراز کرد و گریه اش را بر درو سر دستارش هر دو جنب رویش فرود آمد  
 و لباسش بکمال کفن کردند و منع خود پدرش داد و بخت فرموده بدانکه تا انی مقام  
 از مبارزان شصت و شصت کس بدرجه شہادت رسید بعد مبارز شصت  
 قاسم بن حضرت امام حسین عجم رو بمر که آورد و جری بخواند که ترجمه آن ابیات است  
 دل خردار جاہ خواہم کرد اما جان شکر ز شہاہ خواہم کرد اما با اسرار ملکس دامادی  
 اما عزم تر تہیہ خواہم کرد اما بہ رسم کرد سر نہ اما ماہ و معای تاہ خواہم کرد اما  
 بلبل این مرغهای خرم اما با یک یاسیدہ خواہم کرد اما با بول و علی شکایت قوم  
 در حرم اله خواہم کرد اما چنان زجر خوانان جولان بنمود و مبارز سیصد تا مبارز  
 که درین سالان آمدی او جان برین خود در با ختمی داز دست او بزدی و غر از کمر  
 منی ج حرکتی بسیار تان را بی سرو طعمه مرگ سران را بی ساز و برگ گرداند  
 دیگر کسی

دیگر هیچ کس را ندیده بود که بتوئی فاسم کنای کرم کند تا بحسب دل پس فاسم بر او  
رفت و گفت ای جفا کلامی وفا و مهربانی جفا انقدر دوستان حضرت امام را  
شهادت کردی و اقرار بمان او و ملاک نمودی التوین جمع اندک نشسته و کمر خسته و بر  
حال مانده اند و نور وقت آن نموده که دست جو را از لایقان باز داری و با این مدبران  
سیاه رو و کوفه آری و این را با اینهمه بی برکتی و از آنچه بروی پشیمان مانده  
در کبیر حرم معبر کش زنه را مانده از آنچه بادل مانده پشیمان باش مانده حرم گفت که شما  
وقت آن نموده که از سر تا فرامی خود در گذرید و در عاقبت خود گریسته در سلا  
بر روی حال خویش یکت آمید و در معیت نیر و پدید و متابعت این زبانی می باید در آمد  
و از اینهمه رنج و تعب بر آمد فاسم هر دو بر ام را و نفرین کرده گفت ای شقی مرد  
سرمدی و ملعون ابدی و بن را بر ما بیا بفروخته و در مسیحا انت را بر من خیار  
ندانی که این عجزه مکان محاله دنیا بقدر کس در آمد بخرد و سه روزی بشناید و عا  
الامر از تحت عروسی تحت بالوت کشد ای عمر امروزی پ خود را آب داده گفت  
داده ام فاسم گفت و ملک یا بن سعد و ای بر السلام و ایمان نو که آب خود را  
سیراب کنی و شهروار عرصه امامت ولایت را نشسته داری و عیال و اطفال اهل بیت را  
از تشنگی جان بلبلیده و نور فرات البنا و مردم عوام را سیراب داری و از  
این ان بقطره آب در دفع می کنی و غلام که نو در تشنگی قیامت باقی گویند چنان  
برو نمایی و بنزد اکر الم الله فی اهل بیتی فراموش کرده چه دانم که تشفع روز محشر جواب

## سبب

گوئی دینی پیش آبی و از آن کنی قیام جواب بدو خسته نمیشی ازین کلمات نصایح  
 آتش در دل عمر سعد افکند و جوئی آتش خشم پیش بردی اما چون بر کوشش پیش  
 و دیده بناد دل ایستاد ای او هر چه آمد علی قلوبم و علی سمعهم و علی البصائر و  
 کرده بود ز هیچ جواب گفت و روی بسپاه خود آورده گفت که ای بسپاه دلاور میدانکه  
 کیست این فاسق من حسن محم است که اگر دو دزد زرم لب تیغ ابدار ز فردا میزد  
 آن را لب لعل جوان جان او را تصور کرده بمیل و رست تمام بر آن کوسه زندقه  
 چون دیگر که هیچ مبارزی بمیدان نمی آید و در نیمه عروس آورد چون بر رخمه رسید  
 میزدند که آن عروس سوخته آتش فراق بفرقتش می نالید فاسق من از شوق دلش  
 به اختیار بود مضمون این بیت بر خواندند هر دو ای اندکی جانان که بسیار آرزو دارم  
 و دایع عمر نزدیستم و دبار آرزو دارم تا عروس از نیمه مردن دید و گفت  
 خوش آمدی تو کجا میروی یا منشین تا با بیا که میدهمت در و دیده جان من  
 فاسق من از کلب فرود آمد و پیش رفت و گفت ای کوسه جان غمزدکان و ای کامرمن  
 در دستان وقت نشستن میت و مجال دم زدن نه که سپاه خشم خیرگی میکند چینه  
 این نکاح و این صحبت آخرین آیدم بودم اکنون بگو تا بروم و باب تیغ خون شامش  
 جرات خشم با فروز نامم نزد بدلتو ام دوری ضرورت می نمود و نه تا ناخواسته  
 که جان از تن جدا گردد و تا بسپاه عروس را و دایع نموده غم میت بدان بروید  
 هرگاه رسیدن مبارز طلبید تا با کسب حاجت حرب از کرد و بسپاهان بیا مدد



چهار نفره بر سینه و سیره و قلب خود را نزد ولسی و لیسران را مقتول ولسی را مجروح گردانید  
 و هر بار در میدان آمده مبارز طلبید ای انجمنه که آمده با یک بر مبارز  
 محمد سعد از رزق را گفت که ای از رزق تو هر سال ده هزار دینار از سر کار میزدی لیا نه بخور  
 و سپهسالار فوج شامی چرا میباید انجمنه و ای از رزق گفت که ای عمر مراد و سر کها مابر  
 هزار سوار دارند تو بختک طفل میفرستی عمر سعد برو با یک نزد که ای مدبر زبانت نکند  
 دلال باد که چنین حرف بی ادبانه میگوئی تو نمیدانی که او کسیت که اگر او را در دانی  
 نشنیدی نبود ای بمشمل ما مردم سخن گفتن را عادت داشتیم و ما هرگز کس را تنها گفت کردی  
 تو بهانه میگردانی و پس از رزق سپهر خود را بمیدان و ستاد سپه از رزق بر ابراهیم  
 رفته حمله کرد قاسم سیره بر روز و او نیزه بر ابراهیم سپهر فولادی گرفت سنائی شکست قاسم  
 تنبع بر کشید او نیز تنبع بر قاسم زد قاسم بر سپهر گرفت تنبع بر ابراهیم بر دست خورد  
 قاسم مجروح گشت محمد بن النعمان سپهری فراخ دامن بودی از رزق خواست که دیگر  
 تنبع بر قاسم زد آپش بر در آمد او بر زمین افتاد و کشتش بر نه شد چون موی در از سر در  
 قاسم خم شده موشش در دست چپ و در کب گرد و میدان بدو انداخته و در زمین  
 و کلب بر در انداخته جانش بر در خفت قاسم تنبع بر کشید قاسم تنبع بر کشید و در دست  
 از زمین برداشت و مبارز طلبید از رزق چون سپهر خود را کشید و دیگر بر این گشت سپهر و موش  
 آمد و گفت ای بی رحم کشتی کسی را که در ولایت مسلم نظر میزدی قاسم گفت که هیچ غم  
 مخور که او میدان خفته است تو نیز پیش برو پس تو با مدد و تو با قاسم خان نیز

برپوشش نوکل از جانب دیگر ایستادیم برادر خود هم خوشگشت خوشگشت  
 پس مبارز دیگر طلبی مخفی در چهار برادر شهاب یکدیگر مدور رخ رفته خوشگشت خوشگشت  
 چون پسران خود را آتش دید در خاک غلطید و از غایت غم و غصه خود بمیدان  
 بالستاد و گفت ای سنگین دل بی رحم چهار کس این مرا که در شام و عراق غمیدند  
 گشته قاسم گفت منم مخور که تو نیز ما بهما میری حضرت امام حسین عرم چون این  
 که مبارز نامی و معروف بود مقابل قاسم دید بروی تبر سید و دست بدعا برداشت  
 و حضرت قاسم از جناب الهی درخواست کرد پس مرد مبارز یکدیگر حکم کردند و تا  
 دوازده طعن در میان ایشان رد بدل شد کاری بر نیامد از ذوق و غضب بد و نیر به شکم  
 قاسم زد و مرگش از پا درآمد قاسم پاده شد حضرت امام حسین عرم محمد اس فرمودند  
 جگر کوشه برادر را و این جنیب را بوی رسان محمد حبیب بوی رسانند قاسم بر کوه  
 و طارزق حکم کردند تا سه طعن دیگر در میان ایشان رد بدل گشت از ذوق تیغ بر شد قاسم نیز  
 تیغ از نیام بر آورد و گفت بیا تا از منم مار مردان چه داری بیانا برود و لیران کنم دین  
 زرد که خاکش میران کنم از ذوق چون تیغ خود در دست قاسم دید و گفت ای قاسم من  
 این تیغ را بهر اب و بخار خرم ام و بهر اردنیار دیگر خرم اب و نیده ام بدست چون افتاد  
 گفت این یاد کار است اکنون این تیغ را اگر دوست سیداری بیانا تا از اب این تیغ  
 شست خشانم و ترا نفرزدانست رسانم تا غم مفارقت آنها چاشت نماز اما  
 ای از ذوق منم عجیب بینامد که چو تو مبارز کارزار از موده و سال خور و انقدر بی خبر

که وقت سواری اخبار تنک اسپ ناکردن سوار شوی و در زمرهگاه مردان جنگستان  
ای نزدیک است که زمین از پشت اسپ فرود آید نو بر زمین بفتی آن اجل رسیده بازی خود  
و خشم گشته بسوی تنک کناه که در قاسم در رسید و خیال تیغ بر کمرش زد که چون خاتمه  
دو نیم گشت و به سران خود پوست قاسم نمی کمال از اسپ خود حیرت و بر اسپ نشست  
و خیمت امام حسین عزم بلش گناه خود رسد و در کما حضرت امام حسین علیه السلام  
و گفت یا عطاء العطش العطش حقا که یک شربت آب یابم و ما را این طالان بر آرم و محتر  
فرمود ای فرزند زود است که از دست جد خود شربت خواص کوثر بنوشی و اینهمه غم و الم و اندوه  
کنی اکنون دمی برو و مادر خود را می ده که در فرات می نالد قاسم چون بدو رسید  
مادر و عروس هر دو دویدند و بر پای قاسم افتادند و زار زار بگریستند و میالیدند  
قاسم صبر و شکیبایی داد و می گفت که ای مادر صبر کن که امروز روزیست که امام کامرانی گرد  
و مدت زندگانی القیاس پذیرفت و روز وصال بنام رسید و شب مفارقت زحمت نمود  
چنانکه شمار اطاقت جدا نیست مرا نیز قوت است کی با ثمانه اما این دوری ضروری اضطرار است  
و این مفارقت ناچار مجبوری اخبار است که خبر ازین دیگر هیچ جاره و عجله ندارد پس قاسم  
گریان گریان هر یک و داع کرد و در و بس ان را آورد و ناکاه کناه قاسم هر علمی که در تصویر  
این زیاده کشیده بر سر عمر ایستاده کرد و بود و افتاد و خواست که آن علم را گنول رگ گردانند  
بر عجله کرد و پادگان سرک بروی گرفتند و در دفع اینها متوجه شد که سواران جماعتی  
از هر سو آمدند و تیر و نیزه و نیزه تیغ از هر چهار طرف بروی او زدند قاسم نهان نشد و گریست

و کوفته و مانده در یابی بیجا غوطه خورده دست و بازو و جرابان کت و چون پهل سبب هر کوه  
می تاخت مانند رسه کوسپندان میراند و فریب تلخی پادیه و پنجاه سوار را بر زمین بنیداخت  
چون خواست که صف سواران را در برده ببرد و آن آمد و کمرش از کشته زخمهای نیر از یاد آمد  
درین حال شیش بن سعد نیزه بر سینۀ قاسم زد که سران از پشتش برآمد چون شیش  
زخم بر بدن قاسم رسیده بود و خون بسیار رفته طاقت نماند مایل بر زمین گشت و در نجاست  
آواز داد که یا عثم! ادرکنی حضرت امام حسین عرم مگر بر آننجست و صف سواران را  
درین بقا قاسم رسد شیش را بر سرش ایستاده و بد که قصد بریدن سرش داشت حضرت  
امام حسین عرم چنان تیغ بر کمرش زد که دو نیمه گشت قاسم را از زمین برداشت و بد خیمه رسید  
هنوز رفیق جان در شش باقی بود حضرت امام حسین عرم سرش را در کنار گرفت و بگوید  
رویش سپید و خاک خون از روی تابانش پاک میکرد و عروس و مادرش را بسیار  
میگریستند قاسم چشم حقیقت بین کشاده در ایشان گریست و تبسم نمود جان عزیز  
خود بجان افرین تسلیم کرد و ازین خاکدان رنج و بلا و عرصه محن و عنار نامی یافته بفرسب مولی  
و مقام اعلی رسید غریب از اهل بیت بر تخت عروس و مادرش در خاک و خون می غلطیدند  
و میگفتند درینا که پیر و پند ناگهانی تا کمال دولت برود جوانی تا با با حسرت از جهان  
فانی رفتی تا ناخورده بر زنر کانی رفتی بعد سه روز رست و نیم ابو مکر علی با جگر  
برادر بزرگ دین بیدان رفت و چیری آغاز کرد که رحمه بعضی از ایشان است  
شاه برادر من است اختر آسمان دین تا مهر و بهتر زمان قبله قدون زمین تا لاله روضه

## یارب بادب

کلین باغ اصطفی با چشم چراغ مصطفی سبر و امام راستین با کوه کمان اجنبی امیر  
 ابتدای طره نشان طاو و ناچهره کشی با و سبب سن نه برادر و بیم خادم و  
 چاکر و بیم با نیش دودیده شما خاجان تیره دین با تحفه جان و دل کف امل  
 بدر کشش با دوده و رخ بر استنای تنیع و کفن در استین با حضرت امام حسین عجم  
 اورا بد عار افرین می نواخت و مرکب تازی نوا که در تیزی از باد سبب سبر و دین  
 از برق پیشتر سیکشت به طرف که می تاخت رایت شجاعت بدست سرت جرات می  
 و عرصه بدان سو که از نامردان پر دل پاک خیمت و بسیاری را از ان کوردلان بسفیر  
 از ان سپاه با طنان در سقر می انداخت تا انگاه بکار از دشمنان و حرب مخالفان حدود  
 بلیغ نمود که نقد جان در پیشگاه حضرت خداوند و جهان تحفه برد و از بارگاه کبریا خلعت  
 کرامت شهادت یافت گویند که ابوبکر را بست و یک زخم رسیده بود و اخر طعن نمره قدوسی  
 و قبل زخم نیر عبید بن عتبّه رخت ازین منزل فانی بر بست با طرب خانه باقی  
 نشست بعد از عمر علی با جازت آن حضرت رو بمبدان آورد و  
 بقوت مبارزت و سبعت متانت از سران مکار قتال سبر آمد و در غرمت  
 ابلت بالاس زبان فصاحت بیان می گفت و جری در دوح این می خواند و سر  
 متکبران را بر خاک می انداخت و تن را بی سر میکرد عاقبت الام بعد محارب  
 بسبب غلبه شرافت زنده کی ازین دار خدا بر بست و بروضه قرب پروردگار  
 فرار رفت و بقول بعضی عمر علی در ان حرب حاضر نبود اما مشهور است که عمر علی در ان روز

برای او

## یارب

سعادۃ شهادت فاکرنت بعدہ مبارز مقتادیکم عثمان علی باجارت سبط منی  
 فرزند علی سیدان رفت و برب در پیوست و دست مبارزان فجار بسرچہ مردانگی  
 و شجاعت دلیری فروست و جری زبان فصیح میخواند و حرب میکرد و خون دلیران  
 بر خاک میریخت و کرد و سیاه تا بفلک انگشت عاقبت بر خیم گران از دست نبرد بطحی  
 بشمع حیات آن چراغ دودمان ولایت بباد مرصا جل منطفی نشست و آن کنج  
 جوام زوایا در خاک فوات محقق شد بعدہ مبارز مقتاد و دود عیون علی که احوال  
 بود خوب صورت زیبا سیرت صافیت پاکیزہ طوبت نزد امام حسین عرم تہو گفت  
 ای برادر مرا در قتل دشمن اجازتی ده و مہمتی از زانی کن آنحضرت فرمود ای برادر فوج دین  
 بشیار و مخالف می شمارست عیون گفت یا ابن رسول اللہ شیراز اکثرت رو با چہ  
 دشمن ہا را از هجوم کمان چہ غم کہ ہر دورا سنگار و صید اندازین گفت و کتب  
 بر انگشت و بر قلب سپاہ دشمن حمل کرد و دریای میجا غوطہ خورد این الاحمار بان ہزار سوار  
 و پیادہ کرداد و رفت عیون علی بشمشیر ملی صف آن فوج را بزرانید و پیش خود  
 و عثمان بجانب حضرت امام حسین عرم منطف گمراہانید و بحضور حضرت آمد حضرت افرہا  
 کرد و فرمود کہ می بینم مجروح ہستیم ہر دو در خیم ہا خود بہ بند و می بیاسا عیون گفت ای برادر  
 بزرگوار مرا از حرب بازدار کہ از فرط تشنگی بی تابم و بہلائی نزدیکم و می بینم کہ ساقی کوثر  
 جامی پر از شراب نیست بدست دارد و من اشارت میکنم لہذا من باز رو بہ دست  
 آن دقتم پس آنحضرت فرمود کہ ہر آن سبب ایدیم کہ امیر موبخات کردہ بگوئیم این کنند و میتوان

یہ فکند



بقتل پس آن مرکب را مطلق کرده اورون دعون علی برو سوار گشت و بیع یا حایل کرد  
 نیزه رومی کردار بدست گرفت و روبیسہ آ اور و صالح ابن سبار را کہ نگاه برو افتاد  
 بلرزہ در آمد و کینہ و بر بنہ در و نش جوشش زد و بدست او ان بود کہ در ز ناحلا  
 علی مرصی عم اور اسب گرفته محکمہ علیہ انحضرت حاضر اور و نوا میر پھر دعون را فرمود گشتاد  
 و زہ بن ناز حق تعالیٰ مرزده یی دعون اور را بحکم ہر راز و می شریعت و زہ بنہ  
 از نمعی و ردل ان عامی بیفرمان کینہ نشسته و تا ایندت مخفی داشتہ و نہوف کہ  
 عون بمیسہ آمد صالح نام طالع انجام بانجام ان کینہ و بر بنہ تیغ بر کشید و ز باناک خود  
 بغشش و دشنام در ار کرد و خوشم گرفته بیک طعن نیزہ اورا بر زمین انداخت  
 برادرش بدر بے در نیزہ دشنام گو یا بر عون حملہ اور دعون ہستہستی کرد  
 چنان نیزہ بردھنش زد کہ سنان از تفایش برآمد پس نزار سوار از مینہ  
 و نزار سوار از میسرہ از ہر چار سو بر عون حملہ اور و ند و تیغ و نیزہ و نیزہ ہر و  
 روان گردند و ان شہسوار میسہ اسبی بہر کہ میاخت ار کشہ شدہ  
 میت و سوار و ہبادکان را بر زمین می انداخت تا آنکہ خلسہم بر بدن مبار  
 رسید لہذا لامر طعن نیزہ خالد بن طلحہ از مرکب فرو داد و گفت بسم اللہ و بالہ  
 و علی ملکہ رسول اللہ یا ابن رسول اللہ ہوا تو ورمو کہ دنیا ایدیم و در امر وفای تو  
 بعرصہ اخذت منہ و ہم بعدہ ہزار زینما و ہر سہموم جعفر علی بنم برادر را بے اختیار  
 بمیسہ گرفت و داد مرد انگلی داد و حق شجاعت و تہور داد اگر دو جزا افعال نابل

مسمومان ناماگان در کنار آنها نیت و بسیار بر اجموح مقبول گردانید و در آنکس  
 فرضی است بر سعادت نوشید و رخت زندگی بداراک شمیم بهره بسیار رسانید  
 عبد الله علی بمیدان رفته بکصد و نفاذ کس بدوزخ فرستاد و خود زخم بسیار برداشته الله  
 بزخم ثانی بن ثوبت خضر می ازین دام گام بلا عرصه عالم بالا رفت بعد مبارزینقتاد و زخم  
 عباس علی که علمدار فوج حضرت امام حسین عزم بود چون دید که محببان و برادران و  
 دوستان یکیک بمیدان جالفتانی رفته نقد جان خود را نثار کوفین کردند و بمقام اصلی خود  
 رفتند اما برادران و غیره ان کجاست ندانند در دشت که ملازمه ازیم جدا شدند  
 پس علم برداشته پیش امام حسین عزم آورد و بالایی سر مبارکش نصب کرد و گفت ای برادر  
 علم داری من در قیامت افتاد اکنون اجازت فرما که بمیدان بروم و این جان فدا خود را  
 نثار قدم مبارکت کنم و به برادران پیشین ملحق شویم و ازین رنج شکنی و سوختگی رهایی یابیم  
 حضرت امام حسین عزم باستماع این کلمات بکسبست و فرمود ای برادران جمعیت فوج  
 من تو بودی همین که فرضی جمیع من بفرقه مبدل گشت عباس علی گفت یا ابن رسول الله  
 جانم فدای تو بودم ازین دنیا و دوزخ و از معامله ابناء و زور کار و از لون بختک آمد و آمی  
 سینم ام از غبار ازار اختیار این زمانه مگذر گشت و پیش ازین طاقت تحمل مانند سحوا تم  
 بمیدان روم و دوزخ و پیش ازین شمعکاران بستانم و به تیغ انتقام بعضی ازین مردان  
 کوفه و مشکبران شام را بی جان گردانم آن حضرت فرمود که چون غرض تو این است باید که بمیدان  
 رفته اول بر این محبت کمر بیاویزی و آنچه ملو گویم باین گویا از تن تو نماند نگاه بخار کنی

پس کجاست  
 فرمود

پس کله چند فرمود و اجازت رفتن بداد عکاس مبارز معروف و نامدار بود و عشت مبر  
 مبارزت از بد میراث داشت هر مگر کسی باد پای برق نمایی سوار جمع صهری و سپهر کی و خودی  
 رو بیدان نهاد و برقی گرفت و کف و ابروی پیش روی نامهای نهاد و سر و چرخ  
 بر هر ران نام و در میان میدان رفته بایستاد و گفت ای قوم امام سید و سرور فرزندان سید و پسر  
 صلواتم بگوید که مرادان و خولان و یاران و هواداران مرا گشته آید و خون چشیدین و بزرگانین  
 از صحابه و تابعین بر خاک ریخت و اکنون ما را اینقدر آب دهی که عورات و اطفال مانوشند و ما  
 بگذارد تا این چند باقیمانده کان را گرفته بر خیزم و بطرف روم بیاورند و روم و این اقلیم را بگذارم  
 و مشروط میکنم که فردای قیامت من باشم و خصلتی نکنم و کار شمارا بخدا و اگذارم عکاس چون این پیام  
 جانور زلفت از انجاء بعضی گریان و بعضی پشیمان شدند و بعضی ناپاکان بدشنام گفتن زبان خود  
 ذرا کردند اما شمر ذی الجوش و شیت بر معی و حجر بن الاحجار این سرست سکان پاکست پیش آمدند  
 و گفتند ای پسر ابوتراب با برادر خود بگو که اگر تمام روی زمین را آب فروگردان آن تصرف ما باشد  
 یک قطره از آن آب بشماریم که هر کس که بیزید بخت کنی عکاس برین ناپاکان بی دین نفرین کرده و محو  
 آمد و حقیقت باز نمود آن حضرت سر فرو برده آب در دیده گردانید و وقت فریاد و عطش  
 از خیمه های عورات بر آمد عکاس یک شک و دو مطهره بر هفت و نیزه شمشیر و روی با فرات آورد  
 و حکف می نمود با آب بارانیم یا در دریای آب تیغ غوطه زنم و ازین دارم و عکاس را سرور و تقاب  
 روم و ازین نشسته بودن و افغان نشسته شدن باز هم گویند که چهار هزار نامرد از سوار و سواره  
 بر فرات ماکل بودند چون عکاس رو تاب کرد این چهار هزار نامرد سر را بر روی زمین نهادند

عکاس

## یارب

گفت ای قوم شما سلاطین یا کافران گفتند ما مسلمانیم عکاس گفت در سمانی کی رود بود  
 که سگ فحشک و دود و دود چرند و پرنده همه ازین آب خوردند و فرزندان حضرت مصطفی او  
 جگر کوشان علی مرتضی و نور و بدکان فاطمه الزهرا از آب محروم ماند و شما که این را ازین  
 آب در یابی فراوان منع میکند ظاهر از تشنگی قیامت هیچ اندیشه ندارید چون  
 آن مردودان بدین دل سنگین این کلمات بنید پانصد مرد پیاده پیش آمدند و عکاس  
 تبر باران کردند عکاس سیر بر در کشیده و نیزه بر کوشش آب نهاده بر آن حمله کرد و شاد گشت  
 کشته و باقی را از پیش خود بر انداخت و تا رسیدن سواران آب خود را در آنجاخت و بمحل سواران  
 در رسیدند و آنجا که بر کردند عکاس بر مرکب زد و از آب بیرون آمد و خرگوبان بر سواران  
 حمله کردند مردمان از خوف نیزه و تیغ پیش هم برپیدند عکاس باز آب در آنجاخت آن هزار سوار  
 دیگر حمله کردند عکاس نیزه و آب افکند و تیغ کشید و بر آنها حمله کرد و همه را از روی آب بر انداخت  
 آب از این پسند پس از آب فرود آمد و مشک آب کرد چون خواست که خود آب خوردند  
 تشنگی حضرت امام حسین و زنان و کودکان با آورد آب خورد و مشک برداشته و روان  
 باز سواران و پیادگان سر راه برگرفتند و او حربه گمان می آمد تا گاه نوفل بن اریق بی خبر آمد  
 تا و حربه دیگر بی غول بود و این مرد و تیغ بر او اندک بدست راست بجای بقا و عکاس در میان  
 حربه گفت و مشک را بر پیش چپید دست پیش نیز بنداخت بعد مشک برداشته و رفتند و شاد  
 از بهلوی خود بر کاب دفع میکرد در آن حال مردودی تیری کاران مشک زد و همه پیش برخت عکاس  
 ایا چه حکمتی که بی محنت با تشنگان نرسد باقی از عکاس که شش نهایی بهشت برای شما آگاه

حیث است که برین آب میل کنیده آب سوز جهان نریختن محبت با آنکه شربت تو میا  
 شرب طهور با آب پس عکاس از آن دوزخم گمراهن از آب بزرین آمد و لغت یا اخاه  
 ادرکنی حضرت امام حسین عرم چون آواز ضعیفش شنید دانست که پیش بزر خود رفت  
 حضرت امام حسین عرم ای کسر دزد دل بر در آورده که تمام زمین که ملا بر زید و کونیه  
 حضرت امام حسین عرم بعد شهادت عکاس فرمود که اللان ان کسر علمه می یعنی این بان  
 پشت پیشکته بعد مبارز رفتاد و ششم محمد بن النکس که پیشین با عبد القدیر و  
 مذکور شد در بوقت پیش حضرت امام حسین عرم ایستاده بود چون آواز عکاس شنید و  
 حضرت امام حسین عرم را گریان دید بی اختیار پیاده بر عکاس رفته اوراد و زبان خاک و خون افکند  
 و جان بحق تسلیم کرده و ازین زندان ضیق فاروی بقضای گلستان بقا آورده خود را بر و  
 دشمن در گرفت جمعی سوار پیاده حرام زاده بران غریب رس رختند و ذره ذره کشت ایضا  
 و بیابان سران چون گریان در ر بودند او نیز لبش هیدان و بگریختن و بیابان خود پو  
 در بخل همه خونان و برادران و دوستان و بیابان حضرت امام حسین عرم که همراه بودند همه ازین دار الفنا  
 رحلت کرده بمنزل مقصود که دار السلام رفتند اکنون خبر از امام حسین عرم بارسد خبر خود علی کرم  
 و علی زین العابدین و علی اصغر که عبد القد نام داشت و آن حضرت بنام او با عبد القد می بود دیگر  
 میچک از کمانه و بیکانه باقی ماند و امام حسین عرم خواست که خود بسیدان روند علی اگر پیش آید  
 و بر با پی مبارک حضرت افتاد و دگر به قدری بسیار کردند و الحاح تمام نمودند که ای پدر بر گوارا و  
 اندر که مرا تنها میان دشمنان گذاشته تو میروی ایقدر توقف کن که من خود را بر تو نثار کنم و جان من

محدث بازم و دل پر خون خوار غصه این دوانان به پر دارم پس حضرت امام حسین عجم  
 بعجز و الحاح او اجازت فرمود و دست مبارک خود سلاح مر او را پوست بند مادر و خواب  
 از نیمه بیرون دویدند و بر بای او افتادند و گریه میکردند و منع از حرب ننمودند و از حضرت فرمود  
 که دست از روی بردارید او را رفتن دیدید که او غمیت سفر آخرت دارد و بعد مساز رنشا  
 بهفتم علی اکبر عجم هم را و دایع نموده روی بمیدان آورد و او جوانی بود نوزده ساله که بار  
 چون ماه و گمبوی چون مشک سیاه و از روی خلق شبیه تر از روی بر رسول خدا کسی نبود چون  
 بمیدان رسید معرکه را از شجاع روی درختان خود منور گردانید و تمام فوج عمر سعد در حال  
 جهان آرای وی حیران ماند از عمر سعد پرسید که این کیمیت دل ما لبته دایم گمبوی اوست و جهان  
 شیفته روی او سه این کیمیت سواره که بلای دل و دین است ما ما صد خانه بر انداخته و خانه  
 زمین است تا ما عمر سعد است که این پسر بزرگ تر امام حسین عجم است که بشکل و شمایل حضرت سالک است  
 علیه السلام نماید و رویت که چون اهل مدینه را شوق لقای جمال مبارک حضرت رسالت بناه صلی الله علیه  
 و آله اندی نزد علی اکبر آمده در روی او نظر میکردند و چون استماع کلام آن حضرت میشنیدند میگویند  
 شاهزاده می شنیدند پس علی اکبر بمیدان استاده مبارز طلبید کس مقابل نماید تا آنکه خود را  
 بر فوج خشم زده نور در میزد و بسره قلع و قمع و چندان مقابل کرد که ان گروه انوار  
 بسته اند و پس از آن آمده مراجعت نموده پیش امام حسین عجم آمد و گفت و ایتاه و جنتی  
 و اقلعتی احدی یعنی ای پدر مرا سبک نشکنی و گریه میکردند و این این سلاح فیل الی شریه  
 مار سن سبیل پس آیت بسوی شریه از آب که راه نوان بر دشت که اگر یک شربت آب بختی



من رسیدی دمار ازین قوم بر آوردی پس حضرت امام حسین عجم اورا پیش خود طلبید  
 بدست مبارک خود کرد و غبار از رویش پاک کرد و انگشتی بسید عالم صلی الله علیه و آله  
 در دهن وی داد تا او بکشد و آن غلغله شنکی انرا کی فروشت علی اکبر باز روی بیدار آورد  
 و مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شیبث را گفت اگر تو کار حسین را بازی من بر ای  
 حکومت زود و موصل از این زیاد بستانم او گفت اگر من فرزند رسول خدا را بکشم تو  
 وفا نکنی چکنم عمر سعد سوگند خورد و انگشتی خود بر دود طارق مرد و انگشتی را بد  
 بهوس حکومت موصل سعی حکومت دوزخ کرد و بیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر  
 نیزه اورا زده چنان نیزه بر سینه اوزد که نصف نیزه از پیشش برآمد و بر سر حکومت دوزخ  
 نشست بعد پیش عمر بن طارق پیش آمد او نیزه نیابت بر دوزخ رفت بعد برادرش  
 بن طارق مقابل آمد گر میان علی اکبر گرفت و بخود کشیدند هر اده کوبین دست فرار کرده کرد  
 گرفته چنان چپ کرد این نیزه شوق حکومت پیش بر رفت غرور از فوج مخالف بر آمد و  
 بر سپاه افتاد نزد یک بود که مردم متفرق شوند عمر سعد تهر سید و مصراع بن خالد را گفت  
 تو مرد و این جوان هاشمی را دفع کن مصراع بمیدان رفته نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او  
 زد کرده چنان تیغ زد که نیزه او قلم گردید مصراع خواست که تیغ کند علی اکبر پیشی دست کرد  
 تیغ بر فرق اوزد که تا سرین شکافته دوباره سید بر زمین افتاد سپاه در خروش آمدند  
 عمر سعد حاکم بن طفیل و ابن نوفل را با هزار سوار بمیدان فرستاد علی اکبر این هر دو را سوار  
 بیک حمله برد تا بقلب فوج رسید و بسیاری را بکشت و فوج مخالف را زیر و زبر کرد و از جا

## یارب

کہشتہ العطش العطش گویان پیشین ہوا آمد حضرت امام حسین عرم گفت ای جان پروردی  
 جسکے زندہ تر از آب حوض کوثر سیراب خواهند کرد و علی اکبر ازین مژدہ سرور و شہج  
 بمسندان کہشت و فوج شہداء از محو ہوا حملہ آورد و زخم بسیار بر وی انداخت بطعن مژدہ این  
 و گویند ضرب تیغ منقذ بن مرقہ عبدی از مرکب در افتاد و فزود کہ ای پدر این مظلوم زبا  
 افتادہ را دریاب و دستگیر حضرت امام حسین عرم فزودش شنیدہ در تاخت و اورا ازین  
 در بود و بر در خیمہ آورد و خود از مرکب فرود آمد و کشش در کنار گرفت و گفت ای جان پرورد  
 آرام مادر سخن کو علی اکبر دیدہ باز کرد و گفت یا ابتاہ در نامی آسمان کشادہ می بینم و حوران  
 جامہا شہر بت بت گرفتہ ایستادہ اند و مرنوشتیش اشارت بکنند انقدر بگفت و  
 روح پاکش ازین جا کد ان ہر وار کردہ بفضای جنت بر صدر منہزل بہشت خرویش از اہبت  
 برآمد و حضرت امام حسین عرم کہیتہ تا اینجا ہفتاد و شش برس در جہ شہادت رسید و محل  
 چون حضرت امام حسین عرم دید کہ از ہجرت شہنائی نمی نماید و انہج کس یاری و مدد کاری و تحکیم  
 در نظر نمی آید پس انحضرت خود قصد رفتن میدان کرد و مخدر ارجات عصہ طہارت خروش آورد  
 و اواخر شب بون کردند انحضرت فرمود کہ ای ہر دیکان حرم نبوت خاموش شہید خزع و فرخ کنید  
 تا شہقت دشمن نمود و محدودی از ثواب شہدائے انحضرت ہمہ الی و لا دادہ روان و چنان  
 بیرون آمد و خروش عظیم از خیمہ برآمد انحضرت ہر سکہ موجب خروش حیرت گفتند کہ علی اصغر از  
 لشکر ضعیف کردہ است و شیر دستان مادرش خشک شدہ ہند و اقرب ملاکت شدہ و حضرت  
 فرمود کہ اورا بنرد من باریز منیب اورا پیش انحضرت آورد و حضرت اورا گرفتہ و پیش فر کوس زین

نهاد و در بدان پیش صف فوج مخالف رفته بایستاد علی اصغر را بر کف دست گرفته برداشت  
 با او از بلند گفت ای قوم جفاکار اگر بدو شماس گناه گارم باری این طفل معصوم هیچ گناهی نکرده  
 یک جرعه آب دمد که از غایت شدت و شورش تشنگی شیر در زبان مادرش مانده آن  
 عالم بکس گفت محال است که بی حکم این زیاده مردود بیک قطره آب بشما و فرزندان شما دیم  
 در محالست نامردی سیاه باطن از قید ازو که بن حرمله کامل نام داشت نبری بر حلی معصوم  
 زد که از حلی گذشته در بازوی آن حضرت نشست پس آن نیر را امام حسین عرم بر شید و خونی را از  
 حلی آن معصوم می بر آمد از استین خود پاک میکرد و پیش مادرش برد و گفت که بکس این معصوم  
 بمظلومم را که از حوض کوثر سیر بشکر دهند شهر بانو و همه خوانین اهل بیت آه و فغان بر کشیدند  
 و آن حضرت نیز مگر گریست در روضه شهدا نوشته که با علی اصغر مفقود و دوست بود و بکه  
 شربت شهادت چشیدند و آن از آن روست که مصنف کتاب خروشم منج تن که از رفیقا  
 در حساب نیاورد و در نجف علی اصغر از مبارزان شمرده اند اما بر مفقود و مفقوت مبارز  
 ختم نموده و الله با علی اصغر مفقود و نیست تن بدرجه شهادت رسید و گویند که بعد شهادت علی اصغر  
 معصوم غیر از امام زین العابدین عجم با امام حسین عرم یکپس از حال باقی مانده و او هم مرض بود  
 و از غایت شدت مرض تا بطلان طایفه نماند اما چون پدر بزرگوار را تنها دید ناچار از آن  
 و نیزه بزرگین کشتن از خیمه بیرون آمد و در میدان آورد و چون حضرت امام حسین عجم  
 وی را دید که بمهاجمه میرود و در خیمهش تعجیل رفت و گفت ای پسر تو کجا میری با برادر  
 که از دست تو بر آمد کارهای عالم است و جمعا در تو اسرارهای بسیار نهان است و دل این

باقی تا قیامت خواهد نذر و تو بدر البیت و ایمنه معصومین خواهی بود و من ترا و منی خود  
 میگردانم و محذرات حرم محترم را بتوسیکذارم و امانتی که از چو و پر بر من رسیده است  
 بتو می سپارم و اول آنکه آن قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق نامشاهی است و دیگر مصحف فاطمه  
 و جعفر ابیض و جامع و جعفر احمر و باقی علوم دیگر که غیر از ایمنه معصومین کسی از آن آگاهیست  
 و اطلاع ندارد پس آن حضرت عزم امام زین العابدین را بنحیه آورد و امانت سرار بدو سپرد و تقوی  
 و طلب رضای مولی و صیت فرمود و هر چه مکنون و مخزون کنج سینه بی کینلان حضرت بود انهم یلم  
 بدان بنوار ابل دین قبله اهل یقین نمود و بعد از شهر با نوسلاح طلعت و فرمود که دور جد کنش نیست  
 ماست نور الایمنه از زبان در بیان آنحضرت است اینک آمد نوبت من الوداع تا ما الوداع  
 عجزت من الوداع تا ناز و دلهای شما خواهد شد تا ما سوزناک از فرقت من الوداع  
 تا پس آن حضرت قبا خرمصری در بر کرده و سخاوت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر سر داشت  
 و سپهر شهنشاه را در پیش داشت آفتاب ذوالفقار حضرت شاه ولایت پناه حامل نمود و فرمود:  
 ذوالخانم کو شد و آنکس میدان کردیم بر کعبان حبله عصمت و او بیلا بهر داشتند و از پی سلطان  
 شدند و در پای آنحضرت سر نهاده گفتند که ای نکیه گاه یکان و پشت پناه دو جهان  
 ما غریبان یکسر را نیکه بسیاری و هر کدام کس میکنداری آن حضرت فرمود من شما را بخدا سپردم  
 که او وکیل من است در مصیبت شما لغیل کار دوست بعد از زین نقاد هشتم بادشاه دنیا  
 دین اولاد خانم البنین جگر کوشه سید المرسلین قبله اهل یقین و سید نجات محمد بن بنوار کونین  
 حضرت امام حسین عزم رو بمیدان آورد و در میان عرصه گاه رفته مغیره را بر زمین نصب کرد و در

آغاز نمود متضمن مدح و فضایل و محلوست چنانچه آن دلایب حوشت و جوار این ستمکاران را بر  
 بدن قریب است فرمود کفایت آنی قوم چنانکه اگر اند خدا اقرار دارد و بر سون  
 حد من است ایمان آورده آید بر سید و اینهمه ستم من زود دارد و مرا نیشد از آن وقت  
 که در عرصه قیامت جد و پدر و مادر و برادر من با شما خصمی کنند و شما را از حوص کون بر اند  
 آید نند از آنکس هفتاد و دوش از برادران و برادران و اقربا و یاران و موالیان  
 باشند آید و حالا کشتن من که لرب آید اگر اینهمه برای مملکت من سید که مرا بکند از دنیا  
 تلکی که خواهم این اقلیم را گذاشته بروم و خیال مرا که از نشانی در ورطه هلاک اند قدوری آید  
 تا فردا با شما خصمی کنم و اگر هیچ نمیکند احکم الله و ربنا بقضای الله مردمان است از شنیدن  
 این سخن بر میدزد و کوفیان بگریستند و ناله در آمدند در بحال سر حلقه شقیان مردود و بختی  
 بن ریه و شمر ذی الجوشن و شیت بن ربیع و دیگر که کار از دست میرود و نزد است که سپاه  
 فوج با امیر خود حرب نمایند پس بر ابر حضرت امام حسین عرم آمد گفتند ای ابن ابی تراب چه خبر  
 داری من و کبر از سر نه و بیایا پیش این زیاد بریم و بیعت نیرید در ای و ازین مهلکه خلاصی  
 و الله لئن تشکی هلاک شوی و قطره آب از دهنم نیفتد منی حضرت امام حسین عرم سر مبارک  
 و پیش انداخت و من گفت عمو من که در میان سپاه خود دیدم سید و از قلبگاه فوج  
 بتانک بر جای کاند که از یک سو که سپاه و دیگر سخن نواز هم میر باران کند پس بیدار  
 پیروزه هم از غیر زندقه را یک شهر از حضرت و بر مرکب می نیاید منفعل شده باز نشد  
 حضرت امام حسین عرم بخیمه خود باز آمده نور الایمه از جوار الله نقل کرده که در بحال ناگاه عمار

برآمد که کسی را کسی نمیدید و از این میان شخصی مصیب با شعلی عجیب بر سر نشسته که سر و  
 مانند سر و دست سب و بالیش جو پای شتر بود پیش امام آمد و گفت السلام علیک و علی  
 عالت و علی اهلک حضرت امام جواب سلام باز داد و گفت تو چه کسی که بر غریبان  
 بنیکسانی و مظلومان در بوقت رحم میکنی گفت یا ابن رسول الله من بهتر بر اینم مرا عذر  
 گوید از توبیخ من و زیاده بان است و من نمون حسان علی مرتضی عزم ام که او نصیب تیغ دیوانا  
 مسلمان کرده پدر مرا بکشتن ان امارت داده و بعد فوت پدرم احوال و فرمان من اند  
 اکنون آمده ام اگر اجازت دهی با دشمنانیت حرب کنم حضرت امام حسین عزم گفت ای عذر  
 خدا را جز این خیر نداد اما شمارا بحرب ادمیان و خودی نیست زیرا که شما چشم لطیف دارید و  
 شمارا به خند و شهادت این یه چند و یکشید این ظلم و جنک کردن ملائکه با کفار و جنک درو  
 چنین بافراتنی بوده و عذر گفت ای سید کونین ما خود را بصورت انان نفیم و از ما نیز مقتول  
 و مجروح کردی حضرت در جوابی رحمت خیر النون دلم از زو کانی دنیا نشسته و من  
 در عظم منایا دیده ام که امروز بقاعی پروردگار خواهم رسید تو برای خاطر من برگرد و متغیر منقوم  
 منور عذر ناچار گشت فی الفور آن کرد و عذر نشست حضرت امام حسین عزم چون دید که اهل  
 دست از ظلم بردارند و از خصومت در گذرند باز بیدان رفت و مبارز خواست منیم بن  
 محله که یکی از اهل اسلام و مبارز نامدار بود پیش آمد و ان حضرت چنان فخره حیدری داد  
 که تیره بر خیزد که مان عمر شد است و همه برزید و منیم سر کشیده او کار فرود آمد امام عزمی که در  
 زو که شش بجای عدم دور افتاد پس محله کردیم از پیش روی ما برید و بر الطم باک فوج



که ای نامردان از گیتی این چنین سپید بگریزید که من چگونه کار او سپیدم پس پیش آمد او  
 مبارز معروف بود سپاه مخالف شدند و اهل بیت مخزون شدند بر بد الطبعی منی حواله امام کرد  
 آخرت پیش رفتی نمود و جان تیغ بر کمر کشی زد که چون جبار تر دینم شد پس قصد کرد  
 که نهایت تشنه بود شمر ملعون بانگ بر سپاه زد که زنها را بگذارید که حضرت امام حسین ع  
 خورد که اگر یک قطره آب بکاشی پس بدی را از ازار من گذارد پس جاعه انون آمدند  
 داشتند حضرت امام حسین عرم تیغ بر کشید و در جنگ با دشمنان و صف مخالفان  
 درید و سرهای اینها را چون برکت خزان بر زمین انداخت و آب برسد و آب  
 انداخت و گفت بر گرفت چون خواست که بیا شد یکی آواز داد که ای حسین آتش بخور  
 و سپاه در خیمه عورات در آمدن خارت میکنند حضرت ابی بخت و چون باد بر خیمه رسید  
 میجک را نبرد و گفت که رخسار دوست بخور و آب آتش بخور که اینها در آب  
 نابد و خیمه چهار صد کس را بر خاک انداخته بود پس اندرون خیمه را آتش زد و فرمود که انون  
 چادرها بر سر اندازند و کلاه استوار بر بندید و اقامه را بجا آورید تا طلوع نماید و در خروج  
 بنامید و فرزندان یتیمان را ببرد و بعد از آن بین العابدین را در گرفت و بولشی را بوسه داد  
 و فرمود ای فرزندان چون بپایه باز رسی دوستانم را سلام بکن و بگو که پدرم حسین فرمود که  
 هرگاه بر پنج غمت مبتلا شود از غمی من یاد آرد و چون گشته را پس بد از حق  
 ناقص بریده من یاد کنید و چون بخشش خود بر از دست بکشید و تقید من فراموش کنید  
 ای همایون شفق و ای دوستان من تا یاد آورید و تقید و استنان من تا در جوی

## باب

دیزه چشمه خونین روان کنبد تا از بهر آب دادن نهر روان سن تا نزد آسمان حانه  
 خورشید بر زمین تا اندم که غرق گشت بخون طلیحان سن تا هر مردیست ندغم  
 کل صدر اقیاب تا تا دیده غرق رنج خون از خوان سن تا آب فراغت بسرو  
 بر سنگ زو تا وقت که کشید لب کو نشان سن تا شترانو پیش آمدو  
 که ای بسید و سرور من در بیکار غیب و بیکار واقع ام و دختر نر و جبر و شتر مارم  
 و غیر از تو بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من  
 علیه و سلم اندر بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من  
 نگاه بدار و بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من  
 هیچ غم نخور که تو را حافظ و نام تو خواهد بود بیکار من و بیکار من و بیکار من و بیکار من  
 همیشه که هر چه خواهم بود و روایتی دیگران است که آن حضرت فرمود که چون من را  
 مکتب من پیش تو بیا بد و سوار شو و عثمان را بد و کندار هر جا که خدا خواهد اسب بر اضا  
 رسد انداز اما روایت اصح آن است که همراه اهل بیت شام رفته پس آن حضرت هر یکی  
 و دایع کرد و این و دایع آخرین و دایع بار باین بوده و سوار شد و سبب بدان رفته  
 مبارز کرد و عمر سعد گفت ای قوم شما یک یک حرفی او نمی توانید شد هم یکبار حمل کنید تا کار  
 بیاید پس همه یکبار بخیزند و آن حضرت در میان گرفتند و آن شهباز سیدان و سوار شدند  
 چون شتر غزال و با تیغ بر تن هر کس که ناخنی صفهارا بر هم زد و تنهارا بی سبب خنجر  
 در فوج دشمن انداختی و قیامت باین قائم گردی و روایتی است که آن حضرت باینکه

بر آب زانیت و کف آب برداشت و شنبلی عوارض اطفال را آورده از دست  
 بنداخت و روایسی که کفی آب تلبیب رسانیده و فطره از آن خاشیده بود که حیوان  
 بدختر تری بیرون میآید و میزند و در شش بر خون گشتن و خوردن بسیار شد  
 و دشمنان از آن خون حمله آوردند و چندان آرم بر بدن مبارک گشت زود که دست از  
 حرارت داشت و مرکب نیز از کله یکبار باز در بوقت عمر سعد صد آن حضرت گرد آمد  
 و جهان فرمود که تو نقل من می آیی عمر سعد شمرده گشت شمر باید که کلان را نشان کرد  
 اینها حوالی آن حضرت فرود افتد حضرت در حالت سست شد و حوالی اینها کرد و همه میزدند  
 در الوقت جماعه قصد غارت کردن چنان کردند آن حضرت فرمود ای آل ابوالخیر ای آل  
 نزار ای عار هم نزار که قصد خیمه من میکنند و تعرض حرم من می نمایند اگر قصد شاقول من است  
 من اینک استاده ام و جنگ کنم شمر ای همه را باز گردانید این مرد و دل سپاه دل باز قصد  
 آنحضرت کردند و محاصره نمودند و در میان این دشمنان نهادند و مخصوص این است  
 سیکف سه بهر گویند و رو نمیکند و میمانند اینها بکانه آشنای نیست تا آنکه بگویند  
 چند هزار سوار و پیاده که کرد و می نمودند از خوف تعجبش حرارت داشت که نزدیکی  
 رود پس همه از دور بروی تیر باران کردند آن حضرت از مرکب فرود آمد و بر زمین افتاد که  
 سواران هم بران افتاد و او را با در آید که او با یکبار جد و پدر بود اینجا که کور باطن نگرفت  
 پیاده در نزدیکی و در فاصله کرد و زناگاه ما مردی تیری بر نیانی وی از جوی  
 خون آب از آن جراحت روان گشت و آن حضرت آن خون را بهر روی خود مالید

و میفرمود که همین میاتش پس جد خود خواهم رفت و حال خود خواهم گفت مروت که بنفاد  
 و در سکن رحم نبرد و تیغ و نیزه بر بدن مبارک وی رسیده بود و آن حضرت در ضیقت قتل  
 تشبیه عود نوحه باطن حق آورده بود و هر که بقصد قتل آن حضرت نزد وی می آمد چون اهل  
 بر آن حضرت می افتاد از شرم بر میگشت و می گفت که من خواهم که فردا قیامت خون من  
 بر من بود و مرا بکشد و نمایندگانش بر من و من که شکر بیان در قتل آن حضرت تعلل  
 و توقف نمایند ملک بر اینها زود که اینچه توقف است زرع بشیر رخ می بارد  
 آن حضرت زنده بعد از سالان بنامش بر پشت آن حضرت نزد آن حضرت بر روی بن  
 بعد از خولی بن زید را صحتی کرد که مبارک آن حضرت ازین بابتش جدا کنند و در نزد  
 و در آنجا شش صدی آن امر عظیم و عظیم مروت که در آن حال مردی بماند که کار آن  
 تمام کند و در آنجا است و میگوید که تو را بگردانده و نشسته و من و مراد ربع می آید که تو بغل من  
 بر دوزخ بودی آن مرد گریه می کرد و گفت یا ابن رسول الله تو نور غم مایه خوری و من خواهم که  
 ما بانش در دوزخ بسوزم این گفت و بعد از آن ازلی بارگشت و بعد از آن رفت و او رفت  
 چون کارش بپایان ختمی گفت نه بلکه مرا می خفتن کار است اما من و تیغ خود را که این بانه  
 کرد که اگر آن را می آید که شما بر وی روان گردانند آن مرد روی بجای حضرت امام عجم  
 آورد و گفت یا ابن رسول الله گویا شش که مرا بر سر کوی محبت شند و فراموشی با بر روی  
 با خود بخت بری آن حضرت فرمود که خوش دل باش خدایم خواهم کرد و چون بر روی  
 هر کس که شندی ما از محمد چون بهار و آن ایم من ما مروت که در آن حال که قتل  
 آن حضرت

آن حضرت که در آن نزدیکی می آمدن حضرت و در می گرفت و از شرم باز می گشت آن مردی که  
 سنان بن انس و شمر ذی الجوشن اما شمر ملعون بر سنان پیش دستی کرده در رسید و بر  
 بی گناه آن حضرت نشست آن حضرت پرسید که تو چه کسی او گفت منم ذی الجوشن حضرت فرمود  
 که خراسن زره از روی خود بردار و روی سیاه خود بر نه که در حضرت دید که در آن چو آن  
 خوک برآمده است فرمود باری یک نشانه داری احوال سینه خود بر نه کن تا نشان دیگر بنم  
 چون بزد جامه بکشد و داغ بر صحر سینه اش دید فرمود صدقت یا رسول الله آنچه فرمودی بحاجه  
 کردم انگاه فرمود که ای شمر کار خود باز و آماده و در رخ شو باز فرمود که ای شمر دانی که امروز  
 چه روز است گفت روز جمعه و روز عاشورا است باز فرمود که سنانی که نبوت کنی ام  
 گفت وقت خطبه خواندن و نماز کند و دل است فرمود ای شمر در وقت خطیبان عالم بنم  
 ایستاد و گفت جدم بخواند و در معین و تو بر سینه من که کوه کاه آن حضرت نشست  
 و بر حلقی من که بار ما آن حضرت بوسه داده و تو بیع بران نهاده و من روح بگیرم و من روح  
 معصوم مظلوم را ببین خود را می بینم ای شمر در می آن سینه من خیر تا نماز شغل  
 شوم انگاه تو کار خود کن که مرا از پدر میراث است که در نماز شوم پس آن سنان  
 از سینه آن سید فرزند سید اسدین بر جاست و اما کم یونین بنی از محنت شوق طاعت  
 آورده نماز شغل است و بسجده نهاده و آن لعین القدر صبر نکرد که آن محبوب  
 نماز فراغ نماید و همان حالت نیار که آن حضرت بسجده بود شمر لعین و شسته کین بر حلق  
 دنیا و دین نهاده و شمر بسجده است چنانکه خداوند و اما الله چون سیهات است

یارب

هزار و سوسه زلف زلف که نخل باغ نبوت و در حوض نبوت از همیشه ظلم شمر قاطع  
 بای در آید و آن سرور دنیا و دین بر زمین بفتاد و درین حال غلغل در صوامع ملکوت افتاد  
 و دلوله از خطای جبروت بر آمد اقباب عالم تا تبصره گشت و از سیر باز ایستاد  
 جهای آزادی در چاه محاق افتاد و ملکوت زمین و آسمان در لوح درآمد و جیان و مریان  
 بخون بگریستند و مرغان آشیان خود را گزشتند و سیر بهر آرزو و میان دریا از آب برآمده  
 در خاک غلطیدند و در آتش مایه مایه میزدند و دریا با بجوشش دل موج اصطراب زدند  
 کوه های بصدای درد و غم جالیدند و گویند که از جانب کبر بلا صدای ناله و آواز زدند  
 می آمد و گرس می رانمی دید و نمیدانست که این صدای گریه است اندرین غم می هراس  
 و سما بگریستند تا کابل عالم از شر یا تا شری بگریستند تا اقباب و ماه و غمش می  
 و لوح و قلم و ما و در غم غما شید که بگریستند تا در هوای آلب محروم از آفتاب  
 تا با جمعی از نور است و مرغ خاور و بگریستند تا با اولیا گشتند و مرقضی زاری گمان  
 انبیا اتفاق مصطفی بگریستند تا در حضورت الغر و کس حوران بگریستند تا از برای خاتم  
 خیرالتن بگریستند تا در باب این واقعه جالگاه و حادثه جانورچه بولیم و در میان  
 طوفان این غم و سبلا این با تم جبر بکارم که هیچی نیست که از آتش این غم خسته  
 و موج دیده خواهد بود که درین آتش خون بگریستند چه کنم مقهور حالت بر ملاک جیان  
 آتش غم از سینه می بر آید که زانین را از غم زدن باز می آید و در وقت که قتل  
 امام گویند جیان بخاری سوز خست و در درویشان بگریست که مردم یقین شد که این مقدمه



بنجد و ندائی بر قاطلان امام نازل گشت و بعد از آنکه غبار مرتفع شد و عالم روشن گشت  
 در آنجا که آنحضرت پدید آمد و سر خود در خون آن حضرت مالید و آنکس بفرمان  
 حضرت و در خمیزین القادریه درآمد و بر مایه ای او افتاد اشک سخت گریه کرد و بعد  
 در آنجا که حضرت در آن خود را بر زمین زد که جان داد و بعضی گویند که کسی را زد و در  
 کسی از ایشان نداده و گویند که بعد شهادت آن حضرت شمر لعین با جماعه یغی بنجد  
 آورد و بهشتی که دیده بود بهشت بود و چون بنجد امام زین العابدین آمد و جمع گشتند و خوا  
 که امام را شهید کند حمید بن مسلم منع نمود و بعضی گویند که عمر سعد پیش گرفت و مانع آمد  
 یا ایها الاحباب اولی الالباب برانید و اما کسی که از آنست با تقدم معلوم می شود که  
 همچنین واقع صعب و حادثه عظیم از ابتدای فرمایش آدم الی یوشا که سیه را بر او نهادند  
 ستمی و نه جرمی است در هیچ زمانی و بر هیچ انسانی نکرشته و یقین که در زمان اندک تا قیام قیام  
 نکرده و چه بالغرض که تقدیر الهی انقدر جماعه در زمان پیشین بکذا و بقیل کشیدند و با دران  
 ایند بر سرند اما مثل حضرت امام حسین عرم و جماعه اهل بیت کو تا مقابل نوازش حرکه  
 مجبوت و ضربت و محرومت آن حضرت که بحباب الهی در باطن حضرت رسالت نبائی  
 اظهر الشمس و مستغنی از بیان است بکفرته انکه با این شوق و آرزوی باطن و ثبوت قدم در  
 و استقلال که آن حضرت تا به خان و مایه خود می رسیدند و تا به دست نمودند و در آن مایه  
 نهاده و تا آخر کار نایب و قائم درین مایه تمام مخلوقات موجودات از باطن خود پدید که هیچ فردی  
 از افراد این وجود عالم خود چنین کار تواند کرد و امکان ندارد که از دیگری اینچنین وقوع آورده



نزدان هفت ستیقا است شبیه از کافه اندک کور کورانه مرد در کربلا تا با نفسی چون  
 اندر کربلا تا یعنی با انجان هفت و ثبوت قدم و استیقاست باطن و فرط توفیق بحصول دولت  
 سعادت شهادت نداشته پانچ از بهار بخیر مرد کورانه بهوس وصول جهان مرتبه عالی  
 در چنین منتهی که جبر و خطی غلطی قدم گذاری که ثابت قدم توانی ماند و آنکه حضرت امام حسین  
 در مقام سرکه از ابتدای حربه تا آخری نوبت خد کثرت با دشمنان فرموده که شما مرا برین  
 بگذارید و راه و میدان را فیل می که خواهم مردم و این اقلیم بسجا بگذارم این معنی از آن بود که آن حضرت  
 از یکاد جنگ اعراض نمی کرد یا از حرب تمنای مخاصمی خود میداشت تا کار مبارزت را خود  
 امر محبت و دشواری میداشت چه آن حضرت بقصد و امر اتمام خود در کربلا آمد بود و شهادت  
 خود در آن روز یقین خاطر مبارک میداشت که تغییر و تبدل آن امکان ندارد بلکه گفتن آن مقصد  
 با جماعه طاعی از آن بود و ناعی القدر بعدی و ظلم جماعه حفاکاران و مظلومی و بی نقصی و  
 بی چارگی خویش شک و شبیه نیست و معنی نگردد و بدانکه ماه محرم زکترین ماههای تمام سال  
 و روز چهارشنبه زکترین روز است و پیشتر منقطعات امور جمعی درین روز کرده اند و گویند  
 اینها درین روز از طبایع نبات دله بر تله علی رسانند و اینها پیشتر منقطعات امور جمعی درین  
 فرموده من پیام دوم عاشورا گفتند و اب عبارت است از کشته قیام لبایلیها و صامنها و  
 و دهم ماه محرم بعضی از آن عاشورا گویند که در هزار منبر آن درین روز تولد شده اند و بعضی از آن  
 گویند که در هزار منبر آن را درین روز و عاشورا است بعضی از آن گویند که ختم شده چندین  
 روز از فرین و بعضی از آن گویند که نام عاشورا بر زبان سیرانی است و این پنج قول را احد و دوم





گرامت فرماید و هر کسی دوست دارد و قیامت چشمت را و با او بود من آجب تو ما فیهوا منهم  
 پس معلوم شد دوستی حضرت امام حسین عجم و غم خوردن و کربین محبت آن حضرت  
 دلیل سعادت آن بنده است چنانچه هر کس که عمر بن لیث با دشت خراسان بمصدور  
 هزار سوار مکه با خود داشت روزی تمام فوج خود را در دبره بخاطر آورده که کاشش اگر من  
 در دشت کربلا با امام حسین عجم حاضر می بودم تا دمار از روزگار دشمنان می بر آوردم  
 چون این معنی بخاطر او گذشت از اسب خود را بر زمین زد و در خاک بغلطید و بسیار گریست  
 چون وفات یافت غریبی او را در خواب دید که فرمود آن درخت با چشم و خدمت روان  
 از دیر پسید که تو من مرتبه چنان رسیدی گفت بدانست که فوج خود را آورده از  
 اسب خود را بر زمین زدم و گریه و زاری کردم که کاشش من در کربلا با اینهمه فوج با امام حسین  
 بودی تا با دشمنان او جنگ کردم در عین رضایت بوده که محبت ما را یعنی فقه کربلا  
 یاد کند و بگوید یا کسی بگوید چشمت از کمر بر روزی که چشمها بر روی کمر می خندد  
 ما را زنده گرداند و دلش بر نرغیرد وقت که همه را می میرد چون در نخل نوشتن نرغیرد که صکار

رحمت بر جهان او باد که در دنیا به از کتابی گفته مناسب دیده بخیر آورده ۵۵

باز این چه شور است که در خلق و عالم است	باز این چه نوحه و چه غراده ماست
باز این چه رخم عظیم است که زمین	بی نفع صور حاشه تا محشر اعظم است
این صغیر و باز و سب در کجا کز و	کجا جهان و خلق جهان جمله در غم است
کجا باطل و محکمند از مغرب افتاب	کجا ثوب در غامی و در آب عالم است

گر خاشاک قیامت دنیا بعد است	این رختخیز عالم که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملائکت	مهر ناز قدسیان همه بر زانوی محرم است
چون ملک بر آدمیان نوش میکنند	گویا عزار اشرف اولاد آدم است
خوشت آمدن زمین و آسمان	برورده کنار رسول خدا حسین

کشتی خورده طوفان کربلا	در خاک و خون فدا و سپیدان کربلا
کشتی در کار بر و کشتی میگریست	خون میکند از سر ایوان کربلا
بگرفت دست و کمر لایق بگریست	زان کمال است شکفته زبستان کربلا
در آب هم مضائقه کردند نوبیان	خوش داشتند حرمت همان کربلا
بودند و بودند همه سیراب کنند	خاتم ز فحط آب سلیمان کربلا
زان گمان خون بیرون میرسد	فریاد العطش ز بیابان کربلا
آه از دین که کسرا خدا کرم	کردند و در خیمه سلطان کربلا
از دم ملک از شش غریب سپید	از خوف خشم و جرم افغان کربلا
کاش آن زبان بر افق مردن گویید	دین هر که بلند تون بی ستون کربلا
کاش آن زبان در آمدی از کوه باده	سبکی که روی دین فیر کون کربلا
کاش آن زبان را جهان بدارد	یکست عدل مزخ حسن کردون کربلا

کاش آن زبان



کاشن زمران که این حرکت کرد آسمان  
کاشن زمران که بدو اوست درون خال  
آینه تمام گیر نقاد بی بر و حشر آه  
آل منی خودت تعلم بر آورنده آه

سیمای زکوی نبین بی سکوین شد  
جان جهانیان همه از تن بریدن شدی  
با این غل معامله و هر چون شدی  
ارکان عیشش را بتزلزل در آورند

بر جوان غم چو عالمیان را صلا زدند آه  
نوبت باولیا چو رسید آسمان طبع  
التشبی زانکه انشای ریزه آه  
آنکه سر او تش که ملک محمدرضا نمود

اول صلابت انبیا زدند آه  
زان صبر منی که بر عیش خندان زدند  
افروختند و در جشن مجتبی زدند  
کنند از مدینه و در کربلا زدند

بر جوان غم چو عالمیان را صلا زدند آه  
نوبت باولیا چو رسید آسمان طبع  
التشبی زانکه انشای ریزه آه  
آنکه سر او تش که ملک محمدرضا نمود

بش نخل آه که کاشت آن عباد زدند  
بر حلقه تشبه خلق مرقضی زدند  
فریاد بر و در حرم کمر باز زدند  
تبارک شد و در کربلا چو اقبال زدند

چون خون حلق تشبه او بر زمین رسید  
نزدیک تش که خانه ایمان شود حجاب  
نخل ملک او خوشان بر زمین زدند  
نخل ملک او خوشان بر زمین زدند

زان غبار چون به فراز پیش براند  
 گمرازد درین بر فلک بفتان رسید  
 یکبار خایه در چشم کرد و درین زینل زد  
 چون آن بجزیرگی اگر و درین نشین رسید  
 بهشت فلک غافل چون لوح بخت  
 از اینیا جبهت روح الامین رسید  
 کز این خیل و هم غافل کلین غبار  
 تلوارین جلالت بخت و بخت رسید  
 است از ملاک رهبری ذات اجلال  
 او در دل است و هیچ دلی نیست بی لال

بهشت خلیق قائل او چون نعم زند  
 یکبار هر چه حجت قلم زند  
 بهشت کنایه و تفسیران خوشترند  
 دارند شرم کر کنه خلق و هم زند  
 و غلبه حتی در آید بهشتین  
 چون امانت است در اصل هم زند  
 و از این روی که از این جهان خاک  
 ال نمی جوشد غلش علم زند  
 و بر این از این زبان که جوایز اهل  
 کلکون کفن بصره محشر قدیم زند  
 جمع کند و بهشت آن شود بر ملا  
 و از این حرم بهشت بخت باز  
 و از این کسان که بری را که حریل  
 حرم بهشت بهشت بهشت بهشت  
 و از این کسان که بری را که حریل  
 حرم بهشت بهشت بهشت بهشت  
 و از این کسان که بری را که حریل  
 حرم بهشت بهشت بهشت بهشت

باب  
التمه

گفتی تمام زنده شد حال مطهر کفتی فاده از حرکت چرخ بقرار  
عیش انجان برزه در آمد که چرخ غیر افتاد در کمان قیامت شد سکار  
آن خیمه که کیموی خوش طباب زد شد منمکون ز باد مخالف حباب وار  
جمعی که پس محل نشان داشت جبریل کشتندی سوار می و محمل شتر سوار  
با آنکه سرزد این محل از امت رسول روح الامین ز روی نبی شکر  
آنکه ز کوفه خیل الم رد بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد

هر چه بگاه چون زه آن کاروان فواد  
هم با یک نوحه غلغله در شش حسرت فغانند  
هر حاله بود اجمعی از دست پاشید  
بند و شستی که شور قیامت میزد و دور  
هر چند بر تن شهید چشم کار کرد  
ناگاه چشم دختر ز برادران میان  
بی اختیار فعره نوا حسین زد  
پس بازبان برگزیده این بضعت موعول  
شور بشود در همه کون و مکان فواد  
هم گریه بر ملا گفت همان فواد  
هر حاله بود طایر از اشک فغان فواد  
چون چشم المیت بر آن کمان فواد  
بر زخم کار نامی به منع و سنان فواد  
هر مکر ترغیب امام زبان فواد  
سرزد جهان که شر او در جهان فواد  
رو در رویه کرد به با ابا الهول

فاده بهامول حسرت  
این صبد دست و پا زده در حلق حسرت

این نخل تر از اش جان رسوینگی  
چون مای قناده در ریای خون که  
این غرقه محبط شهادت که روشی  
از جنگل قناده ممنوع از آفت  
این قالب چنان که چندین مانده بریز  
این شکم سپاه که با خیل  
چون روی در بقیع نهر احاطه

دود از زمین رساند بگردن جبین  
زخم از سنان تیرش افزودن جبین  
از موج خون او شد ملک خون جبین  
که خون او روان شد همچون جبین  
شاهت مایید و مد فون جبین  
حرکه ازین جهان زده میردن جبین

کامی ز شکسته دلا جان باین  
اولا خون را که شمعان حسر اند  
در حله حیات کوکون نشانند  
نی نی در آچو انجروشان کمر ملا  
تن بای کشن بکمان همه در حال خون نمر  
آن تن که بود پرورش در کنار تو  
یا بصعته الرسول زابن زیاد داد

مارا عریب رویی آشنایه بین  
در ورطه عقوبت اهل خفایه بین  
واندر جهان مصیبت ما بر ملا به بین  
طنعیاں سیل قننه و موج بلا به بین  
سرهای سردران همه بر نیره ما نیز  
غلطان بخون معرکه که ملا به بین  
کو حال اہلست سالت بہاد داد

خاموشی محنت که دل سنگ باشد  
بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

خاموشی محنت که دل سنگ باشد

## باب

خاموش محشم که ازین حرف سوزناک	مرغ مواد مای دریا کباب شد
خاموش محشم که از شعر خون جهان	در دیده اشک تمنان خونان شد
خاموش محشم که از نظم کربه خیز	روی زمین باشک جگر کون خضاب شد
خاموش محشم که بوزن آفتاب	از آب سرد مایان ماتاب شد
خاموش محشم که فلک بکه خون گریخت	دریا غرار مرتبه کلکون جاب شد
خاموش محشم که ز ذکر غم حسین	جبرئیل را ز روی پیمبر حجاب شد
تا چرخ سفید بود خطا چنین نکرد	با هیچ آفرین جفای چنین نکرد

ای خراج غافل این توجه بیدار کرده	وز کین جهاد رسین تم ابا کرده
در طفت این بس است که بر غره رسول	بیدار کرد و خصم تو امداد کرده
کام ببرداده از کشتن حسین	بنگر که اقبال که دلش آلوده
ای زاده ز یاد نکرد دست هیچ کس	نمود این عمل که توش داد کرده
بهر کسی که خار درخت شفا و دست	در باغ دین چه با کل و شمشاد کرده
با دشمنان دین توان کرد آنچه توان	با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
ترسم ترا دمی که به محشر در آورند	از آتش تو دود به محشر در آورند
فصل در بیان بزرگ اسلام است	آورده اند که عمر سعد مبارک امام کوفین را بجوئی
داده نزد پسر زباده فرستاده خود دور و زویم در کربلا مانده و مقتولان فوج خود را جمع آورده و	

ایشان دفن کرده و بدن مقدس مطهرش را نزد کوه سار ابدان بکام شهدار همچنان در خاک خون  
 غیر مذنون گذاشته با حرم روز سوم خود بجانب کوفه روان شد و خواهی این ائمه را بفهم و تاجها  
 پوشیده و رو بهای بسته و بیشتر ایشان بر نه سوار شدند گویند که چون گذشت ایشان بر میدان  
 محاربه افتاد و دیدند که ابدان مطهره شهدا همچنان در خاک و خون افتاده اند و از سر محاکماتی  
 نیافتند حضرت زینب چون بدن مقدس حضرت امام حسین عرم را در خود را خون آلود  
 و بر خاک افتاده دیدی اختیار فرما بدید و احدها و آنچه این چنین است که باین جور  
 درین صحرا بر نود و خرابی که افتاده است و حلقش که بوسه گاه تو بود بدشته نسیم بریده است این  
 ائمه تو آنکه بدین ندلت و کربت غربت گرفتار آند و این بیت از کلام اوست  
 انا و یک یا جداه یا خبر مرسل یا حسینک مقتول و لک ضایع اما از گفتار تصریح در آریا  
 همه دوست و دشمن استند و وحوش و طیور غالبند و نیکو عمر سعد را می شهدار بر قبایل خود  
 با مسدود العام بطرفی تحفه است کرده چنانچه بیت دو به هوزان داد و چهارده سر حصین  
 تمیز و سیزده بقید کند که سر دار ایشان قیس بن اشعث بود حواله کرد و دشمن نبی اکبر که مهتر  
 ایشان بلال بن اعور بود تسلیم نمود و پنج سر بقید نبی از کوه برد و دوازده سر بعد از  
 روان شد و مرگست که خولی حامل سر مبارک حضرت امام حسین عرم بمنزل خود که کیسج  
 کوفه فراتر بود و آمد و در نش که از قبیل انصار بود ائمه را بجان دوستان از دهنان گرفت  
 مبارک را در تنوری لکها داشت و نشش بر سید که نود و نمدت کهجا بود و گفت شخصی  
 یزدی بی کرده بود و جرب او رفته بود و در نشش و بگر منج کف و طعمای پیش نهاده خوی زیر مائلا  
 کرد و گفت



کرد و بخت آن زن نیکبخت سعبده را عادت بود که پوسته در آخر شب بعبادت نهجده  
 بر خاستی چون در آن شب بر خاست و در خانه تنور در آمد خانه را بخت به روشن دید که نشید  
 نور از دوام مس کرد و ماه سب چهارده از وضیاء در بوزه می نمود زن از آن روشنی  
 حیران ماند چون نیک نگاه کرد دید که آن روشنی از تنور می بر آمد و بسوی آسمان میرود از تنور  
 بیش متعجب در حال دید که چهار زن از آسمان فرود آمدند و یکی از آن فراتنور رفت  
 سری را که از مهر و ماه روشن تر بود بر دهن آورد و بر آن بوسه داد و بسینه خود خم کرد  
 زار زار گریست و بنالید و گفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر در روز قیامت ناله  
 حقیقتا داد من از کشندگان تو ندید دست خود از قایم عرش بر ندارم و آن زنان دیگر نیز گریستند  
 و بنالیدند و آن سر را در آن تنور باز نهاده از لفظ غایت شدند آن زن سعبده چون این را  
 دید آن سر را از تنور بر آورد و در آن نیک نگریست چون حضرت امام حسین عجم را  
 دیده بود چنانکه طغره زد و پیوسته بزمین افتاد و در آن حال با نغمی آواز داد که خرم  
 بکنایه آن شفی بر تو مواخذه نخواهد بود پس آن زن از با نغم پرسید که این چهار زنان کیستند  
 گفت آن زن که سر را می بردن آورد و میگوید بسیار بگریست حضرت فاطمه بود و آن  
 مادرش خدیجه گبریا و سوم مریم مادر عیسی و چهارم زین و چون پس آن زن سعبده بهیچ  
 آن سر را بر آورد و میگوید از مشک و گلانیست و خالیه و کافور بر رو بالید و بسوی آستانه  
 کرد و در موضع پاک با جفاط نهاد و بعد بر سر آن شفی رفته جدا کرد و گفت ای ملعون مردود  
 مسترود تو مر مبارک حضرت امام حسین عجم را آورده و در تنور نهاده از زمین آسمان بخان میخورد

فوج فوج ملائک آمده زیارت میکنند و بر تو لغت کرده عروج میکنند و اکنون من از دیدن  
 روی شوم تو در دنیا و آخرت میزارم من بخوانم که دیگر روی من خوش نویسم این میگفت و  
 چادر بر سر انداخته از خانه برآمد آن مرد و گفت ای زن فرزندان منم کرده از خانه کنجا میرو  
 گفت ای لعین تو فرزندان شرف مخلوقات را میم کردی کو فرزندان تو هم تیم باشند پس آن زن  
 سعه چنان رفت که دیگر کسی نماند یافت که گویند که چون صبح دید آن خوشگلی  
 مبارک حضرت امام حسین عرم را بر طبقی نهاده پیش این زیاد برد و آن بی حیا چوبی در  
 داشت و بر لب دندان آن حضرت میزد و زید ارقم یکی از صحابه که بار گفت یا بن حوا نه خوب  
 بر لب دندان منیزی که حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم میبوسه بر لب و دهان است انکار که نیست  
 و مختار مجلس منم که بر در آمدند این زیاد در خشم و گفت ای این زید ترا که بر کن گرفته  
 خروشه و گرنه کردنت میروم زید بر خاست و گفت یا معشر عرب شما از شما شنیدو  
 که پس فاطمه را کشید و این مر جانه را بر خود امیر کرد و این کفایت کند و دارا امارت میروانند  
 پس زیاد و گفت این سر را با بر پیش فوج برد و بر غیزه کرده بکسرهای دیگر لشکر در آرد و  
 آورده اند که چون عمر سعد بعد دو روز از آنجا کوچ کرد اهل عارضه این خبر شنیده آمدند و از  
 بی سرزمین افتاده دیدند و او از نوحه و زاری میشتند و اینها چنان بودند که  
 منکر میشدند و قصاب در میز میخواند و خاچه بعضی از اشعار ایشان در کتب مرقوم است  
 اهل عارضه همه احب او شدند و تجمهر و تکفین نموده و نماز برایشان گذارده و دفن در میان  
 حرکاه کردند و عمر سعد چون فتنه میکند از نوحه رسید مبارک حضرت امام حسین عرم بودید

۴۶

در این حضرت نیز نیزه کرده با سرهای دیگر در شهر آوردند و بقوی ضعیف که صحبت ستم  
 آن است که سر و پا بر نه برشته آن بی چهار نشاندند و کوفه در آمدند و واقع بدان مجسم  
 در حقیقت ایشان غیر از اینست بود چه آنکه اسیر الله بودند و تمام عالم اسیر و بر  
 ایشان است خاک بر فرق آن شقیان مردود که ایشان را اسیر کردند و در آن  
 مجمع خلایق که ملائک محرم ایشان بودند بدان حالت بردند که کتب که چون خبر  
 رسید ایشان باین زیاده بی نیاید رسید بفرمود تا هیچ سلاح داری از کوفه باقی نماند  
 و خوف فتنه و غوغا عمامه هزار سوار خود فرستاد تا که در محلهها فرو رفتند پس مردم از  
 شهر بیرون آمدند و هر که را چشم آن سوار و محلههای افتاد و فغان کرده بهایهای میکرد  
 و بعضی مخالفان نیز از کرده خود ششمان شدند و نوحه و زاری نمالید و بفرمود میسر کردند و حضرت  
 امام زین العابدین فرمود که چون مردم بر قتل میرد برادران و خویشان من گریه دارند پس  
 اینها که کسان بودند نه مروت که چون اهل کوفه حوالی محلههای طبعت غمگین کردند و گریه  
 نمودند حضرت برپا از درون بود و گفت که ای اهل کوفه آنچه میگویند و میگویند که کردید و گفت  
 و عمل و جبل بود که با برادران من نمودید و وعدههای دیدار و خلاف دادید و عهد و پیمان از  
 نفاق و میان آوردید و با همهای غدر و حیل فرستادید و در قتل و کشتن و در ستم و عداوت  
 باعث و ساعی شدید و بر زمینهای این شهر زمین کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن  
 گردانید و در قتل او منع گشتن از دور و ناگهان شمشیر و جانب حتی زید و حضرت زید  
 اکنون بروی دریا پیش ما اشک میبارید و از روی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

شهرم نزارید در میان این جماعه از خواجگان کوفه هری بود که چنان می گریست که فطرات از  
محاسن او می چسبید گفت ای دختر خاتون جنت هر چه بگوئید راست می گوئید و مرا  
بهترین مران اند و جوانان شما شرف ترین جوانانند و زنان خاتونان شما پاک ترین خاتونانند  
و این صورت که دفع شده موجب بدنامی و دامت کوفیان تا قیامت خواهد بود و  
این چه جور فاجعه است ای کوفیان می و فانیان و بن چه غلام فاجر است ای شایسته میان مردم  
دزدان حرب با ما خدایا بدایه های ما و فرس قتل شهیدان کربهای هوی هوی با ما  
بر دایات متعده منقول است که مردم را از سر مبارکش لعلوت و از شنیدند و جشن  
بیموش دیدند و نیز بیوت پوسته که بسیاری از پست سر مبارکش بر زمین میخوش شده می  
ط مروت که چون مار را بشن این زیاد بر دندان بیدین بد اخفا و سر مبارکش  
بر گرفت اما از پست دمنش بزرید نگاه نتوانست داشت بران خود گذشت قطره خونی  
چکید و از جبه و قبا و از انگشت نه بر دمنش رسید و تخت را نیز سوراخ کرده بر زمین فرود  
و آن سوراخ را و تا باقی زیت علاج پذیر شد و چنان تا قنی داشت که دماغ چاکس تحمل آن  
و آن شقی با اینهمه متنبه گشت بران سوراخ مشک سنی اما هیچ بوی او را دفع نکردی و درگاه  
بقول رسید بر اسم شتر بهین علامت او را میان کشکان رخت و این نقل در مختار نامه  
مکوست ط مروت که چون شبان دو دمان سالت و اهل بیت خاندان ولایت را  
مخضوران شقی بر دند خیزت زینب دمنش همه بود چون مجلس در آمد بان مردود و  
و اجازت ناموده نشست این را مردود پرسید که این زن کیست گفت زینب است عجب خواهرم

این زیاده گفت دیدید خدا تعالی شمار را سوگند زینست فرمودت که و پس از خدا که  
 که ما را پیغمبر خویش گرامی گردانید و بحکم لعلهم از ارجاس پاک کرد و حق تعالی طمان و  
 فاسقان را سوگند این زیاده گفت چگونه دیدی صنع خدای را در این برادر خود گفت  
 جز شکوی ندیدم و آرا ده از بی به قتل انجامه متعلق بود و جد و برزگو ارم برادر مرا خبر داده بود و  
 انتظار الوقت پیدا شد که بسبب آن درجه شهادت رسیده اما ای این زیاده مخفیست که  
 حق تعالی را با انجامه در یک موضع جمع کرد و با تو فحاصمت نماید بیدیش که در آن وقت طمغ  
 و فرصت کراهند از این سخن آن شفی در غضبت در قصد قتل او کرد و عمر و بن حریت مخمری گفت  
 با ایها الاسیر گفته زبان مواخذه نکن خاصه زن ماتم زده و مصیبت رسیده را پس این زیاده از  
 قتل در گذشته گفت ای خواهر من حتی تعالی ضمیر مرا از دغده طعنان برادرش آتش داد و  
 بقتل او در ریخ از حاکم مردم برداشت زین گفت نیکو کار کرده که بسبب آن رحمت و فراغت تو مع دارا  
 ای از خرد بیکاه و از دانش بی نصیب فردات کند خمار کالکون سستی اما این زیاده از و  
 اعراض کرده توجه با امام زین العابدین عزم نمود و گفت این گیت گفت دخیل بن احم بن ششم  
 که او گشته شد گفتند که او علی اکبر بود امام زین العابدین فرمود و الله ان لمطالباً یوم القیمه  
 آری او برادر بزرگتر من بود که او گشته شد و مطالبه خون او در قیامت خواهد بود این زیاده در  
 فرمود که این را برادر کوچک برده گردان نرید و شش نزد من بیاورد موکلان قصد می کردند  
 حضرت زینب بر خات ای را در کنار خود گرفت و گفت ای پسر زیاده از ریختن خون با حق اولاد  
 حصول نوز نیست که اگر الله این یتیم بیاورد معلوم را خواهی گشت اول مرا بکش حضرت زینب العابدیه

گفت ای همه نوزمانی است با من سخن بمن گذار تا من جوابش دهم پس فرمود که ای این  
نوم القتل می نرسانی و بکش تن تهدید کسی و نمیدانی که قتل قتال از عادت است  
این شهادت عین عادت و کرامت الهی بدانم مرا که غالب را با محنت شسته اند و تخم  
محبت بد قدرت در کل وجود داشته اند ما را قتال دشمن بدیش عادت ما با ما  
حرب نمودن عادت ما تهدید ما چرا شهادت کند کسی ما حاکم از روی دل شاهد  
ما این زیاد نام و چون جواب بنمایند شمر من شده زبانی سر فرو برده ملازمان خود را گفت  
که مرا از گفتگوی دایم اینجاست خلاص دید و این را بامیرون قصر برده پهلوی مسجد جامع  
فلان هر افزود از بد پس موکلش همچنان کردند و از اهل کوفه مجلس تیرس آن بی نشان  
نزفت و هیچ نرسید و بعد چند روز این زیاد تهیه باب هر کرده و حیرت پس محض  
تعلبه و شمر می بخش را با پنج هزار سوار مقرر کردند تا آن سر را با اهل بیت شمر نیز  
جوانی شان در و راه آوردند و قطع منازل کرده میفرستاد در هر منزلی که فرو می آمدند  
گزارش می دادند و بر زبانی جدید ظهور می یافت اما این کور باطنان بی نصیب به نام  
پنج دایم نیست نمی شد حکیم سخت کسی را که افتند سیاه ما تا باب ز فرم و گویند سفید توان  
پس بعضی از آن حکایت کرامات خبر می دادند که اندک دلیل بسیاری باشد حکایت  
حی شمس آورده اند که چون بخوان رسیدند بر سر تلی خانه مردی یهودی که پورای  
خرانی گفتند و با او نیز بدستور دیگران استقبال برآمد و همه را از اطرافه میگردانیدند و گاهی  
بر سر کبریا حضرت افتاد و بهای آن حضرت را متحرک و بیشتر زینت کوشش فرادشت خواندن این



بگوشتش رسیده که وسیع‌الدین ظلموا ای مغلوب بمقلبون حاجی پرسید که این کت گفتند حسین علی  
 گفت مادرش کت گفتند فاطمه بنت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت آردین جدش حاجی  
 بنودی این برهانش غایب شدی پس حکم شهادت بر زبان راند و عمامه صبری فطویه نمود و کت  
 داد و جامه خرگه در برش بود باز اردم پیش حضرت اکرم زین العابدین فرستاد و موصلاں بانگ برآورد  
 که دشمنان دایک شام را حاکمیت میکنند از حوالی اسیران دور شود گزشت از تیغ برسد از بیم حاجی  
 که متبادره ایمان گشته بود خادمان را فرمود تا تیغ او آورند و حاجی چون پیل دمان تیغ کشید  
 بران سکان حمله کرد و تیغ ناپاک را از ایشان بدوزخ فرستاد و خرازم سو برد و هجوم آورده و کت  
 و امروترت او بر دروازه حران محروفت و گرامت او مشهور آلهی بدو سنی ان باب  
 صاحب یقین این عاصی را از سکان انجذاب گردانید و در هر دو جهان کرامت و مطیعیت یافتند  
 خاک شهیدان غمخش تا مرگت که چون اینها نزدیک موصل رسیدند کس خود را  
 موصل که عمارالدوله نام داشت فرستادند که تو شهر را باری و پیش ما با استقبال ای طغیان  
 زبر ما نثار کنی و بر تمام اهل خزینه افتخار و سبابت کنی که حضرت امام حسین عرم را با فرزندان و  
 و خوبان و یاران او قتل کرده سرهای ایشان را با اعلالت او سیر نموده پیش دایک شام بروم  
 امیر موصل با تفاق مردم شهر گفته فرستاد که آمدن شما در اینجا محبت ما بخافد و آید پس بخج  
 شهر فرود آمدند و شهرت بر سنگی نهادند قطره خونی بر آن کسب کرده بود از آنگاه که  
 سال روز عاشورا آن قطره خون از آن سنگ جوشش کردی و مردم از اطراف و جوانب جمع آمده  
 بر اسیمت قیام نمودند و می پیمین تا زمان حکومت عبدالملک مروان بود و در آن

از بنا برشته پنهان کرد و هر کس از ولایت آن بیافست بحال در آنجا نماند و بی آنجه آنده سال مردم  
در ماه محرم جمع آمده و شش روز عزت بجای آرند هر سال نازده میشود این درد سینه سوز  
تا سوزی که کم نگردد و دردی که بی دوست نماند آبی نشسته عزت یکی دیده باز کن تا  
که آب در بهر سه فیه نو و چله است تا دیگر گویند که در بلاد روم در کوهی صورت شیرجای سیر  
هر سال که روز عاشورا آمد از در چشم او و چشمه آب شب روان میشود مردم آن حوالی  
جمع آمده عزت مصیبت حضرت امام حسین عرم میماند و از آن آب تبرکاتی بر نهاده و  
شیرین باغ نیز آورده اند که چون این شقیان مردود بجلد رسیدند در حوالی حلب کوی بود  
بر سر آن کوه دینی آبادان و نامش معصومه بود و چهار او بنایت سنگی و کوبیده بحال نماند  
و معصومه در آنجا کوفت و الی بود و عجزین مارون نام و اهل آن چهار باهر خود میبودند  
و جهان حرمی یافتند که در حجاز و عراق و شام نازکی و خوبی شهرت چون در آنجا رود  
و شربت در درخت شهر با کوبن می بود شیرین نام که در حسن لطافت شیرین و شربت بود شیرین  
در حال شهر با کوبن که در درخت چه وقت که شهر با کوبن در نکاح حضرت امام حسین عرم میبودند  
با او صد کینه بود و آن شب که بنفاد حضرت شرف گشت بجا که کینه از او کرد و چون حضرت امام حسین عرم  
متولد شد حمل کینه دیگر آزاد نمود و باقی ده کینه با او همراه بود و درین کینه کان شیرین بکنا و مختار بود  
روزی شیرین در نظر آن حضرت پندیده آمد از روی مطایبه فرمود که ای شهر با کوبن شیرین چه قدر رو  
افروخته دارد و شهر با کوبن همان بود که آن حضرت از روی قبول پسند آمد گفت با این رسول الله و این  
بخشیدم حضرت امام حسین عرم در فیت که او چه همان بود و فی الحال گفت که من هم او را آزاد کردم

بر حبت و جامه قیمتی خود بیاورد و او را بپوشانید آن حضرت فرمود که چون بدین کس نگاه  
 آزاد کردی هیچ یکی را چنین خلعت قیمتی ندادی گفت که آنها از او کرده سن بودند و این  
 کرده است آن حضرت دعا کرد و ششمین باز در خدمت همچنان بدستور ماند تا درین شب که  
 ششمین در حال شهربانو نگاه کرد و جامه فرخنده را و نیز آن جامه صعب که وقت آزاد کردن داده بود  
 پادشاه اندک است پس از شهربانو رفتن آن ده خدمت خواست شهربانو گفت ترا آزاد  
 کرده ام کسی ترا نگاه نمیدارد هر جا دلت میخواهد برو ششمین برخاست و روان شد و از آنکه  
 که اندک زیوری که با خود داشت فروخته جامه ای برای شهربانو خرید کرد پس بالای آن  
 بر در چهار کلبه بود بایستاد و در را فرو گرفت عزیزین مارون نیز ایستاده انتظار می نمود  
 ای گوینده در شربن توئی گفت آری عزیز فی الحال در رایت دو سلام کرد و بخانه خود مرده تعظیم  
 بنشاند ششمین گفت تو نام مرا چون دانستی غریب گفت من اول خواب بشدم خدمت تو می نمودم  
 علی بن ابی طالب را بر سر و پاره نه مضطرب و گریان دیدم و گفتم ای پسران منی اسرا اهل احوال  
 چون است که چون صحبت زدگان می بینم گفتند که تو نمیدانی که بسطی میخیزد از امان محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم را بظلم شده اند و ششرا با اهل بیت او نام می برند و است در زیر این بویه  
 فرود آمده اند من گفتم که شما محمد را می دانید و بدو اعتقاد دارید و موسی علیه السلام گفت ای عزیز او را  
 چون ندانم و چرا بدو اعتقاد نیارم که او اشرف المخلوقات عالم است و معجزه بر حق انون بر که  
 برو کرد جای او و وزح بود و ما هم معجزان از ویزا را بشم من گفتم یا نبی الله عزانی ده تا این  
 من بخیر و مرا درین کار قبحی رونما فرمودند که برخیز و بدر فطرت خود که در اینجا بیرون در شربن نام

ازاد

بجای

کثیری از او کرده حضرت امام حسین عرم بود در خواب خورد و حلقه بر دل در خواند زرد و او  
 خواب شد تو نزد حضرت امام حسین عرم بود بدین سلام در آتی و کس سرور را ازین  
 سلام برسان که از جواب سلام خواهی شنید من از خواب برخاستم و در آنجا آمدم و بفرمود  
 موسی عرم ترا بشناختم اکنون تو را می بینم که زوجه من شبی شترین گفت شتر طی که امان  
 آری و شتر بانوس اجابت دید شترین باز گشت و خدمت شتر بانو رفت تمام حقیقت را  
 بیان نمود و چون صبح دید عرم بخیر آمدن ابلهت روان و مرا در دم بموکلان داده و تنوری کافه  
 پیش امام زین العابدین گفت و آداب بجا آورد و در آنجا دید شتر بانو و دیگر خواستین  
 جاده می آورد که گذرانند و در دست حضرت امام زین العابدین عرم شتر و سلام شتر گشت و نزد  
 شتر بانو گفت ای سید کونین سلام موسی و مارون علیهما السلام شما آورده ام  
 آن حضرت جواب فرمود که سلام خدا بر ایشان باد و عرم گفت ای سید خدای بفرما که مرا ایضا  
 ختم حاصل آید حضرت فرمود چون سلام آوردی خدا قبول از تو خوشنودند و چون دینی  
 ابلهت احسان کردی جد و پدر و برادر از تو را می شناسند و چون السلام آن دو و عرم من آوردی رضا  
 من در بافتی و در روز قیامت میان ابلهت من و محشر خواهی شد انگاه شتر بانو بشیرین  
 که از رضای من خواهی بخیر را بشوئی قبول کنی شیرین را می شناسی میان مرد و عفره کماح استند  
 و همه این قیوم سلمان شدند که حکایت ابوحنوف آورده اند که او گفت که بچاه مردی که  
 لکانه بان بود و شش من در میان ایشان بودم لکانه بان همه خفتند و من بیدار بودم ناگاه  
 از آسمان صدای محیب برآمد و مردی نورانی بلند بالا آمد و چون با جامه سپید و آمو کرد خود را

حکایت العجوز

۱۰۷

## باب

کرد و سر حضرت امام حسین عرم که در صندوق بود بیرون آورد و بر روی بوسه داد و بوسه  
 من متحر شدم و خواهم که آن سر را از دستم بکنم بکنم بانگ زد که بی او بانی پیشی مرو  
 که ابن آدم صفی است عرم که ما تم فرزند حبیب خدا آمد باز غره دیگر شنیدم و توجع عرم فرود آمد  
 میخیزن ابراهیم خلیل الله و اسحق و اسماعیل و انبیاء دیگر آمدند و در احوال ایشان سید المرسلین عرم  
 با صفا عظام فرزند آمد و بر کسی نور شربت و همه انبیاء و صحابه که در کرسی نشسته بودند و نشسته  
 یکدست تیغ و دست دیگر محمودی التین فرود آمد و دست مرا گرفت فریاد بر آوردم  
 که یا رسول الله من دوستدار خاندانم همراه انقوم باک راه آمده ام آن فرشته طابک بر روی کن  
 زد که آن موضع سپاهند آن حضرت فرمود که دست از روی بردار و دست مرا نگه دار  
 من بهوش شدم بعد از یک صبح بهوش آمدم دیدم که از آن نگهبانان نشانی پیدانیت نکرد  
 صندوق چند نود و خاکنه افاده است چون روز روشن شد شمر الو الحق راطب و اسباب  
 رویش بر سپید الو الحق آنچه دیده بود با رفقت دایمی سرور و دینقار و جان بدو نگاه کرد  
 زمره اهل ترقیده و بدین همه اهل فوج بر رسیدند و حمایت بر سر ابوسعید و شقی بود  
 من همراه انجاء بودم که مبارک انحضرت را بشام بردند چون نزدیک دمشق رسیدند  
 خبری رسید که سبب بن قعقاع خراج میخواست که بر فوج شیخون زند و سر مارا بار بستانند  
 فوج مظهر شد شبگاه بمنزلی فرود آمدند در آنجا در می محکم دیدند صلاح کردند که در آن  
 دیر بمانند شمر پیش سر داران دیر رفت و تمام حقیقت را باز گفت حساب در گفت که شما  
 مردم بسیار بدیدر من کنجایش ندارد اگر چنین بنحوا بیدار این سوار با عورت در دیر نگاه دارند

باز

باز

شما که در بیرون فرود آمد و التماس فروخته بهوشیار بمانید تا ایمن بشید شمر را چش  
 پس ندین آمد پس مبارک انحضرت را در صدوقی نهاده و قفل بر وزن در و در  
 و در را گفتند که اندرون در بماند و بخوبی سینه که به الواحیون گذشته بود قبول نکرد پس  
 با غورایت سر بای شهنشاه اندرون در داشتند و خود کرد آن خانه که در صدوق مبارک نهاد  
 بود و میگردید ناگاه دید که آن خانه بی شمع و چراغ به از افتاب روشن شد از درون نگاه  
 کرد و مردم آن نور را در ترقی دید که دیده او را تاب دیدنش نماند ناگاه سقف آن خانه بسکاه  
 و معماری نازل شد از آن خاتونی خوبروی بیرون آمد کنیزان خوبروی بسیار پیش نهاد  
 میزدند که طواف نوران و دیگر که مادر آرمیان یعنی حوامی آید بهین و تو حرم محرم خلیل الله  
 مادر استحق و تاجره مادر استحق و راحیل مادر یوسف و عوفرا در خمر شعیب و کلثوم خواهر موسی  
 و آب زن فرعون و مریم مادر عیسی از اول فرمودند باز خوش بر آمد و معماری دیگر در سدران  
 خطاب که بگری و دیگر از واج طایرات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و در  
 انحضرت ازین صدوق بیرون آوردند و یکبارت یک گردند ناگاه ناله و رادی عظیم  
 و معماری نورانی فرود آمد و یکی بانگ بر میزد که از سوزاج نگاه مکن که خاتون قیامت آید  
 آن پیر از بیت بخود شد و چون بهوش آمد حجابی پیش نظر وی برداشد که از آن زنان  
 کسی نمیدید اما خروش و ناله فریاد می شنید و یکی از اندرون خانه میگفت ای عجب  
 ای مظلوم مادر و ای شهید مادر و ای مغموم و مغموم مادر و ای غریب من و ای نود  
 من و ای فرزند پسند من غم مخور که من داد تو از حضانة تو بستم سعد خصه تر آباب



## باب

فروز نام و گویند حضرت فاطمه بنتی چند در آن شب فرموده بودند و پیر سر بار میوه  
 و چون بهوش آمد از آن عماریه بانشانی نبرد پس پیر سر آن فعل را که مدبران زده  
 شکست و آن صندوق را بر آورده فعل را نیز بکشت و دو قطعه شست و بر سجاده پانصد و شصت  
 سر روشن کرد و در زانوی او بکشت و بسیار عجز و اسحاق کرد و بکشت و در غلظت  
 و گفت ای سر در در آن عالم و ای مهر بهتر آن منی آدم چنان کمان می برم که نواز آن  
 که وصف است آن از تورت موسی شنیده ام و در انجیل عیسی دیده ام و در صحیف من خوانده  
 بحق آن خدایی که ترا من جاده و شملت داده که محرومان سر اوقات عصمت هزار تو می آید  
 و خالو نان سر پرده نبوت برای تو گریه و زاری بنمایند که ما را خبر کن که نوحه سی فی الحال  
 حضرت خواجه جلال سر امام حسین عرم سخن در آمد و گفت ای پیر ما مظلوم و انا مظلوم  
 مقتول و انا غریب منم خسته میدی نا توانی نا نا نه باری نه کاری نه جانی مانی نا نا اسیری  
 غریبی شهیدی حزینی نا نا نه همه انیس نه از کس مانی نا نا پر گفت ز دینی یعنی زیاد کس  
 آن حضرت فرمود ای پیر از حشمت من می پرسی که انا بن النبی المصطفی انا بن الولی الم  
 صلح من و حشمت مصطفی ام نا نا فرزند علی مرتضی ام نا نا سر دفتر خاندان خوشیم نا نا بکر زده حضرت  
 خدا ام نا نا بی بی که غریب شدم نا نا مظلوم و ای شهید کربلا ام نا نا پیر دیرانی بشنیدن این  
 کلمات فی الحال مردان خود را طلب ایشان همه افتاد و دوش بود و صورت حال این  
 بار گفت همه فرمودند شهید و جامه بدرید و پیش حضرت امام زین العابدین عرم آمدن کیمیا نا نا  
 بر بزرگ و کلمه شهادت خواند بر پای امام بوسه دادند و گفتند انا بن رسول الله اکبر

محمّد

ع

دی برین ناک آن شخون ز نیم و دل را ازین غم و غصه خالی کنیم آن حضرت فرمود خراکم انداخته  
 خود صبر کنید و بدم است که اینها مکافات کار خود خوانند و بدست ظالمان را بگرد کار بسیار  
 تا خراشان و دین زاری زاره کوبند که چون این حاملان مدبران سار  
 آن حضرت را بشهر غفلان رسانیدند و حاکم این شهر یعقوب عسقلانی بود که در حین  
 بود و همراه این فوج آمده بفرمود تا شهر را اینستند و مطربان با دوش و خنک بیرون آمدند  
 و شادی گنجان و می خواران داخل شهر شدند اتفاقاً جوان بازرگانی زرخرافه نام  
 در بازار ایستاده بود و پرسید که مردمان را موجب اینهمه طرب و شادی چیست  
 یکی تمام حقیقت را باز نمود و از شنیدن آن حرف و دزدان را بد جان بود و چهار دزد  
 نظرش بر حضرت امام علی بن العابدین عجم افتاد و گریان گشت آن حضرت ای جوان  
 چه کسی گفت مردی عجم فرمود که گشت خندانند و تو چرا گریانی گفت از آنکه اینها همه بفرمودند  
 و من شمار می ششم گم گشت درین شهر نمی آیدم تا اینجا رسیدیم درینج که از قبل خودم  
 و غریب بچاره میجویم آن حضرت بکسایت فرمود ای جوان عمر و از تو بوی شناسی می آید  
 شما ترا جز اخیر و نادان ریخت ای میخدم زاده کاری و خدمتی بفرمائید تا آنچه توامم خدمت  
 بجا و سعادت و وسایع نجات این جهان کنیم حضرت فرمود که حامل سر امام حسین عجم را بگو  
 که پس رود تا عورت از هجوم تنور گریزد و زرد رخاوه دینار برود و او را او بپوشانند  
 و مردم از حواشی تران بفرزد زر برآمد و گفت با این رسول الله خدمتی دیگر بفرمائید حضرت فرمود  
 اگر جامه زیادی داری بیا و زر بگفت و برای هر یکی از این خدمت و دوکان جامه آورد  
 و بعد از حضرت

باب

در بیان کرامت و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

در جهت آنحضرت تجدد و روحی و عظامه تربیت داد و درین اثنا خود را عظیم مرتبت و مکرر شکر باری  
 است شرار با جماعه مدح و ثناء چنانکه در فیه زبانی و سرود و گویان می آید که حضرت این  
 و حرکت اندک و حرکت سلام در دل زریه جوش زد و در بدو عثمان که پیش گرفت و  
 ای سگ لعین گر لنین و حی مدبر بدین جوان جگر گوشه کان اولاد رسول طایفه و اهل بیت  
 با بیخالت مذلت سر بازار می بری دستهای شما بریده و دین نامی شما برکنده با و سه شما  
 دیده نامی نور ما و اولاد از دوزخ می جوید با و اما شما را جای جز سجن می آید اما از حق جز  
 و نفرین می آید اما شکر بر تو کران خود غمره نزد مردم از هر کور بخیند و در گشتش هیچ دریغ  
 نداشتند زریه چون بهوش شده بر زمین افتاد و دانستند که کارش تمام شد و در گشتند  
 زریه در بیم و شرم باز کرد و خود را بحفظ الهی و حمایت حضرت سالت پای می محو و سلم  
 یافت بر حاکم و میراث شهر شهدی که فرار می نمود و در دوزخ یافت و در جماعه  
 بر نه جامه کلاه زده نالان و کرمان اندک گفت که همه مردمان این شهر در طرب و سرور اند و چون  
 شما چست گفتند ای عزیز وقت بخشای خواجه جان است و وقت غم و الم محض تو اگر بکانه  
 میان آنها رود و اگر بکانه بیادش بیند ای شمع بیابان و نور را بر کوم ناما که احوال دل خوش  
 هم بخشنده اند اما زریه گفت من از دوستان شما ام و بعد از پنج و تعب جان از دست آنها  
 خلاص یافته ام و تمام صحت و سر گذشت بگفت و جراحتهای خود بخود پس همه گریان شدند و تا  
 می خوردند زریه گفت این بسن شما با اهل بیت خودی کنید و اگر اتفاق از دشمنان افتاد  
 کشید پس همه بآزادیه رفت کردند و زریه بر سر راه جوشن سپان و سلاح خرب بکشد و دین

در بیان کرامت و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام  
 در بیان کرامت و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام  
 در بیان کرامت و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

در بیان کرامت و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

در بیان کرامت و معجزات حضرت امام رضا علیه السلام

مشغول شده بر روز جمع خروج نمود و خطیب را نقل رسانیده و امیر انجار ابدست آورده  
 دارالامارت نشست و رفته رفته کار زر را بالا گرفت چنانچه مفصل این حکایت را در کتاب  
 خاک نامه محمد نوشته ام در کتاب کثر الغرائب از ابوالعباس سهل ساعدی  
 نقل کرده که او گفت که من تجارت شام رفته بودم روزی بخوابی و شوق در دمی مردم را  
 در طریقت شادی تمام دیدم از یکی پرسیدم که مگر عجب عجب است که اینقدر طریقت شادی دارند  
 او گفت ای شیخ مگر نوا عرابی گفت من سهل ساعدی ام صاحب رسول صلی الله علیه و سلم که این  
 از سینه سوزناک بر کشید و گفت عجب است که درین واقعه از آسمان خون نی بار و درین شب  
 زمین این مردم را فرو نمی برد و گفتم کدام واقعه گفت این مبارک امام حسین عجم است که اهل عراق  
 بر لفاق پیش بریدید بریدید فرستاده اند گفتم آن مبارک کدام در واره می برید گفت از باب  
 ساعات پس بدو دیدم و بنهار رنج و تعب خود را تابانسته ان املیت صلی الله علیه و سلم  
 مشایخه نمود که به من سئوالی شد یکی از عورات املیت مرا گفت ای پسر چرا گریه میکنی  
 من این گفت من سگیه ام و حضرت حضرت امام حسین عجم گریه بر من غلبه کرد و گفتم ای عزیز  
 خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از صحابه جد بزرگوار تو هیچ حاجتی نداری که بدان قیامت  
 بفرمود که این نمره داران را بگو تا سربازان پیشتر برز تا هجوم انصار مردم از من دور شود پس  
 پیش رفتم و حامل آن سرباز بزرگوار را چهار صد دینار دادم تا بشته رفت باز خواهم که خود را  
 بنزد املیت رسانم اما بگشیت از دام خلاقی مرا دیگر نیست که تا انجا باز روم  
 گویند که چون گذران به پیش سجد جامع افتاد میری با محاسن

باب

بر در مسجد استاده بود چون نظرش بر امام زین العابدین عجم و اهل بیت افتاد و گفت شکر خدا که  
 شمار اهل ک که دانند و خلایق را از فتنه شما ایستاد و حضرت امام زین العابدین فرمود که ای  
 قرآن خوان گفت آری فرمود این را در قرآن دیده که قل لا اسئلكم علیه اخرا بعد المودعی القری  
 گفت دیده ام حضرت فرمود سخن در القری باز فرمود که ای شیخ این این خوان که انما یرید  
 لیزیب عنکم الحر سبل البیت و یطهرکم تطهیرا پر گفت خوانده ام حضرت فرمود که ما یم ال  
 که باینه طهارت اختصاص یافته ایم هر چون این سخن بشنید زبانی سر فرود بر دجوده گریه بر دستوی  
 و گفت یا این رسول الله خودم که دانستم که شما چه بیدار پس رو بقبله آورد و گفت ای از دشمنی  
 اینجا توبه کردم و از دشمنان ایشان بیزار شدم و بدوستان ایشان تعلق نمودم پس در پای شتران  
 افتاد و در خاک می غلطید و میگفت خدایا اگر توبه من قبول کردی و از من خوشنود شدی حاتم  
 بر دارم و عمار آن پیر با تقدیر ملک فدی میوفای افتاد یک آه جانگاه بمنزل مقصود رسید  
 بدستی آن پیر محبت تخمیر این سپاه رو بر تقصیر را بدستی اهل بیت ازین عالم دراری  
 گویند که اول روز بود که سر مار ابله دانه در آورده بودند از کثرت هجوم خلایق بنار و تگرگ  
 نیز بر رسیدند و نیز بر پدید فرموده بود تا گوشک وی را بیا را بسته بودند و برده نامی زنبوری  
 در او بخت و تختی از ساج و عاج موصل کرده و بر دجوا بر کمال خسته در یک صنف نهاده و در  
 روی و شتری بر روی افکنده و کرسی بی بر جوالی تخت وضع کرده و امر ایشان بعضی نشست و  
 استاده بودند که شمر لعین بر پای شهید را با اهل بیت در آورده و بر دالت آن را در یک صنف  
 جای داده پرده از در صنف باو بخت و سر مار و بر تخت طلبد نشسته بر یکدست بر رسید

احوال هر يك صاحب سروي پرسيد تا تمام سربا سري دران دين اطلاع يافت بعد  
 سر امام حسين را باريد شمر نام مردی مکار و خدار بود سر امام حسين عرم را به شيرين  
 که پیش نيز بر دوزجری بخوان و بقتل او فخر و مباهات کن و از نيز بر صله نيكو طلب کن  
 غرض آن عین مکار آن بود که مزاج نيز را بقتل آن حضرت در ياد پيش نيز بر نخت  
 پیش نيز بر دوزجری که متضمن بر علوت و رفعت نشان و شرف خاندان آن حضرت بود  
 بر خواند و طلب صلح نمود نيز بر در غصه شد که چون ميدانستی حسين بر صفات  
 چراگشتی دانست که هیچ جز از من نبودند مگر آنکه ترا بدور نم آگاه بفرمود تا گردش زدند  
 و این شيرازان و تن بود که بر قتل آن حضرت اتفاق کرده بودند و بر و آيتی انصورت در  
 واقع شده بود و بامرا کوفه آورد و گفت که حسين را چگونه کشيد زير من قمر و آيتی  
 شمر و می جویش بعد گفت که این شخی با چند تن از افراد دوستان خود بگره افروخته اند  
 و مابالت شکر گر ان متوجه او شدیم چنانکه يعقوب متابع است زير و خواندیم اجابت نمود  
 ما بر و حمله کردیم و در اندک فرصتی و مار از وی و شکری بر آوردیم سر امامان را بر عزم  
 و احب دالت ن بر خاک افکندیم حالا احب دالت ن بران صحابه خاک افشاده است نيز بر  
 زمانی سري من خود فرو برده هیچ نگفت بعد طشتی زير طلبیده سبار آن حضرت در و نهاد  
 پیش خود گذاشت و جوی بر بست گرفته به بنایمی آن حضرت انشانت یک دو سکفت که  
 حسين جيت و دندان نیکو داشته یکی از حضار محفل گفت که دور در حور ازین شما که  
 من بار نادره ام که رسول علیه السلام برین لب دندان بوسه داده بود آورده اند شمر بن

در حدیث



رضویان مجلس حاضر بود بانک بر نیز در وقت قطع انعقاد بایک یا نیز برین یار و دیده ام که حضرت  
 محمد رسول الله علیه و سلم برین در و دندان بود و ده طایفه بر در حضرت گفت ای  
 ستمه اگر شرف اداک صحبت اخفست که تو داری مانع نمیشد کردنت منم و ستمه گفت ای  
 از خود بیکانه و از دانش دور ملاحظه صحبت من که با خیر است میکنی و رعایت فرزند خود  
 برین نوع کنی ازین سخن ستمه و دیگر حاضران در گریستند و نزد یک بود که فتنه حادث شود  
 پس مردم ستمه را از مجلس برین بردند و نیز پیشوای سخن دیگرست که بودی حاضر  
 در آن مجلس حاضر بود تمام حقیقت را دریافته گفت وای شما اگر میخواهید شایسته حق بشنایید  
 میان من و او و پیغمبرم مفاد درجه است و جهودان برین حجت مرا حجت و حرمت تمام  
 میدارند و پیغمبر شما که دیر در از میان شما رفته است و شما بچشم خود دیده آید چنین می چرخید  
 خون ریزی با فرزندانش میکنند جواب شما را اگر سوال کند تا محمد عیسی از شما دور  
 باشد که آن چه بود که با اهل من کردند تا جو من بملک بقارحم از سر ای فانی تا خیرای  
 آنکه شما را برین نمودم تا را و بود که چنین با شما ساز شما تا نیز بر این سخن و در هر وقت  
 اگر پیغمبر ماصی الله علیه و سلم منع نفرمود می کسی اهل ذمه را بر جان و اگر بومی آزار رساند  
 من خصم او بشم و الا نه بفرمود می تا کردنت می زدند بهودی گفت ای ابله خود کور را از  
 بی بصیرت کسی که برای اهل ذمه و کتابی و جهودی خصم نیستند وانی که برای فرزند خود کور  
 چنانکه وای بر تو بر مانی که جانش پیغمبر خدا بصورت بر خیزد و درش فاطمه زهرا و در هر  
 بکر بابت در او نیز در و درش علی مرتضی خصم تو کرد و انشی خصم نیز در و درش علی مرتضی

## باب

جلاد را طلب کرد یهودی حجت و مبارک حضرت را بدست برداشت و گفت یا ابوالحسن  
 مولاد نو جد تو ام و از دلی پاک سلمان می شوم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا  
 الرسول الله ای سید کونین و ای امام تقلید و ای شهید مظلوم و ای پاک معصوم  
 بر ایمان خود کواشت میگویم که فردا پیش جد خود کواهی ایمانم دمی نیز میگفت اکنون وقت  
 کشتن سلمان میشود گفت ای زید بشهیدید پس از امام حسین عرم بهتر و افضل شوم  
 چون او را بکشتن می رانید بکشتن تا حکم امر مع من حجت است و ارم که مرا باز مرده شهید  
 که ملائکه نگینند با اینهمه انفعی مردود سیاه دل کور اطنیح منبث شد و آن جوانمرد و نو مسلمانی  
 با اعتقاد را شهید کرد و مردی که ترسای با ایلیجی گری از حمایت فیض مردم با  
 نذر نیر بر آمدن بود و اتفاقاً در آن مجلس شسته چون امام حسین عرم را بدای سر و از دل بر  
 بر شهید و ای گفت ای زید پس در حیات مع محمد خدای علی علیه و سلم با این تجارت از دود  
 رفتن بدیده کردم و ارم مردم پرسیدم که مع خدای علی علیه و سلم کدام خرا و دودتر سدا رفتند  
 بهوی خوب خوش لبس من و دود منک و قدای عجز شهب برداشتم چون شمشیر  
 رسیدم سلام کردم و آن تحفه را در پیش گذاشتم گفت این پست کفتم این بدیه محض  
 پایی ملخی نزد سلیمان بردن عیبت و لیکن منزه موری تا حضرت فرمود نام  
 چیست گفتم عجبتمس فرمود ترا عجب الوباب نام کردم و اگر تو اسلام قبول کنی من را عیبت  
 من و رودی آن حضرت چون نیک نگریستم دادم که این همان معجز است که عیبتی مردم بدان خردا  
 فی الحال ایمان آوردیم و بروم باز شتم و ایمان خود میان رویان نهان دادم و حالا با هیچ

و چهار دختر مسلم نام و وزیر فقیر و موم که در حال آگاهیت و دوران روزگار من بخت  
 نشسته بودم این عزیز که اکنون شش در پیش تو با تقدیری قدری و خواری می بینم از در حیره آمد  
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغل و اگر دو در کنار گرفت و بر دندان سبزه و تمام بوسید  
 و میگفت از رحمت خدا دور باد و آنکس که ترا با حق شناسد و در دیگر در سجده و بخت بودم  
 که این جوان بامداد بر کمر خود میآمد و گفت با جده ما با یکدیگر گشتی گرفتیم هیچ یکدیگر نتوانستیم  
 اکنون میخواهم که بحضور تو گشتی کنیم بدانیم که قوت کس زیاده است آنحضرت فرمود که ای جانان  
 جد گشتی گرفتن مناسب حال شما نیست شام دو بوسید خط که هر دو فوت او شنید  
 پس هر دو نوشته آوردند حضرت بعد دیری فرمود ای جانان جد بر سما خط خوب می شناسد  
 پیشش روید پس هر دو پیش بدر رفتند علی مرتضی نیز خود گفت پیش فاطمه زهرا رفتند و در  
 ایشان نیز باندیدند ملال خاطر یکی از ایشان هیچ نگفت و فرمود که ای جان مادر من خط خوان  
 نمیدانم اما در عهد سن بخت مرور بدست بر مغارق شما نشان کنم که پست تر چند فوت و کامل  
 خط او بهتر بود پس حضرت فاطمه آن کور را با نشان نمود و دوستان از او گمان است که آن دانه  
 فی الحال حضرت رب العالمین جبرئیل امین را از فرمود که تو زود برو و بگردان که کور را بر با فر خودیم  
 تا هر دو نیم کان دانه بخند و دل بچکدام بخند و کرد جبرئیل همچنان کرد تا هر دوستان از او گمان نیم کان  
 برداشتند ای نیز بر این معلوم شود که خدا در رسول و علی و فاطمه انقدر ملال خاطر ایشان را راضی  
 نمودند و آن تو یکی را زود داد و یکی را سر برید پس و ای بر تو و منافقان تو در وقتیکه این مظلوم  
 در خمر پیش از چوکن سخن تا انجا رسید و از مردم بر آمد و بر سر رسید و گفت ای عجب خلقی را

بر من می شورانی و فتنه فایم کسینی اگر نوسول فصر دوم نمی بودی تا البتایس ایندم عتدس  
 ای کی شرم دنی حیا انصاف شمس خدا حرمتی فصر نگاه میداری و حرمت رسول اکرم را  
 نیز بدانک بر تو زان خود زد که این مرد را از مجلس من بیرون برود و عتدس بر جا و بیرون رفت  
 بعد از آن فرمود که یکی از زنان لیثان را بیاورد تا سخن با او بگویم ام کلثوم و زینب و حضرت امام زین العابدین  
 آمدند و زینب را چشم بر سر او افتاد و فریاد برداشت که و اجداه و احمده پس روی به نزد آورد و گفت  
 هیچ بدانی که چه کار میکنی زنان خود را در پس پرده نشاند و دختران محمد رسول الله را در پیش  
 داشته ندانم که در روز حشر از عهده بازخواست این محل چون برای من بدید خود بدید و بدید  
 این چه است گفتند خوار امام حسین محرم دختر فاطمه الزهرا الکاه ام کلثوم را با بی حیا و گفتند احقر  
 ده تا بر آورد و دیدار پسین بنیم و ستوری یافت سر مبارک حضرت را بر دشت و بر دست  
 و بوسید و لبش نهاد و بپوشید پس بر آورد و گفت ای منیرا سید دارم که خانه ما را در  
 انداخته تو نیز درین دنیا راحت نمی نرفتی این زن زبان درازم خواهر حسین است گفتند ای  
 این ام کلثوم گفت ای کلثوم و بدی خدا طعن شمارا دروغ گردانید ای منیرا ندیده بودید شما واقع  
 ام کلثوم گفت حکم ان المنافقون لکاد یون تمی منافقان را دروغ کو خوانند و خدای عذاب نموده که  
 و یعدب المنافقون و المنافقات و احمد الله که البت از کذب و لفاظی تبرا آند و بدید و احوال  
 توجه با امام زین العابدین کرد و گفت این کو گشت گفتند این علی بن ابی طالب است گفت من شنیدم که  
 او گشته خدایت که حسین محرم را بر دشت علی اکبر و علی اصغر کشید و این علی اوسط است  
 او را گرفته آوردیم و بدید گفت ای صبی دیدی که بد تو خواست که من را خطبه نام او خواند و مسند

## باب

مقام او بود که خدا که مقصود رسید اما مریین العابدین عزم گفت ای نیر بدرست که  
 که این منبر نماید بران مانها و اندام پدیدان تو و باین سند خلافت بدران مانشت اند  
 بادران تو و این امر باز بیا شست یا منو که بدران مادر راه جهاد دین قائم کرده اند و بیا  
 تو خدا شکر آورده اند اما کار سن و تو در قیامت رسیده شود و سید علم الدین طه  
 ای منقلب منقلبون نیز بیدارین سخن در غضب شد و قهر حق بر دستوی باد سحر علی را گفت که  
 این را بیرون بر ده شش را بریده پیش من بیا را ام کلثوم حبت و دست امام زین العابدین  
 گرفت و گفت ای پسر بنده دست ازین کودک بردار و الله که کنون بچاکش نمائند که دختران  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را محرم باشد الا این کودک و بر و آیتی این بیت در محفل  
 سادات ائمه یا جداه یا خیر فصل یا ناخسبک مقبول و نیک ضایع یا نیر بیدار اجتماع  
 این بیت لرزه بر اندام افتاد و شک را منع کرد و حضرت امام زین العابدین را خوانده بپای  
 بر خود نهادند و گفت یا علی پسر من بسم است میتوانی که گشتی گیری امام زین العابدین  
 فرمود که گشتی کار دیگران است باینکه هر یکی را کار و میوه تا در پیش تو میاریم که غایب  
 مغلوب را بکش و تو تماشا کنی در محفل نقاره فرد کو فتد لیر یا خلف نیز گفت ای حسین  
 این نوبت بر کو نده است و نوبت بر تو گجاست ان حضرت گفت و می گفت پس تا جواب  
 گویم در نوبت نقاره فروشت و نمودن بانگ نماز شد ان حضرت فرمود ای کسی که  
 تو نوبت بخورده می نازی و این نوبت بر روح من است که تا قیامت بخورم و خست بپای  
 خاستن شد و حاضران محمد از فصاحت حضرت ان حضرت حیران و متعجب ماندند که بپای

انحضرت دینار و در کعبه در میان آمد در آخر انحضرت که ای برادر راست بگو که هر میل در خانه ما  
 فرود آمد یا در خانه تو و ابنت لطیفه در حق ما نازل شد یا در حق تو و لزوم بودت ذوالقمری در حق  
 ماست یا در حق تو همچنان چندان آن حضرت گفت که عیسی بر اندام نریز با خدا و پیغمبر و طاعت  
 بخود را آمد گفت یا بنی آدم این حاجتی بخود تا ان حاجت روا کنم آن حضرت فرمود که قتال  
 بدرم را بمن و قمار او را بکشم بر سر و از ان کوفه را بکشم بر سر حسین را گفت گفت خوی آن  
 از او پسید که حسین را تو کشتی خوی بر سر و گفت شکارا باکت من حسین چه کار بر یک گفت پس از  
 گفت گفت سنان النیس چون از او پسید گفت گفت خدا بر فاطمه حسین نریزند گفت  
 دست بگوئید او را گفت گفت که شمر او را کشته چون شمر حاضر آمد نریز گفت که حسین را کشتی  
 ستا و گفت گفت چه شقی اند که بری که کشته گفت ایمان محمد در وضع بگوئید غضب  
 گفت شما بر منکرید پس دیگر او را که بکشد گفت من راست گویم که حسین را کشته انگه  
 قبا بل عرب را جمع کرد و در خزانه ده نوجو را بسجده و خلیعت داد و گفت بر وید و  
 حرب کنید برادران خود منفعل شد گفت که خبر بد گفت خدا بر شما باد انگاه روحی با هم کن  
 آورد و گفت که حاجتی دیگر بخود انحضرت فرمود که سر بر او بکش تا بر گرد تا بر سر و با تنهار ان  
 ملحق گردانم گفت این حاجت رواست حاجت دیگر بخود فرمود ما با اهل بیت اجازت ده تا سوره  
 بر سر روغ جگر بر کوه خود بخوانند شعل ششم بر یک گفت انهم رواست حاجتی دیگر بخود  
 حضرت فرمود که فردا روز او نیست مرا بگو که تا خطبه خوانم گفت این آرزوی تو منزه حاصل کنم  
 مرد است که چون روز او می شد برادر من و عده ایشان خطیبی نصیحت می را مقدر کردند



همچو مسجد جامع حاضر شد خطیب بر منبر رفته زبان سپیدش آمل ابو سفیان کشت و در دست  
 آمل ابی طالب بهمانو که دو بطلان امام بر حق و احقیتش برید پدید بیان نمود و در محفل امامین  
 طاقت تحمل نماند آنکس برزدی است فی پیش خطیب القوم انت که رضا مخلوق را بر  
 نخب خانی اختیار میکنی و دین را به دنیا میفرستی و فی روی نفس و هوا میکنی  
 راه حق این است خطا میکنی تا در حق اختیار گویی سخن تا مدت شتر اراد میکنی تا  
 آمل عبا از همه فاضل تر آند تا دم چنین قوم چرا میکنی تا پس توجه به برادر کرد  
 که ایفار و عده بکن و عهدی که بسته دهم خود را بر می نماید اجازت ده تا بر منبر رفته خطبه بخوانم  
 که رضا خدا و رسول بدان بود استمعان معافی شده مشایخ و مجاور شوند بر یک گفت منبر  
 رفتن حاجت است هر چه خواهی ایستاده بشود بگو اهل دمشق و شرافت هم آید و گویند که  
 شنیدن کلام چهار را از زود داریم اجازت ده بر یک گفت ای اهل شام این چه روزی است  
 و ابان افصح ترین عرب آند می پرسیم که بر منبر رفته آمل ابو سفیان را رسوا کند اما گفتند که  
 او خورده سال است چه تواند گفت ما میخواستیم که از سخنان جد خود کو بد تا مادر از آن پند می  
 موخلفتی حاصل شود بر بنا جارا اجازت داد و تا امام بر حق بر منبر رفته چنان خطبه و حمد الهی و  
 لغت حضرت رسالت پائی آوا نمود که سهام او نام هیچ فصیح شیرین زبان بود  
 و توصیف آن تواند رسید بعد و ثمار که استمعان شنیدن آن دل می گشاید و پراستاده  
 انحضرت فرمود که ای اهل شام هر که مراد اندازد و هر که مراد اندازد که براندازد این رسول الله  
 و ابان المصطفی سید الانبیا یعنی منم هر چه معراج و خداوند تاج و درواج منم فرزندان

بار بار

[illegible]

سختی

## یاداب

سختی و رخنه در دین جدم انداختی با این همه که سکوی و روی تعلیمی آری پس در میان  
 جامه زرد و برید و گفت ای مردمان چنانست از شما که حدش معبر بوده باشد و غیره  
 من در خیال فریاد از مردم می‌آمد و گریستن بر اهل دشت عکله که در بعضی بهوش شدند و  
 قیامی درسی جامع دیدم از یزید بنیاد برخواست و بآفتاب برپا زد و در وقت بلوغ  
 بپشت کعبه گفت و نماز گذاردند اما مردم در غلغل آمدند و در محو افتاد  
 و از هر حلقه شورش بر جا نماندند و خوف فتنه پیدایش در میری بل اندیش مردم  
 اکابرش را جمع آورده و می‌گفتند که او را کوفه را طلب و سخنان دشت و خونت بر روی ایشان گفته  
 نفرین بسیار کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قتل امام حسین عزم راضی نیستم و اگر این  
 می‌آوردید من حتی خدمت او بجامی آوردم لغت بر سرمرجان به باد که چنین امر اقدام نمود  
 و مرا در عراق و شام بنام کرد و این همه مردم بی حیا دروغ گفت و منب را اندک لغت افتاد  
 علی اکابرین است و در کفر انفرایب آورده که نیز در الملب را اندرون کوشک خود جامی نزن  
 مقرر کردند بود و حضرت امام حسین عزم دختر می‌داشت چهار سال که او را لغت داشت  
 و استی و او نیز بدون پر یکدم آرام و قرار گرفته و از هنگام شهادت آن حضرت بگوئید بیان  
 بودی و پدر را می‌پرسیدی مرد با انواع تسلی و صبر سپید او در شبی آن دختر برادر خود را  
 دید که آن حضرت او را در کنار گرفته و لطافت اشتیاق نماید و چون بپایان رسید پدر را ندید که  
 واضع اب کرد که مردم چشمه را بنمایند با مرأی و بغیر بسید مردم از صور حال پرسیدند  
 گفت که پدرم هنوز در کنار گرفته بود چون چشم باز کردم ویرانی منم ابلهیت از خجالت نیز

## باب

بگریه درآمدند زیر کسی فرستاد و موجب گریه پدیدان صورت واقعه بیان نمودند و  
 بعد بیدار شدند و این مقدمه سر آن حضرت را به طبعی نهاده و مندی بر لب فرستاد که این را نباید کرد  
 نسبی بریزد چون آوردند پیش او نهادند پس که این حجت گفتند آنچه مصلحتی باین است  
 چون او مندی را برداشت سر بر ران نهادند لب بر لب نهاده و او از سینه برود  
 خود را آورد و وضعی بحال به بر سر رسید این مصیبت الطیبت را دیگر باره غم حضرت امام حسین ع  
 تازه گردانید و حضرت ام کلثوم از برید اجازت طلبید که بمنبری دیگر رفته بتغیبت آنحضرت  
 قیام نماید پس منزلی که بجهت ماتم مقرر بود در اینجا جاد او نرونده زبان اکابرش ماتم متوجع حاضر  
 و شریک مصیبت بجای آوردند و بر آنکه از نهاد حضرت سکن تا این محل غم از شهدا و شکر بد  
 شد تا نزد کس بدو نسی حضرت امام حسین عرم جان خود داده داخل کرده شهدا را آن حضرت  
 شده اند پس باینکه نود و سه کس تا این مقام در تعداد شهادت آمده اند و در روز خشم حضرت  
 محشور گردند الهی بدو نسی آن حضرت و اینها عکس شهدا این عاصی مجرم نامه سباه بدین منجلی  
 بحکم من احب قوما فمواستهم در زمره غلامان این نمرده محشور گردانی بمنده و کمال کرده ه  
 مروست که بعد از خنجر زدن بر کباب غلامیت زمره و می راجه و زاد را حله خاک خاکی  
 داده و نعلان شیری را بسته کوا از تمهل در رکاب الطیبت مقرر نموده و جهت خدمت و نعلان مندی  
 ایشان نعلان را تملکات کرده و جهت نمودن حضرت امام زین العابدین بر زمره کوا را چنگ  
 با سر هار شهدا دیگر گرفته و کوا را سید و بار خج بستم ماه صفر سنه سر در را باین اظهر حضرت با حق  
 گردانید و همه سر هار شهدا را دیگر با حب و خود پوت و دران راه نعلان شیری هیچ وقفه از قاف  
 خدایت صمد

## باب

خدمت و رضایتی الهیت فرو گذاشت و قاعده عظیم و احقر امثال آن گمانی نداشت  
 چنانچه حضرت الهیت را می شد چون چیزی از نقد و حسن بالشان پانده بود و بعد رسیدن  
 حضرت مدینه در صلح خدمت او زیور باقی که در دست و پا و کوشش و کوشش و کوشش  
 بر آورده پیش فرستادند و بعد نمودند که از بعضی خرامی خدمت و حسن معاش که  
 در دنیا می دم و باقی پاداش خدمت تو در عالم بقا تو خواهم و بعد پس نعمان چو  
 و پس فرستاد که چه هم ای من با شما بکفایت بر می پدید بود اما رعایت و پس خدمت شما  
 بغرضی از آن دنیا وی نکردم بلکه جهت خوشنودی خدا و رسول بوده احمد الله که خدمت  
 قبول افتاد است این نعمت عظمی و دولت کبری نمی توانم ادراک و در هم الهیت او را دعا کرد  
 و نعمان الهیت را خدمت مدینه رسیده و خدمت در خدمت بر جاش باد آورده اند  
 که چون اهل مدینه خبر آمدن الهیت شنیدند اولاد و مهاجر و انصار از صفار و کبار زنان و کودکان  
 بی اختیار سر و پیرمه از خانه بر آمدند و فرمودند که آن پسر الهیت نیز فتنه و چون  
 نام زین العابدین و دیگر الهیت را و مدینه بر باقی بالشان افتادند و در حال غلبه و مدینه  
 خرابی و مقراری و غم و الم فرو گذاشته و مرگست که چون الهیت مدینه آمد و راه می نمود  
 اول بر وضو و خدمت رسالتیه صلی الله علیه و آله و سلم رفته با و از سوزناک از حکم حال حال  
 بر نشاندند که و احباده و الحاده و کسبند راه بهمان خاندان تویم غمیان و دو مان تویم سوز  
 و کربان تویم و از این تویم کسب کانی با و به محال تویم غمیان و صهار که ملائم هم چون  
 بابان رنج و غمناک و کرب و محار که و فیان میو فام اندوه و خمرتم شایمان بی و محار

تشنه لبان فراتیم که مازدکان عفو بانیم سلام فرزند دیند تو آورده ایم و از شرارت شرار  
 چاه روضه بخش اشتباه تو آورده ایم سلام رسول الله را از روضه تا بگری مانا املیت  
 زار و غمگین ترین در بلای دشمنان دین که قرار آمد مانا کس بیاد او در جهان هرگز فرار  
 اینچنین مانا بدانکه تا این از اول این باب احوال حضرت امام حسین عرم از کتاب روضه  
 اینترم آمده هر چند در ذکر شهادت آن حضرت بسیار نوشته اند اما چون بیشتر روایات مختلف  
 است بدین معنی که در این کتاب گفته شده عبارت مختصر و مطلب ضروری برداشته  
 حتماً بفضل و عنایت خورشید مقبول انجاست که در اندوه مرثیه سکان کمالین  
 احب تو ما هو اشهم در روز حشر محشر که درانی فصل و بیان اثبات حکم  
 در آن شبی مرده و فجی که آت است اولیای بزرگوار علیه السلام را که در آن  
 برود و تا آن دو معاونان او با و از آن به بعد مانا بدانکه در کتاب تکمیل  
 عارف کامل محقق محدث عادل حضرت شیخ عبدالحق قدس سره نوشته که در اصل  
 حادث و نیست نیک است و در بعضی است که المومنین پس بجان و لغت بر خصم  
 اگر چه کافر بود جایز نداشتند و آنی که عاصت کار روی بایمان سادات بود که آنکه بفهم  
 شود که موت و بی بر کفر و شقاوت است تا آنکه بعضی در زیر بختی نیز توقف کردند و بعضی  
 براه غلو و افراط در شان و بیاد و امالات و بیرون که حتی بعد از آنکه با اتفاق  
 مسلمانان امیرند اطاعت امام حسین عرم واجب است نعوذ بالله من القوم  
 و من برا الا عفا و بی با وجود حضرت امام حسین عرم امام و امیر شود اتفاق مسلمانان  
 می بود

که صدر الفیض برود و نام آن دو معصومان او با از است  
 فصل در بیان حاکم حاکم بر آنی مرده و محققان از بیرون و علی الدن



## باب

کی بود و جمیع صحابه که در زمان وی بودند و اصحابه بیست و شش نفر و خارج از اطاعت وی بودند  
 و جماعه که از مدینه مطهره بکوفه آمدند و وی را جانی نداشتند و بایده نماند  
 نزد ایشان نهاد و بعد از آن که حال قیامت مال او را دیدند بحدیث باز آمدند و خلع معیت وی  
 کردند و گفتند وی عهد و الله شارب خمر و تارک صلوٰه و زانی و فاسق و مستحل محارم  
 و بعضی گویند که وی امر قتل نموده و بدان راضی بوده و بعد قتل آن حضرت و اهل بیت وی  
 مسرور و شاد شده این سخن نیز مردود و باطل است چه عداوت آن می سعادت با اهل بیت نبوی  
 صلی الله علیه و سلم و استیفاء وی بغیر ایشان و اذلال و امانت او امر ایشان را بر وجه  
 معنوی چسبیده است و انکار آن تکلیف و تکلیف است و بعضی دیگر گویند که قبل از  
 امام حسین عرم کناه کبیره است چه قتل نفس مؤمنه یا محرم کبیره است نه کفر و لعنت و کفر  
 بکافران است و ندانند که این را امانت فاطمه و اولاد او موجب بغض و اعدا و امانت  
 معمول است و آن سبب کفر و موجب لعن و خلود نار جهنم است بلا شک و ریب  
 لعن الدین بود و ان الله و رسول الله علی الدین و الاخرت و احدی من خدای مضاف  
 و بعضی دیگر گویند که خانه معلوم نیست بیکه وی بعد از آنکه کتابت این کتب و تصنیف  
 کرده باشد و در نفس اخذ و توبه رفته و سبیل امام محمد غالی در اجاب العلوم برین حکایت  
 و بعضی از علماء سلف و اعلام است مثل امام محمد باقر و امثال وی بروی لغت  
 ۵ این جویری رجحان کمال شدت و حقیقت و حفظ سنت و شریعت دارد و در کتاب خود  
 وی را از سلف نقل کرده است و بعضی منع نموده و بعضی متوقف مانده اند بالحمد لله

## یارب

بنوعی ترین مردم است نزد ما و کارنامه‌ای که این بی‌سوادت در اینست کرده چنانکه هر که در روز  
 قتل حضرت امام حسین عرم و امانت الهیست به تخریب مدینه مطهر و قتل اهل آن دستاورد  
 و بقیه از صحابه و تابعین را امر بفصل کرده و بعد از تخریب مدینه امر بالحد و حریم که مطهر و قتل  
 عبد الله بن الزبیر کرده و هم در بی‌ثباتی این حالت از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او را خدا  
 داغده ختم کرده و ما را و تمامه مسلمانان را از محبت و اموات می‌دوستان وی و انصار  
 وی و هر که با اهل بیت بوده و بدانند و حق این را با مال کرده و با اینان برآید  
 و صدق محققیت نبوت و نبوده که ما را و ما را و دوستان ما را و زمره و محبان  
 محشور که در دنیا و آخرت برین کیش ایشان دارد و بنده و کرده و موقوفه و محبت این  
 ه و در کتاب تنقیح الاذات من مضافات ملک العلماء الفصح الفصحی اکمل البیاض  
 قاضی شهابی در عهد دولت ابادی در باب این یعنی مرقوم است قال الله ان الذين  
 بودند ان الله و رسول الله محمدی الدیبا و الاخرة و اعد لهم عندنا جهنم و قال رسول الله  
 ابدا علی سلم حرمت الجنة علی من ظلم اهل منی و اوایی فی عمرتی و حرمت الثانی فی السجای  
 انما الله یحب من اعطیها فقد اعطیها و من اذنا فقد اذنی مصطفی فرمود صلی الله  
 علیه و سلم فاطمه که از این است هر که وی را در غضب آورد پس بختی فراد غضب آورده باشد  
 و قتل حسین آزار است بر فاطمه زهرا چه در دنیا و چه در آخرت و در این عالم و آخرت  
 رسول است و در دنیا احادیث کثیره است از خداوند که در این است پس این را در میان این  
 مصطفی و علی و فاطمه است و این را این است که موجب غضب و لعنت است لهذا انما الله یحب

## باب

وجماعته علی الکفر واللعن علی قاتل حسین و آمده کذا فی السیفه و التشریح چه گمان  
 که ایندرا سگت سیرا نه می کند چنانچه در فقه خوانده باشی و ایندرا مولد بود لکن سیرا نه نکرده باشی  
 اگر کسی بحدی خوش و مطبورا از بار دختان اندوه خورده شود که از جان خود مرده نقل معروف است که  
 روزی حضرت ابراهیم پسر معزم و حضرت امین در بازی بودند آن حضرت علیه السلام میفرمود  
 که حضرت جبرئیل عزم در رسید و گفت یا محمد خدا میفرماید که ما را از عالمی که برده ایم و بگویم  
 با خود کان بشنوی اکنون شرط محبت این است که موت ازین سه مورد اخبار کن پس حضرت  
 ابراهیم اخبار کرد و موت چنین اخبار کرد و علماء فتوی دادند که امانت و ایندرا اولاد و اول  
 صلی الله علیه و آله کافر و کافر است پس چون در علوک کفین کفر نبوده سوال چون قتل میکن  
 نزد یک اهل سنت و جماعه نیست پس قتل چنان چگونگی کفر بود جواب از آنکه ایندرا امانت  
 حسینان مصطفی علیه السلام سیرا نه میکند گمانا و ایندرا امانت اخلاص با تقاضا کفر  
 و موجب لعن چنانچه نصاً و دنیا و حساباً و عقلاً ثابت گردانیدیم سوال نیز بر قاتل امام حسین  
 گویند بر منی فخر بنوبت القوت لاقیل حسین بن علی کرم الله وجهه شب این محاسن المصید  
 بنی حاکم و اینی لا ارجوا ان یملک الله بعد قتل عترة النبی علیه السلام و یاخذ اخذاً  
 شديداً و یخرجک من الدنیا انما و لغور الفیض استغفر الله و اتوا راوی و فقیه عجم  
 او کشتن حسین عزم بوی اضافه کرده و آورده و رضی بوده و فی و نور و صفاتی اخلاص و  
 بر این معایبه قال المعتمدون ان کان راضیا بحسین و امر بقتل و انان را سید و اهل بیت الطوایف  
 الا مانع و در المذهب هر تفاسیل مختلفه فلا یمنع اللعن علیه اجماعاً لانه کفر با الله حسین امر بقتل حسین

## بدین

و فرموده و الامتة اجتمعت و الامیمة الغفلة علی کفره و لعن امره و قال لا اله الا هو و ارضی بالکفر بکفر  
 قبل ان یفعل الامور و در سال چهارم هجری میگوید که نزد علین مبارک حضرت امام حسین عرم بن علیه  
 اهل یقین را حجتی در حق منزه داشت که در مکه مبارک آن حضرت بختیگسب عیبه آورده  
 و در فصل بخاری میگوید در آن ساعت که مبارک بالواجع امانت میکرد و بعضی اصحاب غیر  
 صلی الله علیه و سلم را رفت آمد و در میان میامیز و گفتند ای ملعون چه بر روی وجه میکنی این را  
 نیز نزد علین کردن نزد کوفت آسمان را در آن روز کردند بزرده در عزم آل سیه میگوید از امام  
 روایت است که بعد قتل امام حسین عرم فرزندان و سیکوحه آن حضرت را نزد درویشی مثل اسیران برد  
 و در سافع میگوید که نزد علین قرآن را نفوس خسته بوده و در واخدا میگوید که شهادت  
 امام حسین عرم نزد ملعون عجمه را شکر می انوع در مدینه فرستاده بزرده روز در مدینه مبارک  
 حکایت پنجم را و با نفوس از فرزندان صحابه شهادت یافتند تمام مدینه و خاندان مطهری  
 صلی الله علیه و سلم را غارت کردند و درخت آم المومنین اسم که و حفصه را نیز غارت کردند  
 و ده حرم رسول علیه السلام تا آن روز زنده بودند این را طریقی میمان که رفتند و در  
 میگوید که مبارک امام حسین عرم را زنگ کرده آوردند و نزد کسی که مثل نعل است  
 و در سلم بخاری میگوید که آن گفت و بدم مبارک امام حسین عرم را طریقت بازگویند  
 بیاوردند و بر این مبارک را بنی میزد و بطریقی شمر و امانت و این را حکما میفست و این  
 روایت کثیره منقول است که خرم اندر طول مسکن پس بر روی لعنت با اتفاق جا بر است  
 و فتوی هم بر این قول است که امی نمیدانست که و آنکه بعضی گویند که نزد علین کفر می گفتن

امام عرم

امام حسین عرم نفرموده بلکه بطلب معیت فرستاده این اضعف و حق است چنانچه برحق و  
 امام مطلق حضرت امام حسین عرم بود او را می شایست که نعم و حر و غدا و رایت آورد  
 و این را هیچ عاقلی پسندد که آن باغی منقلب بر ما دست بطلب معیت نکند و در حقیقت  
 بر او سوار می آرد و هر طلب کسی رود و او را نفعی نباشد و او را نفعی نباشد و او را نفعی نباشد  
 و آبی عرم بر تیر خون از این همه دلایل روشن و بر این مبرهن معلوم که آن مردود ملعون  
 شقی ایوی است پس بی طری از آن لعین بدین لازم ایمان است چنانچه بر اری و انکار  
 از شیطان است و هر مومن باب دین را واجبست چنانکه ازین مردود و بی طری و انکار  
 کذب در آن برای درستی ایمان است و وسیده نجات از تیران و خلیف بیستیم  
 و از رضوان نصیبی بودت و انقباض بدل نماید که انیم می موجب سعادت ابدی و حصول  
 مراتب عظمی در آخرت تو ایستد چنانچه در بنیاب قبل ازین در ذکر تاج الادب حضرت  
 علی مرتضی کرم الله وجهه فرمودم اکنون در بنجل نیز تقریر نمودت و کمال اعتقاد و حمد و تحسین  
 تا می دانم که قاضی شهاب الدین ملک العلماء بجزیر فی ابواب قال الله فی الذل الذی من الله  
 عباده الدین امنوا و عملوا الصالحات فل لا یسلکم علیه احرا الا الموت فی القرب  
 فی اللک و الملک لا یموت بمراه دلائله قبل با و قول المد من و انک هم و ال  
 الدین و حیت علیا سرور هم قال علی و فاطمه و ابیها و و موت ایست که جو رجاء  
 محبوبت عا و اندو حرم و چهار و میرا و خوا و بیلیات و انکامی و می سر نند و عمل خیر  
 به روی باز و پس بودت تیری بر مومن سنی منصف و رجوت است خنده بر که قبول کند

و منقاد شود مومن بوحش بند والا کافر ملحد و ملعون می زند شود و الموت نهایت محبت الهی  
 و لافقا و ضد الاستکبار و العناد علیه قول الله عز و جل لو کان کذباً لا طوعه فیہ الا محبت  
 این محبت طبعی است که خدا و اجزای او را در محبت طفی صلی الله علیه و سلم راجع است از محبت که کسی جمیع  
 این شریعت بن معمود دارد و با امانت علمی را علم کند و با موی حضرت محمد مصطفی صلی  
 الله علیه و سلم را سوگند گوید که هر کس که در دین اسلام کفر کرده و غیره اگر کسی محبوب رسول صلی الله علیه و سلم را  
 دشمن دارد کافر گردد و بگوید که اگر بود مصطفی علیه السلام که در دوست دارد من نمیدارم  
 کافر کرده بداند که علم و امانت که جفا و عنایت و دلخواه عقدا و دنیا و سب و شتم  
 نماند و این معنی در کافه خوانند و می دانند که زبانه ضربت علامه ای است تقدیر کرده اند  
 چه گمان است که آنرا امانت گفتش عالم که آن از پوست کا و خرست یکس رجله کفر بود  
 ایما فز زکیر اصلی و بر کال صلیقه قلبی است امانت و عناد و بی بصیرتگی سرایت کند حاصل شد  
 لا نظره احدی در زکیر الاولیا گوید بر کراجم علیه السلام ایمان است و بر اولاد او ایمان ندارد  
 او جمیع علیه السلام ایمان ندارد و در راه مدعی عنانی گوید مودت اولاد رسول علیه السلام  
 شرط ایمان است زیرا که قصد نبی و مودت بمعنی واحد است و شیخ احمد کبیری رح گوید که  
 با اولاد رسول علیه السلام محبت طبعی است او در عین عنایت و محبت و اگر گناه عالم است  
 دارد و اگر محبت طبعی باشد با اختیار دست آورد و اگر کوشش و مجاهدت نیاز و تحقیق دارند  
 که وی را از رحمت رانند آنرا که از صباغ بار و آفتاب نمی خود بر زمین بالید و علم اولین  
 آخرین بخواند هیچ مودت نباید چه بسیار علما را پس رانده اند علامه نبوت ایمان

و

و منعی اولاد و کمال است



دوسمی اولاد رسول است و فی الکتاب قال نعم الاول من آل محمدات علی بن ابی طالب  
 الاول من آل محمد علی بن ابی طالب و من آل محمد علی بن ابی طالب و من آل محمد  
 تا بابا آل و من آل علی بن ابی طالب و من آل علی بن ابی طالب و من آل علی بن ابی طالب  
 الی ابنه کما تفر العروس الی بیت زوجها الاول من آل علی بن ابی طالب علی بن ابی طالب  
 و اجماعه الاول من آل علی بن ابی طالب و من آل علی بن ابی طالب و من آل علی بن ابی طالب  
 اولاد رسول علیه السلام ماراود و نسان مارا میسر طریقی تا برست بداری و میسرانی و مختور را  
 بمنه و کمال کرده اولاد و اخضر شش اند علی اکبر و زین العابدین و جعفر و عبد الله و فاطمه  
 سکنه و مدت عمر آن حضرت پنجاه و شش سال و خلافت بعد از او در پنج سال و تاریخ شهادت  
 در یوم محرم روز جمعه سن الهجره نفس نکیلی طالب الدیاف فی القرب با ششم دریا  
 اولاد حضرت امام زین العابدین عرم که اولاد امام چهارم است فصل اول در بیان  
 ولادت آن حضرت و ما سئل مراده مروت که ولادت در پانزدهم جمادی الاول در سال  
 و شش از هجرت و افع شده و بقوی در سال سی و شش و بقوی پانزدهم جمادی الثانی روز  
 پنجشنبه و بقوی یکشنبه و بقوی روز جمعه و بقوی نیم ماه شعبان در سال سی و شش و شنبه  
 و از حضرت امام جعفر صادق عرم مروت که ولادت آن حضرت در سال سی و شش بوده و با  
 ایزد المومنین دو سال و با امام حسن عرم ده سال و بعد از امام حسن عرم با پدر بزرگوار خود در سال نوزده  
 و ایام امام آن حضرت سی و پنج سال بوده و عمر شریف آن حضرت پنجاه و شش سال رسیده و مادر  
 آن حضرت کنیز نازد خیز در حیرتین شهر یاربوت عجم بوده و بعضی است و زمان نیز گفته اند و از حضرت امام

این دو بیان اولاد و حضرت امام زین العابدین عرم که اولاد امام چهارم است  
 فصل اول در بیان ولادت آن حضرت و ما سئل مراده مروت که ولادت در پانزدهم جمادی الاول در سال

علی رضا عرم مرویت کہ عبداللہ بن عامر بن خراسان رافضی کہ دو دختران سرخبر دیا کہ عجم  
 گرفتہ پیش حضرت عثمان غنی و سرنا حضرت عثمان بنی از ان حضرت امام حسن و دیگر می را  
 حضرت امام حسین عرم داد چون حضرت امام زین العابدین از مدینہ آمد و حضرت ابی  
 بکر بنی و آن دختر و دیگر وقت ولادت فرزند وفات علی بن ابی طالب و اورا در زمان خلافت حضرت  
 عرم آوردند و از حضرت امام محمد باقر عرم روایت کرده اند کہ چون شہر نابور را برای خلیفہ آورد  
 جمیع دختران مدینہ تماشای جہان برون آمدند و مسجد مدینہ از شماع رویش روشن شد بود  
 پس خلیفہ آمد کرد و اورا بفرستند حضرت امیر المومنین فرمود کہ فرستادن دختران بادشاہ  
 جان نیت حزن کا فرستند و بکن بر و عرض کن کہ یکی از مسلمانان را خود اختیار کن و نابور  
 تزویج کن و مہر او از بیت المال دہ عہ قبول کرد اورا گفت کہ یکی از اہل محاربت را اختیار کن  
 آن سجدہ آمدہ دست بردوش حضرت امام حسین عرم نهاد حضرت امیر المومنین علیہ السلام  
 آوردن بان باری کہ ای امیر خیر نام داری گفت جہان حضرت فرمود بکہ شہر نابور  
 نام کرد و گفت این نام خواہد کہ حضرت بنام فرمود کہ است گفتی پس رو حضرت امام  
 حسین عرم کرد فرمود کہ این سعادت را بگو محافظت نما و جان کن پس بوی او کہ نو تو فرزند می  
 کہ بہترین اہل زمین شد پس امام زین العابدین آوردہ اند کہ پیش ازین فوج اسلام شہر نابور  
 خواب و بکہ حضرت را لہ نہاد با امام حسین عرم در خانہ او درآمد و اورا برای امام حسین  
 خواستگاری نمودہ بود و بکہ کرد شہر نابور گفت کہ چون صبح شد مہر آن مہر فلک است در  
 دل من نقش شد و بہوستہ در حال حال نور آن حضرت می بودم باز شب دیگر حضرت شفا طہ خاتون

۱۳۱

جنت علیہ السلام

## یارب

حضرت علیها السلام را در خواب دیدیم و بر دست آن حضرت ایمان آوردیم پس فرمود که در آن مردی  
 فوج اسلام بر پدر تو غالب آید و ترا اسیر کند تا که پسر زنی چنین حرم برسی مخطئه ای  
 بحکس تو دست برساند شهر تو بود که چون مدته رسدم و جمال او در حرم تو خرم  
 دیدم و دانستم که همان است که با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خانه می آید و خدمت رسول  
 مرا با و عقد بسته باین سبب حضرت را اختیار کردم و دیگر روایتی است حضرت امیرالمومنین  
 حرب بن جابر را در یکی از بلاد شرق والی کرد و او دختر نزد جبر را پیش حضرت شاد  
 حضرت امیرمکی را که شاه زمان نام داشت بخدمت امام حسین عرم داد و حضرت امام حسین عرم  
 از وجود آمد و دیگری را به محمد بن ابی کریم الصدوق داد حضرت قاسم و جبراد حضرت امام جعفر  
 پیدا آمد پس قاسم با امام زین العابدین عرم را در خانه زاد بود و در آن حضرت  
 ابو محمد است و بعضی ابوحسن نیز گفته اند و القاسم هور حضرت زین العابدین و سید بن  
 و زکی و سجاده و ذوالنقاس و نقاش علی بن آن حضرت بر روایت حضرت امام جعفر صادق عرم  
 احمد القدر الاعلی و بر روایت امام محمد باقر العره الله و روایت حضرت امام علی موسی رضا خرمی  
 و شقی قاتل حسین بن علی عرم بودم و بعضی گفته اند که است جریقی بسم من خمره نقاش  
 آنحضرت بود و منقول است که حضرت امام محمد باقر عرم فرموده که پدرم علی بن ابی طالب عرم  
 هرگز خدا را نغمی نخواند مگر آنکه سجده کرد و هرگاه تمام از بری و بام و باکر و دفع سکر و البته سجده  
 می نمود هرگاه آنحضرت میان دو کس صلاح می کرد و سخن می گفت و فتنی آن بگامی آورد چون از  
 سجده و جبین بین آنحضرت پیدا بود و لهذا آنحضرت را سجاد گفتند و اثر سجده که در میان

آن حضرت پیدا شد در سال دو کمره آن را می برده مرویت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
فرموده که در روز قیامت منادی کند که گمانست زین العابدین پس به بیم که فرزندش  
بن حسین باید و صفهار الب کما فدا به پیش عرض کرد و منقول است که شبی حضرت در  
محراب عبادت الیساوه با خودی مناجات میکرد که شیطان بطوریکه از دایمی پدید آید که  
آنحضرت بخودش غول کرد و اندوختن آن حضرت بدو توجه نکرد پیش آمد و گفت ایها مایه حقیر را  
در دمان گرفت و ببرد و گفت که او شیطان است پس فرمود در خوابی لعین و غدا  
مشغول ماند پس آنوقت که کمره نذا کرد که نوبی زین العابدین ازین رو آن حضرت تلقب  
زین العابدین است و از حضرت امام جعفر صادق عرم منقول است که چون جمعی میخواستند که امامی  
بیت فرمود علی در ایضا با او شربت ابی از زیر عرضش آورده پدر آن امام میسر اند تا طوفان از آن  
آب منعقد شود و بعد چهل روز هر چه کسی بگوید او بشنود و چون متولد شود همان ملک باشد  
در میان دو دوبره اش این آیه می نویسد و تحت کلمه یک صد و اعدا لا سید الکلمه  
و مع الواسع علم و بروایت دیگر این است که هر با روی راست او نویسد و چون بمنصب  
جمعی در پیشش می برای او نوری مفری کند تا کمان کنار آن شهر آن نور را می بیند

از امام جعفر صادق عرم منقول است که حضرت علی بن حسین عرم با همی پدید برنگار خود سال  
برو آتی چهل سال گزشت و هرگاه طعاف می نزد او حاضر می آوردند میگفت و چون بش می آورد و نقد  
میگفت که آن آب را منصف میگردد پس یکی از خدایان آنحضرت گفت که فدای تو شوم

سوال اندرستم که تو خود را هلاک کنی فرمود که چون نترسم و حال آنکه پدرم را منع میکردند از  
 آنی که در زندگان و حشمان میجوید و او را بابتش نه شهادت میدادند و نیز بان حضرت گفت که الله  
 میدی که نفس خود خواهی گشت فرمود که نفس خود را در روز اول گشته ام و بر دیگر هم موقوف  
 که یکی آنحضرت را گفت ای وقت آن نرسیده که گریه نواز شود فرمود که دای بر تو حضرت یعقوب  
 دوازده پسر داشت و یک پسر ناپیدا شد و از بسیاری گریه و بیهوشی سپید و از نور  
 پشتش چشم گشت یا آنکه میدانست که پسرش زنده است و من دیدم که پدر و مادر و خوبان و زنان  
 مرا فده نفر در برابرش نشاند و سر بر زیر چکونه اندوده نهان رسیده نقل است که زمره یاران  
 محکم مروان علیه السلام پیش حضرت امام زین العابدین عزم رفت و آنحضرت را بعلو  
 زنجیر مقید دیدار عرض کرده این جال بسیار گریست و گفت کاش بجای تو من میبودم  
 و تو سالم می بودی حضرت فرمود که تو نداری که اینها بر من گران می آید که خواهم می توانم  
 از خود رفع کرد و لیکن نمیخواهم پس تنها و پاهای خود را از زنجیر آورد و باز در زنجیر کرد  
 و فرمود که شتر از دو منزل بابت آن نخواهم رفت بعد چهار روز دیدم که سوکلان آنحضرت  
 از راه شام گشتند در ندبه تفحص میکنند من از ایشان خفیت حال را سوال کردم گفتند  
 این مرد پس غریبت که مادر تمام شب بیدار بوده حراست او کردند و چون صبح شد و محل  
 غیر محل و زنجیر دیگر دیدم من بعد از آن نزد عبدالملک رفتم از من سوال حال آنحضرت کردند  
 و او را باو نقل کردم او گفت در همان روز که از جابر آمد نزد من آمد و گفت که ترا با من بکار  
 پس از آن حضرت خوبی بر من ستودنی شد که نتوانستم زیادت او آورده بدی کرد و نفهم اگر خواهی

نزد من شش تا ترا کرامی دارم گفت میخوانم و میروم رفت و گم او را ندیدم من گفتم علی بن  
 چنان نیست که تو اراده کرده و بری در خاطر ندارد و چگونه مشغول عبادت پروردگار  
 خود است عداک گفت نیکو شغلی است او را و سعد بن ایسب گفته که چون نزد علی بن  
 بن عقیله فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند زن ملاحین سپاهی خود  
 بر تنهائی مسجد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بست و سه روز مشغول غارت مدینه بود  
 بود و در روز حضرت امام زین العابدین عزم بر قبر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم می آمد و دعا  
 میخواند و حضرت انهارا میدید و آنها حضرت را نمی دیدند و مردم را پیشانی می کوبید و جامه های  
 پوشیده و حربه در دست گرفته مرز را آمد به در خانه آن حضرت می السناد و مردم که قصد در  
 خانه آن حضرت میکرد حربه بروی می انداخت و هر که حربه می رسید بقتل و مردم چون  
 آن لعیان دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین عزم انچه زیور و جامه و خانه  
 خود را جمع کرده پیش آن کوار آورد او گفت یا ابن رسول الله من ملکى ام از دوستان تو در  
 چون این منافقان هر مدینه غالب شد از تخم ریخت که فتنه بر این حضرت نماید و کجایم  
 امر حجت خدا و متفاحت رسول و از شما و از اهل بیت دارم  
 مشغول است که حضرت امام محمد باقر عزم فرموده که چون بدرم اوقت وفات رسیدم آیه خود  
 دم کرد و فرمود که ای فرزند ابراهیم ترا وصیت میکنم انچه مرا وصیت کرد پدرم وقت وفات  
 پس فرمود که زهار چشم من کسی که باوری بر تو غیر از خدا نداشته باشد و انچه از روایت  
 بشنوت سیده آن است که حضرت را به شهادت کردند و جمعی را اعتقاد داشت که حضرت را



ولید بن عبد الملک لعین بیست سید کرده و در روز وفات آن حضرت اختلاف بسیار کرده  
بعضی بر آنند که نهم ماه محرم سال نود و چهار از هجرت وفات آنحضرت واقع شد و بقول  
بیت و پنجم محرم این سال و بقول نود و پنجم سال هجرت واقع شد و بعضی روایت کرده اند که نهم  
ماه محرم سال نود و پنج از هجرت گفته اند و بعضی بیست و دوم محرم این سال گفته اند و بعضی  
روز پنجم گفته اند و بعضی دوازدهم محرم گفته اند و در مدین عمر شریف آنحضرت نیز  
اختلاف است بر و این حضرت امام جعفر صادق عرم الثرمی بر آنند که در وقت وفات آنحضرت  
پنجاه و هفت سال بوده که وفات آنحضرت در سال نود و پنجم واقع شد و بعد از آن حسن ع  
ست و پنج سال زندگانی کرد و بعضی پنجاه و نه سال عمر شریف آن حضرت گفته اند و بقول  
مدت خلافت آن حضرت بعد از پدر است و چهار بوده و غیر منور آن حضرت در بیعت  
همه است و سه اولاد بودند و نوزده پسر و هفت دختر و سامی

حسن

پسر آن حضرت امام محمد باقر عرم و زید و حسین الا صغر و محمد الرحمان و عبد الله و سلیمان  
و علی و محمد اصغر و نادی و مهدی و ناصر و جعفر و ابراهیم و حسن علی اقطس و طاهر و مظهر و سلم  
و سامی و دختر آن حضرت خدیجه و فاطمه و عیال و مکتوم و ام موسی و ام حسین و ملکه و  
بقول بانه ده اولاد بودند و بقول بیست و پنج اولاد نوزده پسر و هفت دختر و چنانچه منقول است  
منقول است که حضرت امام جعفر صادق فرمود  
که سعید بن مغیره دوستان آن حضرت بوده و اعتقاد با امامت داشت و ثواب بسیار میگفت  
ازین رو حجاج او را طلبیده گفت تو می شناسی بن کثیر او گفت مادر من نام مرا از تو بهتر میداند

و او را سید بن جبرئیل خواند حجاج بعد چندی حکایات او را شنید و در آن وقت نقل کرده که  
 حجاج بعد از آنکه سید زباده از چهل روز غایب بود و در ایام مرض موت بهوش میسر و چون  
 بهوش می آمد می گفت که چه بخوابم از من سید بن جبرئیل روایت دیگر آنست که هرگاه  
 بخوابم سید را می بینم که دامن او را گرفته می گفت که ای دشمن خدا کی جهت مرا  
 کشتی و منم که سید که حجاج دو کس از میان امیر المؤمنین را گفت که نیرازی بجوی  
 از علی بن ابی طالب گفت چه بگویم که از نیرازی بجویم حجاج گفت که برای خود  
 اخبار کن که نیرازی عفو نیست سید گفت هر چه کنی در قیامت ترا قصاص آن خواهد بود  
 پس نوحه و اخبار کن آنچه بر نوریسان بود حجاج گفت که نوربان آوری بگو که بر درگاه  
 تو کی می گفت که در کسب شکهاران پس حجاج دست و پایش بریده بردار شد بعد  
 دیگری را طلبید که گفت که نوحه ای چه یار من گفته پس این را نیز شنید که روز آنحضرت علی علیه السلام  
 روایت کرده اند که چون قبر آنرا و کرده امیر المؤمنین را پس حجاج مردن برسد که نوحه  
 می کردی علی بن ابی طالب گفت آب وضوی آنحضرت را آماده می کردم پس گفت که  
 نه ما کم تر از نیرازی چه خواهی کرد قبر گفت که من سعاد شهادت خواهم یافت و نوحه  
 می کردم کسب خواهی نمود پس حجاج امر کرد تا آن مولای زین را پیش سید بفرستد و بعضی را  
 کرده اند که روزی حجاج شقاوت ابدی خود گفت می خواهم که کشتن می از اصحاب است  
 حضرت جویم بنوی خدا بمالی پس قبر را طلبید که گفت که نوحه ای علی بن ابی طالب گفت  
 مولای من است و علی بن ابی طالب حد او گفت من است حجاج گفت من را شوازی و قبر گفت



## ملوک

میکند و دیگر می بینید که در آن امام پس امام بیست و ششم تولد شود و شش بر می آید  
 و چون بر این رسد و بقبله آرد و سه خط می کشد و بعد خط حمد خدا میگوید و خطه کرده  
 و ناف بریده متولد شود و الوه خون و ف شود و در آن ای بیست و ششم هم رویده باشند  
 فصل بیان رویداد حال است آنحضرت که تا وقت سعادت از حقه امام محمد  
 منقول است که در سال اربعه ای شام بیست و یک بج آمد و من نیز در خدمت پر خود  
 بج رفتم بودیم پس آنحضرت روزی در مجمع مردم فرمود که محمد بنم خداوندی را که محمد را برستی  
 فرستاده و ما را با آنحضرت کرامتی کرد و ایند پس ما بگویم که بر هر یک از خدا بر خلق و پسندیدگان خدا  
 از بندگان و خلقها خدا در زمین پس معاشرت کسی است که متابعت نکند و شقی و بد  
 کسی است که مخالفت نماید و با ما دشمنی کند بادرش ما این خبر را باور سازند و او درنگ  
 می نماید که عرض ما شود چون ما بدین معاودت کردیم و او بدین رفت از جای حال  
 مدینه را نوشت که پدرم را با من بدین فرستاد چون بدین رسیدیم که روز ما را باران داد  
 روز چهارم ما را به مجلس خود طلب چون درآمدیم دیدیم که آن لعین فوج خود را مسلح  
 ساخته و اماج خانه تزیین داده تخت نشینت با نیرکان و شش تیر می اندازد چون نبرد  
 رسیدیم پدرم را گفت که با نیرکان قوم تیر میزدند پدرم گفت که اکنون من پیشدمانم  
 معاف داری بهتر بود آن لعین کو کند یا در و بکی از منی امیده آید نمود او تیر و همان را  
 بدست پدرم داد آنحضرت بغوت امامت خود تیر اول بر میان نشاند و باز تیر دیگر بر  
 تیر اول زد که آن تیر را تا یکجا برد و نیم کرد و در آن محکم نشاند تا آنکه تیر چنان پایی افکند

## یارب

و بر تیر ز فاق یکدیگر نشسته ان را بدو نیم کرد پس آن لعین از کلف نشان نشسته بفرقه قتل بدین  
 سفره و افکند چون اسنادن با طول انجامید بدو در چشم زد و نظر بسوی آسمان  
 میکرد و اما غرض در چنین سبب بدین پس آن لعین این حالت را دیده بشنید و  
 آن حقه را در سر گرفته بالا تخت خود نشاند و گفت باید که پوسته اهل در پیش را بر جبهه  
 بچشم کنند که مثل نوبی در میان ایشان است مرا خبر ده که این تر اندازی ترا که امروخته  
 آن حضرت فرمود که این صفت میان اهل مدینه شایع است و ما که اهل بیت را نیتیم علم و حکم و  
 امام دین را که حق در آیه اکلمت لکم دینکم و انتم علیکم لعنتی و ضیبت لکم الاسلام  
 و تها عطا کرد پس یکدیگر میبایست میبایست و هرگز زمین یکی از ما خوبی نباشد ازین حرف  
 و غرض شد و روی نوشتن متغیر نشد و لغت ایانست با و شاکه همه فرزند عبدنماییم  
 یکی نیست آن حقه فرمود که چنان است و لیکن خجسته ما را بعلم و سر مکنون خود مخصوص کرده اند  
 که آن علم دیگران را نیست بعد چنان سخنان بسیار نام گفت هر چنانکه داری از من طلب کن  
 بدو نام گفت مرا حضرت مرا بخت ده نام گفت دادم همین روز روانه شو پس از احوال روانه  
 شدیم و آن لعین در آمدن آثار راه نیز سعی قتل و انواران حضرت کرد و چون حضرت رسید  
 و اهل مدینه را نوشت که حضرت را بر سر شهید کنند و پیش او آید که آراوده باطلش بعل آید نام  
 بدو نام گفت حجیم رسیده و از حضرت امام محمد صادق عزم رواسته کرده اند که زمین سخن  
 از حضرت امام محمد باقر عزم میباید که در جبهه که بخواند و امانت از حضرت جنانچه گواهی  
 دادن کار و دست و درخت بر حقیقت و اما حضرت دیده اها پیش خود و در پیش

بی مروان والی شام رفت و او را ورنه غلامیده بوالی مدینه لوب بند و جواب عبد الملک نوشت  
 آنکه نومر ابا بمانت را بنده نشیت و سنادن مردی را نوشتند او مردیت که در تمام روی  
 هیچس جور و ریاضت او نمیرسد و چون قرآن بلند میخواند بهماع صلوای خیرین او  
 و حسان و مرغان نزدش حاضر شوند و مانند او دانایان ترین گشتن من در انداز او امی عمر و در  
 خلیفه می ترسم چون این نامه بعد الملک رسید بنوشش پسندید و از والی مدینه نوشتند که  
 بان امر شایع مبادرت نمود چون نامه را زیاده خواند او گفت که او بی را زرد داده از خود را  
 کرده است باز بگفته زید بوالی مدینه نوشت که هر اردم برای محمد بن علی بفرست و ایضا در حقه  
 محمد رسول الله علیه و سلم از و طلب پس والی مدینه نامه را بر خواند حضرت محمد بن خنیز و جواب  
 انشیا و چند چون عصا و شمشیر و انگشتری و غیر آنها که عبد الملک طلب داشتند مهیا کرده و سناد  
 عبد الملک بدیدن آنها داشتند و زیاده نمود او گفت که ترا باری داده است هیچ کمی این  
 انشوان حضرت صلی الله علیه و سلم نمیت باز عبد الملک آن حضرت نوشت که مال مرا بفرستی و  
 ای طلب کردم نفر سنادی آن حضرت جواب نوشت که بچین دیرم تو فرستادم خواهی یا ورنه  
 خواهی کن پس عبد الملک بظاهر تصدیق آن حضرت کرده اهل شام را بنمود و منفعت کرد  
 و بحسب ظاهر زیاده را مقید و همان حضرت را نامه نوشت که بهر هم ترا فرستاده ام تا نادیده  
 و محبت خود مداری و زینتی برای آن حضرت نیز فرستاده چون پر خجسته حضرت رسید حضرت  
 بعلم باطن دانست که آن لعین زیاده را برای شهید کردن آن حضرت فرستاده است پس زیاده  
 گفت و ای بر تو که چه پس او عظیم شنو ام کرده و همان کینه که من بدادم که این زمین را

بسیار چیز بود



از کدام چوبخت ساخته اند و در آن چه خبر تعبیه کرده اند و لیکن چون نفدرست که شهادت من  
 باین نحو باشد پس آن زین را با خلیفه ملعون مردود مقرر و در سب زدند و آنحضرت کوکب  
 و در آن زین خبری تعبیه کرده بودند که بدن مبارکش درم کرد و آنارموت پیدایش دوستان  
 مشقت در دوالم شیده روز سوم بحجت لفر دوس خراسان مروکت که روزی  
 حضرت امام جعفر صادق عرم را که جمعی اهل مدینه حاضر کن چون به حاضر شدند آنحضرت فرمود  
 که ای جعفر چون من بعالم بقا حلت کنم مرا غسل ده و در سه جامه کفن کن ردای که در آن  
 نماز جمعه کردم و پیراهنی که می پوشیدم و عمامه بر سر من بنزد این را از جامه ها بکفن جدا ساز  
 و برای من زمین را شق کن بجای لحد زید که من فرجام و در زمین مدینه برای من لحد نموان  
 و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه را در میعی گواه گرفت  
 چون به رفت حضرت امام جعفر صادق گفت ای پدر بزرگوار آنچه فرموده من خود بعمل می آید  
 احتیاج گواه نبود فرمود ای فرزند مرا ای آن گواه گرفتم تا بدانند که تو بی وصی و در امامست با تو  
 سارعت نکند گفت ای پدر بزرگوار مرا در از همه روز تا صبح و سلم می یابم و آزار می آید  
 من بده می کنم حضرت فرمود ای فرزند مرا تو شنیده که حضرت علی بن ابی طالب عرم مرا از  
 پس دیوار کرد که ای محمد زود بیا که ما انتظارت میکنیم و بر و آتشی دیگر آنکه فرمود ای  
 گرامی من درین شب دار فانی را وداع میکنم بر اخص قدسی از کمال منیایم و درین شب رسول  
 صلی الله علیه و سلم بعالم با فی حلت نموده و در بنوقت پدرم علی بن ابی طالب عرم را بکر  
 شربت آورد و من را بیدم و مرا بانه لقا ختم داده و از حضرت امام جعفر صادق عرم

## باب

روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که ای خضر از مال من وقفی کن بر ای نیکوکاران که ده سال درین موسم حج من نوب و کر کنیز و رسم ماتم مرا بخندید نمایند و نیز طلوع است من زاری کننده و بر و آئینی دیگر آنکه ابراهیم و ایدعب الملک علیه اللغه آن حضرت را شهید کرده و شهوان است که وفات آن حضرت در سال صد و چهاردهم از چهره واقع شده و بر و آئینی صد و نهم و بقوی صد و بیستم و بقوی صد و چهل و چهار بوده و ماه وفات آن حضرت حارم زمی که روز دوشنبه و بقوی ماه ربیع الاول و بقوی ربیع الثانی گفته اند و عمر آن حضرت پنجاه و هفت سال و بقوی پنجاه و هشت سال بود و و آئینی که ولادت آن حضرت شش ماهت حضرت امام حسین عرم سه سال شده و با پدر بزرگوار خود عقی بن حسین عرم سه و پنج سال و دو ماه و بعد وفات پدر خود نوزده سال زندگانی کرده پس در وقت وفات عمر آن حضرت پنجاه و هفت سال و دو ماه بود و قبر مقدس منور آن حضرت در بقیع معلومی بود و جد بزرگوار و عظم خود واقع است فصل در بیان آن است اولاد آن حضرت بودند یفث پسر و سه دختر اسمی پسر آن حضرت امام جعفر صادق عرم و عقی و محمد و حامد و زید و قاسم و اسمی دختر آن زینب و اسمی و فریده و باب در بیان ولادت آن حضرت حضرت امام جعفر صادق عرم در حواله ما معین است فصل در بیان ولادت آن حضرت مرویت که اسم مبارک آن حضرت جعفر بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آن حضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق است و مشهور بن القاب صادق که از حضرت امام حسین عرم پسرید که امام بعد از او کنیت فرمود که محمد یا قریب شکافنده علم گفت بعد از بی که خواهر بود و نقد کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

نزد اهل ایمان صادق است گفتند چرا تخصیص او را صادق گویند حال آنکه شما همه صادق و راست  
گویند فرمود که پدرم از رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد که آنحضرت فرمود که چون متولد شود  
فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن احسان علیه السلام او را صادق نامند زیرا که نجم از فرزند او  
جعفر نام خواهد داشت و او دعوی امامت خواهد کرد و دروغ و افتراء و آن حضرت سیاه  
و آفرخته رود و سفید بدن و کشیده بینی و موهای سیاه و مجید بود و هر حد و خالی  
سبای بود و نفس نیکو آن حضرت الله تعالی و خصمنه من خلقه و تقوی الله تعالی کل  
و تقوی الله تعالی فاصطنع من الناس و تقوی الله تعالی فاصطنع من خلقه و تقوی  
ما شاء الله و لا قوة الا بالله و استغفر الله و تقوی الله تعالی من خلقه و تقوی الله تعالی  
الکرمه یعنی وفا کردن خصلت مری است و ولادت آن حضرت بر وایت مشهور  
در سال ششاد و سوم و بر وایتی ششاد و ششم و بر وایتی نو و دوم از حیرت واقع شده  
و تاریخ آن شه ولادت مقدم ماه ربیع الاول و تقوی غره ماه حشر روز جمعه و تقوی  
دوشنبه بوده و پدر آن حضرت محمد باقر و مادر آن حضرت ام قمره دختر جاسم بن محمد بن  
حضرت ابی بکر بن الصدیق رضی و گویند که نام او فاطمه بود و آن حضرت فرموده که پدرم  
نیکو کار و مهربان کار بوده و خدا دوست میدارد و نیکو کاران را و تقوی است که آن حضرت  
که در باب امام سخن میگویند که عقلمند و با و نمیرسد و و فتی که او در شکم مادر است سخن  
مردم را می شنود و امام خطبه کرده متولد میشود و چون از رحم مادر بر زمین می آید دست بزرگ  
مسکندار و صدرش بهادین بلند میکنند و ملکی در دودیده او میبوسد این ائمه را و نمیند

کلمه یک صد و عدلا لاسدل الکلماته و هو اللمع العلم و چون مرتبه امامت فانه  
 سکر و جمع برای او در شهری ملک مکتبی می کردند تا احوال آن شهر را با و عرض می نمایند  
 گویند تولد آن حضرت در عهد خلافت عبدالملک بن مروان بوده و جای ولادت  
 مدینه است ه فصل اول جو . انداز ساندان عادل بان ان شهر را  
 منقول است که ابو العباس صفاح که اول خلفا بر تفاوت کس نبی عباس بود آن  
 از مدینه عراق طلبید و بعد از آنکه امانت و خرق عادات بسیار و علوم بی شمار و مقام  
 اخلاق و اطوار آن امام عالمی قرار توان بخت آن حضرت مدینه معاودت نمود و تصور  
 بر او را خلافت را از روی غضب گرفت و آن حضرت را بار دیگر عراق طلبید و هیچ بار  
 اراده قبل آن امام معصوم نمود و هر مرتبه که است عظیم شده کرده از آن حضرت  
 بکشت چنانچه روایت کرده اند که ابو جعفر و الفی آن حضرت را طلبید و فرمود که شمشیر حاضر اند  
 و قطع اندازند و بیع حاجت خود را گفت که چون او حاضر شود و من شمول سخن نمودم و  
 بروست زخم تو او را بقتل آری بیع گوید که چون حضرت آمد و نظر منصور بر او افتاد و گفت  
 و حاجت خوش آمدی ای ابو محمد من شمارا بان طلبیدم که فرض شمارا آدالتم و حواشی شما  
 را اورم و عذر خواهی بسیار کرده آن حضرت را رخصت نمود چون آن حضرت میرفت  
 ربع گفت با این رسول اللہ این شمشیر و قطع که دیدی برای تو بود چه دعا خواندی که از  
 شمشیر محفوظ ماندی آن حضرت دعا را بر خواند و چون ربع از منصور پرسید که چه  
 ختم عظیم ترا بخشودنی سبیل گردانید او گفت ای ربع چون او داخل شد از دایمی

نسخه خطی

عظم  
 دیدم

عظم را دیدم که بر سر آمد و دندان پنجاهم و زبان فصیح میگفت اگر یک کسی با ما میماند  
میگفت که گوشت ترا از استخوانت جدا کنم من از بیم او در گذشتم و منقول است که  
منصور یا منظور از رحمت الهی دور سالی بحاج آمد و روزی بر آن حضرت میسر شد  
و ابراهیم گفت برو و جامها را بجمع برادر کن و در شش انداختن آن بسوی من از بیم  
گویم که آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتیم شرم مانع شد که چایچه اولفته بود و عمل  
استنشاق فرمود و گفتیم که بیا تر اخلیفه میطلبید حضرت فرمود که تا انا الله وانا الیه راجعون  
و مرا بگذار تا دو رکعت نماز کنم پس آن حضرت نماز کرد و دعا خواند و گریه بسیار کرد  
بعده فرمود که هر نوع که امر کرده اند مرا بیا و گفت بعد از آنکه گذشتیم تر ابدان طریقی  
نخواستیم بر دروازه چون آن حضرت نزدیک رسید دعای دیگر خواند و در حال  
چون نظر آن لعین بر آن امین دین افتاد شروع عتاب کرد و گفت بعد از آنکه گذشت  
بقتل رسانم خمت فرمود دست از من بردار که زبان رحمت من با تو نیست و آن  
رو در مفارقت واقع خواهند چون این سخن بنید حضرت را حاضر کرده بعد غمی علی  
گفت برو و انا الله وانا الیه راجعون پس که مفارقت من از موت من خواهد یا بموت او  
عجیبی و از آن جهت رسید فرمود که بموت من عیبی نیست و گفت آن لعین ازین  
شاید بماند و روایت که روزی منور بی نور در قصر عمر او خوشبخت بود و در ماه  
در و نشستی آن روز را روز جمعه میگفتند زیرا که روز او نمی نشست مگر از بی ثقل  
در آن روز بر مع حاجب گفت که برو و بهر حال نبی که جعفر بن محمد را بیای بیاری و بگذاری

که بعضی حالت خود و در جمع گویند بیرون آمدیم کفتم اما الله وانا لله به جمعین دیدگار  
 هلاک شدم که اگر در توفیق او را بنزد آن ملعون برم پس اقرار دستم میروم و اگر نبرم  
 جان و مالم را بدم و در آخر نفسم دنیا را بر آخرت اختیار کرده و در آخرت بمنزل  
 آن حضرت رسید و بموجب صلاح پدر بی نصیر خود این کشته نخت یک دنیا نزد و مان  
 نهاده اندرون خانه آنحضرت در آمد و آن حضرت را پیراهنی پوشیده و دو شالی بر سر  
 بسته مشغول نماز دید چون آن حضرت از نماز فراغت شد این مرد رو گفت یا امیر  
 مصلحت آن حضرت فرمود که گذارد عجبی بخوانم و جامه بپوشم گفت نمی گذارم حضرت فرمود  
 بگذار خنک کنم و آماده رکعت شوم گفت مریضی یم و میگذارم پس این نامه سپاه تبره بلان  
 جهنم مواعظی بر پیریت مرود صورت آن محبوب کونین سید دارین امام دین قبله  
 اهل القین را بانه ضعف کنی که عجز پیش از رضا و دلشسته بود یک میسر و با بر نه  
 از خانه بیرون آورد آن حضرت پاره را در دست ضعف جسم مبارکش غالب آمد پس آن  
 بی توفیق توفیق الهی آنحضرت را بر آهتر خود و او کرده بدو خلیفه جیفه رسانید و اینجا آنحضرت  
 دو رکعت نماز کرد و بادانار از زنهان خیال بسیار نمود و دعا خواند و اندرون قصر رفت چون  
 نظر آن لعین بی دین بر آن قبله اهل القین افتاد از روی خشمت ای جعفر تو کبر و بغی  
 خود با فرزندان محبت منی که حضرت فرمود بخدا گویند آنچه تو میگوی پس هیچ نموده ام و تو  
 مسدانی که بانی امیر که دشمن برین خلایق بودند چهار اهل بیت که در دنیا این را بدو نفرمودیم  
 باشما چرا کنیم پس عتی می بری مغرور و برده گفت که ای ناهیار است که با اهل خراسان

بگویند و نشانه



## باب

بیعت من نوشته حضرت فرمود جدا گویند که اینها بر من افتر است من نوشته ام خواهی  
 در شکم خود باراناکه مرکب من نزدیک است ابرید چنانکه آن صادق القول سخنان معجزه  
 منفرود آن سلسله سیرت ناپاک باطن زیاده تر بخش آمد عفو عساکر و دست کمره شمشیر  
 نیام که شده غم نهادت آن امام مظلوم کرد و گفت سچوایی در دین فتنه برانگیزی که خون  
 و آن حضرت بگویند کار از راهها نموده سخنان مغررت منفرود و آن مردود ما مورختم الله  
 علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم خاشا و کوشش نمیکرد و آن محبوب خدا منصور مصطفی  
 نمی شناخت آخر خوف تیغ خون ریز حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر مغز  
 برید و برده شد و از ربع حقه غایبه مخصوص خود را طلبیده آن حضرت را معطر گردانید  
 ده هزار درم با اسب خاصه خود پیش آن حضرت کشید و ربع را گفت که تا بمنزل آن حضرت  
 همراه رود و در لودن اینجا و فتنه بکند و آن ربع گوید من شاد شدم و از آراوه اول  
 بعمل آخر متعجب ماند این دانستم که اثر آن دعا است که آن حضرت خوانده بود پس آن چهار  
 و فرمود که ای ربع اگر نه خوف میدانم که منور آرد و خواهد این زر را بتوسیدادم و لیکن آن ربع  
 مدینه که پیش ازین ده هزار درم قیمتش میداد می تو بخشیدم ربع گفت یا این رسول الله این دعا  
 از تو میخواهم و توقع دیگر ندارم آن حضرت فرمود که ای بیت رسالت عطا او این نگریم دعا را نیز تو  
 تعلیم می نامم پس آن حضرت بتکی نوشته با و داد و ربع برشته پیش خلیفه جعفر رفت و  
 چه بود که آنم غصه نو بانهی در اسب دل گشت گفت که کمره که تیغ کشیده عرقم قتل آوردم  
 کسرت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را آستین و دامن برزد و بروی سرش افروخته

پنجم نریج بست گرفته غصناک حمله کنان بر خود دیدم اگر من قصد قتل و سیکردم آنحضرت  
 بقتل میسر اندازین روز از آرا ده خود برشته اگر امشب کردم ای ربع اگرش این سببی  
 و کتمان نداری که موجب منقارت نبی فاطمه گردد من مرا از منیج بر اندازم ربع گوید که من  
 نقل این سخن نکردم مگر بعد مردن آن لعین بدین منقول است که یک گشت آن خلیفه حقیقی  
 آن امام دین را طلب کرد و چون آن حضرت از تیره تنوره باین سافت بعید شد آمد  
 رسید و حاضر شد اول آن لعین ابرام کرد و بعد عتاب نمود و گفت شنیده ام که سولی  
 برای تو اموال و اسلحه از حبلان تو جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله بر من افتد است  
 گفت که گویند یاد کن آن حضرت سجداً گویند یاد کرد آن لعین بی یقین گفت بطلان و غنا  
 گویند کن آن حضرت فرمود که گویند بخدا باور نمی کنی و مرا گویند با بر عتبه میگوئی آن لعین  
 نزد من اظهار دانا می نماید حضرت فرمود چون کنم که با من علم و حکمت پس آن لعین آن گویند  
 کاذب رو سیاه را طلب کرد و از او پرسید آن سیاه باطن گفت بی آنچه در حق او گفته ام  
 صحیح است حضرت فرمود گویند یاد کن آن کور باطن گفت والله الذي لا اله الا الله الطالب  
اجل القيوم حضرت فرمود که در گویند تعجیل کن و هر بخوی که میگویم بگو منصرف گفت در گویند  
 چه علت است حضرت فرمود که ختمی صاحب جا و نرم است بیکه او را نماند صفات  
 و حیرت او بعقوبت عذابش نکند پس حضرت فرمود که بپراشدم از حول و قوت خدا  
 و داخل شدم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد فی الفور بخوردن گویند آن کاذب  
 بیفنا و بجهنم فرستد منصور بدین خیال بر خود بزر و خایف گردید و گفت دیگر سخن

## باب

در حق تو قبول کنیم محمد بن عبد اللہ اسکندری کہ یکی از محرابان اسرار الوہ جعفر و الوہی بود  
 گوید کہ در ذریعہ نبوت معلوم و اندونماش دیدم کہتم یا ایہا الامیر سب آورده و لعلی  
 گفت صد نفر از اولاد حق علیہم السلام ہلاک کردم و سید بزرگ ایشان مانند ہمت مسیح  
 چالش نمیتوانم کرد کہتم کہ گفت جعفر صادق کہتم یا امیر او مردیست کہ از بسیاری  
 عبادت و محبت خدا از ملک و مال و خلافت غافل گردیده است گفت سیدانم کہ  
 تو اعتقاد داریست او داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عظیم است و من نمیتوانم  
 با کردہ ام کہ پیش از آنکہ نام این روز در آید خود را از وفای رخ کردانم پس جلا در آفت  
 چون ابو جعفر صادق را طلب نمایم و غول سخن کردانم و کلام خود را از سر بر زمین  
 گذارم تو کردش بر زمین پس آن حضرت را طلب چون حضرت داخل قصران لعین شد نصیر  
 بحکمت آمد و مضطرب شد من صور حجت و سر و پا پر نہ باستقبال آن حضرت دوید و بند  
 سید زد و در آتش بر ہم سحر و دوزکش و سبدم متغیر میگشت و آن حضرت با غرار و اکر ارام آورد  
 بر تخت خود نشست و خود پیش بندہ وار بدوزانوہ نشست و گفت یا ابن رسول اللہ چرا  
 در بوقت شریف آوردی آن حضرت فرمود کہ حجت اطاعت خدا و رسول و فرماندار  
 آدم گفت رسول غلط کردی شمارانہ طلبیدم اکنون کہ شریف آورده ہر حاجتکہ داری بفرما  
 حضرت فرمود کہ حاجت من تو ہمین است کہ مرا بی ضرورت نہ طلبی گفت چنین کنم پس  
 برخاست و بیرون رفت و منہو خود را در محاف مجیدہ بخوابت و تا نصف شب بیدار  
 و چون بہ حاست محمد را بر بالین خود نشستہ دید با شش تا من نماز قضا کنم و حکایت حال خود بگویم

چون از نماز فارغ شد گفت چون آن حضرت را باره قتل بوسبت این قصه داده و ندان  
 برنجی بد و زبان فصیح با من بگفت که که نیست آن حضرت آراوه بدی کنی من این قصه را  
 با تو فرمیدم و از خوف او دست و پا را گم کردم و بدم طمره در آمد و ندان با من هر چه  
 میخورد پس گفت که این همه عجب است که بیل و نهال هم بر دوش می بردن آن حضرت عجبی  
 است که گن است و منقول است که روزی منصور علیه سمری را گفت که با من آراوه بدی بد و بخیر  
 بخانه حضرت امام جعفر صادق عزم در ای و سر او بر پیش من زد من بیا چون آن امیر داخل  
 شد حضرت فرمود که دو ناله بزن و در دوازه بزن و چنان کردند و خود با جمیع اولاد  
 و در حجاب و بدعا مشغول شد حضرت امام موسی کاظم عزم فرمود که ای پسر پادشاه بودم که آن امیر  
 با فوج خود در خانه آمد و سر ما را قه با بر من کشید و چون نزد منصور رفت که آنچه فرمود  
 بفعل آوردم و گویا در پیش نهاد منصور چون نرسید آن امیر بانی ماقه را و بر سر سید که امیر  
 گفت یا امیر من چون داخل خانه امام جعفر عزم شدم دو کس را دیدم بطرف چنان آمد که منصور را  
 سر آنها بر من آوردم گفت زنه را بر من راست با من موی آن امیر کو تا که منصور زن بود و با من  
 گفت که در این است و آن است و آن است و آن است و آن است و آن است و آن است و آن است  
 صد و چهل و شش از حجت ماه ثوال واقع شده و بقولی در سال صد و پنجاه و سه از حجة  
 و بقولی روز دوشنبه پانزدهم ماه حجت که اودت عمر شریف آن حضرت سیصد و شصت سال  
 بوده و بقولی شصت و شش سال بوده گویند که ولادت با سعادت آنحضرت در سال شصت و  
 سوم بوده و با جد خود علی بن ابی طالب عزم دوازده سال بعد از ولادت خلف آن حضرت

گرام خود

شش و چهار سال بوده که گفته اند که ایام امامت حضرت بقیه ملک هشتم بن عبد الملک  
و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان  
پس او سلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله صفاح از بنی عباس حلیف در چهار سال  
و شش ماه ایام خلافت او بود و بعد از منصور و واقفی بغضت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه  
باو نشای کرد و در سال دهم باو نشای او ان جهرب با ابا خود ملکی کرد و بده بقولی ابتدا امامت  
آن حضرت در خلافت ابراهیم بن ولید بوده و گفته اند که با منصور بنی نور اخصت را نیز بنامید  
و گویند که آن نوره را الوده بان جهرب خوار بنیده منقول است که چون وفات حضرت  
رسد و بداند نشود فرمود که چون مرا جمع کن چون همه حاضر آمدند فرمود که شصت مسج  
نمید که نماز را سبک شمار و بعد فرمود که نازد نماز را سبک شمار که بسر عجم اخصت بود  
بدند و یکی را وصیتی فرمود سلام از او کرده آن حضرت گفت که افسوس را وصیت میکنی  
حال آنکه او کار و بریت کشیده و اراده قتل تو کرده حضرت فرمود بخوابی که من قطع کنم  
و از انجمه بنامم که تخمها در این کمرده است و الذين یصلون یا ام العبد به ان یصل  
و یخون بهم و یخافون منی بحساب پس فرمود ای سلام وصیت از ان بردم که  
بوی هشت موطر و از ده هزار ساله بسبب که عاقی مادر و پدر و قطع کنده رحم را بوی از ان  
ه امام موسی کاظم فرموده که پدر بر کوار خود را دفن کردیم در دو جامه سفید مصری که در آنها  
احرام می بست و پیرانی که می پوشید و در عمامه آن حضرت امام زین العابدین عزم باو بسته بود  
و در بر میانی که بچهل دینار خریدن بودم و اگر مروری بود چهار صد دینار می ارزید و مریت که

# یارب

بعد وفات حضرت عرم امام موسی کاظم عرم فرموده که شرب در محراب آن حضرت یافته  
چراغ برافروزند و قبر مفصل منور حضرت در بقیع حنیف والد بزرگوار خود است  
اولاد آن حضرت نژاده اند با نژاده پیروسته دختر و پسر میسر آن حضرت امام موسی کاظم عرم  
و علی حسن و معطر و محمد و احمد و اسماعیل و مهدی و فقی و توشم و عباس و عیون  
و حاکم و نادی و ساسانی دختر آن ام فروده و اما وفا طمه و بر و آیتی است اولاد حضرت  
فصل در بیان جور و ایدار شدن فلان مرد و در دشمنی و دشمنی  
و اعیان در آن عین در زمان ... مردی که چون منصور  
بی نور در بغداد عمارت بنیاد نهاد از هر کاه اولاد امیر المومنین علی عرم بدست می آمد  
که فتنه در تنوهار آن عمارت میان لایح و ابر سید او و این شد که که گوشش مهر  
بهر انباشت بنیدن آن ندارد و آن شیخی سنگدل حکم کوشکان رسول راست سید و  
چنانچه روزی طفلی معصوم از فرزندان امام حسن عرم که از آنجا راه درختانش خورشید  
چشم پوشید و از انوار چهره تابانش شب بیدار شد کوی زلفک ساره آمد  
بوسف برین دو جان آمد چنان ماه روی مشک بوی نخل باغ نبوت و سرچین  
فتوت را بدست آورده بنا به عمارت را بر طبق کار تفاوت اما خوشش آمد هر که  
آن امام را در معصوم را بدست آورد و در میان آن ندارد و از آنجا و اگر حکم کند چون  
چشم بنیاد دل بنا به جمال بی مثال آن خورشید فلک سعادت و اختر برج سعادت افتاد  
از محبت اسلام و حرکت آمد و باطل مهر طشتش جوش زد و عقل صواب است حکم

فصل در بیان جور و ایدار شدن فلان مرد و در دشمنی و دشمنی  
بروستان و اعیان در آن عین در زمان ... مردی که چون منصور



نمود که آن نونهال با نخ سبادت از بگ و بار زرد کانی عاری نگرداند و آن صدرشین را  
 گزشت راتنه نشین کل و لاسازد آما ناچار ضرورتاً بخوف آن لعین بدین مقام مقصود  
 نسلی بر آوردن داده چنان در ستون داشت که به بدن نازکش گزندی نرساند و نفس تنگی نکند  
 و چون شب آمد و کثرت عالم به تنهای سبد کشت آن بار دوستدار باز آمد و آن مقصود  
 آزان تنگی ستون بیرون آورد و گفت ای جان غم من بدوستی خدا و رسولش بر تو رحم کردم  
 تو نیز بر من رحم فرما و پیش ما در خود مرد و شکل خود را تبدیل داده با قلبی دیگر و تا این بارت  
 پنهان ماند و من نیز از دست این ظالم در مملکت میفتم پس کیسویا بش برید و تجد السببه و آن کام  
 مظلوم معصوم که چنانچه بدوستی بر من رحم کردی بر ما در من نیز رحم فرما که نازدنی من او را  
 و این کیسویا نشین من میراث بد که ما در مملکت پس پذیرد این گفت و ران غم گزشت کشت  
 و در خداوند که می فرستد بت هم و بیان احوال و ولادت و نهادن آن سید  
 و شایسته روز بخیر بعد از آنکه در قمر ایام نیت بود حسن امام بود و عالم من  
 صدره السلام و لا یبذل فی فصل در میان ولادت و شب و اسم آن  
 اسم یف مکر و نیت آن حضرت ابو الحسن و ابواب ابراهیم بود و ابو علی و ابوالحسن علی بن محمد  
 و القاب آن حضرت کاظم و صاحب و صالح و امین است و پدر آن حضرت امام جعفر صادق  
 و مادر آن حضرت ام ولد بود که او را نام حمیده و بر بریده و تجسم حمیده الاندیده بود و حضرت  
 حمیده الاندیده کوید و جای ولادت آن حضرت در کوه آن موضع است باین طریق و دیده  
 و سال ولادت آن حضرت صوفیست و ششم از محرم بوده و تقویم آن حضرت سیزده روز و ولادت

این هم در میان احوال و ولادت و شهادت آن سید و کرم و در آن  
 بعد از آنکه در قمر ایام نیت بود حسن امام بود و عالم من  
 صدره السلام و لا یبذل فی فصل در میان ولادت و شب و اسم آن

یکشنبه نهم ماه صفر بوده و بقول درست در عهد خلافت ابراهیم بن ولید ولادت  
 بوده و ولادت که روزی حکما سه سدی بخیرت حضرت امام محمد باقر عظمی  
 و حضرت امام جعفر استاده بودند و آن حضرت الطاف و اغراض و اکرام بسیار نمود  
 در خیال حکما سه غرض کرد که با این رسول اللہ چرا ترویج امام جعفر نمیکند که بعد  
 ترویج رسیده است و این کیفیت و مہمان زر در پیش حضرت نهاد حضرت فرمود  
 کہ درین نزدیکی کنیزی از بربری آید ازین زر برای جعفر او را خواهم خرید بعد از روز  
 حکما سه بخیرت آن حضرت رفت فرمود کہ آن کنیز را کہ گفته بودم از بربری رسیده  
 برود ازین مہمان زر او را بخیر حکما سه بام آن حضرت رفت و او را بہ نقاد و نیاز  
 پیش آن حضرت آورد آن حضرت از آن جاریہ پرسید چہ نام داری گفت حمیدہ  
 حضرت فرمود کہ پسیدہ دنیای و سائل کردہ آخرت خواهی شد باز فرمود کہ تو نمی  
 یاشیہ گفت کہ بکرم حضرت فرمود کہ بکرم چہ سان مانده از دست نحاسان کہ اینہا کہ  
 مست نمیکند ازین گفت کہ ہر گاہ کہ قصد مقاربت من می کرد مردی سفید روی  
 بر وسطی نمود کہ او را طایفہ بر رویش منید و مانع ازین کاریست پس حضرت فرمود  
 کہ جعفر متصرف شو این کنیز را تا ازین فرزند می بہرسد کہ بہترین اہل زمین باشد و حور  
 کردہ اند کہ حضرت امام جعفر صادق عرم فرمود کہ حمیدہ مال و پاکیزہ بود از حرک  
 و عجبی مانند شمس طلای حالص و پوستہ ملائکہ امام جعفری حراست او کرد تا بابت آمدن  
 و دانست کہ حمیدہ در خواب دیده بود کہ ماہ در دامن من فرود آمدہ و روایہ

بسندای از ابوبکر که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق عرم حاضر بودم که یکی  
 از جانب حضرت حمیده آمده و فرموده تولد فرزند را بنده حضرت پیش او رفت و بعد  
 ساعتی شکفته و خندان باز آمد و فرمود که حقاً مرا بری عطا کرده بهترین خلق خداست  
 حمیده مرا با امری خبر داد که آن علامت رسالت نباه و جمیع آیات برکت کفتم فداست شوم  
 یا ابن رسول الله این چه علامت است و فرمود بشکسته لطفه حدیث در رحم مادر خود منعقد شد علی  
 بنز و بر حدیث شربت ابی از آسمان آورده بخوردن داد و از آن آب لطفه حدیث در رحم مادر منعقد  
 شد همچنین آن ملک آن شربت آب بیدار کن را میداد و مجاب آن ملک آن آب را بمن آورد  
 تا لطفه این مولود مبارک در رحم حمیده قرار گرفت پس برانیده که او است امام حتی بعد از و کاه  
 که چون آن لطفه از چهار ماه در رحم مادر بخورد و روح مقدس او را به پیش منقلب بگرداند و بعد  
 نازل شود و بر بازوی راست او این آیه بنویسد فوالله و منته علمه ربک صوفی و عبد الله  
 بکلمات و موالک العظیم و چون از رحم مادر بر زمین می آید دست خود بر زمین میگذارد و بر سجده  
 آسمان بنشیند و گوشتش بصدای نادیده رب العزت می اندازد که سکه نمره از زیر عرشش بخوا  
 می آید که ای فلان بن فلان شربت بکش که ترا برای امر عظیم خلق کرده ام و بر گزیده عالم گردا  
 و تو خلیفه منی در روی زمین و جانی تو در جوار رحمت من است و بعزت و جلال خود دهم  
 مسوختت گردانم و دشمنان ترا در آخرت معذرت بگو تا گونگون کنم چون نادی نرا  
 تمام کند در جوار رحمتش بعد از الله لا اله الا هو و الملائکة اولو العلم فاما بالقسط لاله  
 الا هو العزیز الحکیم چون سخن تمام کند تحقیق علوم اولین و آخرین را و عطا فرماید و آن سبزه

## باب

فهرست  
 دید که روح در شب قدر زیارت او کند ابو بصیر گفت که ایاجر بل روح نیست حضرت  
 که نه بلکه روح از جر بل بزرگتر است کما قال الله تعالی تنزل الملائکة والروح روح را جهت  
 علوی شان بعد ملائکه ذکر نموده است و فصل در بیان شهادت آن حضرت  
 علیه السلام بر وایت شهر شهادت آن حضرت در سال صد و شصت و سه از حجت  
 واقع شده و تقوی صد و شصت و یک و تقوی شصت و شش و تقوی شصت و چهار و در شصت و چهارم  
 ماه حرج و تقوی شصت و چهار و در ابتدا خلافت عمر بن لطف آن حضرت بیست سال بود  
 و مدت امامت آن حضرت سی و پنج سال و در ایام امامت حضرت بقیه خلافت  
 منصور بود و او ظاهر منقض آن حضرت شده و بعد از سال ایام خلافت مهدی بود و آن  
 حضرت را بعران طلبیده محبوس گردانید و بیست و سه کرامات بسیار جرات انداخت  
 و حضرت را رخصت مدینه نمود بعد از یک سال و کسری مدت خلافت مأمونی بود و  
 او نیز حضرت را استخوانی رسانید و چون خلافت بهارون رسید آن حضرت را  
 به بغداد طلبید و مدتی محبوس داشت و در سال یازدهم از خلافت خود آن حضرت را  
 بزم شهادت گردانید و منقول است که چون بهارون خواست داشت که از خلافت بر او  
 خود مقرر گرداند او را چهارده پسر بودند از میان این سکه کس را اختیار کرده اول و محمد بن  
 پسر زبیده که بی عهده او بود و بعد از محمد خلافت بر محمد بن موسی و بعد از موسی بر محمد بن مقرر  
 نموده و چون حضرت محمد بن شمس را پسر بی عهده گردانید بود یکی بر یکی که از اعظم  
 زرائع او بود و اندک نرسیده که بعد از بهارون از خلافت بر محمد بن منتقل شود و آن حضرت صاحب اختیار و  
 خواست

خواستند و دولت رسیدن بدون خوابد رفت پس در سعی بر انرا ختن این شعبه نشسته  
 بانارون گفت که او مدتی شیعہ دارد و حضرت امام موسی کاظم را امام و خلیفہ حق میدانند  
 و هر چه از اموال و اجناس او را بدست آورده اند آن بان حضرت میرسانند ازین سخن ناز  
 از جارت و در صد و انداز آن حضرت شد تا آنکه روزی از یکی و دیگران پرسید که آیا  
 کسی را از آل ابی طالب چنین میداند که از و برهنوال خفا اسرار نهانی موسی بن جعفر  
 مطمع شود اینها علی بن اسمعیل را که برادر زاده و محرم اراد آن حضرت بودند  
 دادند پس امام خلیفہ او را نامه نوشتہ طلب داشتند چون حضرت بانمغی مطمع  
 علی بن اسمعیل را بحضور خود طلب فرمود که آرا ده که داری گفت آرا ده بغداد  
 کرده ام که از فکری روزمره عیال و فرسب باریت نشسته ام حضرت فرمود که از  
 آدای قرض و خرج عیال ترا استغفم او قبول نکرد و طلب وصیت نمود حضرت فرمود که  
 وصیت من همین است که شریک سعی خون من شوی و فرزندان مرا در نجانی بپذیر  
 کثرت طلب وصیت نکرد حضرت همین جواب را تکرار نمود و سیصد دینار طلا و چهار  
 هزار درم نقره عطا فرمود و پوسته حضرت با حواسر احسان و عطایا بسند و اسرار  
 اما هیچ مراعات احسان و محبت حضرت نکرد و در خواست حضرت فرمود تجدد سونند که  
 در خون من سعی خوابد نزد و فرزندان مرا تیمم خواهد کرد و ایند حاضر آن گفتند یا این رسول الله  
 چون چنین سیدانی چرا اینهمه احسان در حق او میکند حضرت فرمود که رسول خدا  
 فرموده است که چون کسی با رحم خود احسان بنزد و در برابر آن بری نماید و این پس

قطع حال خود از دیند خفا بر کس رحم خود کند و اورا بقوت خود فرمايد گویند  
 چون علی بن اسماعیل به بغداد رسید محسن خالده بر مکی اورا بخانه خود برد و با او طوطی است که  
 چون مجلس ناردن برسی سخنمی چند با هم خود بگوئی که ناردن را بخشم آورد پس اورا  
 بنزد ناردن برد چون نشست گفت که هرگز ندیده آم که در یک عصر دو خلیفه باشند موسی بن  
 جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خرج می آورند و در خانه او سیار می گردند  
 پس دوست ناردن را در هم باور داد چون او بخانه خود رفت در دی در حلقه آمد و در میان  
 شب بدو رخ رسید و آن زر را باز واپس بخانه خلیفه برد و هیچ نگارش نیامد بلکه جان و مال  
 از دست گویند که در آن سال که بمصر و بغداد و نه از حجت بود ناردن بار او را تحکیم داد  
 خلافت بران خود و گرفتن امام موسی کاظم عرم حج روان شد و همه اعیان و اسرار او را عالم  
 فرمان نوشت که در مکه حاضر آیند و خود او را اول مدینه آمد و بر تبت مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 رفت و گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله من غنیمی آمدم و باب امری که آرا ده کرده ام  
 که بگویم این جعفر را بر کس کنم چه پیشترسم که فتنه بر پا کند که خونها است تو ریخته شود پس بصره آن  
 فضل بن ربیع را گرفتن آن حضرت فرستاد در الوقت حضرت نزد قمر بن زکوان خود رسول الله  
 علیه السلام نماز مس کرد و در عین نماز آن حضرت را گرفت و گفت حضرت متوجه قبر جد خود شده  
 یا رسول الله گمایت یکم با نچه از دست است نوین میسر مردم از دست آمده است از  
 هر مگره و فغان بلند کردند اما هیچ نود نمود آن حضرت بر مظلوم پیش آن ظالم بر دین چون نظر کرد  
 افتاد که خال در پیش که آن معصوم پاک را با نسر اب لغت و مفید گردانید بعد و در محمل طلبید  
 بر کشتن



برکنش نزد یک محل را جانب بغداد و دیگری را جانب بصره فرستاد و حضرت  
 که جانب بصره پیش می‌برد حضرت منصور برادرزاده العالم برزداً تا مسج از این معنی  
 چون بر روز نهم دیکه آن حضرت را بعضی رسانیدند عیسی حضرت را و حجره محبوس  
 و خود بهای آن حجره نشو و روز در لیه و باری و فوختش و کرات شغل می‌ماند  
 و مارون که در بعضی نوشته که آن حضرت را شهادت میدادند اما او باین امر شایسته  
 نمی‌یافت و دیگران نیز ازین کار او را منع میکردند چون مدت دراز گذشت  
 بهارون نامه نوشت که من بر قتل او اقدام نموانم که در چند اندک از احوال او تفحص میکنم  
 از عبادت و تضرع و رازی و مناجات و ذکر خدا هیچ در گزینی بردارد و گاهی بفرز  
 من و نوزبان نمی‌گفت بدستی بفرست تا من با او بسیم نامم و دیگر حبس او بر خود می‌سپارم  
 یکی از جوایز عیسی به تفحص احوال آن حضرت موقوف بود گفته که من در اکثر ايام آن حجره  
 می‌نشینم که سبقت خداوند از من بگفته بوال سیدم که زوایه خلوتی و گوشه‌ای  
 و فراخ خاطری برای بندگی و عبادت خود مرا روزی کن اکنون شکر تو که دعایم  
 مستجاب گردید و آنچه میخواستم من عطا فرموده و چون ناخوشی بهارون رسیدی  
 فرستاد تا آن حضرت را بصره به بغداد بر دوزند فضل بن ربیع مجوس گردانیده عهده  
 فرومندی گوید که روزی بر فضل بن ربیع که بهرام خانه نشسته بود رفتم گفتم ازین روزی  
 نگاه کن که خبری می‌توانم بگویم که بر زمین افتاده است گفت نیکو  
 بتامل دردم گفتم مردی در سجده نما بدقت این مولا است گفتم مولا کیست گفت این

موسی بن جعفر است و من شب در روز تفقد و تفحص احوال میسکنم و غیر این نجائی نمی  
 نمی یابم و بعد نماز بیدار و طلوع آفتاب مشغول بگردود و در میان بعد از وقت زوال بسجده  
 میشود و بعد زوال بی آنکه تجدید وضو میکند و نماز پیشین میکند و پس بدانم که بخواب  
 نرفته همچنان تا بین اوقات نماز در سجده میبندد و چون از نماز غایت فراغ یابد باز  
 آنکه طعام افطار کند بعد تجدید وضو نماید و دو رکعت نماز تحته وضو کند و در آنکه  
 برشته است در آنکه باز به حاکم تا نماز بیدار شود مشغول ماند و دیگر محتاج وضو  
 و از روزی که نزد من آورده اند حتی الان عادت او چنین است که گفتم از حدیثی که  
 زینهار نیست او آراوه بدی مکن که باعث زوال نعمت نشود زیرا که بحکام از خاندان  
 ایشان بدی نموده مگر آنکه زود در دنیا بسر آسیده فضل گفت مگر نمرد من و ستاده اند  
 که او را شهادت من قبول نکردم و گفتیم که این کار از من نیاید و اگر مرا بکشند که این کار نمودیم  
 کرده فضل بن رمع گوید که صاحب ما روایت کرده بودم روزی پیش رفتم او را در شب  
 خشم و غضب و دم شمشیری بدست گرفته حرکت میداد چون نظرش من افتاد  
 گفت سکندریا میگویم که اگر بر مرا زود حاضر نیستی سر از من بردارم و گفتیم که ایام  
 عمت گفت همان جاری گفتیم که ایام جاری گفتیم بگویند جعفر فضل گوید در مقدمه من بود  
 شدیم و از خدا میترسیدیم باز شیطان مرا از راه برد و دنیا در نظر من غالب آمد و بعد  
 آخرت را بر خود اختیار کردم و گفتیم چنانکه پس حلا و را با دو تازیانه حاضر مردان فضل گوید  
 که اینها را حاضر کرده بطلبان خدمت رفتم آخر بخواب در خلستان یافتیم و دیدم که خلافتی به

مقراضی در دست گرفته گشت پیش که از گفتن سجدۀ آن قبله عابدان برآمد و چون  
گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم مارون رشیدتر امیر طایفه  
فرمود که مرا با مارون رشید حکما رشت باز فرمود که اگر خدمت رسول صلی الله علیه و سلم  
با دشنه جانیه نفرمودی مرا اینه نمیدهم بسخت بهشت و روان شد در آثار رها  
ابا ابراهیم مستعد عقوبات بنابر که خلیفه بر تو خستست فرمود که ماکت دنیا و آخرت از  
نحو این گذارست که بر من آید پس رساند آن شاه را که پس دعا خواند و دست کرد بر سر او  
و چون بنزد مارون رسیدیم و نظرش بر امام افتاد و در جست و آن حضرت در کنار گرفت  
گفت خوش آمدی ای پسر غم من و مرا درین دوارت حقیر خلافت بر بسش باز و گفت  
بچه سب بدین ماکم می آیی حضرت بچه محبت دنیا و دنیا کی ملک تو مرا از بدین تو  
مانع است پس مارون حقه غلبه را طلبیده آن حضرت را معطر گردانید و دخلت و درو  
بدره رز به نذر آن حضرت کرده بیرون رفت و من با مارون گفتم که اول است میخواستی  
باز خلعت چنان دادی گفت جماعه حریفان در دست گرفته قصر مرا احاطه کردند و گفتند  
اگر نفرزند رسول یکسر موازاده بدی خواهی نمود این قصر ترا برین فرو خواهم برد و اگر بود  
احسان خواهی نمود دست از تو برید دریم این رو تو اضع کردم و مردیت نه چو  
مارون دانست که فصل بن ربع بر قتل حضرت اقدام ننماید آن حضرت را از خانه او بیرون  
آورد و نزد فضل بن بجی بر مکتی محسوس گردانید و فصل بر شب طعامی حضرت میفرستاد و  
نمیگذاشت که کسی دیگر بآورد و چو در شب چهارم خوان حضرت کرد و امام مظلوم رحا

برداشت و گفت خداوند انبیا را که اگر پیش ازین چنین طعام می خوردم مرا این هر یک خود  
 میگوشتیدم و اینست در خوردن طعام مجبور و معذورم و خوردن از زهر در بدن مبارک  
 پیدا آمد در بخور کشیدن و چون رسید آن ملعون طبعی را فرستاد و طبع احوال هر یک  
 حضرت دست مبارک خود را نمود و طبع است که این علت زهر است نه سخت و نه زود  
 آن لعین رفت و گفت بخدا گویند که او دانا تر است از شما از آنچه با او کردید و آن حضرت  
 از همان بخوار حجت الهی پوست و روایت دیگر است که چند فصل بنام بی رانگی قتل  
 آن معصوم مظلوم کرد و او برین امر عظیم اقدام نمود و اگر ام و تعظیم بشیر سکندر و چون درون  
 خود بگذاشت بر در خانه خادم را بفرستاد و گفت تو بخیر در خانه فضل درائی و شایسته  
 احوال آن حضرت نهی اگر خیانت است که مردم با او گفته اند این را بعکس محمدی و این را دیگر  
 بسندی بنام کبیری و لویی که آنچه در نامه فرمود است بعمل آری پس سرور بی نور از حجت  
 حق دور بفرستاد و رفت و بخیر در خانه فضل درآمد و آن حضرت تعظیم و تکریم دید و همانم و عکس  
 و نامه را بدست داد و چون او نامه را خواند فضل بن محی را طلب کرد و در غفایین کشید و صد بارانه  
 بر روز دوسر و آنچه دیده بود بهار دل نوشت که آن حضرت را بسندی بنام کبیری و شایسته  
 مجلس خود با و از بلند گفت که فضل و لغت من کرده من و انفرین بکنم شما هم نفرین کنید  
 پس همه اهل مجلس گفتند و چون آنچه به محی رسید مضطرب شده پیش بارون رفت و گفت  
 اگر به من فضل منی گفت تو کردی من را محبت تو بکنم آنچه بفرمای پس بارون از محی بگریز  
 راضی شد و مردم به بسندی خود با و گویا گرفت و امر برضار او داد پس محی را در بغداد

## باب

و مردم اینجا برنش مضطرب شدند که کسی نمیگفت و آن یمن چون بغداد رسید  
 بنشاند و طلب دوام برادران آن امام موعود را که در طبعی چندین مراد بود  
 آن امام را بخواند و نگذارد تا که تامل نکند چون این طالب آن رطبها را میخواست  
 بر دو حضرت بفرمودت تامل فرموده مرویت که روزی بسندی کن  
 همفاو کس از نشانیها پیدا و جمع آورده پس آن حضرت آمده به گفت که نظر  
 کنید باحوال اینمرد که هیچ ضرب و تصدیع رسیده است مردم کماں دارند که او را  
 برنج و شفت داشته ایم و حال آنکه این سود فراغت میدارم و خلیفه به استی  
 در خاطر ندارد و فرموده این آرا ده داشته است که اگر بگوید با این صحت برادر فرمود

که ای گروه انجی احسان اوست غایت و لیکن بدانند گویا شهید کسان عا در خا  
 زه داده است فردانک من خبر خواهند پس فردا برنج و شفت ازین دار فانی  
 برادر باقی حلت خواهم کرد حضرت چون این سخن فرمودند سندی بنشاند  
 در آمد پس حضرت فرمود که غلام را بیاور که بعد فوت من متکفل احوال شود سندی  
 گفت مرا خست ده که از مال خود ترا الفی دهم حضرت قبول کرد و چون خست ده  
 دنیا حلت کرد این شکری مبارک آن حضرت را که ده با فقها و اعیان بغداد  
 گفت که این همو را جوخت که از دنیا حلت کرده است بهی که هیچ اثر جراتی  
 بر بدن ندارد و مارون را هیچ تقصیر نیست و بر دانی دیگر که همفاو کس را جمع آورده  
 تمام بدن مبارک آن حضرت را که ده نمود و گویا که هیچ اثر جرات بر بدن ندارد

و آنچه مردم خلیفه را میهن میکرد و غلبه داشت و منقول است که آن حضرت سه روز قبل  
وفات خود با سبب بنی نعیم که مکرر بر آن حضرت بود گفت که شب بیدار  
زیارت رسول الله علیه و آله کنم و فرزند خود علی را و داغ تمام و دوا بجملا  
که از پدر خود یافته بودم با و سپارم می گفت یا ابن رسول الله در مقفل و حاکم  
بر در چنان توانی رفت حضرت فرمود ای سبب خداوندی که در علوم  
و اخراج قادری که این در را حقیقتاً بر ما کثرت بدو و امیدوارم که نزد سبب با این  
رسول الله و عاقل که تحقیقاً ما را ایمان ثابت دارد پس آن حضرت عرض می کرد که  
بزرگ خوانده و میرکت آن بقیع را از راه دو ماه بیک چشم ندان طلب داشته بود خواه  
و از نظر من غایت و بعد ساعتی چند بر ملا پیدا آمد و فرمود ای سبب در آن بعد از  
سه روز من از دنیا رحلت خواهم کرد و بعد کن فرزند من علی امام خواهد بود و ما که  
دست مبالغت در دامن او زنی و او را امیر خود دانی و زنها را که نشوی و چون  
روز من رسید و امیر مرا طلب فرمود که ای سبب چه خبر کردم و متعدد و میهن  
آخرتم بدان که چون از تو شربت ابی بطلیم و بیاض قم و شکم من از زهر نفع کند و اعضا من  
و چهره من زردی نماید و بعد سرخ شود و باز سبز شود و نهها مختلف بر اینها که  
در آنوقت با من سخن گوئی و احدی را قبل از وفات مطلع احوال من نگردانی می گوید که  
من مخزون و غمناک فرستاده بودم که بعد ساعتی آن حضرت اتب طلب و نموشد و فرمود  
که این لعین سندی همان را دارد که او تغیل و تفسیر من خواهد کرد و بهشت که چنین هرگز نخواهد شد



زیرا که انبیا و اوصیای ایشان را بجز اهلیت و وصی غسل نهند چون لخطه برآمد نگاه کردم  
 جوانی محوش رویی که نور سیادت است از چنین مبین اوساط مع و لامع بود در  
 نشسته دیدم جو آتم که از رسم مبارک آن جوان سوال کنم حضرت منع فرمود و بعد  
 لخطه فرزند و لب خود را و داغ فرمود و نفس مطمئنه اش برامی ارجی الی ربک را صیغه  
 مرضه اجابت نمود و الی رفیق الاغلی ارتحال فرمود چون خبر وفات آنحضرت بهار و  
 رسیدندی لعین را جهت تجبیر آن حضرت او را در خردش از تمام شهر بغداد و آمد  
 انالی موالی همه حاضر آمدند و صدای ناله و فغان بلند کردند و زمین و آسمان بگریه و زاری درآمد  
 ملائک و کربیان حلقه شبون زدند و هر یک و کیهانی به مفارقت آن حضرت تسبیح  
 و سبب گوید سندی بن شاکب با جمعی متوجه غسل آن حضرت شدند و اینها گمان داشتند  
 که با غسل آن حضرت سیدیم و بجز آنکه که هیچ امر از دست اینها توقع نیاید و میگویند  
 اینها از بدن مبارک آن حضرت دور واقع شد و غسل آن حضرت را امام رضا  
 متکفل بود اما اینها آن حضرت را نمی دیدند چون آنحضرت از غسل و کفن بدر نمودند و خود  
 فارغ شدند و پس آورد و گفت ای سبب باید که در امامت من هیچ شک نیازی و  
 از متابعت من باز نیازی که من حجت خدایم بر تو و همه خلایق بعد از من و زکواری خود انگاه  
 آن امام مسموم مظلوم را در مقبره فرستاد که اکنون فرمود مقدس آن حضرت مدفون  
 کردند و مقول است که چون لعین بدی سندی جنازه آن امام کونین را بر دوش خاوردن  
 آن ملعون که خدش را امر کرده این نرا سب کرد و هر کسی که خواهد نظر کند چیست این

نکند بموثر بن جعفر چون سپیدمان بن جعفر را در بارون این نواشتند از قصه خود سر و پا  
 دوید و غلامان خود را امر کرد که این طایفه را دور نمایند و خود حمامه را از انداخت و در  
 چاک زد و با پهنه در پی جنازه آن پشوار دین روان شدند و چند کس را فرمودند تا پیش خلد  
 نوازند که هر کس که خواهد نظر بوی طبیب این طبیب باید که نظر بوی جنازه موثر بن جعفر  
 پس پیلان خلایق بخدا جمع شدند که صد آه و فغان و شیون ایشان از زمین بفلک  
 رسید و چون نقش آن حضرت را در مقابر پیش طوئش آوردند پس گفتی که برای خود  
 بقیمت دوزخ را با صد اشرفی خریده و تمام قرآن در آن نوشته بود و بر آن حضرت پوشانیده  
 باغزار و اکرام تمام در مقابر پیش رفتی که در دوزخ نیز نفی را چهار انگشت بلند کردند و در دوزخ  
 نیت نمودند که یکی از خادمان امام موسی عرم را آبت کرده که حکام مردن آن ستمکاران  
 امام معصوم را از مدینه طیبه بعراق آن حضرت امام رضا عرم را فرمود که شتاب بسین  
 خبر وفات پس در مدینه خانه بسبر ری روی گوید که مدت چهار سال آن امام معصوم را  
 بدر کربلا و مظلوم در آن مدینه خانه بخدمت برخواستن احت کردی و تمام شب در عبادت و  
 بودی تا شبی که شش آن حضرت را گسوده جدا کرد از نظر کشیدم نفی را در دوزخ نهادن  
 خاطر زاکیه ایت عصمت شوش و ملول شد و جنت عظیم در پر دلبران حق عصمت  
 و طهارت بی برآید چون صاحب عالم بود آن خورشید آفتاب و جلالت ساطع کشت و منیر  
 در آید و بوی ام احمد لبانوی خانه حضرت امام موسی عرم بود شافت و فرمود که آن  
 در دوزخ و از موبشرت سلیمانی امام احمد را سماع این حرف اغاز نوحه و زاری کرد و

از سینه پر در سرب آورده و گریبان جاسه را چاک زد و فرمود بر آورد پس آنجا را  
 تسلی داد و از گریه و بغیراری منع نمود و مبالغه فرمود که زار افتا کن و این حرکت را  
 در سینه پنهان دار که مبادا خبر بوالی مدینه رسد و او گوید که ایشان داعیه امانت که از  
 عظم خیمه می دهند و آنچه باید بر نمر کواری کردند با من کنند پس آنچه از سر اراک  
 بوی سیرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آن حضرت نمود و گفت روزی که آن حضرت را  
 وداع میفرمود این امانتها بمن سپرده و با خفای آن مبالغه فرموده فرموده بود که از  
 فرزندان من نبرد تو آید و خبر شهادت من تو رسد از این امانتها بدو سپاری که او امام  
 زمان و جانشین من خواهد بود و راوی گوید که بعد چند روز خبر وفات آن حضرت در مدینه  
 منتشر شد و چون معلوم واقع آن حضرت همان شب بود که امام رضا عرم تا آنجا  
 الهی از مدینه بغداد رفته تحمیر و تکفین آن حضرت کرده بود از همان سبب در آن شب بخانیا میزد  
 مرویت که چون مارون رشید کثرت رجوع خلافتی و وفور اعتقاد مردم بحالت آن حضرت  
 بسیار دید بغفل کاسد و اعتقاد فاسد خویش در باب خلافت خود تمیز  
 و قصد جان آن حضرت کرده بیت دانه رطب کمر رشید تا که زیر درونک سرانته زد  
 و آن دانه را در میان رطب نهاده بدست خادمی پیش آن حضرت فرستاد و حضرت  
 آن رطب خوردن گرفت مارون سکی داشت که او را بغایت دوست داشت  
 آن سکه را بخیمه طلاراسته که جانب آن حضرت دوید و در پیش آن حضرت بالینا نهاد  
 همان رطب زیر آلوده را در پیش آن سکه بینداخت و یک بخورد و خود را فی الفور زیر

و فریاد کنان باره باره گشت و حضرت طب مایه را خورد و خادم طبق را بر داشت و پیر  
 رفت مارون چون حقیقت مردان گشت و یافت که کشید و گفت که من جاریه مکر  
 چکنم که همه طب فیس من خورد و یک غم مرا آتش منقول است که بکنم به مارون و کشید  
 جاریه را که در غایت حسن و جمال بود آراسته بخدمت آن حضرت رساند و خدمت  
 مرا با اینها کاری نیست و در نظر من قدری نزارند مارون چون این حرف شنید گفت او را  
 پیش او می گذارم تا بداند که وقتی میل نماید تا قدر او نزد مردم کم کرد و چون وقت دیگر  
 بفرستد و بداند که آن جاریه در خدمت است و بفرستد تا شغول مارون جاریه را طلب کرد و بداند  
 جلوس نرزان است و بسوی آسمانی نگران پرسید که چه حالت گفت مرا حالی غریبی  
 داده است که چون بخدمت این حضرت رفتم گفتم که مرا خدمت فرما فرمود که مرا با تو کاری  
 با نظری است ایشیت فرمود چون نگاه کردم باغ باغ و بوستان با لطف و بیغمی مرا نشان  
 ندیده بودم کل و کلان و با انواع فواکه بی پایان حوران و غلامان صاحب جمال جاها  
 خرم و دریا کوکب و با چهارم کلل با انواع حوا که مرا نرزان بهایر سر نهاد و همه شکر خدمت آن حضرت  
 استاده هر یکی بدست خود با انواع طعام و میوه و آب رقی که گرفته انتظار طلب آن حضرت  
 می نشستند چون انبیا عجب است ای که مردم به خوشی آید و مردم به بجزه رفتم و سر برداشتم  
 که خادم نوم را طلب کرد و بنزد او آورد و در خدمت آن حضرت که اینها در خواب و برونهای جاریه  
 گفت جدا میکنند که اینهمه بشیر از خود دیدم مارون یکی از خادمان خود گفت که این را بکن  
 و دریا و کلان که این سر داشت نماید گویند که من بعد آن پوسته جاریه شغول عباد بودی

حوران

گفت

گفت در حرام از انقدر سبک داری گفت که آن عبد صالح را دیده ام که پوسته در نماز بود  
گفت این نام از که سوختی ان و غلامان همه باین نام آن حضرت را بخوانند و آن جاری  
حاجات خود و غیر از عبادت با و دیگر مشغول نشدند و بوسیله الهیت و اتمه صول  
ما همه بندگان را توفیق عبادت و پروردگاری است که ما را درون هر یکی را تکلیف قبل از آنست  
سبب داد اما کسی اقدام در جرات نموانست که زنا آنجا یعنی را که خدا و رسول را مسخر  
از حیل طلب و این کار شنیع فرمود چون اینجا عیش پیش آن حضرت رفتند که از  
دست خود انواخته لرزان و گریان بسجده درآمد و می لرزید و آن حضرت دست بر  
اینهامی کشید و بوقت اینها چیزی میگفت ما را درون از روزن قصر انجالت را دیده و در  
خود را گفت که زود اینها را بدر کنید پس اینها بر خاستند و پشت بی جنب آن حضرت  
نموده از خانه برآمدند و با یکس سخن نگرده از میان خانه خود رفتند و باز رفتند  
گفت که روزی ما را درون رسید بجای بر بی را طلب و گفت ای انبی منی که چه جایها  
غریبه ها که من ازین مردش هر سه یکم و هیچ چاره که درین نمی توانم اگر ترا بدیدم بی خاطر  
بکن و خاطر مرا از فکرش فارغ گردان و تو بنزد او برو و در تحیر پالش مردار و سلام من  
برسان و بگو که بر ختم تو سبک بود که من در باب تو سوزمند خوردم که مرا نماندیم تا اقرار  
تلفی که آنچه نسبت تو برده ام مرا عفو نمایی و ترا درین اقرار عاری و نقصانی نیست  
چون بجای پیغام آن ظالم بانی محض و مظلوم رسیده حضرت فرمود که بکنه ازین سخن بگریز  
ای بجای روز جمعه وقت زوال با و در چاره من باز نماند و تو ازین معنی این مبارکه از تو

و اولاد تو منحرف خواهند شد و سلسله تو خواهد بر انداخت و پیام من با و برسان که در وقت  
 زوال خبر من تو خواهد رسید و در روز قیامت که در میان من و تو ختمی کند معلوم  
 که گیت بیکناه و مظلوم و مروت که از حضرت امام رضا عرم پرسید که ای امام وقت  
 فوت خود را سپید اند حضرت فرمود که بی امام وقت فوت خود را سپید اند گفتند  
 حضرت امام موسی عرم ان طهاره را زمره آلوده را که بجای هر یکی فرستاده بود میداد که  
 آنها را زمره آلوده فرمود بی سبب گفتند پس حضرت کشتن خود امانت کرد  
 فرمود که بشیر میدانت چمت آنکه خود را درست کند و در وقت خوردن از جام  
 مبارکش محو شد تا فضا الهی جاری گردد و بر آفتی دیگر جان سوال کرده در جوابش حضرت  
 فرمود که در الوقت محدثی که از جانب خدا اورا حدیث میگفت از دنیا میبرد و او  
 گفت محدث حضرت فرمود که ملک نیست بزکته از حرم مل و مکالم که با رسول الله  
 می بود و با ائمه عرم باشد و بعضی گفته اند که آن حضرت آن طهاره را دانسته و در  
 چرا که میدانت که از دست آنها هیچ حال را نمی بیند و بعضی گفته اند که درین امور نظر  
 کردنی است که در کار ائمه معصومین اعتقاد می باید کرد که آنچه از دست ایشان بوجود  
 عین صواب و ختم است چرا که نمیک و در اینک سید اند پس هر چه خوانند در در حق  
 نیک خواهد بود و الله اعلم بالصواب و بعد از اینش بوری را امت کرده  
 روزی وقت زوال در ماه رمضان المبارک پس حمیده زفتم و یوم که خوان طعام حاضر  
 آوردند و بخوردن امر کرد و گفت ماه مبارک است و عذری موجب افطار ندارم شاید میرزا



عذای بفرید خود گفت من نیز عذای افطار ندارم این گفت و گویا کشت و مخور چون  
 از خوردن فارغ شد گفتم ایها الایسیر گریه است گفت و فیکه مارون در طور بود  
 شبی مرا طلب چون رفتم دیدم که خادمی پیشش ایستاده و مرغی برهنه در پیش نهاده چون  
 مرا دید گفت تا کی هست اطاعت مرا گفت تا بجان و مال پس رخصت داد چون  
 از آنجا آمدم باز طلبیدم چون باز رفتم گفت تا کی هست اطاعت مرا گفت تا جان و مال  
 و فرزند پس بسم آورد رخصت داد چون گفتم من هیچم باز طلب کرد و بار پیش رفتم گفت  
 چگونه هست اطاعت تو مرا گفت تا بجان و مال و فرزند و دین و ایمان پس بسم گفت  
 بخنده اش باد و گفت پس تیغ بردار و هر چه از آن خادم گوید بجا آر پس آن خادم بسم  
 بستم داد و مرا بر در خانه متفعل آورد پس آن فعل را بگفت و مرا اندرون برد و در میان  
 صحن خانه چای دیدم محبتی و در اطراف صحن هم سه حجره دیدم متفعل پس دیدم محبت  
 نشود دیدم در آن حجره بیت کس از جوانان و کودکان فرلف و با طوق زنجیران  
 تحت امیر در آن محبوس اند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا بکشتن اینها امر کرده  
 پس آن خادم یکبار می آورد و من بر لب آن چاه ایستاده کردن میروم تا آنکه  
 همه تمام شدند پس هر دو بدن را با آن را در چاه انداخت بعد از حجره دیدم که نشود  
 و در آن محبت کس مانند حجره اول بود و با آن را نیز یک کشته در آن چاه انداختم  
 بعد از آن حجره سومی نشود بیت کس را چون اول از اینهم آورد و در کشتن اینها چون  
 نوبت بستم رسید آن پیری بود سپید رو سپید مو گفت ای ملعون منعی چیست

# باب

نهم از خدا و شرم از سبوش ناری که بجا کس از فرزندان علی و فاطمه و رسول مقبول  
 کشتی و بر تنم لم بسته بگو و در شجره جواب خواهمی گفت از انجرف بر خود لرزیدم و باز  
 ماندم که خادم برین ملک زد و تهدید کرد و آخر آن پیر را نیز کشته و همه را در آن جاده انداختم  
 اکنون بگو که روزه و نماز چه فایده بخشید و در آخرت چه امیشت و فصل در بیان  
 اولاد آن حضرت که بجا که پس بودند چهل و سه و چهارده و حضرت عباس و حضرت  
 امام موسی الرضا عم و حمزه و محی و عبد الله و محمد و زید و ابوطالب و ابوطاهر و صالح  
 و کاظم و مهدی و مهدی و سید عیسی و قاسم و فضل و احمد و حسن و طاهر و عیسی  
 و مامون و اسماعیل و اسحق و سلیمان و عیسی و دیگران و خضر و عقیل و نوح و ابراهیم و عثمان  
 و ناصر و یونس و الکبر و محسن و جعفر و موسی و اسعده و آبی و دختران فاطمه و امام کاظم  
 و امام جعفر و زینب و خدیجه و عایشه و ایمنه و مریم و آب و کههان و زرقه و سکنه و ملک  
 و عاکنه باب دهم در بیان ولادت و شهادت امام الواسع علی  
 موسی الرضا عم و با سمل بها فصل اول در بیان ولادت آن حضرت  
 و با معنی بها آن حضرت امام ششم است و اسم شریف آن حضرت علی و کنیت  
 بولقب رضا و صابر و فاضل و رضی و دلی و قره العین المومنین و مردی است که کند  
 آن خدمت برسد بیک که مردی میگوید که پدرم را زوار شما مامون لقب رضا کرد و این خدمت  
 فرمود که بخدا سوگند که در روح من بگویند او را حق تعالی رضا سمی کرد و این خدمت  
 خدا و رسول و آنچه بود و گویند که خدمت بگویم فرزند پسندید خود را بر رضا و الواسع  
 می نامند

فصل در بیان اولاد آن حضرت که بجا که پس بودند

چهل و سه و چهارده و حضرت عباس

باب دهم در بیان ولادت و شهادت امام الواسع

علی الرضا عم و با سمل بها فصل اول در بیان ولادت

آن حضرت و با معنی بها

مانند بدانکه پدر آن حضرت موسی بن جعفر عزم بود و مادر آن حضرت ام ولد  
 اورا کتفم حجه وار دی و سکن و سمان و ام النین می نامند بعضی خروان و صفه او  
 نیز کون مد مدی است که حبه مادر امام موسی عزم که از جمله اشراف و بزرگواران  
 عجم بود کبری خریده او را به کتفم سسی کرد و اندو آن جاریه سعادت منبرین زبان بود و عقل و حیا  
 و دبی که من در بزرگی و محاسن اخلاق از او بهتر زنی ندیده ام و هم نشی که از او بود آید  
 پالیه و مظهر خواهد بود و او را بنو بخشیم باید که نیکو عیادت حرم او کنی و چون حضرت  
 امام رضا عزم از او بود آمد او را بطاهر سسی کرد و اندو کونند که حضرت امام رضا عزم  
 ششبار می نوشید و زری طاهر گفت که مرضه ایهم باند که آنچه او را دو نواخل و  
 دهنم بپیش و دانش نوت شد منقول است که شش حبه حضرت محمد رسول  
 الله علیه و سلم را بخوارید آن حضرت فرمود که ای حمیده موسی فرزند خود را مالک کن که دهان  
 که از او فرزند می آید که به منبرین اهل زمین و زمین باشد پس حمیده بجمه را بان حضرت  
 نا الوقت آن محفوظ بوده است که گوید که چون برده و دستان مغرب آمد و حضرت  
 موسی مرا با خود گرفت بطلب کتفم می پیش نهادت مردی را که غلامان و کتفم این مبار  
 آورده بود که تا بردم خود را بنما او نه کتفم را پیش آورد و حمیده بپیش برد و فرمود که  
 بیار او گفت دیگر ندارم مگر کتفم می بیا و حضرت طلب کرد او بمضایقه نمود و حضرت سرگشت روز دیگر  
 مرا باز فرستاد چون رفتم از او طلب کردم گفت دیگر در آن مرد که با تو بود کتفم مردی است از  
 بنی هاشم گفت از کدام سلسله گفت دیگر ندارم گفت بدانکه این جاریه را از بلاد مغرب آورده ام

روزی زنی از اهل کتاب این دید و گفت این جاریه را از برای که خریده گفت از پدر خود  
 این کنیزت را دارم تا باینکه نزد بهترین خلایق رود از دلبسته می شود و گوید که نام اهل شرق  
 مغرب اطاعت او کنند پس آنرا زمانی حضرت امام رضا عرم از وجود آمد و در  
 مادر آن حضرت فرمود که چون من حامله فرزند برزیده خود کنم گاهی هیچ گونه تعلی در خود نیافتم چون  
 خواب می فرستم صدای سحیح و تحکیم و تحمید و تحمید از شکم خود می شنیدم خایف ترسان میار  
 می گشتم باز هیچ نمی شنیدم و چون آن فرزند سعادت مند گویی متولد شد و سنهار خود را  
 بر زمین نهاد و سر مظهر خود برداشت و لبها را خود را حرکت میداد و چیزی می گفت در نوق حضرت عرم  
 بیامد و من آن فرزند را در جاسه پدید آوردم آن حضرت دادم حضرت در گوش راست وی  
 اذان و در گوش چپ وی اقامه گفت و کافس از اشته و دست من داد و فرمود که  
 بکیم این فرزند را که بعد من در روی زمین حجت خواهد بود و حضرت امام موسی عرم فرمود که  
 فرزند خسته کرده پاک و پاکیزه متولد شده و لیکن رعایت متابعت تیغ را بر آن محل زدم  
 و جمیع آنچه متولد شد در هر چه است که تاریخ ولادت آن حضرت روز خسته زدم  
 ربیع الاول سال صد و پنجاه و سوم از هجرت بوده بقوی در سال صد و چهل و هشتم و بقوی بازدم  
 ماه دومی هجری در سال صد و پنجاه و سوم و بقوی روز جمعه یازدهم ذی قعدة از سال نو کور آن حضرت  
 متولد شد و جای ولادت آن مرتبه است و نقش نگین آن حضرت پسند و معتبر باشد  
 لاجرم ولادت الایمان و بر و این من رضی الله عنه و آله و سلم و اهل بیت  
 و او پسند شد از روی دنیا و فیصله در میان مقدسه شهادت آن حضرت

فصل در بیان مقدسه شهادت آن حضرت

مردی است که مردی از اهل خراسان در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و گفت که من خدمت  
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم یا من فرمود که چگونه خواهید حال  
اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازنو در زمین باره ازین مراد بسیار زیاده است مرا  
و نهان کرد و در زمین شمساره من حضرت فرمود و منم آنکه مدفون شدم در زمین شما و منم  
تن بجز شما و منم امانت آن حضرت و بحکم فلک امانت است و بدانکه که مر از امانت کند  
و حق را اسرار و اطاعت را بر خود لازم دانوس و بر این من شفیع او خواهم شد و هر چه  
که از ان من باشد من شفیع او خواهم و او البته نجات یابد و هر چه در دنیا و آخرت بود  
از آنچه منقول است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که مرا در خواب دیدند  
که ایستادم دیدم اندک که شیطان مرا مثل غمی نوازش در صورت من برداشته خواب  
یک جرعه است از میوه و خرجه مغیری و دیگر کند مغیر از آنحضرت منقول است که فرمود و بخند  
که منیت یکی از اهل بیت مرا که گشته می نمود و می گفت که گفتند یا ابن رسول الله مرا می بیند  
و گفت بدترین خلق خدا در زمان من من نیستند و می گوید و در بار من و در زمین من  
مدفون خواهند شد پس هر که مر در ان عرب زیارت کند حق تعالی صد هزار ساله و صد هزار  
صدق و صد بار حج کند و صد بار جهاد کند برای او بولند و دوزخ و دوزخ شود  
و در درجات عالیه ثبت رهن باشد حسن بن حمیم روایت کرده است که ای منم  
علما و اصحاب و فضلاء را طلب داشته فرمود که با امام رضا عزم بجایند چون  
ان حضرت غالب آمدیم اقرار بر فضیلت حضرت کردند و کمال اعتراف نمودند حضرت از مجلس

برخواست و خانه خود آمد پس در خدمت آن حضرت بودم گفتم حمد خدایم که بگویم که ما  
 مطیع تو گردانیدم که در عظیم و اکرام تو مبالغه تمام نموده حضرت فرمود که اینهمه تعظیمت نکردم  
 که مرا اینهمه شکر کنند و جعفر بن محمد نو فلی گفته که در خدمت آن حضرت براه خراسان می رفتم  
 فرمود که من درین راه که میروم میخوانم که در شهر طوس در بهلولی مارون مدفون  
 خواهید و فرزند آن مظلومم در بغداد بهلولی پدر معصومم مدفون خواهد شد حضرت امام  
 جعفر صادق عرم فرمود که از پس من پسری متوکل نام بوجداید که نامش موافق نام امیر المومنین  
 باشد او را بسوی خراسان بفرست و هرگز نماند در غربت او را مدفون سازند که زیارت  
 کنند و حق او را بپردازند و عطا کنند بر آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را  
 بذل کردند و بر وایتی دیگر آمده هر که زیارت او در آن غربت کند خصلت کفایت نماید که گشته او را  
 بیافزود اگر چه بعد از سارکای آسمان و قطره های باران و برک درختان کفایتش بود و مروی است  
 که مامون ملعون امارت عراق را بحسن آن سهل تفویض کرد و خود در بلاد مرو اقامت نمود  
 و در اطراف اقلیم حجاز و بمن بعضی از سادات لطیف خلافت را بر او فحش می نمودند  
 بخارفته و آشوب بلند ساخته چون انجیر مامون رسید ثورت فضل بن سهل و ولایتی  
 که در پیش او بود حضرت امام رضا عرم را از مدینه جانب خراسان طلب نمود و رجاء  
 صحاک را نزد آن حضرت فرستاد و مخصوصان جذبی را همراهش داد که آن حضرت را  
 راغب فرخاسانی کردند و بحدوده ولایت عجمی دیند چون اینها بخدمت آن حضرت رسیدند  
 در اول حال آن حضرت امتناع بسیار نمود و چون مبالغه آنها از حد گذشت آن فر  
 شدت اثر



شدت اثر را بجز و اگر اه اختیاری فرموده هر گشت که آن حضرت فرمود که چون حواستند  
از مدینه بیرون برند حال ایشان خود را جمع آوردم و خبر شهادت خود دادم و کفهم سن  
ازین سفر معاودت نخواهم کرد اکنون به تعزیت قیام نمایند و از زاری و آب از دیده  
حسرت ببارید پس دو هزار دیار ظالم ایشان قسمت نمودم و محول سیستانی روان  
کرده که چون آن حضرت خواست که از مدینه منوره بیرون رود در مسجد حضرت و باز  
گذارد و در روضه منوره سید الانام بالبناد و قطرات شکر خونین بسیار دیده ببارید  
و معاودت نمود باز گشت و گرفت گریه و زاری و ناله و بغیر از این بسیار کرد چون باز آمد  
بنحمت آن حضرت رفتم و سلام کردم و تهیت مبارکباد و ان شاء الله فرمودت من سفر  
کوی که از حد فزونی خود دور شوم و در غربت شمشید شوم و در بهلولی بدین خلق جدا شوم  
مذفون باشم را و می گوید که من در حدیث آن حضرت بودم ما آنچه فرمودیم واقع شد  
گویند نوحه آن حضرت جانب خراسان بسته بود از حیرت در الوقت عمر شریف حضرت  
امام محمد تقی عظمی نفست سال گذشته بود که آن حضرت متوجه آن سفر کرد و در مدینه منوره  
معجزات و امارات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر شد و بسیار از امارات آن امارات شام نور  
موجود است مروی است که چون آن حضرت در قبه قمر بارون رسید رسید در پیش قبر و خطی  
کشید و فرمود که این جای تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم شد بعد از آنکه بگویند که  
از دوستان من در مقام آمده زبانت می کند و بر من سلام گویند و منم که منم و حجت خود  
بشفاعت ما و اهل بیت برو واجب گردانند چون آن حضرت در مدینه رسید ما مولی

و در ظاهر آن خدمت را او تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضلت و علم  
 و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود سزاوار خلافت یا فتم حضرت فرمود  
 به بذل آن خدا فخر می کنم و بزوارش رور دنیا امید نجات داورم و به پیروهای از محرمات الهی  
 امید دارم بغیر آنکه داندن جناب ناشناهی و متواضع در دنیا امیدوار نیست نزد  
 شما می ایستم ماسون گفت آرا ده کرده ام که خود را از خلافت عزل نموده امانت را بتو بسپارم  
 و با تو بیعت کنم و حضرت فرمود اگر خلافت را برای تو اراده هست جایز نیست که بدو کسی  
 و خود را عزل کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اخبار آن نیست که بدو کسی تفویض نمایی  
 ماسون گفت یا ابن رسول الله لایق است که این را قبول کنی حضرت فرمود که به ضامن  
 خود هرگز قبول نخواهم کرد و مدت دو ماه اینچنین در میان بود چندان مهلت که حضرت  
 اشباع بنو جهم غرضش میدانست ماسون چون دید که آن حضرت قبول خلافت نمیکنند  
 گفت اگر در بیعت قبول ندارم اخبار کن که بعد من خلافت بتو متعلق باشد خضره  
 فرمود بدان مرا از رسول صلی الله علیه و سلم خبر داده اند که من پیش از تو ازین دار فانی  
 خواهم رفت و مرا بر خواهند گذاشت و بر من ملائک آسمان و زمین خواهند گریست و درین  
 غربت در جهنمی بارون دفن خواهند گشت ماسون از این جزو گریست و گفت یا ابن رسول الله  
 که می توانم ترا گشت و کمال من زنده ام که از هر که به نیست تو بدی اولاد حضرت فرمود که  
 سبب دانم آنکه مرا خواهند گشت آن کاسد غفل و اغفای گفت یا ابن رسول الله سخت  
 آتش است که خلافت قبول کنی تا مردم اغفای تبارک و تعالی کنند حضرت فرمود که من

## یارب

دنیا برای دنیا گرفته ام مامون در غضبند و ایستادند و گفتند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی  
 که در وقت زمامت من حضرت فرموده بشرطی قبول کنم که من را نصب نمایم و عزل نکرده ام و  
 بر عهده من امری احداث سازم و از دور بر باب طاعت حکومت نظر کنم مامون را نصیحت کرد  
 حضرت دست برداشت گفت که خلافت تو نیک است بدانی که من این امر را بجز و اگر تمام اختیار  
 کرده ام پس مرا مواخذه کن چنانچه مواخذه کردی یوسف و دنیا را را در قبول خلافت از  
 بادشاه وقت خود پس مامون روز دیگر جمیع اکابر و شرافت و علما و سادات را  
 جمع و مجلس تزیین داد و پہلوی خود کرد کسی آن حضرت را نصب کرد و بر او نشان داد  
 اول عباس پس بر خود رای بیعت آن حضرت امر کرد پس از آن مجلس بیعت فرمود و  
 چون بیعت کردند مامون زرد و جوان بسیار بر آن حضرت تبار کرد و خلافتی را بخشید و  
 تمام فوج را موالی گردانید داد و ده هزار را بحد آن حضرت امر کرد و صد ده خان داد و  
 منابر بنیاد نهاد و در ایام نامی آن حضرت که زرد و خلافتی را بسپارد کسی که بیعت  
 بنی عباس بود منع نمود و بی پوشیدن جامه اسپر امر کرد و یک دختر خود را خیمه را  
 بنی حضرت عقد بست و دختر می را که ام الفضل نام داشت با امام محمد تقی عزم نامزد کرد و  
 دختر حسن بن شهیل را ترویج نمود چون آن ناقص العقل باطل الذکر کاس البیضین دید  
 که روز بروز انوار علوم و آثار کمال یافت و جلال آن برزیده این و شغال هرگز نمی سرخیزد  
 و محبت آنحضرت در دلها خلافتی مستحکم میگردد و ما هر چه بغض در کانون سینه برکنیم  
 اشتغال زرد و آب طنش در حرکت آمد در پی تیر دفع آن حضرت در چاک لبونید  
 مامون خیال فاسد بر او بود که بیست آن حضرت مردم بد بمان خواهند

آنحضرت را میل به بلاد الحسنة از وفات نتواند ورز و چون دو که محبت آن محبوب الهی  
 بپوسته بود و در دست این معنی است زیاده تر جوع خلیل گشت پس علامای جمیع  
 یهود و نصاری و مجوس و صابیان و یار احمد محمدان و در میان و فضلا جمیع فرق  
 مسلمانان جمع آورد تا بآن حضرت مباحثه مناظره نمایند تا بداند بر آن حضرت  
 غالب آید و از معنی خلائق از او عاجز کند و این سعی بود و منی معکوس داد و حکما  
 اقالیم ملزم شدند و مغلوب آن حضرت شد و افزای فضیلت و امامت او کردند  
 از اینجاست که و کینه خرد و بغض آن لعین و یقین بیشتر از پیشه نیک سخی قتل آنحضرت  
 گفتند و بداند در صلاح صبح و بلی که یکی از سوادیهان سورت آن حضرت  
 آید و مقتدر آن لعین نیز بوده گفت که شبی آن لعین مرا با سینه نقر از غلامان و  
 خود بعد از قضای تلوی انشب طلبیده محمد و جهان به تغذای او و کمان سر خودت  
 و دست در یکی تنگی زده الوده داد و گفت بحره امام رضا عرم بود و بهر حال او را  
 میاید سخن گفتن را و بهر علت فرمود این تیغ را بر پیش زنده و باره باره کند  
 نزد من باز آید و این بر روی زر را بگریز و بپوسته از مقران من بشنید صبح گوید که  
 شمشیر ما را از آن ملعون گرفته بحره آن حضرت زخم دیدم که آن خباب بر پهلوی خود  
 خوابیده است ما را حرکت میکرد و بخنی تکلم میمود که ما نمی فهمیم نه زبان و نه آن  
 بهر زبان و نگران بگوشت حره باستانم تا که آن غلامان بی حیا خنمه یکبار بر آن خضره  
 ریختند و بر بدن مظهر شمس که غم زده حفاظ الهی میسر مردن مبارکش نداشتند آن تیغ  
 زده الوده را فرو داد و در آن معصوم مظلوم را در ب و پیکر سویی آن لعین گشتند

## یارب

چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم از آن حرف آن بدین بدین نماندگاه ارتقا  
 خدا آن نشسته و بصر آن سر بر نه و جامه در برده کرمان و مالان چون مصیبت زدگان در مجلس خود  
 نشست و تعزیت آن امام معصوم بکردار آمد بعد از عتی با بر نه متوجه حجره آن حضرت کرد  
 که تیر تیر نماید چون نزدیک حجره صدرا شدند تیر رسید و گفت ای اصح در حجره و رایی که  
 در باب حج گوید که چون در حجره رفتم آن حضرت را در محراب عبادت نشسته با خدا مشغول دیدم  
 آن لعین را خبر دادم مظهر شد و لرزه بر او افتاد و بر آن غلام نفرین کرد و بار گفت ای  
 که اصرار آوردن حجره رو و حقیقت حال را نیکو دریاب و مرا اعلام کن حج گوید که چون نزدیک  
 آن حضرت رفتم مرا آواز داده لبیک مولای من بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گفتم  
 فرمود که بخیر خدایم رحمت کند و این آیه را بر خواند یریدون لیطفوا نور الله باقوا هم و السلام  
 توره و گوید که الکافین یعنی میخوانند کافران که خاموش گردانند و فروتنند نور خدا را بر نه  
 خود و خدا تمام کننده است نور خود چرب بخوانند کافران چون از اینجا پیش مامون باز آمدم  
 از بسیار غضب رنگش چون شب تا کردیده بود گفتم و الله که آن حضرت صبح و سلم و عباد  
 خود مشغول اند و این جراحت بر بدن مبارک نواز نداشت برود که امر ایان که نبوت آورده بود  
 بگو که آن حضرت را غش صعب عارض شد الحمد لله الذی هدانا لهذا بعد از آنکه بصر آمد باز در دیده برآمد  
 که چون بیدار گشت آن حضرت رفتم و گفتم که الهی گفتم فرمود و الله از گدازید که اینها منصرفه نخواهند  
 تا که اجل موعود نمیرسد یا رب است آن حضرت ابوالصلت مروی که  
 روزی در خدمت علی رضا عزم رفتم فرمود که برو از چهار جانب قبر بارون رشید یقانی

خاک علمده علمده بیار زقم بموجب امر آن حضرت آورد پس خاکبده از چاه پیش  
 بودم بومید و بنیادخت و فرمود که مومن ملعون آرا ده خوا مد کرد که قبر در خود را قبر  
 من کند و در بنجاسکنی پیدا شود که هیچ نوع مرده نمرود و در آتش شود و بعد خاک بالا بین  
 قبر را است تمام فرموده منجین گفت و بنیادخت انگاه خاک خاک قبر را بومید فرمود  
 که زود باشد که قبر مرا درین محل حفر نمایند پس بر آنکه طوبی در قبر ظاهر شود انگاه دعا کند  
 تر اعلیم می کنم بخوانی ما قدرت الله آن آب جاری کرد و فنی می شود ما می چندان  
 در آن پیدا آید و این مان را که تومی سپارم ریزه ریزه کرده در آن بپاش تا بخورند انگاه پای  
 بزرگ پیدا آید اینهمه بیان را چند بعد این دعا را بخوان تا آن آب در زمین فرو رود  
 و قبر خشک شود و این عمل بحضور مومن کنی و فرمود که فر داسن مجلس ان لعین حوام  
 اگر از بنجاسر بر نه بیایم با من سخن کنی و اگر سر پوشیده باشم با من هیچ گوی پس چون روز دیگر  
 نماز با مدا و گذارده در محراب عبادت نشست و انتظار رفت خود میباشند با غلامان مامون  
 بطلب آن حضرت آمدند پس ردا را برداش افکنده ان حضرت بر شا و به محفل آورد  
 من همراه ان حضرت بودم و بنجا دیدم که پیش ان لعین بی دین بیوهای الوان نهاده آند  
 و بنا را گور که رشته زمره را انداخته بودند در دشت خود دارد و  
 نهاده را خود زمره را میگرد چون ان حضرت در پشتافانه بر حاسه پیش دوید و دست  
 در گردن ان حضرت خایل کرده بیان دو ابروی آن فیه العین مصطفی و نور دیده قرنی بوسید  
 و با کرامت و احترام عذر ان حضرت بالای باب طحوشش اندوان دانهایی زمره الهوده



## یارب

بد حضرت داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگوری ندیده ام تناول کن حضرت فرمود مرا از  
 خوردن این انگور معاف دارم آن سیاه باطن دشمن خاندان اهل بیت است اللهم انی استغفر  
 خدا را مبالغه از حد گذرانید که ناچار و بی اختیار آن سرور سیه منقش و راحت جان مصطفی که  
 کریم ابن اکرم ابن الکریم است تناول فرموده خود را مالک الملک تسلیم نمود و از دانه زیر لوده  
 آن حضرت سه دانه خورده بود که جاش دگر گشت پس باقی دانه را بر زمین زد و متغیر  
 الاحوال از آب طائی ناپاک خواست آن سیمن بی جا گفت یا ابن رسول الله کجا میرود  
 حضرت فرمود اینجا که فرستادی پس حضرت خرب و تخمین نالان و کوزان سربارک  
 خود را از رد پوشیده در کاشانه مخجانه خود رسید و در سر محکم بست و بر سترهای  
 تکیه زده مخزون و اندر خاک نشست راوی گوید من در دریای غم افتاده و طوفان  
 در صحن خانه ایستاده بودم آن حضرت امام علی بن ابی طالب از مدینه حرکت فرمودند  
 بکینه ای که از مدینه رنسا آمد که ناکاه جوانی بمشاهین آن حضرت که انوار  
 ولایت از چین اوساطع و لامع بود از در آمد چون دیدم شش دویدم و گفتم ای  
 جوان نکست یوسف است از چه راه آمدی که من در سربسته ام فرمود که قادری چشم  
 زدن ترا از مدینه آوردن می تواند که از رسته در آرد گفتم تو کیستی فرمود که منم محمد بن ابی  
 و منم محمد بن علی آمده ام تا بر خریب مظلوم و الدمه موم خود را و داغ کنم آنگاه در حیره  
 حضرت در آمد چون چشم آن امام مظلوم موم فرزند خود افتاد از جا برست و بفرمود  
 بوقت گم نشد خود را در ان خوش خود کشید و بسینه بی کینه خود ضم کرد و میان ابروی آن

عارفان بوسید و پیش نظر کیمیا این خود نشاند و بوسه بر روی مبارکش داد و طرأت  
اشک از دیده خدایین خود در مغافرت آن قره العین می بارید و اسرار ملکوت  
و خراین علم لاهوت بآن پیشوا تسلیم نمود و ابواب علوم اولین و ودایع آخرین حجت  
سید المرسلین بآن وارث معصومین تفویض فرمود و انگاه بر لبهای مبارک آن حجت  
کفنی از برکت پدید آمد آن را امام محمد تقی عزم بستید دست دهنه آن حضرت کرد  
چیزی چون اشغور آورد و فرو برد بعد از آن طایفه قدسی روح غبار تعلقات جسمانی را از دامن  
مطهر خویش افشاند و جانب ریاض ضیوان فکس بال شهادت پرواز ارتحال نمود و مقام  
علی علین رسید و شهدار معصومین حسین کجاست هلس حضرت امام محمد تقی عزم فرمود  
که ای ابو الصلت باز درون باین خانه رود آب و تخمه بیا که بگویم باین رسول اللہ در خانه  
آب و تخمه نیست فرمود آنچه فرمایم بکن ترا باینها چکار چون درون خانه رفتم آب و تخمه دیدم  
پس آوردم حجت اعانت حجت غسل آن حضرت دامن بر زدم فرمود که ملاک و مقدر  
مردگار من آنرا بکش که اعانت تو احتیاجی نیست چون از غسل فارغ شد فرمود که از در  
خانه رود و کفن و جنوط بیا بحسب فرموده رفتم و در دران خانه نهاد و دیدم پیش آوردم  
هرگز این خبر باد رخا نبود و ندانم آن امام معصوم بدر بر بر لوار خود را کفن پوشانید و بر سر  
آن حضرت جنوط مالید و با طایفه که در من وارد و احسب سید المرسلین و معصومین بر سر مرده الغالبین  
سجده نماز گذارده و انگاه طلب الوجب فرمود و گفتیم باین رسول اللہ پیش تجار رفتم تا بوی طیار  
کنایه بیا فرمود که از درون خانه چون رفتم تا بوی طیار دیدم که پیش تنیده بود و دم

که بید قدرت الله از چوب دره المنتهی تزیین یافته بود حاضر آورد پس آن حضرت را در آن  
تاوب نهاد و نگاهیدم که تفت خانه شکافت و این تابوب بید قدرت اللهی مرفیع شد  
آسمان رفت و از نظر غایت پس کفتم با این رسول الله که مامون باید و آن حضرت را از  
طلب نماید چویم فرمود و ما پیش از آنکه بدان ای ابوالمعتد اگر بپذیرد سخن حجت کند و  
و مرغوب بود و خجسته هر دو را و یک حاجت جمع نماید در این سخن بودیم که تابوب باز فرود آمد  
الگاه آن امام معصوم آن حضرت را از تابوت بر آورده بر فرش سجوی خواند کویا هیچ کاری نکرده  
بعده مامون ملعون با علوان خود بیاورد و از باطن سیاه خود بگذرد و اگر میان چاک زد و حال  
بر فرق خود انداخت و نوحه و زاری و گریه و بیقراری بنیاد نهاد پس در کار بجز  
تکفین در آمد چون خضر قبر را که رو چنانچه آن حضرت فرموده بود توفوع آمد چون قبر آن حضرت  
جانب قبر را رون کنند و آب و ماهی بر آمد مامون گفت که امام رضا عرم مانند حیات  
در عالم غریب و عجایب کرامات نماید چون بزرگ همه مایان خود را چپ  
یکی از وزرای مامون را گفت که هیچ سر این کرامات سبب گفت من هیچ سبب را نمی گفت  
امثارت امام از این کرامات است که ملک و بادشاهی نبی عجلت اقبال این مایان است باید  
غضرب این سلطنت شما منقض شود و ملک شما از دست رود و دولت شما بر اثر خجسته  
شخصی را مانند این ماهی بزرگ بر شما مسلط کند که همه نبی عجلت را چون این مایان خود  
بر چپ خود و دمان شما را از روی زمین بر اندازد و انعام ابدیت رسالت از خاندان شما  
کند مامون گفت راست بگوئی چنین است پس آن حضرت را در فون خسته خانه خودت از

## یارب

ابو الصلت پرسید که آن چه دعا بود که از خواندنش آب برآمد و بجز در دست گفت بجز آنکه کند  
 فراموش گشت ابو الصلت گوید چنین است این سخن راست گفتم اما باور نکردم امر بدان فرمود  
 و یکسال محبوس گشت چون بغایت دلالت دادم بشی بی عجز و زاری و نهایت بیقراری  
 آن سر شفیع روز محشر و آن وی را شفیع حال آورد دم در جناب الهی از آن زن زان می  
 خواهم که فی الفور حضرت امام محمد تقی عرم در آن زن آید و دست بر زنجیر زد و از پاهم دور  
 و دست مرا گرفته برداشته و بیرون آورد و همه حارسان و نگهبانان من بدیدند و به نظرف آن  
 دم نزدند و چون بر آمدم آن حضرت فرمود که اکنون برو و من بعد این تو را مسموم و ماسون  
 نخواهد و بدو جان شد که آن حضرت فرمود بر و آیه دیگر چنین آمده که ماسون غلامی را گفت که  
 ناخن خود را در از بکن و چون روزی شنید که آن حضرت آراوه فصد آورد زهری مانند  
 شمه اندام آورد و در دست آن غلام مالید و در ناخن با بر کرد و اندو او را همراه گرفت بعد از  
 آن حضرت رفت و نشست و در آن سرادخانه امار بود و چون آن حضرت فصد کرد و مالید  
 همان غلام را گفت که چند امار ازین درختان بیاورد و آنها را او را بر آرد چون آن غلام موافق  
 گفته آن ملعون و آنها را امار را بر دست خود بست آلوده در جامی کرده پیش آورد و آن  
 باطن سیاه از دست شوم خود پیش آن حضرت نهاد و گفت این را تناول کن که حبت دفع  
 ضعف تو بکوست مبالغه تمام در خوردن آن کرد آن حضرت بحکم الظالم لعین فاکن چند دانه  
 بخورد بعد ازین آن سیاه رو کار را خرسانده بیرون رفت و بجا که امتحان شد و در آن  
 زیر قاتل اضمای و امعای آن حضرت فرو نهاد چون خبر بان لعین رسید این ماده آب که از  
 فصد حرکت

فصل بحکمت آمده و تحت شش نامه است و چون است در آمد آن حضرت متغیر احوال  
 و روح مقدسش بر ارض رضوان شتافت و اسباب و ششها و صلحا و صدقان و معصومین  
 ملحق گردید و نیز آخر سخن بر آن کلام نمود این بود قبل گوئیم فی سبک لعل زالدین کنیت علمم القتل  
 الی مصاحبتهم و کان امر احد مقدور ایضی کواهی محمد اکرمی بود و بنام و خانها خود مراد میردین  
 نبی آمدن آن که بر این نوشته شده بسوی محل وفات خود با قبر مادر خود و امر خداست و سر  
 چون خبر بامون رسید بغل و کفن آن حضرت امر کرد و خود در پی جنازه میردین آمد و بر نه و گشت  
 دریده گریان و نالان چون صحبت زدگان میرفت و میگفت ای برادر بر کفر خود در اسلام  
 پیدا شد و آنچه در باب تو میجویم عمل در دنیا ملقده خدا بر تیر من غالب آمد و اینم فخر کرد  
 و حجت دفع شیع مردم بوده پسند معینه مقول است که آن حضرت را هفت نفر کشت  
 و خول طوسی عرض عارض شده و چون بطوس رسید مردم آن حضرت را دیدند ازین سبب بامون  
 نیز توقف کرد و هر روزه بعبادت آن حضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت  
 مستولی شد بعد نماز ظهر بیک خادم را فرمود که با مردم خبری خوردند گفت ای سید من که از  
 خوردن ازین حالیکه ترا پس آن معدن قنوت و مروت شفیقت دانی با این ضعیف و ناتوان  
 خود بر عایت پرورش بنده کمال نیست و خوان طلب همه را بخوردن اجازت فرمود و آن  
 طعام فرستاد بعده بر آن حضرت ضعف غالب شد و بی هوشت شمول آن حضرت میگردد  
 و صد امانه و آله و کرمه زاری از خلائق طوس گفت ای سید بامون سر و بار نه گریان حال  
 نالان و گریان پیش آن حضرت آمد و سخنان درویش بی فروغ بگریه و فریاد میگفت که بخدا

تکبیر و ده

سو کند نمیدانم که کدام مصیبت بر من پیشترت مفلوحت نمود با تهمت خلافتی که بر من نهادند  
 بقتل تو حضرت طاعت جوابش نگذاشته فرمود باری هر چه خدا خواسته بوقوع آمده اما بایم  
 امام محمد تقی معجزه بگو کنی وفات او یا وفات تو بگو که نزدیک خواهد بود پس چون پاسی  
 از سنگ گذشت آن حضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح و سب و شوری عظیم میان  
 خلافتی بدید آمد مردم دلوانه داشتند و این لعین بر جان خود نیز سید که اگر خبازه را  
 بر در میزدن آردش بید که مناشه بر پا نمود پس محمد بن جعفر عم آن حضرت را طلبید گفت که  
 تو میروی رو و فتنه خلافتی را فروتنی و ایشان را مفرق کن و بگو که خبازه آن حضرت را آورد  
 میرونی نمی آورم پس چون محمد بن جعفر انحراف ~~بجای~~ گفت همه مردم را بگذشتند و انگاه  
 آن حضرت را شب دفن کردند روایت کرده اند که چون آن حضرت ارتحال نمود و امامانو  
 یک شبانه روز نهان داشته محمد بن جعفر را با بعضی از آل ابی طالب که همراه آن حضرت بودند  
 طلب کردند گفت و بفرمایند بسیار است ایشان را نیز آن حضرت برده بدین مظهر کشیده  
 بنمود و گفت که شما نوازید از منی استی با و بر سیده و بان حضرت خطاب کرد گفت که ای  
 برادر من که انبیت که ترا با این حالت ساءه کنم میخواستم که من پیش تو میروم و خلیفه و جانشین من  
 باشی اما با قدر خواجه توان کرد و نیز منقول پس بعد از هر شمر روایت کرده اند که گفت  
 شبی حضرت امام رضا عرم بعد از شب مرا طلبیده فرمود که ای بر شمر آنچه بگویم بشنو  
 و ضبط کن و بدان که هنگام حلت من رسید و با من عمر من تمام شد و این طعن عزم کرده است  
 مرا در انوار و امارت بر بخواند پس شمر را در زیر آلوده از سوزن در دانه انوار خواستند و دست غلامی



بهر الوده اردشش و آنها را نثار خواهد آورد و فرودام اطلبه دانشمند چنانچه نثار و انامد و خواهد  
 بعده قضاء الهی بر من جاری خواهد شد و آن ملعون آراوه خواهد کرد که بدست خود غسل  
 کفن دهد در الوقت تو پیغام من برسانی و بگو که اگر معترض غسل و کفن و دفن من خواهی  
 حتی جلت نه ترا مصلحت نخواهد داد و خدا رحمت پیرویی در دنیا تو خواهد و سنا چون  
 انجوف خواهی گفت غسل مرا تو خواهد گذاشت و خود بر با هم رفته است و غسل من خواهد کرد  
 ای شعله زنه که تو هم معترض غسل من نشوی و بینی که در کنار خیمه سفید بایستد و باید که چون  
 خیمه را بینی مرا بدانی اندرون آن خیمه برسانی و فرجه در آن بگذاری که کسی بر من نگاه نواند کرد  
 و زنه را بسوی من نظر نکنی که مملکت شوی در الوقت آن بعین تر اگوید که شما می گفتند که امام را  
 غسل نبردیم تا بام سیل او در وقت امام رضا عرم را غسل که می دید که پیش در میست  
 انگاه تو بگو که در واقع چنین است که امام را غسل نبردیم تا بام سیل او اگر ظالمی بظلم نبود امام عرم  
 در مدینه می بود امام محمد تقی عرم علایقه غسل میداد اکنون به بخوی غسل میداد که کسی نمی میدید  
 خیمه شبانی مرا غسل و کفن داده بر نفس نهاده بینی انگاه مرا بر دار بسوی مدفن میرود و کمر و پا  
 کندن قبر و آمدن بامی انچه سالی مرقوم نه هم فرموده و تمغذام و انچه سر مرا مالید و شهادت  
 کرد پس از حضرت خضت نه فقه گریان و نالان برآمده و غیره جدا کسی ضمیر من مطلع نموده  
 چون روز دیگر شد ما سون مرا اطلبه و گفت نزد امام رضا عرم برو و سلام من بگو پیغام من  
 برسان اگر توانی بر من بیا و الا خضت می که من به تو بیایم چون نبوت حضرت زکریا علیه السلام  
 سخن گویم آن حضرت خود فرمود که وصیت نام مرا بیا و از ای گفت بی پس رومی بنویسد

افکنده روانی چون مجلس ان لعین رسید و نظرش بر امام افتاد و بخواست و تعظیم  
 میکردیم بسایه کرد و بر تخت نشست و از خلایق طلب انکورد و انه انار کرد و چون نام انکورد و انار  
 میشنیدم فرموده حضرت یادم آمد و لرزه بر اندامم افتاد و جیت اخفای حال خود میکرد  
 افکنده چون شخصش زوال رسید آن حضرت برخت و بجانه آمد بعد گذشتن غمی از  
 صدای بیرون از خانه آل امام مظلوم بخواست و به آمان پوست مردم در خانه آن حضرت  
 شتافتند من نیز بخت رفتم در انجا دیدم که ملعون ظالم مکاره سر بر نه و کتر مان  
 ویده بهایار ملک که میبیکند و چون صبح شد خواست که آن حضرت را خود  
 و پدر من پیش رفتیم و بمقام حضرت رسیدیم و تهدیدات آن حضرت گفتیم از این حرفه دست  
 از غسل آن حضرت باز داشت تفصیل را بمن گذاشت و خود بیرون رفت بعد از  
 خیمه که چنانچه آن حضرت فرموده بود نصبت و ما با غمی بیرون خیمه بودیم و از اندرون خیمه  
 آواز تسبیح و تکیه و هلیل می شنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت صوف بگوش ما رسید  
 و بوی خوش استشمام میکردیم چنانچه آن حضرت فرمود ما سون از اقام خانه آمده با حسن  
 سوال شد بعد چون از تفصیل آن حضرت فراغت دست دادیم از میان درخت  
 و آن حضرت را مغول و مغلون طاهر و مطهر نفس باقیم بیرون آوردیم و با جماعت نماز  
 گذاردیم و در گنبد قبر ایچ ششم فرمود که همه بوقوع آمده بعد نماز قبر ملک را بقتل  
 مردوی قبر کشیده که کسی ندید و آن حضرت بی طاقت کسی در قبر داشتند و بی چنین  
 خاک قبر کشیده و بلند شد پس معلوم شد که چنانچه آن حضرت فرموده بود این امر از مرد

نجیب بن نوع آمد به ششم که بود که چون مامون انصاری عجب غایب از کرامات حضرت دید  
 حیران گشت بعد فراغ مراد خلوت طلبید شسته گفت که ترا جدا سوگویم بدم آنچه  
 از آن حضرت شنیده باشم بگو بگویم آنچه آن حضرت فرموده بودیم در کار قبر معاویه و در  
 بار گفت دیگر آنچه از آن حضرت شنیده بود و آن انکور و انار که تو او را خورانیده آن عالم  
 و انحنای همه با من گفت چون آن لعین نام انکور و انار شنید ز کشتش متغیر گردید و فرزند  
 بر انداختن افتاد و بهوش و بر زمین بغیاد و گفت وای بر مامون از خدای وای بر مامون  
 که از رسول خدا و چنین با احرام علی موسی رضا گفت و بهایهای بگرفت و مراد آن  
 شهید تمام کرد اگر احیاناً افتد این را رکنی است از تیغ مراد و بر آیت محمد بن و بعضی  
 دیگر شهادت آن حضرت در سال دویست و سوم صفر زویشده از حجت واقع شده  
 و تقوی در آخر صفر و تقوی در سال دویست و دوم و تقوی در سال دویست و یکم از حجت بود  
 و در ماه بعضی هفتم و بعضی غره رمضان گفته اند دویست و دوم و بعضی هفتم صفر گفته اند و از  
 ابراهیم بن عباس روایت کرده اند نبوت آن حضرت در پنجم رمضان سنه دویست و یکم از  
 حجت بوده و در اول سال دویست دوم امجدیه دختر خود را بانی حجت تزویج نمود و در  
 جماد سال دویست و سوم آن حضرت بر شهید کرده و روایت صحیح آن است و فاته آن حضرت  
 در روز جمعه است و یکم رمضان المبارک دویست و سوم از حجت واقع شده و از عمر سر  
 آن حضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر هر دو رحلت اما شش و ده سال  
 کم بوده و بر و ابی عمر تغلب آن حضرت آن حضرت در وقت وفات است و پنج سال و

و در روز نود سال کم است و چو روز زنگنه گانی کرده وفات آن حضرت شد و بعد از او شد  
 و مقام خواجه یونس و در پهلوی جد بر کوار خود امام موسی کاظم عرم مدفون گردید و بر و انسی کلین  
 آن حضرت این است محمد بن شهبان و است دانش است یعنی کسی که بسیار شد آرزو داشت  
 بشد انزده نامی و قاتل او معصم علیه الله فصل در بیان اولاد آن حضرت عرم  
 هفت پسر و دوازده دختر است پسران آن حضرت امام علی عرم و محمد و موسی و جعفر و محمد  
 و دو دختر است می دختران فاطمه و آمنه باب یازدهم در بیان ولادت و شهادت  
 امام حضرت محمد بن عرم و نامتبعه فصل در بیان ولادت آن حضرت عرم  
 برآمد او امام نهم است اسم شریف آن حضرت محمد بوده و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی  
 ابو علی نیز گفته اند و است شهر القاب آن حضرت نقی و جواد است و مختار و محنت و معنی قانع  
 و عالم نیز گفته اند ولادت با سعادت آن حضرت در سال صد و نود و پنج از محبت  
 واقع گشته و روز ولادت روز جمعه پانزدهم ماه رمضان سال نوزدهم و تقویم دهم ماه  
 و مقام ولادت مدینه طیبه و پدر بزرگوار آن حضرت علی بن موسی الرضا است علیه السلام  
 و اسم مادر آن حضرت ام ولد و خاتون در بیان و شکیله سر نیز گفته اند و است شهر  
 که اسم او ثوبه و بر و بعضی عرب و عربیت که او از اهل بیت ماریه قطیفه مادر حضرت امیر  
 فرزندان مولی خدا علی علیه السلام بوده و مرگ است که حضرت حکیم فائون گفته که روزی برادر  
 حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که برای حکما که از فرزندان مبارک خاتون متولد شود  
 وقت ولادت در و حاضر بشی منی در الوقت حاضر شدم و خاتون را با لای تخت

نقح ۱۱

## باب

نشاندیم اتفاقاً چون وقت را در آن چراغ خاموش گشت ناگاه دیدیم که آن فلک  
 امامت از افق رحم طالع گشت و در میان طشت نزل نمود آن حجره را چنان منور گردانید  
 که احتیاج چراغ از میان برخاست پس امام رضا عزم از حجره در آمد و آن نور دیده را  
 دید و مرا به مخالفت آن قره العین تاکیدات فرمود و چون نور رسوخ آن محدث بنی  
 و بر حقیقت بن خود را بسوی آسمان کشاده چو در است لکله که در زبان فصیح گفتند  
 لاله الا الله و شهد آن محمد رسول الله و است که حکم بن عمران در حضرت امام رضا عزم  
 که در جنّت فرزند کی گنجی ترا اگر است حضرت فرمود ختمی مرا بر کمر افکند و که  
 شبیهت بسوی و عمران که در یامی شکافت بعد شبیهت سی بن فرم است که ختمی بر پیشانی  
 کشد و آنیده بود و ما و زورا طاهر و مطهر فریده شده بود نام فرزند امام تقی عزم است او خود  
 کشد و خواهد و بر و خواهد گشت اهل آسمانها و ختمی بختب خواهد کرد بر دشمن و شنیده و هم  
 بعد از شنیدنش را بهر زندگانی خواهد بود برودی بعد از آبی و اصل خواهد کرد و بر و است که در  
 ولادت آن حضرت ناصح در کهواره با او سخن میگفتند و اسرار الهی بگوشش الهام بگوشش او میر  
 و زنگ آن حضرت گندم کون بوده و بعضی سکه گفته اند و میانه بالا بود و نفس حاتم آن حضرت  
 نعم الفاد و العبد  
 مرد است که در وقت پدر بزرگوار خود  
 آن حضرت نه ساله بود و بعضی هفت ساله نیز گفته اند در آن ایام آن حضرت در دیده بود از کرا  
 جهت تخمیر و کفین پدر بطوس حاضر شده بعضی از اهل اسلام بجهت ضعف سن آن حضرت  
 در اقرار امام توقف و تامل داشتند و آنکه علما و فضلا شراف و امانل از اطراف عالم متوجه حج گردید

بعد از فراغ از سائیکات حج بنحویست آن حضرت چاشت نهند و از وفوریت آفره خرقه شات  
و کرامات و کثرت ظهور علوم کمالات اقرار با ماست و ولایت آن مبع سادت سعادت  
نمودند و زکات یک از اینه خاطر باز دو دین تا آنکه روایت کرده اند که درین مجلس شوال  
و ستوای سستی نداشتند از غواصین شایعین بدان معنی فضايل سوال کردند و همه را جواب دادند  
آوردند آنکه روزی مامون ملعون بقصد شکار سوار شد و در اثنا راه جمع از کوچه کان  
وزنیا نشان آن حضرت نینمودند در رسید چون کوچه کان کوچه اورا نشان داده کردند متفرق  
شدند و آن حضرت از جا حرکت نکرد و در نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت  
چون مامون نزدیک آن حضرت رسید و از نشان داده انوار امامت و ولایت و معانی اناجلا  
فما بت آن حضرت متعجب گردید پس غنا یکشید و از آن حضرت پرسید که ای کودک چرا چون  
کوچه کان دیکند و راه دوری و از جا حرکت نکردی حضرت فرمود ای خلیفه راه تنگ نمود  
که بر تو راه کن ده که دانه جرمی و خطایی ندانم که از تو بزرگم همان ندانم که بی جرمی را در معرض  
عقوبت افکنی مامون این سخنان متعجب شد و از نشان بد حسن جمال آن حضرت دل از دست داد  
پرسید ای کودک چه نام داری گفت محمدت نام پدرت گفت علی بن موسی الرضا چون نامش  
استمف آن حضرت معلوم شد تعجبش از آن گشت بسوی صراحت شکار رفت در اینجا بازی دریا  
در اج را کرد باز پدید آمد و بعد ویرامی در مفار گرفته بار آمد نور امام الیاده بودند مامون  
گفت ای محمد این چیست در دست من آن حضرت باهام ملک اعلام فرمود که حق در اینجا  
خلق کرده است که بر از دریا بلند میشود و میان ریه با بر بالا میرود و بار بار با نشان آن



شمار میکنند و بارش و کف میکنند که نزد یکدیگر سلاسه نبوت بان استحقاق میکنند مامون گفت  
حقاً که نوی فرزند امام رضا عزم دارم و فرزند امام مامون چنین امور عجیبی است پس اعزاء و اکرام  
آن حضرت را که درخواست که امام الفضل دختر خود را بان حضرت ترویج نماید از دریافت این معنی  
بنی عباس بفرمان و شورش درآمدند و گفتند که خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس  
درست آمده است میخواهی که بر هم زنی و بر قامت اولاد علی بن ابیطالب که عداوت قدیم  
میان سلسله و ایشان است از من فرو دوزی و عمرانی خاطر نگار که همیشه از طرف امام رضا بود  
از میان برداشته باز از سر نو قایم میکردانی مامون گفت که باقی آن عداوت پدران شما بود  
که خلافت ایشان را بغضب گرفته بودند و این آن سزاوارترند بخلافت از شما بعد از اینها گفتند  
که او مأمور بود که خورد و سال است کتاب علوم کمال نگرده اگر چند دیگر ضمیمه کنی این کتاب خواهد بود  
مامون گفت شما علم و قدر ایشان را چه دانید که علم و کمال ایشان موسی است که کسی ضمیمه میکند  
از همه افضل و مساوی اند اگر یقین این معنی ندارند همه علماء فرقه اصفیاء را جمع کنند و با او مشافه  
نمایند پس اینها بنی آلتم را که یکی از علماء و قاضی بغداد بود اخبار کردند و سایر علماء و شراف  
جمع آوردند مامون مجلسی عظیم ترتیب داد و آلتم و سایر علماء را که کرده بودند چندان علوم کمال  
آن حضرت ظاهر شد که جمیع مخالف و موافق اقرار و اعتراف بفصل و کرم آن حضرت کردند و عجبی را  
دیگر مجال اعتراف نمایند پس مامون در میان مجلس دختر خود امام الفضل را بعد از آن جهت  
در آورد و مال فراوان تدار آن حضرت نمود و آن حضرت را مردم و عظم سیدانست و امام الفضل را  
بان حرمه موافقت بود چرا که آن حضرت میل خاطر مبارک بر زبان و لیران دیگر شسته شد و

## وبارب

ما ذرا امام علی نقی عرم را به دروغ مسید دادند او مکر نزد مامون شکایت میکرد و نزد مامون  
 کوشش بخریب او نمیکرد و هر گشت روزی حکم داد و دختر امام رضا عرم بدین امام الفضل  
 آن جهت رفت چون امام جلست کرده بود او صفات نکالات ذکر کرده بسیار بگریخت  
 ای عمه اگر کوی بقل عجب غریب آن جهت خبر دهم که گاهی شنیده باشی گفت که روزی خانه  
 من زنی صاحب جمال خوش محاوره آمد پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولادین بصرام  
 این ابو جعفر بن علی من در حضورش خود را ضبط کردم چون رفت حسد و خیرتی زیاده در این  
 چنان در من خوشتر زد که توانستم خود را ضبط نمود از میغی شب گذشته بود که بان مالان بخند  
 پدر خود رفتم فهمیدم که ای ابو جعفر محمد با من چنین چنین کرده و زنان دیگر را بر من ترجیح داده اگر چه  
 حرف زدم مرا و ترا با عکاس شناسم سپید مامون در الوقت چون مشرب بود و خبر  
 از خدمت داشت در خشم آمد و شمشیر برداشت و غلامان را همراه گرفت و بر بالین آن  
 که در خواب بود رفت او را پاره پاره کرد و باز آمدن گفتار و کردار با سحر خولش بشناسم  
 و دست بر روی خود زدم و اندونکای ستر افتادم و چون صبح دیدم بهتر خدایم تمام  
 سر گذشت با پدرم گفت و مامون از در یافت انمقدوم چندان بر روی خود زد که بهوش  
 بعد بهوش آمدن خود بهتر را گفت برو و در خیال خیرت بسیار آید رفت و در آن  
 و هنوز کرده نماز مشغول شد بهر شادمان باز آمد مامون بخت آن حضرة فزوده رسانید و گفت  
 باد تر که ابو جعفر صبح و سلم نماز مشغول است مامون بخند که کجا آورد و نماز بهر داد و انعام  
 و بیت هزار دینار و گفت و سپید سر خاضع نزد آن حضرت و مرا بفرست تا گفت که اگر بار دیگر از تو حرف

نیم

شکره خیر

مشکوه خواهم بنویسم که بختش راضی خواهم شد پس خود بخدمت آن حضرت رفت و غبار  
و کلام تمام در کنار گرفت آن حضرت او را نصحت کرد که بختش اب کن مایمون گوید  
و استغفار نمود پس آن حضرت دعای تعلیم نمود و فرمود که بختش این دعا به شب محفوظ  
ماندم مایمون باز نده بود بخت آن دعا از جمیع طبایع حوادث محفوظ ماند و بلاد بسیار  
منفوح شد پس آن حضرت از مایمون رخصت کرد فیه متوجه حج بیت احرام کرد و در آنجا  
بدرینه بنموده آمده بختش مرد بخت که از اسماح و قوف و فصل و کمال آن معدن خیر و سعادت نامه  
حد و کانون سینه نقان او روشن و متعلل شد و حدود دفع آن حضرت درآمد و او  
از مدینه به بغداد طلب شد آن حضرت امام علی نقی عرم را وصی و خلیفه و جانشین خود کرد و اندوگما  
علوم را از الهی تسلیم نمود دل پر شهادت نهاده روانه بغداد گردید و در سال دویست و نهم  
تاریخ بیت هشتم شهر محرم داخل بغداد شد و آن لعین در همون سال آن حضرت را بر سر شهید  
بعضی گفته اند الواتی بآنکه بعد از آن لعین خلفه شد و آن حضرت را بر سر شهید کرد و انداخت  
گویند که چون معصوم لعین احراف ام الفضل را از آن حضرت میدانست او را بقتل این حضرت  
راضی کرده زمر حواله او نمود که نوعی در خوردنی و در آن ملعونه با خنجر کمال انور زمر الوذ  
بخدمت آن حضرت امام مرتضی آورد و امام معصوم مظلوم از آن انوری تملول کرد و اثر زهر  
در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان گردید و چاره خود هیچ پیدا  
نکرد و زاری می کرد و خاک بر سر می انداخت حضرت فرمود چون زهر از خود داده کرد  
که زهرت از چه زهرت بخدا گویند که بدای متلا خواهم که مردم بدیدند و بدیدنی مندر قرار

خواهی گشت که در دنیا و آخرت رسوا شوی چنانچه گویند بعد از آن حال آن حضرت معصوم آن  
 بحرم خود داخل نمود و چند روز آن ملعونه بفرج خویش ناسور میداد و هیچ دوا به کمر دین  
 حرم آن لعین برآمد و آنچه از مال دنیا داشت صرف در دواهای مرض کرده در بدر محتاج  
 کردید و بعد از آن دنیا و آخرت گرفتار شده روایت دیگر آن است که معصوم لعین هر  
 در شربت اداخته پیش آن حضرت فرستاد حضرت در خوردنش امتناع اما آن ملعونه  
 چند آن مسالویه یا نمود که آن حضرت شربت زیر الوده دانسته تا کام نوشید و دست  
 از حیات کثیر البرکات خود گشت بر دانی دیگر آنکه معصوم لعین به آن تمام آن حضرت را  
 بضایف طلبید و زیر در طعام داد حضرت چون لقمه از آن تناول کرد اثر زیر در کلو می  
 مبارک دریافت و از سفره برخت آن لعین مانع آمد حضرت فرمود آنچه توانی بکن کرده  
 اگر در خانه تو نباشم بهتر بود پس سوار شد و بمنبرال آمد و اثر زیر در بدن مبارکش ظاهر گشت  
 و یکشنبه بار در بخور و مالان مانند پس از آن مرغ روح تقدش ببال شهادت بوجی گشت و باز  
 کرده یکی از اهل بدین روایت کرده که روزی در خدمت حضرت امام علی نقی عرم در بدین نشسته بودم  
 و آن حضرت خورد میال بود و در بوسه لوجی در پیش داشت و میخواند تاگاه چهره مبارکش متغیر  
 و به رخات و در محل است و در آنجا صدای شبنم بلند کردید که بعد سخن بیرون آمد از شبنم  
 پرسیدم فرمود که در ثبوت در برز کو ارم از دار فانی بدار باقی رحلت نموده لقمه فدایت شوم  
 یا این رسول الله از چه باب استی فرمود که درین عت از اجلال و اکرام الهی مرا حالنی عاقل  
 که پیش ازین نبود دانستم که بدر برز کو ارم از دنیا رحلت کرد که انیم نه بمن منتقل شد و گوی بود

در کتب معتبره

بجای آنکه

که در حدیث

که بعد چند روز معلوم شد که آن حضرت در همان ساعت حجت الهی میبویست بود و در آن شب که حضرت امام تقی عرم بطی الارض بعد از آنکه برده و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن فرموده در همان روز بمکه معاودت نموده مارون بن الفضل را روانه کرده که روزی در مدینه نبوت حضرت امام علی تقی عرم ششم بود که ناگاه آن حضرت فرمود که انا الله وانا الیه راجعون برادر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود و کفتم یا ابن رسول الله چون دانستم فرمود که اکنون در خود حالتی یافتیم که بیشتر درین نبود و ان شاء الله که از لوازم امام است و در آیم دیگر آنکه که آن حضرت داخل حاشیه و در کنار جد خود نشست و بگریست جدی رسید که حجب گریه است آن حضرت فرمود که پدرم از دنیا مفارقت کردیم چه گفت ای فرزندی چنین مگو حضرت فرمود که خشنی که کفتم چون خبر وفات آن حضرت رسید همان روز رحلت کرده بود که حضرت امام علی تقی فرمود که شش ماه و پنج روز آن حضرت از دنیا رفت و بعد از آنکه سال و دو بیت و تم از حجت واقع شد و در آن شب که ششم و بیست و یکم شنبه یازدهم و بعد از آنکه در آن وقت غیر نفی آن حضرت بیت و پنج سال و ماه و کثیری زیاده گذشته بود و وفات امام آنحضرت هفده سال و کثیری زیاده بود و روایت کرده اند که در وقت او بزرگوار آن حضرت هفت سال و چهار ماه بود و در روز از عمر شمس گذشته بود و بر گوید که در میان چه خبر است او امام ششم است و چنانکه من را می گوید که بعد از بیرون آمدن ما چهار ماه از آنجا که ما را خبر شد که آن حضرت ششم فرموده بود آنجهان در بلغمه و روز داخل شدیم و صدای نوحه و گریه از منزل آن حضرت شنیدیم و چون از آنجا که خبر رسیدیم دیدیم که حضرت از آنجا که خبر شد که آن حضرت ششم فرموده بود و وفات آن حضرت

مجلس

مجلس

مجلس

ست گوید و نهبت امامت او بگویند من در بنقد حیران ماندم و این فاسق و فاجر را با کسی  
 ناچار پیش رفتم و تقویت با نهبت کفتم از من هیچ سوال نکرد و در مضیض خادمی برآمد و گفت ای  
 سید برادرت را گفت که در دیو باد و بر و نماز کند از جعفر نه جاست همه با او همراه شدند چون جعفر  
 و خواست که تکریم گوید و بگویم که ناکاه طفل اندوم کون منجده مکتوب ده و در آن مانند ماه بدر  
 خورشید انور برآمد و در دای جعفر را رفقه غضب کرد و گفت نماز پر بر کوار سر او اترم از تو  
 پس آن طفل معصوم پیش رفت و نماز ندارد و آن حضرت در پهلوی حضرت امام علی ع  
 دفن کردند و بعد جماعتی از اهل قلم آمدند و از حضرت امام حسن عسکری عرم سوال کردند و چون  
 دانستند که حضرت وفات یافت گفتند انون امام است مردم است سومی جعفر کردند  
 پس آنها نزد او رفتند و گفتند که من باکی از ماها چند آمده ایم بگو که از آن است و آن  
 مقدار است جعفر گفت مردم از من علم غیب میطلبند و متعجب کنند و در آن حال خادمی  
 برآمد و از جانب صاحب الامر عرم گفت باشما نامه فلان و فلان است و بفرمایید  
 در آن مرا شرفی چنین باشد صاحب من سید بن حواد که نیز پس انجامه آن مال و آن نامها را بگویم  
 آن خادم کرد و گفتند که ترا فرستاده آ و این بالها و نامها را می طلبد و او امام است مملو  
 حضرت امام حسن عسکری عرم از همین میان بود پس جعفر کذاب نیز و معتزله خلیفه نا حرم در آن  
 زمان بودند و گفت نقل کرد معتزله حدیث خود فرستاد که صفی کز حضرت امام حسن عسکری ع  
 گرفته آن طفل را طلب نمایند چون او را فرستاد او گفت که در جهت رفع عطش این گفت که در جهت  
 حملی دارم پس بیا و با من شو و از آن غرضی سیر و ندیده چون فرزند متولد شود او را بیا بکشند و بیا

عبد الله



باب  
سوم

عبدالله بن محی وزیر نمرود صاحب المرج در بصره خروج کرد و این بحال خود و مانند کینه  
از خانه قاضی نجابه خود رفت و روایت که حضرت امام حسن عسکری عرم در روز جمعه هفتم  
ماه ربیع الاول سال دوم بیست و ششم از هجرت وقت نماز بامداد سراسر ای قیامت نمود  
در همان شب نامهای بسیار بخت مبارک خوابیدند نوشته بودند که جاریه صفیل نام  
غلامی عقید نام و حضرت امام صاحب الامر عرم بحکمس نعم از خدا دیگری از حال امام صاحب الامر  
مطلع نمود در آن وقت حضرت ابی طالب این آب نام مصطفی حوث نیده آورده و حضرت  
فرموده اول آب وضو بیاورید تا نماز کنیم چون حاضر گردید حضرت مایک ستردی وضو  
نماز بامداد کرد و بعد از آن بفرج و آب مصطفی گرفته بنیاید از خایت ضعف و شدت ضرورت  
حضرت میزدید و فرج مردان از نفس بخوردند حضرت چون آب بنیاید روح معقول بعالم  
قدس بردار کرده شهادت آن حضرت با اتفاق اکثری در ششم ماه ربیع الاول و بیست و ششم از  
هجرت بوده تقوی اول ماه مذکور بود بقول اکثری روز جمعه بود و تقوی چهارشنبه تقوی  
یکشنبه بود و مدت عمر شریف آن حضرت بیست و سه سال و تقوی بعضی بیست و شش سال بود  
و مدت امامت آن حضرت شش سال معتمد بحکامی آن حضرت را نیز شش سید کرد و در سینه  
در شصت و نه از هجرت آن حضرت بوده و خود را بچ فرستاد و در آخر داد و بوفات خود  
در سال دیگر و قتها که بعد وفات او واقع خواهد شد پس همای اعظم الهی که موارث  
پیغمبران بود و آنکه و کتب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بحضرت صاحب الامر تسلیم نمود  
آن حضرت در ماه ربیع الاول و سینه و بیست و شصت از دنیا حلت کرد و بعد از آن

در پیلهای بیخیزد کجوار خود مدفون گم کرده و عمر شریف آن حضرت بیت و نه سال بود و از  
اولاد آن حضرت یک پسر و یک دختر و دختره

باب دوم در بیان ولادت شهادت  
حضرت امام علی نقی و نام و تاریخ ولادت  
ولادت آن حضرت

بر آنکه آن حضرت امام دهم است و اسمش نقی علی و کنیت او ابوالحسن  
و سه روز پس از ولادت آن حضرت فاصح و قباح و نقی و نامی بود و بحسب مرئوسی و عالم  
فقیه این دو معنی و طیب و مشوکل و عسکری نیز گفته اند و چون سرین رای برای لشکر ماکر و  
آن را عسکری میگویند و حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری عجم را بحسب کلماتی آن بوده  
عسکری می نامیدند و سال ولادت یازدهم و تقوایی نصف ذیحجه و تقوایی بیستم  
ذیحجه بوده و تقوایی در روز شنبه یا سه شنبه پنجم ماه حجب نموده و تقوایی در روز  
که سیزدهم ماه حجب نموده و جای ولادت آن حضرت موضع بیت در حوالی مدینه  
که آن را صرا میگویند و والده آن حضرت ام ولد است که آن را شامه مغریه میگویند و بعضی از  
دختره ماسون میگویند و نقی که این آن حضرت و همه القاب و بی و بیست و پنج خلیفه و بر و ابی  
حفظ المفسر و من اخلاق المعهود و تقوایی سن عیسی هجری مایل صاه یعنی یکصد و بیست و یک  
کرد و هو از خود را رسید از روی خود را

صورت و بیان شهادت  
و تاریخ شهادت

مردیت که شهادت آن حضرت بالاتفاق در سال دومیت و پنجاه و چهارم بوده  
و در روز وفات اختلاف است تقوایی روز شنبه سوم ماه حجب و تقوایی بیست و پنجم  
ماه جمادی الثانی بوده و بر و ابی ماه مذکور و بر و ابی بیست و ششم ماه مذکور بوده و کن  
آن بر و ابی چهل و یک سال و چند ماه و روز وفات پدرش کجوار خود که به  
و خلافت کرد

و خلافت کبری و امامت عظمی به فرزند او که در آن عمر شریف شش سال و نه ماهه گذشت بود  
مدت امامت آن حضرت شش و سه سال و کسری را بوده و فریب نبرده سال در  
ایمانت نموده بعد از متوکل یعنی آن حضرت را بسین رابی طلبیده است بحال در آنجا متوکل  
در خانه سکونت کرده که اکنون مدلول بر لب آن حضرت است و معتمد حکای آن حضرت را نیز  
سپرد کرده و در وقت شهادت آن حضرت سواهی حضرت امام کسری عزم دیگری  
خاتم نمود و آن امام معصوم بمقام است خود آن حضرت را بخیر و کفایت کرده و در عقب حاکم  
که میان چاک زده در جرحه معبد آن حضرت بود نموده پس جمعی از منافقان زبان  
اغتراض کردند و نه که در صحبت که میان چاک زدند و ضابط امامت شد حضرت  
فرمود که شما از چهل خود آگاه استند حضرت نسوی که بمعبر کلیم الله بود در نامم برادر خود  
نارون که میان چاک زده بود و در وقت که محمد بن عبداللہ والی مدینه بود و در بی ابواب  
و ابانت آن حضرت می بود تا آنکه با هم می نشستند متوکل را و اباب حضرت خشنود کرد  
و بر دانی آنکه متوکل نام دوست آنرا بود و مدینه حاجی است علی بن محمد را ازین دیار بیرون  
که اکثر مردم این ناحیه مطیع و متقاد خود کردند و این است که در وانی آنکه چنان حضرت انحراف داشت  
و دیه والی مدینه مطلع شد متوکل را نامه نوشت که والی مدینه بخشنه بمن با ضرار و ابرار ساز  
انچه در حق من نوشته است بمحضر کذب و افترا است مصلحتی شرفخانه بان حضرت بود  
چون مطلع شد که محمد بن محمد نیست شما سکوت و موافقت نرادر و را غل کرده محمد بن  
بحای اولیاض که در هم تا کید است نامم با عزاز و کرام و ابرامیم بن العباس را گفت که او بان چرخ

نامہ نوشت کہ خلیفہ مشتاق طافات وافر الکبریات شماسٹ میجو اہد کہ اگر مران حضرت و شوار  
منوجہ منصوب شوند و اگر فرماید بھی بن ہر شمرافہ شادہ ابتدا در راہ اطاعت ام نمودہ  
و خلیفہ نہایت شفقت و لطف و مہربانی بحال شما دارد و نزد او محکس را می ترسایت  
چون این نامہ بان حضرت خاطر آن لعین جمع کروید چند روز باز نہاد و آخر گفت کہ آن حضرت  
در کار و ان سرائی کہ منزل گاہ غریبان و کدبانان است فرود آورد و بعد چندی خانہ تعمیر کرد تا آنکہ  
دراختی فرود آمدہ و از صالح بن سعد روایت کردہ اند کہ او گفت روزی پیش آن حضرت رفتم  
گفتم ای سبکھاران در امور خی امانت و ایزد شما دارندہ اند کہ در چنین محلی فرود آوردہ اند کہ  
نزول گاہ کدبانان بی نام و نشان است حضرت فرمود کہ ای سعد منور قدر و منزلت مر شناختہ  
نمیدانی کہ اینها با رفعت شان ملک خدا و دوست منافقان دارندہ اند انبی لکے کہ خدا عبد کردہ  
با اینها تواضع پس مرا بدست مبارک خود و لطف فی اشارت کرد چون بدان طرف نظر کردم  
بوستانی دیدم کہ از کل در بجان آراستہ و میوہا و نہرہا در صحن آن جاری و قصرهای حوران و غلمان بہر مہر و  
از دیدن چنین کوستان کہ گاہی در خواب خیال ہم نریزہ بودم حیران ماندم پس حضرت فرمود ہا حالہ  
ہستم اینچہ برای ما فہیت مرویت کہ ابن اوارہ بدین ان جہت بخانہ سعید رفت چون نظر کرد  
بر اوارہ افتاد و گفت ای میخوای کہ خدای خود را بہ منی گفت منترہ است خدا از آنکہ دیدہ اورا پسند  
گفت کسی را سبکھار کہ شما اورا امام سیدانید گفت میجو اہم او بہ ہم سعید گفت مرا القبلت  
کہ وہ آنزو فرط اورا قبل خواہد بند پس مرا امر فرست کرد چون اوارہ نزد آن حضرت رفت دیدہ  
حضرت در حجرہ است و قبری در پیش روی کندہ است اوارہ بسیار بربت حضرت فرمود

گرمی کن که اورا این ام الکنون میسر نخواهند پسند معترف از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که  
گفت روزی من بامغیره پیش شموکل رفتم دیدم که از عابت چشم و غضب بافتح بن خافان  
وز خود میگفت آنکه نو در حق او این سخن بگویم او چنین و همان کرده است و فتح از چشم او را  
فرمودی نشاند و می گفت اینهمه برداشته است او از اینها بر می آید و سخنش هیچ فایده نمی آورد  
غضب آن لعین زیاده تر است پس آن حضرت را طلب کرد و چهار کس از غلامان بر  
شمشیر بردست داد و گفت چون امام علی نقی عجم بایداران نقل آید بگفت بخداوند  
که بعد از من چه خواهد بود و خواهم بگویم خود را و می گوید که بعد از آن حضرت از در در آمدن بای  
مبارکش در حرکت دوم که خبری نخواهد بود و هیچ آن خوف و اضطراب داشت و چون نظر آن لعین  
بر آن حضرت افتاد بر جا و استقبال حضرت شتافت و در بر رفت و می نمود و پیش پایی  
و گفت ای فرزند رسول و قره العین بمول می بهترین خلق خدا و ای سر محمد من و مولای من ای ابو موسی  
برای چه قصد کشیدی و آمدی آن حضرت فرمود که بیک نو طلب رفته بود شموکل گفت آن ولد الزنا  
در رخ گفته ای سید من برو و هر جا که خواهی باشی وزیر فرزندان و خویشان خود را گفت که بشنا  
آن حضرت بکنند و آن غلامان ترک و بجز در بدن آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم کجا آوردند  
چون آن حضرت بیرون رفت از این غلامان بر سیدند که چرا چنین کردید گفتند که چند شمشیر  
کرده آن حضرت را دیدیم که زره و بدن آن حضرت را شمشیر شموکل رو بفتح آورد و گفت  
این امام است فتح شنید و مان گفت که ای محمد گفتند که این طبع از آن حضرت و بدست و مصداق قول  
بظهور آمده مردیست که جراتی در بدن شموکل بهر سید و شرف بهلاک کرد و در هیچ دوا

نخست پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او صحت یابد پس مبلغ نذر آن حضرت در یک دکن خود بخود  
 دو پیش آن حضرت نهد و آن حضرت یک چیزی فرمود تا او صحت یافت مادرش را در روز  
 مسجد نزد آن حضرت و بنا و بعد از روزی یکی از اهل مجلس متوکل را گفت که آن حضرت  
 بسیار اموال بسیار جمع کرده اند و اخیر خروج دارد پس متوکل سعید حاجب را گفت خبر  
 بخانه حضرت امام علی (ع) بگویم و این اموال و آنچه در انجا یابی بسیار سعید زبانی برد  
 بخانه حضرت زینب (س) رسانید و او را بگذاشت و برآمد چون خواست که فرود آید که کرم کرد  
 ناگاه حضرت او را دید فرمود که ای سعید باش تا سمع بر در چون شمع بر در فرود آمد حضرت چنان  
 پوشیده و عمارت پیش بر سرته و بر سر صلی قبل از نشست پس فرمود ای سعید برو و در خانه  
 همه بیای و در پیش سعید در تاجارت و غیر از یکدیگر زرد و یک کس سر به دیگر نداشت  
 بر او نشسته بر فل آمد پس حضرت فرمود که این مصلا را بر دار و همه بیای بگویم چون مصلی را برد  
 شمشیر می که خلاف حواس داشت دیدن گرفت و بر دو پیش آن لعین نهاد متوکل چون  
 بر در آمد خود را دید و از حقیقت حال پرسید مادرش صورت فرستادن آن نذر  
 تمام گفت پس متوکل گفت بر دو باقی هم کرده گفت ای سعید این بد را به شمشیر و کس بر دار  
 و بر دو حجت بگو سعید را برده و در قطره بسیار نمود و عفو خواست حضرت فرمود  
 سعید بن الدین طلحه ای غلبت غلبه یمن یعنی روزی خواهد داشت که همه مسلمانی که  
 که با کشت آن را بوی کجاست و قصه بر که سباح شهوت که آن لعین در قصر خود در کشته  
 شمشیر و در کمان مادر که از دست حضرت شغل ندارد و همه در کمان بگردان حضرت سکر و



و سر فرو می آورد و دوم بر زمین می مالید و روی بر بای مبارکش می نهادند و شکر لعل بر بقی  
سیاه باطن چون حال بد میگفت زود مردن آورند تا مردم نه بیند موجب اعتقاد خلایق  
نگردد و مدت عمر آن حضرت چهل دو سال خلافت سی سال وفات ماه جنبه اربع و حسن  
و ثنائین من الهیة فانی آن حضرت شکر لعل بر بقی و کرامه  
اسامی پسران امام عسکری عرم و برادر حسین و محمد جعفر و ابراهیم و دختر عایشه

صلوات الله علیه

بنا که هشتم لقب حسن بود و کنیت او ابو محمد و القاب نفیر زکی و مادی و عسکری است و در او حضرت  
امام علی نقی مادرش ام ولد بود که او را حرمه و بعضی کون و بعضی سبیل میگفتند و او نبی ملک بود  
و القاب عقیقه کریمه در نهایت صلاح و روح و تقوی بود و او تاریخ ولادت آن حضرت روز جمعه نهم ربيع  
سنه دولت ستم و هم و تقوی روز چهارشنبه دهم ماه مکور سنه از محبت بوده و تقوی را علی  
روز دوشنبه سنه و مکان ولادت آن حضرت مدینه منوره و تقوی سرس راهی است و تقوی  
آن حضرت سیمه خان من له مقابل الموت و الدرض و تقوی کفیع انا اله شهید و تقوی من لذت کلمه  
و حجت مجتبه یعنی کسی که نرم شدی او درخت شد و کشتی او قانی آن حضرت معتمد و قبر در کبره

مرد است که احمد بن عبد الله بن طهمان روزی در مجلس خود می گفت که در سر راهی بروم از  
سادات علوی یکی را نامم که عسکری در علم زهد و روح و عبادت را مادی و فار و مهات و  
و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد علی و ام اوسادات صغیر و کبر و منی ما ششم او را ششم میگویند

صلوات الله علیه  
و در آن وقت امام  
ابو محمد عسکری را  
نقوی میگویند

و تعظیم او می نمودند تا مگر خدای اعجاز و اکرام او می نمودند روزی می در دیوار خانه پدر خود بمالای  
 سر او ایستاده بودم که ناگاه در بانان دویده آمدند و گفتند که این ابرو مبارک در اینست  
 پدرم با غرار و اکرام طلب نمود ناگاه دیدم مردی کنز چشم و خوش قامت  
 نیک روی و خوش بدن در اول سن جوانی در نهایت مهبت و جلالت از در آمد  
 چون نظرم بر او افتاد از جای خود جرت و استقبال فرستاد و هرگز ندیده بودم که کامی چنین  
 سکون بامیج احدی بنی هاشم و امیر خلیفه مرده باشد چون نزدیک او رسید دست در کمر من  
 در آورد و دستهای او بوسید و دستش گرفته آورد و بر سر خود نشاند و خود پیش پادشاه  
 و آرزوی تمام باو سخن میگفت و حال خود و جان پدر و مادر خود را فدای می کرد و من از مشاهده  
 این حال متعجب شدم ناگاه در بانان آمدند و گفتند که توقف خلیفه می آید با وجود سماح آمدن  
 خلیفه پدرم رو باو داشت و باو سخن میگفت تا آنکه بولان غلامان حاضر او در آمدند  
 بگفتند فدا شویم کنون اگر خواهی برو و غلامان خود را گفت که از پشت صف مردم  
 آن جهت را میرونی بر نزد ناظر بولان بر آن جهت منتقد پس بخت او را تعظیم تمام  
 رحمت کرد و بر پیش بوسه داد و خود استقبال خلیفه رفت چون نشست در مجلس  
 حاضر شدم گفتم ای پسر این مردم که بود که در تعظیم و اکرام او بمالوره از حلقه انداخته بود می گفت  
 ای فرزندان امام و منان است اگر خلافت از من بماند بر رو و خیمه از او مردی از من است  
 مستحق سر او را خلافت نیست زیرا که بعد از اوصاف و زهد و عبادت و فضل و کمال و عفت  
 و شرافت و عفو و علو حیثیت صفات کماله که به کمال موصوف است اگر میدیدی پدر او را

از من بزرگتر می یافتی

نمی یافتی ازین زیاده تر و فصل و کمال بعد و پوسته و تفحص احوال او بودم پس شنیدم آری  
 مردم صغیر و کبیر و ادنی و اعلی بغیر از توصیف و تعریف و مکی و مری او پس تدریس  
 در نظر عظیم شد رفعت او را بکمال دادم پس مردی از اهل مجلس او سوال کرد احوال او  
 جعفر چگونه گفت جعفر گفتم که از احوال او سوال کنی یا نام حسن مقبول کرد و اند جعفر بود  
 مردی فاش و فاجر شراب خوار و بکر دار نسبت خاک با عالم پاک مردی که  
 چون آن خدمت را بخویشد خلیفه آن خود مقرر کرد که پوسته ملازم خدمت آن حضرت  
 و خبر بان حضرت را نداده و در زخم برادر که مرض آن خدمت صعب و ضعیف است ولی  
 پس با او سوخته نزد آن حضرت و اظهار آلامیات کرد که در خدمت آن حضرت  
 و اینهمه برای آن می کرد بسبب زهر دادن او و مرقع کرد پس از آنکه تن خرد و از مایه  
 آن خدمت از دار فانی برآید باقی حلت نمود از جور ظالمان ریافت چو از خروفا آن  
 در آن سر شد چنان آه و نغان از خلایق برخواست گویا قیامت قائم شد و بعد از آنکه  
 آن خدمت تمام خلق الله را مره از کبر و صغیر و ضعیف و عظیم در پی جبار شدند پس خلیفه  
 ابوعمیر بن شیبان را خبر کرد چو او از مار فارغ شد همه مردم را جمع نمود و گفت از روی مبالغه  
 آن خدمت و آن خلایق را نمود که هیچ آیه با و نرسیده و بکر خود حلت کرده بوده و  
 بله نزد کوار آن حضرت رفتن کرد و خدمت احمد بن عبد الله کو بود که جعفر لایب نزد پدرم که  
 عبد الله وزیر خلیفه بود آمد و گفت میخوام که منصب برادرم را بمن تفویض نمایی و من قبول می کنم  
 که هر سال است هزار طلا بر من بپردازم و در ششم آمد و گفت ای احمد نادان برادر می منصب نیست

که بزرگوار می خریس الهاست که خلفای عاشرین شیده اند و مردم را می کشند و خلایق  
از ایشان بر می گردانند و خود رجوع می دارند و هیچ نمی توانند کرد و مردم از آن روز وفات  
حضرت عقیل او دهنه بار در محفل خود و خلفه باز ندادند از الوالد میان روایت کرده اند  
که او گفت من در حدیث حضرت امام حسن عسکری عرم بودم و با همایان حضرت شهادت کردم  
روز در نماز می خواندم که در آن مصلحت نمود و با همایان چندین این نوشته می سر کرد که بعد از روز  
باز داخل سامه خوابی شد و صدای شیون از خانه می شنید می گفتم ای سید مرا باین  
رود حکم الهیست که فعلی پذیرد و فرمود که جواب ما هم از تو طلب کند هر که من نماند  
و از این اسم این عکاس روایت کرده اند که بیعت آن حضرت در جمیع رمضان سنه دویست  
یک از حجه بوده در اول سال دویست و بیستم امجدی و ختم خود را بان حضرت ترویج نمود  
و تا در حبس سال دویست سوم آن حضرت را بزم شهادت کردند و روایت صحیح آنست که  
وفات آن حضرت در روز جمعه و یکم ماه مبارک رمضان دویست سوم از حجت واقع  
و از عمر شریف آن حضرت چهل و نه سال شش ماه گذشته بود و باید بزرگوار خود بیست و نه سال  
و نه ماه زندگی کرده ایم اما منشست سال و چهار ماه بوده بقوی مرت عمر خواجه و بیست و نه سال  
و خلافت شش سال و وفات او روز جمعه و یکم ماه رمضان سنه ثلث مائین من الحجه بود  
که بنزد و شکایت آن حضرت امام رضا عرم در حرامان بودند روزی حضرت امام محمد باقر  
در محفل خود با اصحاب کثیر نشستند و در آنجا جباریه را طلب نمود و فرمود که برو و این خا  
کلوکه مستعد و میانی تو برای ماتم و گریه کردن و اندوه خود کن گفتند که برای ماتم سیرین اهل این

وزمن و چون آخر معلوم شد که واقع بین حضرت همان روز بود که حضرت امام محمد تقی عجلو بود  
ما تم را و نیز معتبر روایت کرده که روزی در حضرت امام محمد تقی عجلو در مدینه منوره بود که  
ناگاه آن حضرت از نظم غایت و بعد از آن باز آمدند بفتح یلای رسول الله کجا رفتند  
گفت خراسان بفتح بجهت کار فرمود و جهت و فن بدو غریب مظلوم و شهید اول و اولی  
سه از برتلیه حضرت امام محمد تقی موسی و جعفر

باب جهاد در میان ولادت و شهادت امام جعفر  
حضرت امام محمد تقی عجلو در میان ولادت و شهادت  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

استه ناریخ ولادت پنجاه و هجده از حجت بود  
بقوی پنجاه و هجده بقوی و هجده و پنجاه بوده و مشهور است که روز  
ولادت شب جمعه باشد و پنجم شعبان بوده و بعضی ششم شعبان گفته اند و بعضی هفتم شعبان  
گفته اند و جای ولادت آن حضرت عجلو مالتان در سرزمین رای بوده بقوی و هجده و هجده و هجده  
آن حضرت موافق است حضرت محمد مصطفی رسول الله صلی الله علیه و سلم القاب حضرت مهدی  
وقایم و نظم و حجت الله و صاحب الامور و حیات آن حضرت تا بقای عالم و وفات آن حضرت  
این زمان که ختم خواهد شد و مدتی آن حضرت آنجا که مقدر بوده و نقش نیکین آن حضرت العلم  
ولا يعلم الغیب الا الله من فواج امام محمد در سرزمین رای بیت و سوم رمضان سنه ثمان و هجده  
و یائین مولد شده و اما نمیه کونیه مهدی موعود است و حج محال دین در باب سید  
و ششم از فتوحات کوبیدن الخلیفه بخرج من عمر رسول الله و من فاطمه رضی الله عنهما  
آنست رسول الله صلی الله علیه و سلم و جد آن بن علی بن ابی طالب خایع بن الزر و انهم

تشریف رسول الله صلی الله علیه وسلم فی محلی یفتح نهاراً وینزل عنه فی محلی یضم نهاراً سحر الدجال بابل  
 یخمس اوسماً او سماً یصبح بحجره ویدعوہ الی الدجال بسیف ویرفع المذابح من اللات  
 فلا یبقی الا الذین اصابوا من قبلہ العلماء اهل الاجتهاد ولما یرون من احکام تخلت  
 یومئذ بعد الغنم قد حلون کریم حکم خوفاً من بعد یخرج به عامته المسلمین من خصاصم  
 بنالو العار فون من اهل احتیاج عن شہ کشف تعریف الی لہ جال السیون یقیمون وحموہ  
 ویمضونہ ولولا ان السیف منہ لامس الفہار بقلبتہ ولکن المدطرہ بالسیف والکرم فطعن  
 یخافون وتصلون حکم من غیر ایمان بل یضربون حلالہ عقیدون ان اهل الاجتهاد وزمانہ یقطع  
 مجتہد فی العلم والحد للوحد انتم احاد المدد جنبہ الاجتهاد واما من یروی التعریف الی احکام  
 السیر فہو المحدثون عندہم فاند اخیال لا یثقیقون الیہ روایت صحیحہ من سیدان مروی  
 کہ ابو یوسف النصارى از خاصان حضرت امام علی نقی عرم و امام عکرمی عرم بودہ و در  
 مسند را بنویسند کہ آن حضرت سکوت داشتہ گفت روزی کانور خاوم حضرت امام  
 علی نقی عرم وی را پیش آن حضرت برد حضرت فرمود کہ النصارى ہوسنہ بالیت دینی  
 کردہ اند و منہما را محلی اعتماد دانستہ ام محرم را خود سکند و خبر بد کنیدی میفرماید بانی خط  
 و منہما و بقول خطی رومی نوشت و مہر کرد و یہ دوست شہر منی کہ من سپرد و فرمودہ حاجت  
 رود و توخت شجاعت فلان روز فلان مہر حاضر کو پس چون نشہای اہل انبیا حل رسید از  
 کثیران در آن کشتی جمعی دین و شہان بسیار از و کیدان امر انہی عمار و قلیلی چون از جوانان عرم  
 کرد اند و خبر بد کنیدی کہ من فرمودہ و فرمودہ کہ عمر شہر منہ نام دارد و کثیران را بختیہ



سازد و گنیزد که فلان نام دارد و جامه حریر کنده پوشیده باشد چنان چنان صفت اول و عمر  
از نظر مشیران مستور دارد و آن کنیز از پس مرده بلفت رومی گوید که وای بر من مرده عفت  
در ده شش کنیزان مشیران خواست که من صد نفری بقیست این کنیز بکم که عفت و مراد  
خریدش را بخت کرد و اندک است پس آن کنیز بلفت خرمی خواست که من سیصد  
بن عمارت نمود و بادشاهی او را بیای من تو بخت نخواهم کرد و مال خود را ضایع کنان  
برده فروش گوید که تو مشیری را راضی نمی نویسی من برای تو چه چاره کنم که مرا بخری و خنجر  
چاره نیست و آن کنیز که گوید بقیست بلفت خرمی بدم مرده در بخت تو می بماند  
و گوید که من پیش از بزرگی نام آورده آم با من کنیزه اگر صاحب این نام راضی شود من  
از طرف آن بزرگ خریداری این کنیز کنم بیلب گوید که آن حضرت فرموده بود  
من را پیش از بخت فرموده آن حضرت نام داشت آن کنیز را پنجم چون کنیز نام  
نمود و بسیار بخت و بخت بزرگ بخت که مراد است این صاحب فروش و گویند که عظیم  
با و داد و گفت مراد است این بخواهی فروخت من خود را ملک خواهم کرد پس در شتر  
گفتگو بسیار در میان آمد آخر زمان قیمت که حضرت بن داده بود صاحب کنیز را بخت  
پس آن مبلغ را بخت صاحب کنیز داد و گویند که منم و با خود بمقام خود آوردم و خنجر  
من آن بخت شد و آن بخت و بخت بخت و نام مرا آورد گاهی بزرگ و گاهی بزرگ و گاهی  
بر دیده می نهاد و خنجران و شادان بخت من از این حال شجاعت من و بخت که می گویند  
که جانش را ندیده و بخت را بخت ای عاقل که منم تو و چه بزرگی فرزندان او صابر

پیغمبران را ندانی دل جمع آرد کوشش سخن بین دل را احوال خود را بر تو بیان نمایم که دختر ما  
 قصه مردم و مادر از فرزندان وصی عیسی عرم است و خدمت قصه خواست که مالعقد فرزند را آورد  
 در آورد و من در الوقت سیزده ساله بودم پس در قصر خود تختی مرصع نصب کرد و چلباها  
 بنان خود را در آن قایم کرد و اندو از نسل خود یا عیسی عرم و از علمای نصاری و عباد ایشان  
 سصد نفر و از احبابان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امرای کبار و سرداران فوج و بزرگان  
 سپاه و سکر و امای قبا ایل چهار هزار نفر جمع آورد و دو فرزند برادر خود را بالای تخت نشاند  
 و علمای خود را چلباها بدست داد که بخواند آگاه بقدرة الله چلباها و بنان همه سزگون برین  
 افتادند و با بهار تخت نشست و پسر برادر قصه بر زمین افتاد و پیش نشست و زنهای علمای  
 و زنده بر اندام ایشان افتاد پس یکی از بزرگان ایشان مجرم گفت که ای پادشاه و بخت  
 که بسبب این امر روی داده است دلالت کند بر آنکه دین میخان را بیل که در پس حیدم بجهت فلان  
 فرمود که تخت را بار دیگر نصب کند و چلباها بر بنان قایم کردند و برادر این کشته شد و پسر  
 کند که بدولت اینها نخوت دفع کرد و تا دختر را باین کشته تخت تزیین نمایم چون بار دیگر مهیا  
 کردند باز حالت اولی رونمود ملک زیاده تر خرابی احوالش آمد پس حیدم بخت فخر  
 مال و اسلحه بنحاست و همه خلایق متفرشتند چون شب آمد در خواب دیدم که در قصر او  
 زیارت مرصع رفیع نصب کردند و فرشتگان شریف و دیوانه اخت و حضرت مسیح و  
 با جمعی از حواریان خود آمدند و نشستند آگاه دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با علی ابن  
 ابی طالب و جمیع فرزندان خود و نذر و رآمد و تمام قصر این از نور ایشان چون روز منور شد

باب  
۱۳۳

و حضرت مسیح با استقبال حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم شتافت و تعظیم تمام آداب آورد  
و بر تخت نشاند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود که یا سبح الله آمده ام که دشمن شوم  
و قتی برای این فرزند سعادت مند خود خواست کاری نمایم و ثارت بسوی حضرت امام حسن عسکری  
پس عسکری علیه السلام بسوی شمعون نگاه کرد و گفت که قرب و وجهانی و سعادت و دانی تو  
رو آورده چون کن و فرزند خود را بفرزند محمد علیه السلام شمعون قبول نمود پس حضرت سالت پناه  
صلی الله علیه و سلم بر منبر آمد و خطبه خواند اما امام عسکری عقیبت و همه حاضران محفل فرزند  
منزل گواهند پس چون میباشدم از خوف جان خود خواب سعادت بخود پیدا بود  
جد خود اظهار نمودم و این بخت محبت را در سینه خود پنهان داشتم و هر روز با آتش شوق آن  
یکانه زمانه می خواختم تا حدی که خواب و خور را از خود فراموش کردم و قرار آرام بر خود حرام  
کردم و اندوم و عرض استیلا رخسار من را شد و بر سینه جاری محبت افتاد و هر چند مردم طبیبان  
جمع آورده سعی معالجه کن کردند اما هیچ کوکود و کرم و دوس بر روی نهانی من نرسید و همه طبیبان از علاج  
با کوشش از بالین بر جا شدند روزی پدرم از من گفت ای نوحه چه بخت جان من می آید  
در دل داری که آن را بجا آورم و هیچ علاج نوبست که سعی آن نمایم کفتم ای پدر من که این  
که در زندان تو آنرا غل رنجبر از دست و گردن ایشان برداری و از زندان رهایی دهی ای پدرم  
که حضرت مسیح و مادرش دوا می کنند و مرا راحت بخشند پس چون چنین کرد و نعلنی حقیقه از خود  
ظاهر کردم و قوری طعام تناول نمودم و پدرم و مادر من و آن که نشت و آزان رفتند و از اکرام مسلمانان  
افزود و سایرین و مسلمانان را گویا برایت پس بعد چهارده شب خواب دیدم که تهرنی

زمان دنیا حضرت فاطمه الزهراء علیها السلام با حضرت مریم و کنیزان حوران بهشت عیش  
 بدین من در آمدند و با حواله لطف تمام کردند و زبان مبارک خود فرمودند که ای خاتون بهترین  
 و ای زوجه حضرت امام حسن مگر بی عزم بدین تو آمده ام ارشیدند آن حرف من برای مسکن افتاد  
 بسیار گریه و شکایت کردم که حضرت امام حسن مگر بی عزم بر من جفا میکنند و از بدین اعراض نمایند  
 و مراد از شکایت من خود می بود پس آن حضرت فرمود که ای درویش عشق فرزندم بدین حلقه  
 آنکه تو طری مسکالی و در بسترسانی داری و آنرا خواهی که خدا از تو خوشنود شود و هیچ و مریم از تو  
 راضی گردد و فرزندم امام حسن مگر بی عزم بدینت بیاید بگوشت همدان لا اله الا الله و الله  
 محمد رسول الله پس کلمه طیب را بر زبان مبارک راندم و از سر صدق محبت ایمان آوردم و بعد  
 آن حضرت مرا بسینه خود ضم کرد و بر پیشانی ام بوسه داد و دلدار نام فرمود و گفت اکنون منظر  
 باش که فرزند خود را بصریم چون از خواب بیدار شدیم خود را معطر با فیم و کلمه طیب را بر زبان مبارک  
 راندم و از سر صدق محبت ایمان آوردم و بعد آن حضرت مرا بسینه خود ضم کرد و بر پیشانی ام بوسه  
 داد و دلاری تمام فرمود و گفت اکنون منظر باش که فرزند خود بسوی میفرستیم چون از خواب بیدار شدیم  
 خود را معطر با فیم و کلمه طیب را بر زبان راندم و انتظار ملکوتی حضرت امام حسن مگر بی عزم  
 تا که شب آمد و خواب رفتیم تا که ده دهم که خوشید جمال آن حضرت در اول شب بودم و همه  
 رسالت نباه صلی الله علیه و سلم با او مرا عطفه بود طالع گشت و از در آمد پیش من و برانگیختم  
 و گفتم ای دوست چون دلم را اسیر محبت خود کردی و اندیدی چرا خود را از دیدم بشدی و فرمود  
 که دیر آیدم بزرگ تو بود اکنون که ایمان آورده ام شب بدینت خواهم رسید تا آنکه همه این محراب

نورانی  
 ۴

بوصول منبذل گردانند و تر الظاهر من رساند از آن وقت آن معبود فام شب هر شب و صبح  
 سیراب داری و بدیدم می آید بعد از این که سید که در میان اسیران چگونه فتاوی گفت مرا  
 شب آن حضرت امام حسن کبری عرم خبر داد که در فلان روز جدت فوج خود بر فوج سلمانان  
 خواب فرستاد و از عقب ایشان خود روانه خواهند تو نیز لباس خود را تبدیل داده از <sup>عقبش ردای</sup> عقب خود  
 و از فلان راه برو که بمنگونه رفته رفته بمن خواهی رسید پس چون آن واقعه روید از آن <sup>عقب خود</sup>  
 می آمدم ناگاه که طلایه فوج اسلام من در خور دوم اسیر کرد و مردی که من در حصه اس افتادم از  
 تمام کمال و تقوی حرس نام دارم گفت این نام نیز آن است لقمه چینی است تا این وقت به حال  
 احوال من اطلاع ندارد که یتیم گوشت تو از اهل فرنگی زبان عربی را چگونه سیرانی گفت جرم  
 از نهایت خود زنی که زبان عربی و فرنگی را نیک میدانت معلوم کن گردانید و بدو بگوید  
 که چون او را بشهر من رای و در خدمت امام فقی عرم رساندم حضرت او را فرمود که چه خبر است  
 و چه خواهی بیا که دو هزار نفری بودیم بالشف ابوی بنی ششم گفت شرف ابوی را نخواهم  
 خدمت فرمود بشارت فرزند بزرگه بادست عالم شود و تمام روی زمین را بر از حد کنی و بگوید  
 بر از جور و ظلم شده باشد گفت این فرزند از وجود ابو حضرت فرمود از آن کسی که خدمت  
 پیام صلی الله علیه و سلم را می تراخت و استکاری نماید شمعون و صیحج تر البعدا و قبول کرد گفت آن  
 تو امام حسن کبری عرم است حضرت فرمود و تو او را می شناسی گفت اذلان بی که بدست پیر  
 زبان فکمانم و ایمان یقین دل آورد من الله بهج شیعی است که او بدین من نمایده حضرت فرمود  
 که ای کافور حلیه خاتون خواهم را بیا چون حلیه حاضر شد حضرت فرمود که ای حلیه این آن کفر است

از نطقه بودم حکیمه اول و در گرفت و نوارش بگردان کرد و بسیارش و گشت پس حضرت فرمود که  
 این را بجای خود ببر و احکام و اجابت و نوافل را بیاورد که این زن امام حسن کسری عزم و مادر  
 امام صاحب الزمان عزم است و مرگست که روزی امام حسن کسری عزم بجای حضرت حکیمه خانم  
 گماهندی و نیز حسن و حضرت حکیمه خانم گفت اگر میل شما باشد اورا بسوی شما بفرستیم  
 که ای آنکه از آن روز است که غمگین بودم از فرزند بی خود دادم که عالم را بر از عدل داد و داند  
 بعد از آنکه از حور و شاد پس حکیمه گفت که اورا بنزد شما بفرستیم حضرت فرمود که از در بر  
 زحمت کن حکیمه گوید که من بخت آن حضرت رفتم بی آنکه سخن نهم آن حضرت از روی  
 کسی ای حکیمه حسن از فرزندم بفرست گفت ای سید من برای من پیش طلب آید بودم حضرت فرمود  
 که ای حکیمه حق می خواست باین وسیله ترا خیر سعاد و این کرامت فرماند پس از حدت  
 آن حضرت کشته و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه خود واقع ختم نمود  
 آن معدن باین زهره منظر خانه آن خورشید انور طلوع نمود و آن اقبال امام و مغرب عالم  
 غروب کرد و آن ماه برج خلافت حضرت امام حسن کسری عزم بر فلک امامت  
 پیوسته بخت آن امام ششم بر سر روزی حسن خانم آمد و گفت ای خانم پادشاه  
 گفتش از باب کشم من گفتم تویی خانم صاحب من و هرگز ندارم تو گفتش از باب کشش بلکه  
 من جدت تو کنم و منیت بر دیده و جان خود بدم چون حضرت امام حسن کسری عزم این سخن  
 گفت ای عجم من ترا خدا خدای خیر و بد پس چون بود غروب بخواستم که بجای خود روم  
 آن حضرت فرمود که ای عجم من شب در اینجا باش که درین شب بجای ام فرزند بی گرامی را



خدا شولدرخواست که گفتم من در حبس هیچ چیز نمی بینم این دولت است که از خواب و خواب و خواب  
 که از حبس بوجد خواب آمد پس چشم نشسته و چشم حبس مانده است که در دم هیچ اثر حمل نیافتم  
 از آن حضرت گفتم که انارش هیچ پیدائیت حضرت فرمود و گفت که چون هیچ در حملت ماند  
 و آن فرزند گرامی بوجد آمد و صفت او مانند صفت مادر موسی است که نامش هم ولاد  
 هیچ اثر حمل بر ظاهر نمود و هیچ کس اطلاع داشت زیرا که فرعون ملعون بشکرم زمان حامله  
 شکافته فرزندش را می کشید و حال این فرزند چون حال موسی عزم است و ضوابط دیگران  
 که حضرت فرمود که حمل او صایر غیران در شکم مادران بشد بلکه در بطنی است و  
 ولود مالود صایر غیران از رحم مخرج می دادی شود بلکه از ران مادران فرود می آیم زیرا که مالور  
 البسم الله الرحمن الرحیم است و گفت که یک هفته است پس می بیند و حضرت و اینجا  
 ماندم و در آن حبس خوابیدم و در دم از خبر سیکه گفتم من تمام شد و ظاهر متغول بودم  
 و در آخر حبس از خواب بیدار و هو کرده و نماز می خواندم چون صبح فریاد حبس را  
 در دو اضطراری پیدا آمد پس او را در بر نفتم و نام الهی بر خواندم حضرت فرمود ورة القدر و  
 بخوان پس چون خواند و الهی آمد لنا شروع کردیم و آن طفل معصوم در شکم مادران سلام  
 کرد و در خون من و نفقت خود را که دیدم که برده سان من و حبس بایستاد و لوازم  
 غایت من نشیدم و الهی حضرت امام شکر بی عزم و در دم حضرت فرمود که شکر را  
 رد او بجای خود است چون برستم از میان مرفوع بود و در حبس نوز می شناسد که در دم و در دم  
 از آن خبر نشسته چون به فلک نگاه کردیم و دیدم که العاصب اللعنه من رو قبله افتاد

باب

## باب

بسوی آسمان شرفه بخواندن کلمه شهادت غول است و از غیر خدا نابت خود نام هر که مرزا  
 راند و از خاب الهی در خود نظر خواست و روایت دیگر از آن است که چون حضرت الامام  
 متوکل شد نوژی از وسط طبع نشد و بافاق بر شد دیدم که مرغان سپید از آسمان فرود آمد  
 پاهای خود را بر آن حضرت میماند و بر او آواز میسپند پس آن حضرت فرمود که ای امیر  
 فرزندان بسوی من بیا چون بر کمر قدم دیدم که ختنه کرده و ناف بریده پاک پاکه است هیچ چیز  
 و لایس بر بدن مبارک خود ندارد و بر باروی رانش کشته دیدم و جراتی و ذوقی الباطل  
 ان الباطل کان ذموا پس نزد پدر بزرگوارش مردم چون نظرش بر در افتاد سلام کرد و گفت  
 او را در معرفت و زیانی مبارک بر دیده اش مالید و در پیشش گردانید و گفتش را شنید  
 و دست منظر خود بر آن سرور عالم مالید فرمود ای فرزند بقدرت الله سخن بگو آن صاحب  
 معبود نسیم گفته ایمنی از کلام الهی و حدیثی از رسالتهای بخواند بر آن در عالم فخر خنی ادم  
 صلی الله علیه و سلم و بر جمیع ائمه معصومین و بر بزرگوار خود صلوات و سلام گفت و در بخت  
 مرغان بسیار نیز و یکس مبارک پیداشت و یکی از آن مرغان مردی را گفت که این طفل را  
 بردار و بگو نمودار و فطرت کن بعد از هر فصل روز یکمرتبه نزد مادرش بیار پس مرغی آن حضرت را  
 برداشت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان از عقبش پرواز کردند و حضرت امام حسن عسکری عم  
 که سپردم ترابان کسی که مادر بسوی بسوی را سپرد پس حسن خاتون که با آن حضرت فرموده  
 گر یکم بشیر از پستان تو بخور و در روزی توانی بخور و سید حکیمه رسید این جمیع بود  
 که صاحب الامر را با سپردی فرمود که این روح القدس است که بر ائمه معصومین معلوم و مکمل است  
 از خدا

از جانب خدا و ایشان مراستندار و از خطا حکیمه خاتون گوید که بعد از چهل روز بخت  
 آن حضرت رفتم که طفلی در میان خانه بپاراه میرود و گفتم ای سید این طفل دو ساله  
 می نماید حضرت تنم نمود و فرمود اولاد و غیر آن که او بسیار شنید برخلاف اطفال دیگر  
 رو به نیمی نند و یک ماه ایشان مانند یک سال دیگران بود ایشان در شکم مادر  
 سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و هنگام خوردن  
 ملائکه در فرمان ایشان باشند و هر صبح ایشان نازل می شود پس در هر چهل روز یکبار  
 بدینش میفرستم و آن حسب الامر می دیدم بکریمه بعد از چندی رفتم و بصورت مریضی  
 مشاهده کردم و او را نشناختم فرزند مرا و خود گفتم که این مردیست با او شش سال  
 کفایت حضرت فرمود که فرزند من است و خلیفه من است بعد از من غمخیز است که من از شما  
 بروم باید که سخن او را قبول داری و اطاعت امر او کنی پس چندی روز آن حضرت عظم  
 بقا حلت نمود و اکنون من هر صبح و شام آن حسب الامر می بینم و از هر چه سوال میکنم  
 جواب آن می یابم گاهی بی سوال جواب می دیدم و می گفت که حکیمه خاتون گفت که  
 بعد ولادت آن حسب الامر شش ماهی و بدینش در سوم بخت آن حضرت رفتم و رفتم  
 که مولای من کیست فرمود سپیده ام او را بکس که از من و شما احق و اول بود برو بروم  
 بیا او را به بین چون من رفتم نهواره بر سر نهواره دیدم برویدم مولای خود را چون ماه  
 شب چهارده دیدم نظمش چون برین افتاد و خندید و تنم فرمود پس حضرت فرمود  
 مرا ببار برداشتم بخت آن حضرت بروم حضرت زبان خود در دهنش میبرد و فرمود

ای صاحب الامر عن بگوشت شمشیرتین بر جان خود صدمه نبرد و سالت و سایر ایام معصومین فرستاد  
 ولایت از قرآن تلاوت فرمود که ای فرزندان من خدایا بر من و بر این خود فرستاده است بخوان  
 پس آن حجت الله در صف حضرت آیت الله عظیم بنیان سرافرازی نمود و صف اول کسین و لوح  
 و نمود و صالح و ابراهیم و نوریت بوی و بلور و اود و و بخیل عیسی و قرآن حرم محمد  
 صلی الله علیه و سلم اجمعین خط را خواند و فصل انبیا پیشین را ذکر کرد پس حضرت فرمود  
 چون تو را حجت الله صاحب الامر روی زمین خود را بر من عطا فرمود و ملکی فرستاد تا او را بر سر ابرو  
 عیش رحمانی برود و اینها بر خطاب برورد و کار خود مختار است چنانچه خود می فرمود  
 در جای مجید بنزله من ترا خلق کرده ام برای آنکه نصرت و یاری کنی دین محمد و طهار  
 الامر بعیت انو نامی تو ابعث را هدایت کنی و بنوکان مرا اینسانی قسم ذات مقدس خود  
 میجویم که با طاعت تو اب و هم و بنا فرمانی تو عتاب کنم و شفاعت تو بنوکان را بیا فرم  
 و با نکار مخالف تو این را مغرب گردانم بفرما و جمیع ان ملک عالمی او را که بر داند او را بوی  
 بدش برید و زجابت من او را سلام کند بگوید تو خاطر خود جمع داری که بنده بر زمین باز  
 نشو و نشان در حفظ و حراست و پناه و حمایت من محفوظ است و ایضا بگوید او را طاهر گردانم  
 و حق را از سعی او قائم کنم و باطل را از دست او بگردانم و زمین محمد کمال را بیا و نامی  
 روی زمین را بر از حدل کنم و جوهر جفا از منج بکنم او را که همان منم چرا که کارم خواهم و دیگر  
 از علما معتمدین است و جماعت منقول با اعتقاد این مرفوم آن است که حضرت امام مهدی عجل  
 در آخر زمان بوی خود را بر و صیوت و سیرت و اسم و نسبت سالت پناه صلی الله علیه و سلم پیدا آید و در بعضی

۱۱

این

اگر نباشد و سایل چنین مرقوم دیده بخیر آورده شد تا طالب وجوایب احوال معصومین بود  
عالم حاصل اید و امر نهان و ستوری راجح دانایست و اقد علم بالصواب و احوال محمل از  
احوال حضرات چهارده معصوم که تعلی از این باب دارد و نیز درین اوراق ثبت نماید باجوب  
احوال ایشان ازین قدر عاری باشد  
معصوم اول حضرت  
محمد اکبر ابن امیر المومنین علی ابن ابیطالب عم برادر حضرت امام حسن بن علی السلام مادرش  
حضرت فاطمه علیها السلام لقب طاهر کونید برضرب دره نشیده قبرش در بقیعه است  
روضه شهدا نام برادر امام حسن بوده و در ضمیمه حضور امیر المومنین فوت شد معصوم  
حضرت عبداللہ ابن امام حسن عجم و بقوی ابن امام حسین عجم در بقیعت ساکلی بدست طلحان  
عام نشیده قبرش در بقیعه معصوم حضرت عبداللہ ابن امام حسین عجم و بقوی ابن  
امام حسن عجم در دوساکی بدست عام عیار ابن ازرق و شقی نشیده قبرش در کربلا  
معصوم چهارم حضرت قائم ابن امام حسن عجم در سه ساکلی نشیده قبرش در کربلا  
معصوم پنجم حضرت جنین ابن امام زین العابدین عجم در شش ساکلی بدست منصور ابن احمد نیر بر در  
نشیده قبرش در رمی است معصوم ششم حضرت قائم ابن امام زین العابدین عجم در  
سه ساکلی از عهد ابن نیر نشیده قبرش در کربلا معصوم هفتم حضرت علی اصغر  
امام محمد باقر عجم در شش ساکلی بدست احمد منصور و شقی نشیده قبرش در شام است بقوی  
در سمره معصوم هشتم حضرت عبداللہ ابن امام جعفر صادق عجم در سه ساکلی در میان مغان  
و بطام بدست غریبان نشیده قبرش در بطام است و بقوی در دوساکی نشین خلیفه است

باب دوم در بیان خلقت جهان معصومین

ابن محمود در کوفه شهید قبه شش در بغداد است ۵ معصوم نهم حضرت یحیی بن امام جعفر صادق عرم در مدینة الکی در میان نشیب مورچها بخت غریبان شهید قبه شش در بغداد بقول بخت عبد الله محمود کوفی شهید قبه شش در بغداد است ۵ معصوم دهم حضرت صالح بن امام موسی کاظم عرم در مدینة الکی بخت یوسف بن ابراهیم دمشقی شهید قبه شش در مدینة الکی ۵ معصوم یازدهم حضرت طیب ابن امام موسی کاظم در بغداد است ۵ معصوم دوازدهم حضرت جعفر ابن امام محمد بن جعفر در دمشق شهید قبه شش در شیراز است ۵ معصوم سیزدهم حضرت جعفر ابن امام محمد بن جعفر در مدینة الکی بخت یوسف بن ابراهیم دمشقی شهید قبه شش در روم ۵ معصوم چهاردهم حضرت جعفر ابن امام حسن عسکری عرم در مدینة الکی بخت محمد بن داود و ماجرا ابراهیم دمشقی شهید قبه شش در مدینة الکی ۵ معصوم پانزدهم حضرت قاسم ابن امام اخر الزمان محمد مهدی در مدینة الکی بخت منصور دمشقی

شہد قمر شیر و خیمہ ست و فر ریات و خراسان

[illegible]